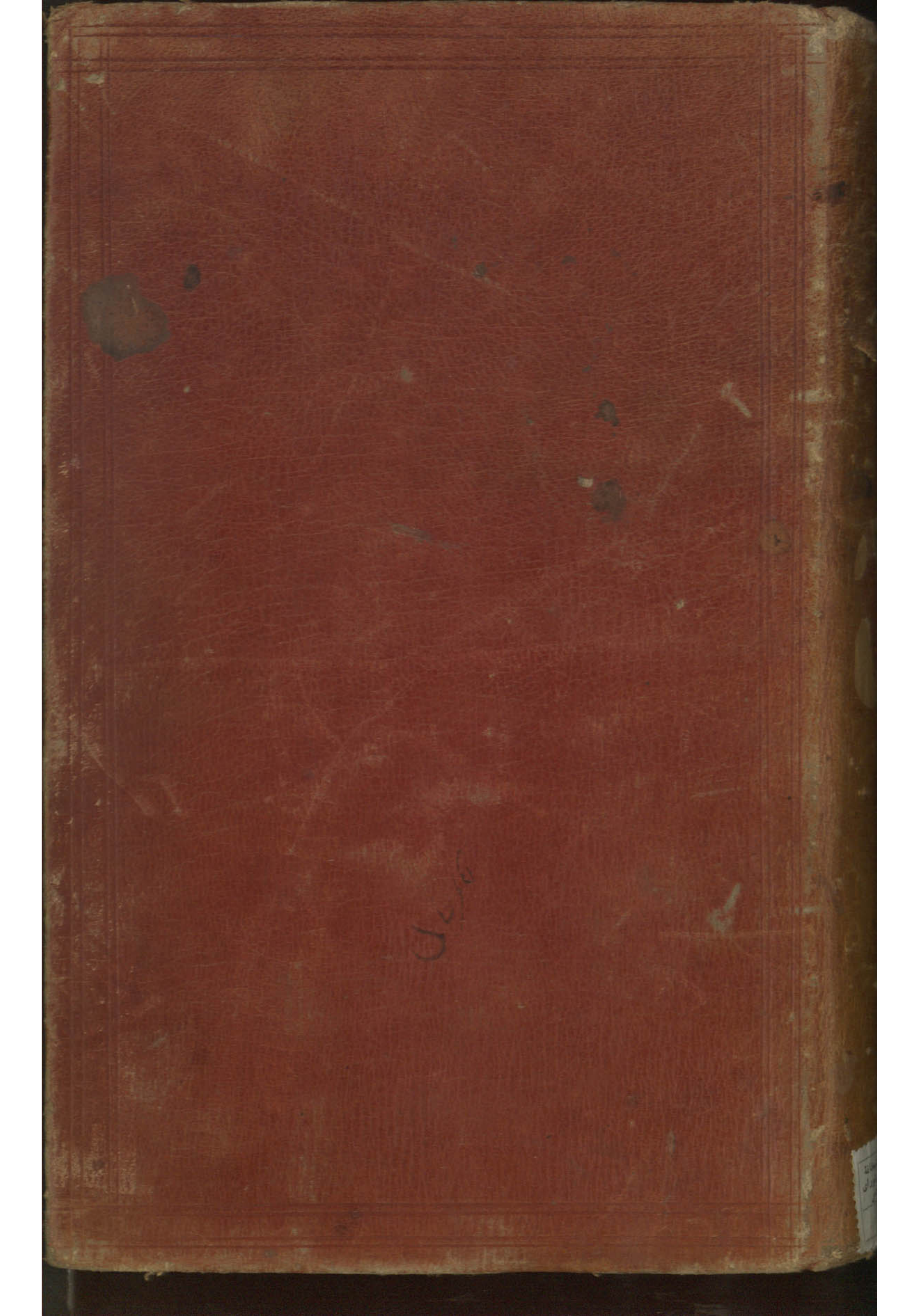




۱۳
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب جلاء العیون
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۸۷۸
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۴۸۳
۱۱۸۲٤


۱۳
۱۱۸۲٤
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب جلاء العیون
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۸۷۸
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۹۰۳۸۳

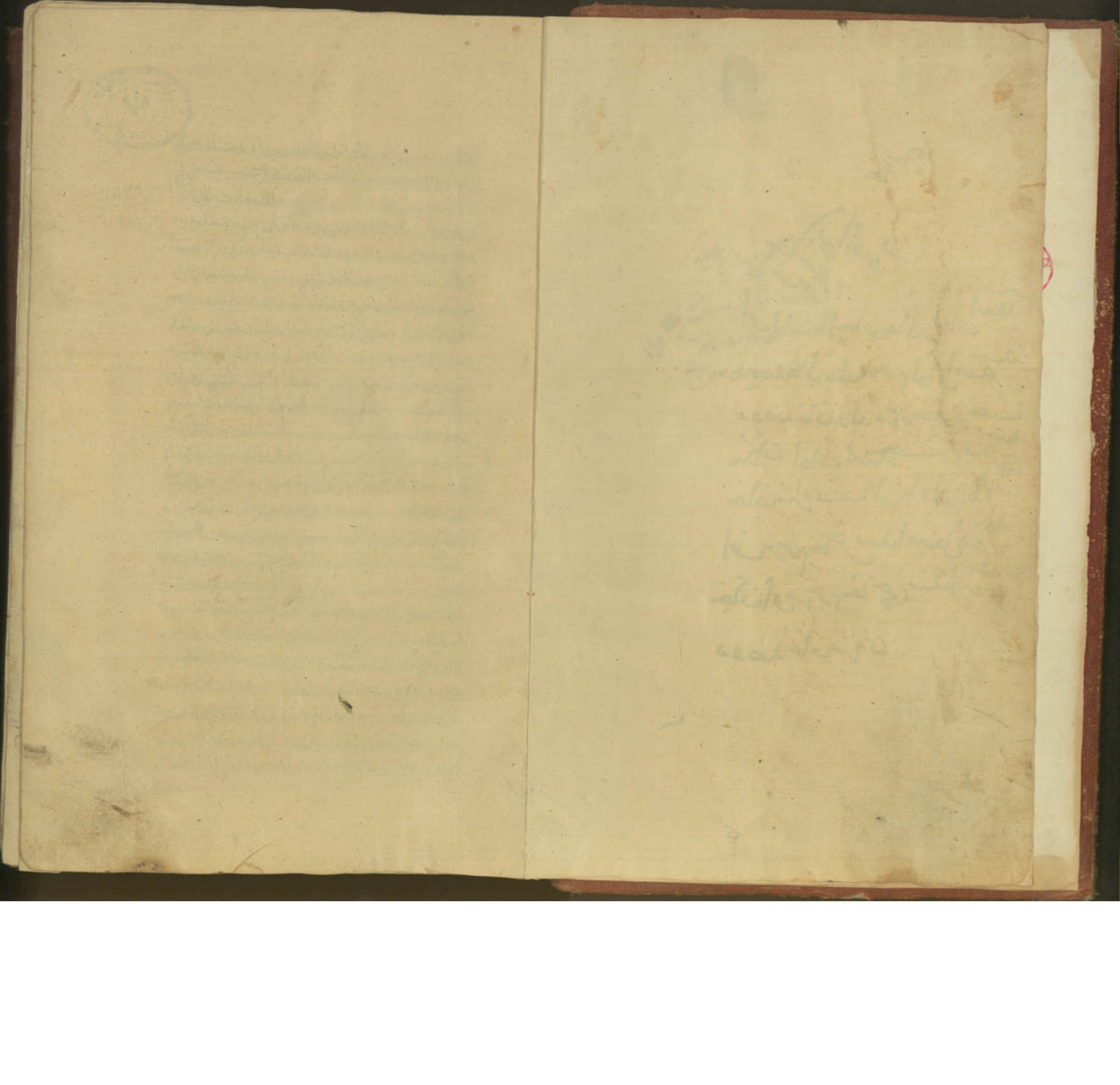
جلاء العیون

جلاء العیون
مجلسی رحمه الله

این کتاب مال حاجی حسنعلی آقای اسد. حسین
دوصد خان ولد مرحوم آقای اسد عبد
دوصد خان ولد مرحوم مغفور جنت
مکان آقای اسد حسین دوصد
خان شرادی سالکی دادلجلالم
ابن مرحوم حاجی سید اسمعیل دوصد
خان ابن مرحوم حاجی سید ابراهیم
دوصد خان شهری

6

این کتاب به تحسین جریده ارکان مصطفی
و آقا میرزا حسین مرحوم ... حقیقه
شهدا دیگر حمد و مع جهان لقعب
به دو کتاب را آماده کلکی نباشد



بندگان و ارض و سما و مرغان هوا و ماهیان دریا و وحشیان صحرا و
همه مصیبت بشتر است اعظم طاعات و اشرف قربات است و سبب نیل
سعادات و رفع درجات میگردد و اطلاع بر احوال سعادت مآل پیشوایان
دین و مقربان رب العالمین موجب قوت ایمان و یقین است و در
هنگام نزول حوادث دوران و حدوث نوائب زمان تفکر در آلام و محنتهای
ایشان در راضی شدن بقضاهای ربانی و در دفع وساوس شیطانی تاثیر
عظیم دارد و اکثر در این باب بعربی و فارسی در رسالات تالیف داده اند بعضی
مختصر و ناتمام است و بعضی را از کتب سیر و اخبار مخالفان اخذ نموده اند که
اعتماد را نمی شاید و بسا باشد که برای جمعی که تمایز وافری از علم نداشته
باشند ضرر عظیم نماید و موجب خلل در عقاید ایمانی ایشان گردد و این
شکسته در کتاب بحار الانوار آنچه متعلق باحوال شریفه ایشان است در
چند مجلد تصنیف کرده ام و در کتاب حیات القلوب نیز اکثر آنها به
وجه اختصار مذکور شده است و چون از کتاب اول عوام را چندان انتفاع
نیست و تحصیل کتاب دویم بر اکثر مردم متعسر است لهذا این قلیل البضاعة
را با اختلال احوال و وفور اشغال و هجوم هموم و آلام و طریان عوارض
و اسقام بخاطر فاتر رسید که کتابی وجیزی در این باب بلغت فارسی تالیف
نماید که مقصود در ذکر ولادت و شهادت حضرات سید المرسلین و ائمه
طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد و بر وجهی نوشته
شود که همه خلق را از آن بهره بوده باشد و بر ترجمه الفاظ روایات معتبره
اقتصار نموده مقید بتحسین عبارات و تنوع استعارات نگردد و از غیر
احادیث معتبره که از کتب فاضلان محدثان امامیه رضوان الله علیهم اخذ
نموده چیزی نقل ننماید تا مومنان در خواندن و شنیدن آن بثواب
احیای احادیث ائمه دین علیهم السلام که اشرف طاعات و ارفع سعادات است
فایز گردند و بمجرد گریستن و گریانیدن بر مصائب جلیله برگزیدگان رب
العالمین بدرجات مقربین برسند و بهره از مثوبات جزیله ایشان بیابند و

مجرستنات ورخالحیات و بعد از وفات عائد کردد وچون ترتیب این
ابواب جمة الفواید و تالیف این کتاب شرح بغیة المقاصد از برکات عهد دو
اوان سلیمان ثانی بود که مرغ و ماهی در پناه معدلتش آرمیده اند و میامن
تربیت خسرو قدردانی جلوه نمود که بفیض سحاب مکرمتش عروسان خلوتخانهٔ
غیب بجلوه‌گاه ظهور خرامیده اند اعنی سلطان سلطان نشان و داور
دارا دربان عزم ناصیه اقبال و مقرع باصره جاه و جلال منوشی (?) بنیان
سلطنت و کامکاری مشید ارکان عظمت و بختیاری بانی مبانی مروت
وانصاف ماحی مراسم جور و اعتساف کلدسته چهار باغ عناصر و ارکان
منتخب مجموعه کون و مکان دلهای روشن ضمیران قندیل اسرار ولا ایش (?)
وسینه‌های پاک طینتان مشکات انوار دعا ایش مرغان سرابستان ضمیرش
باعندلیبان کلشن کشف و الهام هم آواز و مهوشان خاطر قدسی مناظرش
با قدسی نژادان حجله قدس همساز خورشید پرواز فانوس خیالش
سهی سمو بارکاه جاه و جلالش بنسبت خامه قدسی نژادش نیستان
واسطه تمام فی شکر و بتشبیه مداد کثیر الامدادش سواد لیالی حیوی (?) را
خورشید انور در زیر سر در کلشن سامعه اش عرض بیان ضعیفان
بر نغمات کل بیضه مطربان مقدم نشین و در نظر حقیقت انتش رضا بخاطر
مسکینان بصد دلربایی دلبران جبین همین ترشحش بساطین شریعت غرا
خرم و سیراب و برشحات سحاب معدلتش حدایق ملت سر سبز و
شاداب بذکر بحایرهٔ هلال صدف درفشان و بوصف عطای بی انتهایش
پیوسته دریا تر زبان لطف بی پایانش با فهم نمایان مانند خنده برق
وکریه ابر توامان تیغ جوهر دارش دریای مواجیست که سرهای بر باد دشمنان
دران حبابست و سنان جان کدازش سیخیست که دلهای مخالفان ازان
کبابست کشت زار آمال ممکنان از جداول انامل بحایرش سیراب و از صفیر
عندلیب خوش‌الحان خامهٔ عنایت نگارش غم در خاطرها نایاب ابر تیغش
طراوت بخش چمن شریعت و دین برق شمشیرش آتش خرمن حیات مخالفان

دین مبین صفیر طوطی خامه تدبیرش با صریر قلم تقدیر هم آواز و شهباز فکر
مناجش در شکار معانی بلند عرشش پرواز کوه جبین فهمش حقه کنار
کوههای کار دشنکان کناد کی کف احسانش سحاب مزارع املهای پژمرده کان
خلوت نشینان صوامع ریاضت و غایت استفتاح خزاین فیض یافته اند و
معتکفان مساجد عبادت بجز استدعای خلود دولت ابد قرین فکری رطب
زبان نساخته اند صرصر قهرش اکر بر زمین وزد بر جهره محیط حباب
کره دو اکر بر محیط وزد بر دامن کردون سراب نماید با شعاع خورشید
ضمیر انورش آفتاب جهانتاب از شرم اظهار نور در نقاب ذره دستور
کره بیله رخ مینماید و ماه چهارده شبه ضیای خویش را تکلف داشته
بپرده یکشبه کلف از چهره مینکشاید اعنی السلطان الافخم والخاقان الاکرم
مالک بلاد الترک والدیلم مطوق رقاب العرب والعجم فرع الشجرة الطیبة
النبویة غصن الدوحة العلیة العلویة معدن الجود والامتنان منبع الفضل
والاحسان السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن
الخاقان السلطان سلیمان الموسوی الصفوی بهادر خان خلد الله
تعالی ملکه لجلاله علی مفارق اهل الایمان لهذا ناصیه این نورسیده
کلشن قدس را باسم اقدس مطلع خورشید فیروزی و سعادت منور
کردانید و این عقد کوهر را بدرکاه جهان پناه مرفوع داشته باوج
عزت و کرامت رسانید چون مشتمل بر عشر احیا را با اطهار ان سلالهٔ انبیا
و محتوی براحوال شریفه احیا را امجاد ان زبده نتایج لیل و نهارست امید
وصول منتهای درجه عز و قبول دارد و عجز و قصور خود را مانع حصول
این مامول نمیداند و چون اشک رغبتش در مصائب بتولیان دین حق
جلای دیدهای ظاهر و باطن مومنین میکردد انوار جلاء العیون مسمی
کردانید و بر مقدمه و چهارده باب بعدد معصومان رب الارباب مرتب
ساخت و علی الله توکلت فی جمیع اموری و هو حسبی و نعم الوکیل اما
مقدمه پس در بیان ثواب کریستن بر مصائب حضرت رسالت وائمه

ذکوی م

طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و محزون بودن برای ایشان است ابن
بابویه و دیگران بسندهای موثق و معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
کرده اند که هر که بیاد آورد مصیبت ما را و بگرید برای آنچه مرتکب شده اند نسبت
با ما باشد در درجه ما در روز قیامت و کسی که بیاد دیگران آورد مصیبت
ما را پس بگرید و بگریاند گریان نگردد دیده او در روزی که دیدها گریان
باشد و کسی که بنشیند در مجلسی که در آن مجلس احیای امر ما نمایند و احوال
ما و احادیث ما را بیان کنند نمیرد دل او در روزی که دلها از ترس و بیم
مرده باشد و علی بن ابرهیم بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
است که هر که ما را بیاد او آورند یا ما نزد او مذکور شویم و بیرون آید از دیده
او آب گو بقدر پر مگسی باشد حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند مثل کف
دریاها باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه
السلام روایت کرده اند که هر که مهموم و مغموم باشد برای ستمی که بر ما رفته است
هر نفسی که کشد تسبیح در نامه عملش نوشته شود و غم او برای ما عبادت باشد
و سر ما را پنهان داشتن از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد پس حضرت
صادق علیه السلام فرمود که باید که این حدیث با آب طلا نوشته شود و ایضا
شیخ طوسی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که هر که از دیده او یک
قطره اشک بیرون آید از برای حقی که از ما ربوده شده است یا حقی که از ما
کم کرده اند یا عرضی که از ما یا از یکی از شیعیان ما ضایع کرده اند حق تعالی او را
در بهشت ابد الآباد جا دهد و متنعم گرداند و ایضا شیخ مفید و شیخ طوسی
روایت کرده اند از احمد بن یحیی از محمد بن ابرهیم از ربیع بن منذر از پدرش
که گفت از حضرت امام حسین صلوات الله علیه شنیدم که میفرمود که هر
بنده که از دیدهای او یک قطره آب بیرون آید در مصیبت ما اهل بیت حق
تعالی او را در بهشت مخلد جا دهد پس احمد بن یحیی گفت که در شبی حضرت
امام حسین صلوات الله علیه را در خواب دیدم و بخدمت آنحضرت عرض کردم که
محمد بن ابرهیم چنین روایت از شما بمن نقل کرده آیا شما فرموده اید حضرت فرمود

که بلی گفتم پس سند میان من و شما افتاد و حدیث را خود از شما شنیدم
و علی بن ابرهیم و ابن بابویه و ابن قولویه و سید بن طاوس رحمهم الله
بسندهای صحیح از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه
روایت کرده اند که هر مومنی که از دیده او برای قتل حسین بن علی صلوات الله
علیه قطره بیرون آید که بر روی او جاری شود حق تعالی در بهشت برای او
غرفهای کرامت مهیا کرده اند و هر مومنی که آب از دیده او بیرون آید و بر
گونه روی او جاری شود برای آزاری که از دشمن ما باو رسیده است در
دنیا حق تعالی در بهشت مکان نیکی برای او مهیا کند و هر مومنی که باو
رسد آزاری بسبب ولایت و محبت ما و از شدت و حرقت آن مصیبت
آب دیده بر روی او روان شود حق تعالی از روی او بگرداند هر آزاری را
و ایمن گرداند او را در روز قیامت از غضب خود و از آتش جهنم و حمیری در
قرب الاسناد بسند صحیح روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام از فضیل
بن یسار پرسید که آیا شما شیعیان در مجالس می نشینید با یکدیگر و حدیث
ما را ذکر میکنید گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که من این مجالس را
دوست میدارم پس زنده کنید امر ما را ای فضیل و خدا رحمت کند کسی
را که احادیث ما را ذکر کند و امر ما را و دین ما را زنده بدارد ای فضیل
هر که ما را یاد کند یا نزد او یاد کنند و از دیده او مثل بال مگسی آب
بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریا باشد
و ابن قولویه و برقی نیز این حدیث را بسندهای معتبر بسیار از آنحضرت روایت
کرده اند و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که هر که ما نزد
او مذکور شویم و از دیدهای او آب جاری شود حق تعالی روی او را بر
آتش جهنم حرام گرداند و ابن بابویه بسند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده است که آنحضرت بریان بن شبیب گفت که اگر خواهی که در
درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک شو
و برای شادی ما شاد شو و بر تو باد بولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی را

گردد

گرداند

دوست دارد حق تعالی در روز قیامت او را با آن سنگ محشور گرداند

وایضاً بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حق تعالی مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلق اختیار کرد و از برای ما شیعه چند اختیار کرد که یاری میکنند ما را و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و مالها و جانهای خود را برای ما صرف میکنند ایشان از ما اند و بازگشت ایشان بسوی ماست وسید ابن طاوس روایت کرده است که ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین فرمودند که هر که در مصیبت ما بگرید و صد کس را بگریاند پس بهشت از برای او است و هر که بگرید و پنجاه کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و سی کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و بیست کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و ده کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که خود را بگریه بدارد بهشت از برای اوست

باب اول در بیان ولادت و وفات اشرف کاینات محمد مصطفی

باب اول در بیان ولادت و وفات اشرف کاینات و مخدوم اهل سموات و شافع روز عرصات ابو القاسم محمد مصطفی علیه و علی آله اشرف الصلوات و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه آنحضرت است و مشتمل است بر شش فصل فصل اول در بیان نسب شریف و اسم و کنیت و لقب آنحضرت مشهور در نسب آن حضرت اینست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن اد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابرهیم الخلیل علیهم السلام بن تارخ بن ناحور بن شروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن

آدم علیه السلام و در نسب آنحضرت اقوال دیگر هست که در حیات القلوب ذکر کرده ایم و اشهر آنست که اسم عبد المطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید و او را مجمع نیز میگفتند و اسم قریش نضر بود و هر یک بسببی از اسباب بآن اسامی مسمی گردیدند و گویند که ارغو اسم هود علیه السلام بود و بعضی گویند که غابر اسم آن حضرت بود و اخنوخ ادریس علیه السلام است و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود و ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که من شبیه ترین مردم بحضرت آدم علیه السلام و حضرت ابرهیم علیه السلام شبیه ترین مردم بود بمن در خلقت و خلق و حق تعالی مرا از بالای عرش عظمت و جلال خود بده نام نامیده و صفت مرا بیان کرده و بزبان هر پیغمبری بشارت مرا بقوم ایشان داده است و در توریت و انجیل نام مرا بسیار یاد کرده است و کلام خود را تعلیم من نموده و مرا با سمان بالا برده و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نموده یک نام او محمود است و مرا محمد نام کرد و مرا در بهترین قرنها در میان نیکوترین امتها ظاهر گردانید ... در توریت مرا احید نامید زیرا که توحید و یگانگی خدا جسدهای امت مرا بر آتش جهنم حرام گردانیده است و در انجیل مرا احمد نامید زیرا که من محمودم در آسمان و امت من حمد کننده گانند و در زبور مرا ماحی نامید زیرا که بسبب من از زمین محو میشاید عبادت بتها را و در قرآن مرا محمد نامید زیرا که در قیامت همه امتها ستایش خواهند کرد بسبب آنکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر باذن من و مرا در قیامت حاشر خواهند نامید زیرا که زمان امت من بحشر متصل است و مرا موقف نامید زیرا که من مردم را نزد خدا الحساب میدارم و مرا عاقب نامید زیرا که من عقب پیغمبران آمدم و بعد از من پیغمبری نیست و منم رسول رحمت و رسول توبه و رسول الملاحم بعوض جنگها و منم مقفی که از قفای انبیا مبعوث شدم و منم

قسم یعنی جامع کمالات و منت کذاشت بر من پروردکار من وکفت ای محمد من
هر پیغمبر را بزبان امت فرستادم و بر اهل یك زبان فرستادم و ترا بر هر سرخ
و سیاهی مبعوث کردانیدم و ترا یاری دادم بترسی که از تو در دل دشمنان تو
افکندم و هیچ پیغمبری بکر اچنین نکردم و غنیمت کافران را بر تو حلال کردانیدم
و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه میبایست غنیمتها که از کافران
بکیرند بسوزانند و عطا کردم بتو و امت تو کنجی از کنجهای عرش خود را که آن سوره
فاتحة الکتاب و آیات سوره بقره است و برای تو و امت تو جمیع زمین را
محل سجده و نماز کردانیدم بخلاف امتهای کذشته که میبایست نماز را در
معبدهای خود بکنند و خاك زمین را برای تو پاك کننده کردانیدم و الله
اکبر را بتو و امت تو دادم و یاد ترا بیاد خود مقرون کردم که هر کاه که امت
تو مرا بوحدانیت یاد کنند ترا به پیغمبری یاد کنند پس طوبی برای تو باد
ای محمد و برای امت تو و در حدیث معتبر دیکر روایت کرده است که کروهی از یهود
بخدمت حضرت رسول صلعم آمدند و سوال کردند که بچه سبب ترا محمد و احمد
و ابو القاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند فرمود که مرا محمد نامیدند زیرا
که ستایش کرده شده ام در زمین و احمد نامیدند برای آنکه مرا ستایش
میکنند در آسمان و ابو القاسم نامیدند برای آنکه حق تعالی در قیامت
بهشت و جهنم را بسبب من قسمت مینماید پس هر که کافر شده است و ایمان
بمن نیاورده است از کذشتکان و آیندکان بجهنم میفرستد و هر که ایمان
آورده بمن و اقرار نماید به پیغمبری من او را داخل بهشت میکرداند و مرا داعی
خوانده است برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردکار خود و مرا
نذیر خوانده است برای آنکه میترسانم بآتش هر که را نافرمانی من کند و بشیر
نامیده است برای آنکه بشارت میدهم مطیعان خود را ببهشت و در حدیث
موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا ع پرسید که بچه
سبب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله را ابو القاسم کنیت کرده اند فرمود
که زیرا که فرزندی قاسم نام داشت حسن کفت که عرض کردم که آیا مرا قابل زیاده

ازاین

ازاین میدانی فرمود که بلی مکر نمیدانی که حضرت رسول صلی الله علیه و اله
فرمود که من و علی دو پدر این امتیم کفتم بلی فرمود که مکر نمیدانی که حضرت
رسول پدر جمیع امت است کفتم بلی فرمود که مکر نمیدانی که علی قسمت
کننده بهشت و دوزخ است کفتم بلی فرمود که پس پیغمبر پدر قسمت کننده
بهشت و دوزخ است و باین سبب حق تعالی او را ابو القاسم کنیت داده
است کفتم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت
رسول صلی الله علیه و اله نسبت بجمیع امت خود مانند شفقت پدر است
بفرزندان و علی بهترین امت آنحضرت است و همچنین شفقت علی بعد از آن
حضرت برای امت مانند شفقت آنحضرت بود زیرا که او وصی و جانشین
و امام و پیشوای امت بود بعد از آنحضرت پس باین سبب فرمود که من و علی
هر دو پدر این امتیم و حضرت رسول صلی الله علیه و اله روزی بر منبر
بر آمد و فرمود که هر که قرضی و عیالی بکذارد بر من است و هر که مالی
بکذارد و وارثی داشته باشد مال او از وارث اوست پس باین
سبب آنحضرت اولی بود نسبت بامت خود از جانهای ایشان و همچنین
امیر المومنین بعد از آنحضرت اولی بود بامت از جانهای ایشان و در حدیث
موثق دیکر روایت کرده است از امام محمد باقر ع که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و اله را ده نام بود پنج نام در قران هست و پنج نام در قران نیست
اما آنها که در قران است محمد و احمد و عبد الله و یس و نون و
اما آنها که در قران نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر
و علی بن ابرهیم روایت کرده است که حق تعالی آنحضرت را مزمل نامیده
است زیرا که وقتی که وحی بر آنحضرت نازل شد خود را بجامه پوشیده بود
و خطاب مدثر باعتبار رجعت آنحضرت است پیش از قیامت یعنی ای کسی
که خود را بکفن پیچیده زنده شو و برخیز و باز دار مردم را از عذاب
پروردکار خود بترسان و در روایات معتبره بسیار وارد شده است که
که حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود که حق تعالی من و امیر المومنین را از

بپیچید

از یك نور خلق کرده است و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد
پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد و حق تعالی علی اعلی است
و امیر المؤمنین علی است و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام روایت
روایت کرده است که نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله در صحف ابرهیم ماحی
است و در توریت حاد و در انجیل احمد و در قرآن محمد پس پرسیدند که
تاویل ماحی چیست فرمود که یعنی محو کننده بتها و تمثالها و صورتها
و هر معبود باطل و اما حاد یعنی دشمنی کننده با هر که دشمن خدا و دین خدا
باشد خواه خویش باشد و خواه بیگانه و اما احمد برای آن گفتند که حق تعالی
ثنای نیکو گفته است برای او بسبب افعال پسندیده او و افعال شایسته
او و تاویل محمد آنست که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همه
امتهای ایشان ستایش میگویند او را و درود میفرستند بر او و نامش بر عرش
نوشته است محمد رسول الله و صفار روایت کرده است بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ده نام است در قرآن
محمد و احمد و عبد الله و طه و یس و نون و مزمل و مدثر
و رسول و ذکر چنانچه فرموده است که وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ
يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ وَلَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ
لِبَدًا طه مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى يس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ ن
وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ وَإِنَّا أَنْزَلْنَا
إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که ذکر از نامهای آنحضرت
است و مائیم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن امر کرده است که هر چه ندانید از اهل ذکر
سؤال کنید و بعضی از علما از قرآن مجید چهارصد اسم نام برای آنحضرت
بیرون آورده اند و مشهور آنست که نام آنحضرت در توریت موذ موذ است
و در انجیل طاب طاب و در زبور فارقلیط و بعضی گفته اند در انجیل
فارقلیط است و اما اسماء القاب که اکثر علما از قرآن استخراج کرده اند بعضی غیر
الخبر سابق مذکور شد ایشانست شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر و منذر

وسراج

و سراج منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و نبی و امی و نور
و نعمت و رؤف و رحیم و منذر و مذکر و شمس و نجم و حم و سماء و تین

فصل دویم در بیان ابتدای نور شریف آنحضرتست بسند معتبر از
ابوذر رضی الله عنه منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من
و علی بن ابی طالب از یك نور آفریده شدیم و تسبیح خدا میگفتیم در جانب
راست عرش پیش از آنکه خدا آدم علیه السلام را بیافریند بدو هزار سال پس
چون خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت او جا داد و چون در بهشت
ساکن شد ما در پشت او بودیم و چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت
او بودیم و چون ابرهیم را در آتش انداختند ما در پشت او بودیم و
پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل میکرد بسوی رحمهای
پاك و مطهر تا رسیدیم بسوی عبد المطلب پس آن نور را بدو نیم کرد و مرا
در صلب عبد الله گذاشت و علی را در صلب ابوطالب گذاشت و بمن
پیغمبری و برکت داد و بعلی فصاحت و شجاعت داد و از برای ما دو نام
از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است
و من محمدم و خداوند بزرگوار اعلی است و برادرم علی است پس مرا برای
رسالت و پیغمبری مبعوث فرمود و علی را برای وصایت و امامت و حکم بحق
در میان مردم و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول
است که محمد و علی صلوات الله علیهما دو نور بودند نزد خداوند
عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی خلایق را ایجاد نماید پس چون
ملائکه آن دو نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از آن شعاعی لامع کرده
بود که فرع آن بود پس گفتند خداوندا این چه نور است حق تعالی وحی نمود
بسوی ایشان که این نوریست از نورهای من که اصلش پیغمبریست و فرعش
امامتست اما پیغمبری پس از محمد است بنده و رسول من و اما امامت
پس از علی است حجت و خلیفه من و اگر ایشان نمی بودند هیچیك از خلق را
نمی آفریدیم و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حق تعالی خطاب

نمود بحضرت رسول صلی الله علیه و آله که ای محمد بدرستی که خلق کردم تو و علی را از
نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و
دریا را پس پیوسته تهلیل و تحمید میگفتید و مرا بیگانگی و عظمت یاد میکردید
پس هر دو روح شما را جمع کردم و یکی گردانیدم پس آن روح مرا بپاکی و بزرگواری
و یگانگی یاد میکرد پس آن روح را ابد و قسمت کردم و هر قسمت را دو قسمت
کردم تا محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم بهم رسیدند پس خلق کرد
حق تعالی فاطمه را از نور تنها روحی بی بدن پس آن نور در ما اهل بیت
ساری و جاری شد و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی صلوات الله
علیه منقولست که پیوسته حق تعالی منفرد بود در یگانگی خود و بغیر او احدی
نبود پس خلق کرد محمد را و علی و فاطمه را و بعد از هزار دهر و روزگار جمیع چیزها
را آفرید پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها و اطاعت ایشان را بر سایر
مخلوقات واجب گردانید و امور خلق را بایشان گذاشت و ایشان هیچ کار
نمیخواهند و اراده نمینمایند مگر بمشیت الهی و بسند معتبر از حضرت امام
حسن صلوات الله علیه منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در
بهشت فردوس چشمه هست از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از برف خنک تر
و از مشک خوشبوتر و در آن چشمه طینتی هست که حق تعالی ما و شیعیان ما را از آن
طینت آفریده است پس هر که از آن طینت نیست از ما و شیعه ما نیست و در حدیث
دیگر فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود که من آفریده
شدم از نور خدا و اهل بیت من آفریده شدند از نور من و محبان اهل بیت
من آفریده شدند از نور ایشان و سایر مردم در آتش جهنم اند و بسند
معتبر از ابو سعید خدری منقولست که شخصی از حضرت رسول صلعم سؤال نمود
از تفسیر قول حق تعالی که با شیطان خطاب نمود در هنگامی که ابا نمود از سجده
حضرت آدم علیه السلم أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ که ترجمه اش اینست که آیا
تکبر نمودی یا بودی از بلندمرتبگان پرسید که کیستند آن بلندمرتبه ها که مرتبه
ایشان از ملائکه بلندتر است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من

وعلی

و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در سراپرده عرش بودیم
و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه بتسبیح ما تسبیح میکردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را
خلق نماید بدو هزار سال پس چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که سجود
کنند برای آدم و امر نکرد ما را بسجود پس همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که
ابا نمود از سجود پس خدا باو خطاب نمود که آیا تکبر نمودی از سجود یا بودی
از آنها که بلندترند از آنکه سجود کنند آدم را یعنی این پنج بزرگوار که نام شریف
ایشان در سراپرده عرش نوشته شده است و در حدیث معتبر دیگر از امام
محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما منقولست که حق تعالی خلق
کرد محمد صلی الله علیه و آله را از طینتی که آن گوهری بود در زیر عرش و
از زیادتی آن طینت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را خلق کرد و از
زیادتی طینت امیر المؤمنین ما اهل بیت را خلق کرد و از زیادتی طینت
ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای ایشان باین سبب مایل و مشتاق
است بسوی ما و دلهای ما مهربانست نسبت بایشان مانند مهربانی پدر نسبت
بفرزند و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما و رسول خدا
صلی الله علیه و آله بهتر است از برای ما و ما بهتریم از برای او
از همه کس و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه منقولست
که حق تعالی محمد و علی و یازده امام از ذریت ایشان را از نور عظمت خود
آفرید پس ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس میگفتند و عبادت
میکردند پیش از آنکه احدی از خلق را بیافریند و در حدیث معتبر از حضرت صادق
علیه السلم منقولست که حق تعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر خلق را
بیافریند بچهارده هزار سال پس آنها ارواح ما بودند گفتند یا ابن رسول
الله کیستند آن چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
و نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قائم است که غایب خواهد شد
و بعد از غایب شدن ظاهر خواهد شد و بعد از ظاهر شدن دجال را
خواهد کشت و زمین را از هر جور و ستم پاک خواهد کرد و بسندهای

معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که از حضرت رسول صلی الله علیه
و آله پرسیدند که بچه سبب پیشی گرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل
شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیدی فرمود که زیرا که من اول
کسی بودم که اقرار کردم بپروردگار من و اول کسی که جواب گفت در وقتی
که حق تعالی میثاق پیغمبران را گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود که
گفت الست بربکم و همه گفتند بلی پس من اول پیغمبری بودم که بلی گفتم پس
سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن بخدا و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت
منقولست که چون حق سبحانه و تعالی ارواح را آفرید پیش کرد ایشان را نزد
خود پس با ایشان خطاب نمود که کیست پروردگار شما پس اول کسی که سخن گفت
رسول خدا و امیر المؤمنین و امامان فرزندان ایشان صلوات الله علیهم
اجمعین بودند گفتند توئی پروردگار ما پس علم و دین خود را بر ایشان
بار کرد پس با ملائکه گفت که ایشان حاملان علم من و دین منند در
خلق من و علوم مرا از ایشان باید پرسید پس با فرزندان آدم خطاب
نمود که اقرار نمائید از برای خدا بپروردگاری و از برای این گروه بفرمان
برداری و ولایت و محبت پس گفتند ای پروردگار ما اقرار کردیم
پس حق تعالی با ملائکه فرمود که گواه باشید ملائکه گفتند که گواه شدیم
که نگویند فردا که ما از این غافل بودیم پس حضرت صادق علیه السلام
فرمود که والله که ولایت ما را بر پیغمبران تاکید کرده اند در میثاق در
روز الست و شیخ ابو الحسن بکری در کتاب انوار که در تاریخ ولادت
سید ابرار تالیف نموده است روایت کرده است بسند خود از عبد الله بن
عباس و جمعی از صحابه که چون حق تعالی خواست که محمد صلی الله علیه و آله
را خلق نماید با ملائکه گفت که میخواهم که خلقی بیافرینم و او را شرافت و
فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را بهترین پیغمبران و پیغمبران و
شفیع روز جزا گردانم اگر نه او بود بهشت و دوزخ را نمی آفریدیم پس
بشناسید منزلت او را و او را گرامی دارید برای کرامت من و او را تعظیم

نمائید

نمائید برای عظمت من پس ملائکه گفتند ای اله ما و سید ما بندگان
را بر آقای خود اعتراض نمی باشد شنیدیم و اطاعت کردیم پس امر کرد
نمی باشد
حق تعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نورانی آنحضرت را از
موضع ضریح مقدس او برداشتند و جبرئیل آن تربت را با آسمان
برد و در چشمه سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند در سفید
پس هر روز آن را در نهری از نهرهای بهشت فرو میبرد و عرض
میکرد بر ملائکه و چون ملائکه نور و ضیای آن را مشاهده مینمودند
استقبال میکردند آن را بتحیت و سلام و تعظیم و اکرام و بهر صفی
از صفوف ملائکه که آن را میگردانیدند ملائکه اعتراف بفضل او میکردند
و میگفتند که اگر ما را امر نمائی که او را سجده کنیم هر آینه سجده خواهیم کرد
و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که حق تعالی
بود و هیچ خلقی با او نبود پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد
بود او را آفرید پیش از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و
لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند بچهار صد
و بیست و چهار هزار سال پس چون نور پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله را
خلق کرد هزار سال نزد پروردگار خود ایستاد و او را بپاکی یاد میکرد
و حمد و ثنا میگفت و حق تعالی نظر رحمت بسوی او داشت و میفرمود که توئی
مراد و مقصود من از خلق عالم و توئی برگزیده من از خلق من بعزت و
جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدیم هر که
ترا دوست دارد من او را دوست میدارم و هر که ترا دشمن میدارد
دشمن دارم من او را
پس نور آنحضرت درخشان شد و شعاع آن بلند شد پس حق تعالی از آن نور
دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب عزت و حجاب
هیبت و حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب
کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت
پس حق تعالی امر نمود نور محمد صلی الله علیه و آله را که داخل شود در حجاب

قدرت بی آخل شد و دوازده هزار سال این تسبیح میگفت سبحان العلی
الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال میگفت سبحان عالم السر
و اخفی و در حجاب عزت ده هزار سال میگفت سبحان الملک المنان
و در حجاب هیبت نه هزار سال میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر
و هشت هزار سال در حجاب جبروت میگفت سبحان الکریم الاکرم
و هفت هزار سال در حجاب رحمت میگفت سبحان رب العرش العظیم
و شش هزار سال در حجاب نبوت میگفت سبحان ربک رب العزة
عما یصفون و در حجاب کبریا پنج هزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم
و در حجاب منزلت چهار هزار سال میگفت سبحان العلیم الکریم و در
حجاب رفعت سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملک والملکوت و در
حجاب سعادت دو هزار سال میگفت سبحان من یزیل الاشیاء ولا یزول
و در حجاب شفاعت هزار سال میگفت سبحان الله وبحمده سبحان الله
العظیم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون حق تعالی از نور
پاک محمدی صلی الله علیه وآله بیست دریا از نور آفرید و در هر دریا علمی چند
بود که بغیر از خدا کسی نمیدانست پس امر فرمود نور آنحضرت را که فرو رود
در دریای عزت و در دریای صبر و در دریای خشوع و در دریای تواضع و در دریای
رضا و در دریای وفا و در دریای حلم و در دریای پرهیزکاری و در دریای خشیت
و در دریای علم و در دریای زهد و در دریای هدایت و در دریای صیانت
و در دریای حیا تا آنکه در جمیع بیست دریا غوطه خورد پس چون از آخر دریاها
بیرون آمد حق تعالی وحی نمود سوی او که ای حبیب من وای بهترین
پیغمبران من وای اول آفریدهای من وای آخر رسولان من تو یی
شفیع روز جزا پس آن نور بسجده افتاد و چون سر برداشت صد و بیست
و چهار قطره از او ریخت پس خدا از هر قطره از نور آنحضرت پیغمبری از
پیغمبران را آفرید پس آن نورها بر دور نور محمد صلی الله علیه وآله
طواف میکردند و میگفتند سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من هو

حلیم

ودریای امانت

ازهر

حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حق تعالی ندا کرد
که انا میشنا سید پس نور محمد صلی الله علیه وآله پیش از همه انوار
ندا کرد که انت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک رب
الارباب وملک الملوک پس خدا او را ندا کرد که توئی برگزیده من و
دوست من و بهترین خلق من امت تو بهترین امتهاست پس از نور آنحضرت
جوهری آفرید و آنرا دو نیم کرد و در یک نیم آن بنظر هیبت نظر کرد
پس آن آب شیرین شد و در نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد و عرش را از
آن آفرید و عرش را بر روی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید
و از نور کرسی لوح را آفرید و از نور لوح قلم را آفرید و بسوی قلم
وحی نمود که بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن
کلام الهی و چون بهوش آمد گفت پروردگارا چه چیز بنویسم فرمود
که بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله پس چون قلم نام محمد را
شنید بسجده افتاد و گفت سبحان الله الواحد القهار سبحان الله
العظیم الاعظم پس سر برداشت و شهادتین را نوشت و گفت پروردگارا
کیست محمد که نام او را بنام خود و یاد او را بیاد خود مقرون کردی پس
حق تعالی وحی نمود که ای قلم اگر او نمی بود ترا خلق نمیکردم و نیافریده ام
خلق خود را مگر از برای او و پس اوست بشارت دهنده و ترساننده و چراغ
نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من پس قلم از حلاوت نام
آنحضرت گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب فرمود که
وعلیک السلام منی ورحمة الله وبرکاته پس از آن روز سلام کردن
سنت و جواب دادن واجب شد پس حق تعالی قلم را فرمود که بنویس
قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت پس خدا ملکی چند آفرید
که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای شیعیان
ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد صلی الله علیه وآله بهشت را آفرید
و بچهار صفت آنرا زینت بخشید تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و

نازل

بهشت را برای دوستان واهل طاعت خود مقرر فرمود پس اسمانها را از
دودی که از اب برخواست خلق کرد واز کف ان زمینها را خلق کرد تا
وچون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق
کرد تا زمین قرار کرفت پس ملکی خلق کرد که زمین را بر داشت و سنکی عظیم
افرید که پای ملك بر روی ان قرار کرفت و کاوی عظیم افرید که سنك
بر پشت ان مستقر کردید و ماهی عظیم افرید که کاو بر پشت ان ایستاد و
ماهی بر روی ابست واب بر روی هواست وهوا بر روی ظلمت است
وانچه در زیر ظلمت است کسی بغیر از خدا نمیداند پس عرش را بدو نور
منور کرده اند نور فضل و نور عدل واز فضل عقل وعلم وحلم و
سخاوت را افرید واز عقل خوف و بیم واز علم رضا وخوشنودی واز
حلم مودت واز سخاوت محبت را افرید پس جمیع این صفات را در طینت
محمد صلی الله علیه واله واهل بیت انحضرت تخمیر کرد پس بعد از ان ارواح
مؤمنان از امت محمد صلی الله علیه واله را افرید پس افتاب وماه و
ستارهها و شب و روز و روشنائی و تاریکی و سایر ملئکه را از
نور محمد افرید پس نور مقدس انحضرت را در زیر عرش هفتاد و سه
هزار سال ساکن کردانید پس نور انحضرت را هفتاد هزار سال در
بهشت ساکن کردانید پس هفتاد هزار سال دیکر او را در سدرة المنتهی
ساکن کردانید پس نور انحضرت را اسمان باسمان منتقل کردانید تا به
باسمان اول رسانید پس در اسمان اول ماند تا حق تعالی اراده نمود
که حضرت ادم علیه السلم را بیافریند پس امر فرمود جبرئیل را که نازل شود
و قبضه از خاك برای بدن ادم فراکیرد پس ابلیس لعین سبقت کرفت سوی
زمین و بازمین کفت که خدا میخواهد که از تو خلقی بیافریند وامر ایشان
عذاب کند پس چون ملئکه بیایند بکو پناه میبرم بخدا از انکه از من چیزی
بکیرید که انرا در ان بهره باشد پس چون جبرئیل نازل شد و زمین استغاثه
نمود جبرئیل بر کشت و کفت پروردکارا زمین پناه کرفت بتو از من پس او را

سوی

رحم کردم و همچنین میکائیل واسرافیل هریك امدند و بر کشتند پس عزرائیل
را فرستاد و چون زمین پناه بخدا برد عزرائیل کفت من نیز پناه بخدا میبرم
بعزت خدا از انکه فرمان او نبرم پس قبضه از بالا و پائین و تمام
روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین کرفت
و باین سبب اخلاق و رنکهای فرزندان ادم مختلف شد پس حق تعالی
وحی نمود که چرا تو ان را رحم نکردی چنانچه انها رحم کردند کفت فرمان
برداری تو بهتر بود از رحم کردن بر ان پس وحی نمود که میخواهم از این
خاك خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستکان و اشقیا و بدکاران
در میان ایشان باشند و تو را قبض کننده ارواح همه کردانیدم پس
امر کرد خدا جبرئیل را که بیاورد ان قبضه سفید نورانی را که طینت مقدس
پیغمبر اخر الزمان صلی الله علیه واله بود و اصل همه مخلوقات بود
پس جبرئیل با ملئکه کروبیان و ملئکه صافان و سبحان بیامدند
نزد موضع ضریح مقدس انحضرت و ان قبضه را کرفتند و باب
تسنیم واب تعظیم واب تکریم واب تکوین واب رحمت واب خوشنودی
واب عفو خمیر کردند پس سر انحضرت را از هدایت و سینه اش را از شفقت
و دستهایش را از سخاوت و دلش را از صبر و یقین و فرجش را از عفت
و پاهایش را از شرف و نفسهایش را از بوی خوش افرید پس مخلوط کردانید
ان طینت را با طینت ادم علیه السلم پس چون جسد ادم تمام شد بملئکه
وحی نمود که من بشری می افرینم از کل پس چون او را درست کنم و روح در
او بدمم پس همه سجده در ائید نزد او پس ملئکه علیه السلم جسد ادم را بر کرفتند
و در بهشت کذاشتند و ملئکه منتظر فرمان حق بودند که هر کاه مامور
کردند بسجود سجده نمایند پس حق تعالی امر نمود روح ادم را که داخل
بدن او شو روح مکان تنکی دید واز داخل شدن استعفا نمود پس حق
تعالی فرمود که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون بیا پس چون روح بر
دیدها رسید ادم جسد خود را دید و صدای تسبیح ملئکه را شنید

پس چون بمنافش رسید عطسه کرد پس خدا آن را الهام درآورد و گفت
الحمد لله واین کلمه اول بود که آدم بآن تکلم نمود پس حق تعالی بآن وحی
نمود که رحمک الله ای آدم برای رحمت تو را خلق کرده ام و رحمت خود را
برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام هرگاه بگویند مثل الحمد تو کفتی و
باین سبب دعا کردن برای عطسه کننده سنت شد و هیچ چیز بر
شیطان گرانتر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده پس آدم نظر
کرد بسوی بالا دید که بر عرش نوشته است لا اله الا الله محمد
رسول الله واسماء اهل بیت آنحضرت را دید که بر عرش نوشته است پس
چون روح بساقش رسید پیش از آنکه بقدمها برسد خواست که
برخیزد و نتوانست و باین سبب خدا فرموده است که خلق الانسان
من عجل یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور واز
حضرت صادق منقول است که روح صد سال در سر آدم بود و صد سال
در سینه آدم بود و صد سال در پشت و صد سال در رانهای او و صد
سال در ساقهای او و صد سال در قدمهای او پس چون آدم درست
ایستاد خدا امر کرد ملائکه را بسجود و این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در
سجده بودند تا وقت عصر پس آدم از پشت خود صدائی شنید بتسبیح
وتقدیس الهی مانند صدای مرغان پس گفت خدایا پروردگارا این چه
صدا است فرمود که ای آدم این تسبیح محمد عربی است که بهترین اولین
و آخرین است پس سعادت برای کسیست که او را متابعت و اطاعت
نماید و شقاوت برای کسی است که او را مخالفت نماید پس بگیر ای آدم
عهد مرا و او را مسپار مگر برحمهای پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و
صلبهای پاکیزه از مردان پاک پس آدم گفت پروردگارا بسبب این مولود
شرف و بها و وقار و روحی مرا زیاده کردانیدی پس حق تعالی از طینت
یک دنده آدم حوا را آفرید و خواب را بر آدم مستولی کردانید و چون
بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید گفت تو کیستی گفت منم حوا خدا

مرا برای تو آفریده است آدم گفت چه نیکوست خلقت تو پس حق تعالی وحی
نمود بسوی آدم که این کنیز منست و تو بنده منی و شما را آفریده ام از
برای خانه که نام آن بهشت است پس مرا بپاکی یاد کنید و حمد و ثنای
من بگوئید ای آدم خواستگاری کن حوا را از من و مهرش را بده آدم گفت
... مهر او چیست فرمود که مهرش آنست که صلوات فرستی بر محمد
وآل او ده مرتبه پس آدم گفت پروردگارا پاداش تو برای این نعمت
اینست که تو را سپاس و شکر کنم تا زنده ام پس حوا را تزویج نمود و
قاضی خداوند عالمیان بود و عقد کننده جبرئیل بود و گواهان
ملائکه مقربان بودند پس ملائکه در عقب آدم می ایستادند آدم گفت
پروردگارا چه سبب ملائکه در عقب من می ایستند حق تعالی فرمود که
برای آنکه نظر کنند در نور محمد صلی الله علیه وآله که در صلب تست
گفت پروردگارا آن نور را در پیش روی من قرار ده تا ملائکه در
برابر روی من بایستند پس ملائکه در برابر او صف کشیدند وایستادند
پس آدم از پروردگار خود سؤال کرد که نور در جائی ظاهر شود که آدم نیز
تواند دید پس حق تعالی نور محمد صلعم را در انگشت شهادت ظاهر گردانید و
نور علی را در انگشت میانین و نور فاطمه را در انگشت بعد از آن و نور
حسن را در انگشت کوچک و نور حسین را در انگشت مهین و پیوسته
این انوار از حضرت آدم علیه السلم ساطع بود مانند آفتاب واسمانها و زمین
و عرش و کرسی و سراپردهای عظمت و جلال همگی بآن انوار منور و روشن
گردیده بودند و هرگاه که آدم میخواست که با حوا نزدیکی کند او را امر
میفرمود که وضو بسازد و میگفت خدا این نور را روزی تو خواهد کرد و آن
امانت و میثاق خدا است پس پیوسته آن نور با آدم بود تا آنکه حوا بحضرت
شیث علیه السلم حامله شد پس آن نور منتقل شد بجبین حوا و ملائکه نزد حوا
می آمدند و او را تهنیت میگفتند پس چون شیث ع متولد شد نور محمد
صلی الله علیه وآله در جبین او مشتعل بود پس جبرئیل پرده در میان حوا و او

اویخت و آن دیبها پنهان کرد پس چون بحد بلوغ رسید آدم ع او را
طلبید و گفت ای فرزند نزدیک شد که من از تو مفارقت نمایم
پس نزدیک من بیا که من عهد و پیمان از تو بگیرم چنانچه حق تعالی از
من گرفت پس آدم علیه السلام سر خود را بسوی آسمان بلند کرد پس چون خدا
مراد او را دانست امر فرمود ملائکه را که باز ایستادند از تسبیح و تقدیس
و بالهای خود را در هم چیدند و مشرف شدند ساکنان بهشت از غرفهای
خود و ساکن شد درهای بهشت و جاری شدن نهرها و صدای
برگهای آن و تمکین کردن کشیدند برای شنیدن این ندای آدم و حق
تعالی وحی نمود باو که ای آدم بگو آنچه میخواهی پس آدم گفت خداوندا
ای پروردگار هر نفس و روشنی بخش شمس و قمر را آفریدی بهر نحو که
خواستی و بمن سپردی آن نور مقدس را که از آن تشریفها و کرامتها
دیدم و آن نور منتقل کردید بفرزند من شیث و میخواهم بر او عهد و
پیمان بگیرم چنانچه تو از من گرفتی و ترا گواه میگیرم بر او پس ندا از جانب
حق تعالی رسید که ای آدم بگیر بر فرزند خود شیث عهد را و گواه بگیر
بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را
که بزمین فرود آمد با هفتاد هزار ملک و هریک علم تسبیح در دست
گرفته بودند و جبرئیل حریر و قلمی در دست داشت که بقدرت الهی
آفریده شده بودند پس در کرد جبرئیل بجانب آدم ع و گفت ای آدم
پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که بنویس برای فرزندت
نامه عهد و پیمان خلافت و نبوت را و گواه گیر بر او جبرئیل و میکائیل
و جمیع ملائکه را پس نامه را نوشت و جبرئیل بر آن مهر زد و بشیث ع
تسلیم نمود و دو جامه سرخ بر او پوشانید از نور آفتاب روشن تر و
از رنگ آسمان خوش آینده تر که بریده و دوخته نشده بودند بلکه خلاق
جلیل فرموده که باشید پس بهم رسیدند پس پیوسته نور محمدی صلعم در جبین
شیث لامع بود تا آنکه محاوله بیضا را تزویج نمود و جبرئیل آن حوریه را عقد

صدای

علیه السلام

شیث

شیث در آورد و چون با او نزدیکی نمود حامله شد بانوش پس منادی ندا
کرد او را که گوارا او را مبارک باد تو را ای بیضا که حق تعالی نور سید پیغمبران
و بهترین پیشینیان و پسینیان را بتو سپرد پس چون انوش متولد شد و بحد
کمال رسید شیث عهد و پیمان از او گرفت و نور محمدی از او منتقل
شد بفرزندش قینان و از او بمهلائیل و از او بیارد و از او باخنوخ
که ادریس علیه السلام است و از ادریس منتقل شد بسوی متوشلخ و عهد از او
گرفت پس منتقل شد بسوی لمک پس بسوی حضرت نوح علیه السلام و از نوح بسوی
سام و از سام بسوی فرزندش ارفخشد و از او بسوی فرزندش عابر و از او
بسوی فالغ و از او بسوی رعو و از او بسوی شاروغ و از او بسوی
ناحور و از او بسوی تارخ و از او بسوی ابراهیم ع و از او بسوی اسمعیل ع
و از او بسوی قیدار و از او بسوی همیسع و از او بسوی نبت و از او
بسوی یشجب و از او بسوی ادد و از او بسوی عدنان و از او بسوی
معد و از او بسوی نزار و از او بسوی مضر و از او بسوی الیاس و از او
بسوی مدرکه و از او بسوی خزیمه و از او بسوی کنانه و از او بسوی
فهر و از او بسوی غالب و از او بسوی لوی و از او بسوی قصی و از او
بسوی عبد مناف و از او بسوی هاشم که او را عمرو العلا میگفتند و
نور حضرت رسول صلعم در روی او ساطع بود بحدی که چون داخل مسجد
الحرام میشد کعبه از نور او روشن میشد و پیوسته از روی او نور
روشنائی بسوی آسمان بلند میشد و چون از مادر متولد شد
دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسمعیل که نور از آنها بسوی آسمان ساطع
بود پس اهل مکه از مشاهده آن احوال تعجب کردند و قبایل عرب از هر جانب
بسوی مکه آمدند و کاهنان بحرکت در آمدند و بتها بفضیلت پیغمبر
مختار گویا شدند و هاشم بهر سنگ و کلوخی که میگذشت بقدرت
الهی بسخن می آمدند و او را ندا میکردند که بشارت باد تو را ای هاشم که
در این زودی از ذریت تو فرزندی ظاهر خواهد شد که گرامی ترین

صلی الله علیه وآله

نزار

خلق باشد نزد خدا و شریفترین عالمیان باشد یعنی محمد که خاتم
پیغمبرانست و چون هاشم در تاریکی میگذشت روشنی او هر طرف را
روشن میکرد پس چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد و
پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
را نسپارد مگر در رحمهای پاکیزه از زنان سلم صالحه نجیبه
پس هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان بسیار آرزو میکردند که
دختر خود را باو دهند و مالهای بسیار برای او میفرستادند که شاید
بمواصلت ایشان راضی شود و هاشم هر روز بسوی کعبه میآمد
و هفت شوط طواف میکرد و پرده های کعبه میچسبید و هر که نزد او
میآمد او را گرامی میداشت و عریان را کسوت میبخشید و گرسنه را طعام
میخورانید و بریشان را بحاجت خود میرسانید و قرض صاحبان قرض
را ادا مینمود و هر که مبتلا بدیه میشد بنیابت او ادا مینمود و هرگز
در خانه اش بر روی صادر و وارد بسته نمیشد و هرگاه ولیمه میکرد
یا اطعامی مینمود آنقدر میکشید که زیادتی آن را برای مرغان و
وحشیان میبردند و صیت کرم او با فاق جهان دوید و پادشاهی اهل
مکه معظمه براو مسلط کردید و کلید های کعبه و آب دادن حاجیان
از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمانداری حاجیان و سایر امور مکه
باو رسید و علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابرهیم و نعلین شیث
و انگشتری نوح را بمیراث گرفت پس حاجیان را گرامی میداشت و رفع
حوایج ایشان مینمود و چون هلال ذی الحجه طالع میشد امر میکرد مردم را
که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت ای گروه مردم بدرستی
که شما امانت یافتگان خدا و همسایگان خانه اوئید و در این موسم
زیارت کنندگان خانه خدا میآیند و ایشان مهمانان خدایند و مهمانان
سزاوارترست بگرامی داشتن از دیگران و حق تعالی شما را مخصوص گردانیده
است باین کرامت و بزودی حاجیان میآیند بسوی شما ژولیده مو و گرد

سلم

آلوده

آلوده از هر دره عمیق و قصد شما مینمایند از هر مکان دور پس ایشان
را مهمانی کنید و حمایت کنید و گرامی دارید تا خدا شما را گرامی دارد
و بنصیحت او اکابر قریش مالهای عظیم برای این امر جمع میکردند بیرون میآوردند
و هاشم حوضهای پوست نصب میکرد و از آب زمزم پر میکرد برای
آشامیدن حاجیان و از روز هفتم شروع میکرد بضیافت ایشان
و طعام از جهت ایشان نقل مینمود بسوی منی و عرفات و سالی در
مکه قحطی بهم رسید و نداشتند چیزی که ضیافت حاجیان بکنند
هاشم شتری چند داشت بشام فرستاد و فروخت و قیمت آنها را
همگی صرف حاجیان کرد و قوت یکشب برای خود نگاه نداشت
و باین سبب صیت کرمش باطراف جهان دوید و آوازه همتش بتمام عالم
رسید و چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم رسید
نامهها باو نوشتند و هدیهها برای او فرستادند و استدعا نمودند که
دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمدی صلی الله علیه و آله بایشان منتقل
گردد زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند
که این نور که در جبین هاشم است نور آنحضرتست پس هاشم قبول
نکرد و دختری از نجبای قوم خود خواست و از او فرزندان ذکور
و اناث بهم رسانید فرزندان ذکور اسد و مضر و عمرو و صیفی و اما
اناث صعصعه و رقیه و خالده و شعثا بودند و باز نور حضرت
رسول صلعم در جبین او بود و از این سبب دلتنگ بود پس شبی زنها
برد و بخانه کعبه طواف کرد و بتضرع و ابتهال از جناب ایزدی
سئوال نمود که او را فرزندی روزی کند که نور حضرت رسول صلی
الله علیه و آله در او بوده باشد پس در آنحال او را خواب ربود و در خواب
صدای هاتفی را شنید که او را ندا کرد که بر تو باد بسلمی دختر عمرو که او
طاهره و مطهره و پاک دامان است از گناهان پس مهر گران بده و
او را خواستگاری نما که مانند او را از زنان نخواهی یافت و از او فرزندی

نقل کرده

تو را روزی خواهد شد که سید پیغمبران از او بهم خواهد رسید پس هاشم
تو شادمان شد و فرزندان عم و برادر خود را مطلب را جمع کرد و خواب خود
را با ایشان گفت پس برادرش مطلب گفت این زن که نام بردی از قبیله بنی
النجار است و در میان قوم خود معروف و مشهور است بنجابت و عفت
و کمال حسن و طراوت و جمال و قبیلهٔ او اهل کرم و ضیافت و عفت‌اند
ولیکن تو از ایشان در شرافت و نسب افضلی و جمیع پادشاهان آرزوی
مواصلت تو دارند و اگر البته در این امر عازمی رخصت فرما تا ما برویم
و برای تو خطبه کنیم هاشم گفت که حاجت برآورده نمیشود مگر بسعی ما
من خود میخواهم تجارت شام بروم و آن کریمه را در عرض راه خواستگاری
نمایم پس تهیه سفر خود ساز کرده با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه
مدینه طیبه شد که قبیله بنی النجار در آنجا میبودند چون داخل مدینه
شدند نور محمدی صلی الله علیه و آله که از جبین هاشم ساطع بود
تمام مدینه را روشن کرد و در جمیع خانهای ایشان پرتو افکند
پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت نمودند و پرسیدند که کیستید
شما که هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصاً صاحب این
نور لامع که شعاع خورشید جمالش جهان را روشن کرده است مطلب
گفت ما ایم اهل خانه خدا و ساکنان حرم حق تعالی ما ایم فرزندان لوی بن
غالب و این برادر من است هاشم بن عبد مناف و از برای خواستگاری
بسوی شما آمده است و میدانید که این برادر ما را جمیع پادشاهان اطراف
استدعای مواصلت نموده‌اند و ابا کرده است و خود رغبت نموده است
که سلمی را از شما طلب نماید و پدر سلمی در میان آن گروه بود پس مبادرت
نمود بجواب و گفت شمایید ارباب عزت و شرف و فخر و سخاوت و فتوت
و جود و کرم و آن کریمه که شما خطبه او مینمایید دختر من است و او مالک
اختیار خود است و هر روز با زنان اکابر قبیله بسوق بنی قینقاع رفته
رفته است اگر در اینجا توقف مینمایید بشمول عنایت و کرامت ما خواهید

بود

بود و اگر بآن سوق تشریف ببرید خواهید دید اکنون بگویید کدام یک از شما
خواستگاری او مینمایید گفتند صاحب این نور ساطع و شعاع لامع چراغ
بیت الله الحرام و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد
مناف پدر سلمی گفت ما بهر این نسبت بلند پایه شدیم و سر بر اوج
رفعت کشیدیم و رغبت ما باو زیاده است از رغبت او بما ولیکن چون او
مالکهٔ اختیار خود است با شما میرویم بسوی او و اکنون فرود آیید ای
بهترین زوار و فخر قبیله نزار پس ایشان را با نهایت عزت و مکرمت
فرود آورد و بانواع ضیافتها و کرامتها ممتاز کرد اسپ و شتران نحر کرد
و خوانهای بسیار برای ایشان کشید و جمیع اهل مدینه و قبیلهٔ اوس
و قبیلهٔ خزرج برای مشاهدهٔ نور جمال هاشم بیرون آمدند و علمای
یهود را چون نظر بر آن نور افتاد جهان در دیدهٔ ایشان تیره شد زیرا
که در توریة خوانده بودند که این نور از علامات پیغمبر آخر الزمان است
پس از مشاهدهٔ این حال ملول و گریان شدند و عوام ایشان سؤال
نمودند از ایشان که سبب گریه شما چیست گفتند این علامت آن کسی است که
بعد ظاهر شود و خونهای یهود ریزد و ملائکه در جنگ او را مدد کنند و در
کتابهای شما نام او ماحی است و این نور اوست که ظاهر شده است پس
تا این یهود از استماع این خبر گریان شدند و همگی کینهٔ هاشم را در سینه
خود جا دادند و از آن روز عزم بر اطفاء نور آنحضرت نمودند و چون
روز دیگر صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر نمود که جامهای فاخر
پوشیدند و خودها بر سر گذاشتند و زرهها در بر کردند و علمها را
بلند کردند و هاشم را در میان گرفتند مانند ماه در میان ستارگان
و غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب روان گردیدند و با این تهیه
متوجه بازار بنی قینقاع شدند و پدر سلمی را با قوم او با جمعی از یهودان
در خدمت ایشان روان شدند و چون نزدیک آن بازار رسیدند و
مردم شهرها و بوادی از نزدیک و دور در آن بازار حاضر شده بودند

چمکی است از کارهای خود بر داشته حیران نور جمال هاشم گردیدند و از
هر طرف بسوی ایشان دویدند و سلمی نیز در میان آن گروه ایستاده محو
جمال هاشم گردیده بود ناگاه پدرش نزد او آمد و گفت بشارت میدهم
ترا بامری که موجب سرور و شادی و عزت و فخر ابدیست از برای تو سلمی گفت
این بشارت چیست پدرش گفت ای سلمی این آفتاب اوج عزت و ماه برج کرامت و رفعت
که مشاهده مینمائی بخواستگاری تو آمده است و در اطراف جهان بکرم
و سخاوت و عفت و کفایت معروف است پس سلمی از غایت حیا رو از پدر
گردانید و پدر از فحاوی کلام او رضا و خوشنودی فهمید پس هاشم در
کنار خیمه از حریر سرخ برپا کرد و سراپردها بر دور آن زدند و چون
در خیمه خود قرار گرفت اهل سوق از هر سو نزد ایشان جمع شدند و متفحص
احوال ایشان گردیدند و بعد از اطلاع بر حقیقت حال نایره حسد در
کانون سینه ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت
و آداب و حسن خلق و کمال نادره زمان و یگانه دوران بود پس شیطان
بصورت مرد پیری متمثل شد و نزد سلمی آمد و گفت من از اصحاب هاشم
و برای نصیحت و خیر خواهی تو آمده ام این مرد اگرچه در حسن و جمال بهره
دارد که مشاهده کردی ولیکن بسیار کم رغبت است بزنان و زنی را که
بسیار دوست دارد زیاده از دو ماه نگاه نمیدارد و زنان بسیار
خواسته و طلاق گفته است و او را در جنگها شجاعت نیست و بسیار
ترسان و جبان است سلمی گفت که اگر آنچه میگوئی در حق او راست
باشد اگر قلعهای خیبر را برای من پر از طلا و نقره کنند در او رغبت
نخواهم کرد ابلیس لعین امیدوار شد و بصورت شخص دیگر از اصحاب
هاشم متمثل شد و نزد سلمی آمد و باز مانند آن افسانها بار دیگر بر او
خواند و باز بصورت ثالثی مصور شد و این اکاذیب را اعاده نمود
پس چون پدرش نزد او آمد او را ملول و غمگین یافت پرسید که ای
سلمی چرا محزونی امروز هنگام شادی و سرور دولت که عزت و کرامت ابدی

توبا

تو راه میسر گردیده است سلمی گفت ای پدر میخواهی مرا بشخصی تزویج نمائی که رغبت
بزنان ندارد و طلاق بسیار میگوید و ترسانست در جنگها پدر چون این
سخن شنید خندید و گفت والله ای سلمی اینمرد هیچ یک از این صفات
که ذکر کردی متصف نیست بجود و کرم او مثل میزنند و از بسیاری
طعام که بمهمانان خورانیده و از وفور گوشت و استخوان که برای
ایشان شکسته او را هاشم نامیده اند و هرگز زنی را طلاق نگفته است
و در شجاعت و بسالت مشهور آفاق است و در خوش خوئی و خوش زبانی
نظیر خود ندارد و البته آنکه این سخنان را بتو گفته است شیطانی بوده
است و چون روز دیگر سلمی هاشم را دید از محبت آن نور که در جبین
مبین او بود بیتاب گردید و رسولی نزد او فرستاد که فردا امر خواست
گاری کن و هر مهری که از تو طلب کنند مضایقه مکن که من ترا مساعدت
مینمایم از مال خود پس روز دیگر هاشم با اصحاب بکبار خود بخیمه
پدر سلمی آمدند و هاشم و مطلب و سایر اعمام ایشان در صدر خیمه نشستند
و جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم نظر از وی بر نمیداشتند
پس مطلب بسخن آمد و گفت ای اهل شرف و کرامت و فضل و نعمت ما ایم
اهل بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام و بسوی ما میشتابند طوایف
انام و خود میدانید شرف و بزرگواری ما را و برانها ظاهر است نور
باهر محمدی صلی الله علیه و آله که حق تعالی آنرا مخصوص ما گردانیده است
و ما ایم فرزندان لوی بن غالب و آن نور فرود آمده است تا آنکه بپدر
ما عبد مناف رسیده و از او به برادرم هاشم منتقل گردیده است و حق
تعالی آن نعمت را بسوی شما فرستاده است و آمده ایم و برای او فرزند
گرامی شما را خواستگاری میکنیم پس عمرو پدر سلمی جواب گفت که از برای
شماست تحیت و اکرام و اجابت و اعظام و ما قبول کردیم خطبه شما را و
اجابت نمودیم دعوت شما را ولیکن ناچار است از عمل کردن بعادت قدیم
ما که مهری گران برای این امر از ایشان مقدم دارید و اگر ترا این عادت

وحی نمود

شما

از آدم

وشما را و

قدیم در میان ما بوده من اظهار این عمیکردم مطلب کفت که ما صد
ناقه سیاه چشم سرخ مو برای شما میفرستیم پس ابلیس که از جملهٔ حضار
مجلس بود کریست و نزد پدر سلمی امد و کفت مهر را زیاد کن پدر سلمی
کفت ای بزرکواران قدر دختر ما نزد شما همین بود مطلب کفت هزار
مثقال طلا نیز میدهیم باز ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن
زیادتی مهر را پدر سلمی کفت که ای جوان تقصیر کردی در حق ما مطلب
کفت یک خروار عنبر و ده جامهٔ سفید مصری و ده جامهٔ عراقی اضافه
کردم بیان شیطان امر بزیادتی کرد پدر سلمی کفت نزدیک امدی واحسان
نمودی باز کرامت فرما مطلب کفت پنج کنیز هم برای خدمت ایشان
میدهم باز شیطان اشاره کرد که زیاده بطلب پدر سلمی کفت ای جوان
انچه میدهید باز بشما بر میکردد مطلب کفت ده اوقیه مشک
و پنج قلح کافور نیز اضافه کردم ایا راضی شدید باز شیطان خواست
که وسوسه کند پدر سلمی فریاد زد و کفت ای پیر بد ضمیر دور شو که مرا
در این مجلس خجلت دادی پس مطلب نیز او را زجر کرد و او را از خیمه بیرون
کردند و یهودان نیز باندوه و مذلت بیرون رفتند پس سر کردهٔ یهود
با پدر سلمی کفت که این مرد پیر حکیم ترین دانایان شام و عراق است
چرا از تدبیر او بیرون میروید ما راضی نمیشویم که دختر خود را بغیر
که از اهل بیت و بلاد ما نیست بدهی پس چهار صد نفر از یهود
که اضافه بود ند شمشیرها کشیدند و در برابر ایستادند و سادات
چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند و مطلب بر کرده
یهود حمله اورد و هاشم بر ابلیس لعین حمله کرد و ابلیس کریخت و هاشم
باو رسید و او را کرفت و بلند کرد و بر زمین زد پس چون نور حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و اله بر او تابید نعره زد و مانند بادی از زیر دست
هاشم بیرون رفت و هاشم چون بجانب مطلب نظر کرد دید که دویست
یهود را بدو نیم کرده است و هاشم و اصحاب او بسیاری از یهود را کشتند

وچون

بهزبیه

خاضر

وچون خبر بمدینه رسید مردان و زنان بان طرف دویدند وچون
هفتاد نفر از یهود کشته شدند رو بهزیمت اوردند و عداوت
یهود نسبت بحضرت رسول صلی الله علیه و اله محکم تر شد پس هاشم کفت
که ظاهر شد تاویل خواب من و پدر سلمی از هاشم و مطلب التماس
نمود که دست از ایشان بردارید و شادی را بماند و مهد لما زید
پس هاشم بخیمهٔ خود مراجعت نمود و اسباب ولیمه مهیا کرد و جمیع حاضران
را اطعام نمود و پدر سلمی بنزد دختر امد و کفت شجاعت هاشم را
مشاهده نمودی اکر من از او التماس نمیکردم یکی از یهود را زنده
نمیکذاشت سلمی کفت ای پدر انچه خبر مرا در ان سینای بکن و از
ملامت لاغمان پروا مکن پس پدر سلمی بنزد اهل حرم امد و کفت
ای بزرکواران اندوه و کینه را از سینها بیرون کنید و دختر من هدیه
شماست و از شما هیچ چیز توقع ندارم مطلب کفت انچه کفته ایم بازیادتی
میدهیم ... کرد بسوی هاشم و کفت ای برادر انچه کفتم راضی شدی
... یکدیکر مصافحه کردند و پدر سلمی در بسیار و مشک و عنبر
و کافور فراوان بر هاشم و مطلب و سایر اصحاب خیار ایشان نثار
کرد و عمکی یا و کردند و بسوی مدینه مراجعت نمودند و در مدینه زفاف
ان غره عبد مناف با ان درهٔ صدف کرامت و عفاف متحقق شد
و بعد از تحقق التیام و مشاهدهٔ اخلاق و پسندیده ان بدر تمام سلمی
انچه از هاشم میلیت مهر کرفته بود با اضعاف ان رد کرد و در همان
در شاهوار نطفهٔ طیب عبد المطلب در صدف رحم طاهرهٔ سلمی منعقد
شد و نور محمدی صلی الله علیه و اله از جبین مکین سلمی ساطع کردید
و اهل یثرب همکی سلمی را برای ان کرامت عظمی تهنیت کفتند و از ان نور
اظهر حسن و طراوت ان یکانه کوهر مضاعف کردید و زنان مدینه هر دم بتماشای
جمال او میامدند و از نور و ضیاء او حیران میماندند و بهر درخت
و سنک و کلوخ که میکذشت او را ندا به تحیت و سلام و تهنیت و اکرام مینمودند

وپیوسته از جانب راست خود ندائی میشنید که السّلام علیک یا خیر
البشر و این غرایب را بهاشم نقل میکرد و از قوم خود اخفا مینمود تا آنکه
در شبی شنید که منادی او را ندا کرد که بشارت باد تو را که خدا تو را روزی
داشت فرزندی را که بهترین اهل شهرها و صحراهاست چون سلمی
این ندا را شنید دیگر نگذاشت که هاشم با او نزدیکی کند و هاشم
چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع کرد سلمی را و گفت
ای سلمی بتو سپردم امانتی را که حق تعالی بادم سپرد و ادم بشیث سپرد
و پیوسته اکابر این نور مبین را بیکدیگر سپرده اند تا آنکه این نور
بزرگوار بما رسید و کرامت ما بسبب آن مضاعف گردید و اکنون آن
نور را بامر الهی بتو سپردم و از تو عهد و پیمان میگیرم که آن را حراست
و محافظت نمائی و اگر در غیبت من آن فرزند ظاهر شود باید که نزد
تو از دیده گرامی تر و از جان و زندگانی عزیزتر باشد و اگر توانی چنان
کن که دیده بر او نیفتد که حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوصا یهودان
که عداوت ایشان در اول امر ظاهر شد و اگر از این سفر برنگردم و خبر
وفات من بتو برسد باید که در محافظت و کرامت او تقصیر ننمائی و چون
بسن شباب رسد او را بحرم خدا برگردانی و او را از عموهای او دور
نگردانی که خانه خدا خانه عزت و نصرت ماست سلمی گفت سخنان تو را
شنیدم و بجان قبول کردم و دلم را از ذکر مفارقت خود بدرد آوردی
و از خداوند عظیم سؤال مینمایم که ترا بزودی بمن برگرداند پس هاشم
با برادران خود و سایر اقارب بیرون آمد و هاشم رو بسوی ایشان کرد و
و گفت ای برادران و خویشان مرگ داهیست که هیچکس را از آن چاره نیست
و من از شما غایب میشوم و نمیدانم که بسوی شما برمیگردم یا نه و شما را
وصیت میکنم که با یکدیگر متفق باشید و از یکدیگر جدا نشوید که موجب
مذلت و خواری شما میگردد نزد پادشاهان و غیر ایشان و دشمنان
در عزت شما طمع میکنند و برادرم مطلب را خلیفه خود میکنم بر شما از برای
دو دولت

که او

که او عزیزترین خلق است نزد من و اگر وصیت مرا بشنوید و او را بجای
خود دانید و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم حمد ما نزد او
انچه از کرامتهای پیغمبران بما رسیده است باو تسلیم نمائید فیروز
و سعادتمند میگردید و دیگر وصیت میکنم شما را که در حق فرزندی
من که در رحم سلمی است که او را شأنی عظیم و رتبه بزرگ خواهد بود در
دین و هیچ باب مخالفت قول من مکنید ایشان گفتند گفتار تو را شنیدیم
و اطاعت کردیم فرموده تو را ولیکن دلهای ما را بوصیت خود شکستی پس
هاشم بجانب شام متوجه شد و چون بمقصد خود رسید و متاع خود را
فروخت و امتعه مناسب خرید و تحفها و هدیها برای سلمی تحصیل کرد
و خواست که بجانب مدینه سفر کند او را عارضه رو داد و از رفیقان
باز ماند و در روز دیگر مرض بر او سنگین شد پس برفقا و غلامان
و ملازمان خود گفت که علامات مرگ در خود مشاهده مینمایم و
گویا مرا از این درد رهائی نیست برگردید بسوی مکه و چون بمکه
برسید سلام مرا بسلمی برسانید و او را تعزیت بگوئید و در باب فرزند
من باو وصیت نمائید که من غمی بغیر آن فرزند از جمیع ندارم پس
بعد از دو روز که آثار موت بر او ظاهر گردید و عساکر ارتحال نزد
او متواتر رسیده بود گفت مرا بنشانید و دوات و کاغذی طلبید و بعد
از نام جناب مقدس ایزدی نوشت که این نامه ایست که بنده ذلیل
نوشته است در وقتی که فرمان مولای او باو رسیده بود که بار بندد
از فناء فانی دنیا بسوی فنای باقی عقبی اما بعد این نامه را در
هنگامی نوشتم که جان من در کشاکش مرگ بود و هیچکس را از مرگ گریز
نیست و اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود قسمت کنید
و اینکه میگویم که از شما دور است و نور شما با اوست و عزت شما نزد او
یعنی سلمی فراموش مکنید و وصیت میکنم شما را باحترام فرزند او
و رعایت حال فرزندان مرا سلام برسانید و پیام و سلام مرا بسلمی برسانید

بالتوبه فغفت نمایید و آن

و بگویید که اه اه من از قرب و وصال او بی‌نصیب ماندم و بدیدار فرزند
دلبند خود بهره‌مند نگردیدم و سلام و رحمت خدا بر شما باد تا
روز قیامت پس نامه را عبید و مهر خود مزین کرد اسید و با ایشان
سپرد و گفت مرا بخوابانید چون خوابید نظر بسوی اسمان افکند و گفت
مدارا کن ای رسول پروردگار من بحق نور مصطفی که من حامل ان بودم
و چون این را گفت بناگاه بعالم بقا رحلت نمود گویا چراغی بود خاموش
شد پس ان جماعت بتجهیز و تغسیل و تکفین نمودند و در عزم شام ان
معدن کرم و انعام را دفن کردند و بجانب مکه روان شدند و چون
بمدینه رسیدند صدای ناله و اه‌ها شنیدند بلند کردند و از استماع این
صدای وحشت‌افزا زنان و مردان مدینه از خانه‌ها بیرون دویدند و
سلمی بر روی خود زد و جامه‌ها پاره کرد و سلمی فریاد بر اورد که وا
هاشماه کرم و عزت از موت تو مرده زندگی خواهد بود بعد از فرزندی
که او را ندیدی و میوه او را نچیدی پس سلمی شمشیر هاشم را کشید و شتران
و اسبان او را پی کرده و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد و با دو هاشم
گفت که مطلب از من دعا بر ایشان که من بر عهد برادر تو هستم و مردان
بعد از او بر من حرام اند و چون غلامان و اموال هاشم بمکه رسیدند
زنان مکه موها پریشان کرده گریبانها دریدند و اسمان و زمین
بر ایشان گریستند و چون وصیت نامه هاشم را گشودند مصیبت
ایشان تازه شد و بوصیت او مطلب را ولی و پیشوای خود کرده اند
و علم کرم نزار و کلیدهای کعبه معظمه و سقایت زمزم و رفاده حاجیان
حرم و کمان اسمعیل و نعلین شیث و پیراهن ابرهیم و انگشتر نوح و تاج
مکارم انبیا علیهم السلم که در دست ایشان بود همه را بمطلب تسلیم نمودند
و چون هنگام وضع حمل سلمی شد الحکه زنان را میبایست باو برسید و تا
صدای هاتف شنید که ای زینت زنان بنی النجار پرده‌ها بر فرزند
بیاویز و از دیده نظارگیان او را مستور دار که اهل جمیع اقطار او را

کردند

کردند چون صدای منادی را شنید در ها را ببست و پرده‌ها را
اویخت و کسی را از حال خود مطلع نکرد پس ناگاه دید که چهارچه
از نور بر او زده شد از زمین تا اسمان که شیاطین نزدیک او
نیایند پس شیبة الحمد متولد شد و نور محمدی صلعم از او ساطع گردید
و در ساعت خندید و تبسم نمود و چون او را بر گرفت موی سفیدی
در سر او دید و باین سبب او را شیبة الحمد نام کردند و سلمی پسر خود را
پنهان کرد تا یکماه کسی بر ولادت او مطلع نشد و بعد از یکماه که
قوابل و زنان اقارب او مطلع شدند و بتهنیت او امدند از
غرایب احوال ان مولود متولد شدند و چون دو ماهه شد براه افتاد
و یهودان که او را دیدند از او اندوه و کینه و بیتاب گشتند زیرا که می
دانستند که ان نوری که از او ساطع است نور پیغمبری است که ایشان را خوار
کند و دینهای ایشان را برطرف خواهد کرد و چون هفت سال شد
از عمر شریف او گذشت جوانی شد در نهایت قوت و شدت و صولت
و بارهای گران را برمیداشت و اطفال را بر میداشت و بر زمین میزد
پس مردی از قبیله بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش
بر طفلی افتاد که مانند پاره ماه نور او ساطع است و با جمعی از کودکان
بازی میکند پس نزدیک ایشان ایستاد و در تماشای حسن صورت
و سیرت او حیران گردید و گفت زهی سعادتمند کسی که تو در دیار او
باشی و او بازی میکرد و میگفت منم فرزند زمزم و صفا و پسر هاشم
و همین بس است برای شرف من پس ان مرد نزدیک امد و گفت ای
جوان چه نام داری گفت منم شیبه پسر هاشم پسر عبد مناف پدرم مرده
و عموهای من جفا کرده‌اند مرا و با مادر و خالوهای خود در این غربت
مانده‌ام تو از کجا امده‌ای عم من گفت از مکه امده‌ام گفت چون بسلامت
بمکه برگردی و فرزندان عبد مناف را ببینی سلام من بایشان برسان
و بگو رسالتی دارم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش

با او جفا کردند ای فرزندان عبد مناف زود مرا فراموش کردید و صیت
هاشم را ضایع کردید نسل او را و هر نسیم که از سوی مکه میوزید
نسیم شما را از آن میشنوم و در ادا ذوی مواصلت شما شبها بروز
میآوردم پس ابن مزد از استماع این رسالت گریان شد و بسرعت تمام
بجانب مکه روان شد و چون بمجلس اولاد عبد مناف در آمد بعد
از تحیت و سلام گفت ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف
از عزت خود غافل شده اید و چراغ هدایت خود را در خانه دیگران
افروخته اید پس نام عبد المطلب را با ایشان رسانید ایشان گفتند
ما ندانستیم که او بامنزل رسیده است آن رسول گفت که بخدا سوگند
میخورم که فصحا در جنب فصاحت او لال اند و عقلا در مکالمه او
عاجزند خورشید اوج حسن و جمالست و نور دیده اهل فضل و کمال
پس مطلب در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد و تنها عنان عزیمت
بصوب مدینه معطوف گردانید و بسرعت تمام خود را رسانید و چون
داخل شد شیبة الحمد را دید که با کودکان بازی میکند پس او را بنور محمدی
صلی الله علیه و آله شناخت و دید که سنگی عظیم بر داشته است و میگوید
که منم فرزند هاشم که مشهور است بعز آید چون مطلب این سخن را شنید
ناقه را خوابانید و گفت نزدیک من بیا ای یادگار برادر من پس شیبه
بسوی او دوید و گفت کیستی تو که دلم بسوی تو مایل گردیده و گمان
میبرم که یکی از اعمام من باشی گفت منم مطلب عموی تو و او را در بر
گرفت و میبوسید و میگریست پس گفت ای فرزند برادر آمدم میخواهم که ترا
ببرم بنزد پدر و عموهای تو که خانه عزت تواست گفت بلی میخواهم
پس مطلب سوار شد و شیبه را با خود سوار کرد و بسوی مکه روان شد
پس شیبه گفت ای عم من بسرعت برو که میترسم خویشان مادرم مطلع شوند
و شجاعان قبیله اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که
مرا بیرون بری مطلب گفت ای فرزند برادر غم مخور که حق تعالی کفایت شر

ایشان

ایشان مینماید و چون یهودان مطلع شدند که شیبه با عم خود مطلب
تنها روانه مکه شده اند طمع کردند در قتل ایشان و یکی از رؤسای
یهود که او را دحیه میگفتند پسری داشت لاطیه نام روزی لاطیه
بیرون آمد که با اطفال بازی کند شیبه استخوان شتری را گرفت و
بر سر او زد و سر او را شکست و گفت ای فرزند یهودیه اجلت نزدیک
شده است و بزودی خانهای شما خراب خواهد شد و چون این
خبر بپدرش رسید در غایت خشمناک گردید و این کینه علاوه
کینه قدیم ایشان شد پس چون این خبر را شنید ندا کرد در میان
یهود که ای گروه یهودان آن پسر که از او میترسیدید با عم خود تنها
رفته است پس او را دریابید و هلاک کنید و از شر او ایمن گردید پس
هفتاد نفر از یهود اسلحه بر خود درست کردند و از عقب ایشان
روان شدند پس در شب چون صدای سم ستوران ایشان بسمع مطلب
رسید گفت ای فرزند برادر در رسیدند بما آنها که از ایشان حذر
میکردیم شیبه گفت راه را بگردان ای عم من مطلب گفت نور جبین تو
راهنمای آن گمراهان خواهد گردید و بهر سو که رویم بما خواهند رسید
شیبه گفت روی مرا بپوشان شاید که آن نور مخفی گردد پس مطلب جامه را
سر تر کرد و بر روی شیبه افکند پس آن نور بار دیگر ساطع بود و تفاوتی
نکرد گفت ای فرزند برادر این نور خورشید جمال تو نور خدائیست
بگل نمیتوان اندود و کسی آن را نمیتواند پنهان نمود ترا شأنی بزرگ
و قدری عظیم نزد حق تعالی هست و آن خداوندی که این نور را
بتو کرده هر محذوری را از تو دفع خواهد کرد پس چون یهودان با ایشان
رسیدند شیبه با عم خود گفت که مرا فرود آور تا قدرت الهی را بتو بنمایم
چون بزمین رسید بسوی خاک سجده افتاد و رو بر خاک مالید و
گفت ای پروردگار نور و ظلمت و گرداننده هفت فلک با رفعت
و قسمت کننده روزیهای هر امت سؤال میکنم از تو بحق شفیع روز جزا

و بخود بخوادی که سپرده بما کرد نمانی از ما مکر دشمنان ما را
هنوز دعای او تمام نشده بود که خیل یهود بنزد ایشان رسیدند
و در برابر ایشان صف کشیدند و بقدرت الهی مهابتی عظیم از
شیبه و عم او بر ایشان مستولی شد و از روی تملق و مدارا گفتند
ای بزرگواران شکوه کردار ما بقصد ضرر شما نیامده‌ایم و لیکن
میخواهیم شیبه را ببوییم ما در شش برکرده‌ایم که چراغ شهر ماست و منبع
برکت و نعمت ماست شیبه گفت از شما بغیر از کینه و مکر نمی‌بینیم و چون
قدرت الهی بر شما ظاهر شده است این سخن میگوئید پس یهود خایب
و مخذول برگشتند و چون قدری راه رفتند لاطیر پسر دخیر با ایشان
گفت که مکر عظیما شید که این گروه معدن سحرند و ما را جادو کردند
بیائید تا پیاده برگردیم و ایشان را دفع کنیم پس شمشیرها را برکشیدند
و بجانب ان دو بزرگوار برگردیدند و چون بنزدیک ایشان رسیدند
مطلب گفت اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد شما واجب کردید
پس مطلب کمان خود را گرفت و چند تیر چند جوان ایشان را بجهنم
فرستاد پس ایشان همگی یکدفعه حمله آوردند و مطلب نام خدا برد
و با ایشان مجادله میکرد و شیبه میگریست و تضرع بدرگاه قادر ذوالجلال
میکرد تا آنکه ناگاه غباری از دور پیدا شد و صهیل اسبان و قعقعه
سلاح شجاعان بگوش ایشان رسید و چون بنزدیک رسیدند مطلب
دید که سلمی پدر خود و چهار صد نفر از شجاعان اوس و خزرج بطلب
شیبه آمده‌اند چون سلمی دید که یهودان با مطلب مشغول محاربه‌اند
زد بر ایشان که وای بر شما این چه کردار است پس لاطیر رو بهزیمت
نهاد مطلب گفت بکجا میروی ای دشمن خدا و شمشیری زد و او را بدو نیم کرد
و شجاعان اوس و خزرج رو آوردند بر یهود و احدی از ایشان بیرون
نرفتند پس رو آوردند بمطلب و مطلب شمشیر برهنه بر دست داشت
پس سلمی فرزند خود ترسید و قبیله خود را از قتال منع کرد و خطاب

نمود

نمود با مطلب که کیستی تو که میخواهی که فرزند شیبه را از مادر خود جدا کنی
مطلب گفت من انم که میخواهم شرف او را بر شرف و عزت او را بر عزت
بیفزایم و برادر مهربان تو ام اینست شما را امیدوارم که حق تعالی او را صاحب
حرم و پیشوای امم کرده است و منم عموی او و مطلب پس سلمی گفت مرحبا خوش
آمدی و چرا از من رخصت نطلبیدی در بردن فرزند من و من شرط
کرده‌ام پدرش را که چون فرزندی بهم رسد از من جدا نکند پس سلمی با فرزند
خود شیبه گفت که ای فرزند که اختیار با تو است اگر میخواهی با عم خود
برو و اگر میخواهی باش کرد چون شیبه سخن مادر خود را شنید سر بزیر
افکند و قطرات اشک فرو ریخت و گفت ای مادر مهربان از مخالفت
تو ترسانم و مجاورت خانه خدا را خواهانم اگر رخصت سفر مانع میروم
و اگر نه بر میگردم پس سلمی گریست و گفت خواهش تو را بر خواهش خود اختیار
کردم و بضرورت درد مفارقت تو را بر خود گذاشتم پس مرا فراموش
مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر و او را در بر گرفت و وداع نمود
و با مطلب گفت که ای فرزند عبد مناف امانتی که برادرت بمن سپرده بود
بسوی تو تسلیم کردم پس او را محافظت نما و چون هنگام تزویج او شود
زنی که مناسب او باشد در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن مطلب گفت
که ای کریمه بزرگوار کرم کردی و احسان نمودی و تا زنده‌ام حق تو را
فراموش نخواهیم کرد پس مطلب شیبه را در ردیف خود نمود و بجانب مکه
متوجه شد و چون آفتاب جمال شیبه از درهای مکه طالع گردید پرتو
نور او بر کوههای مکه و کعبه تابید و آن روشنی موجب حیرت اهل
مکه گردید و از خانها بیرون شتافتند و چون مطلب را دیدند پرسیدند
که این کیست که با خود آورده برای مصلحت گفت بنده منست پس باین سبب
شیبه را عبدالمطلب نامیدند پس او را بخانه او در دو مدتی امر او را مخفی داشت
و مردم از نور او تعجب نمودند و نمیدانستند که او کیست و چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله خواهد بود پس امر او در میان قریش عظیم شد و در هر امری

وداع

تاریخ سوم

از او برکت می یافتند و در هر مصیبت و بلیه باو پناه میبردند و در هر
قحط و شدت متوسل بنور حضرت رسول صلی الله علیه و آله میشدند
وحق تعالی دفع آن شدائد از ایشان مینمود و معجزات باهرات از آن
نور ظاهر میگردید **فصل سیوم** در بیان ولادت باسعادت آنحضرت
بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه ولادت باسعادت
آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شد و اکثر مخالفان در دوازدهم
میدانند و نادری از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مزبور قایل شده اند
و نادری از ایشان گفته اند که در ماه مبارک رمضان واقع شد و
محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله گفته است که ولادت آنحضرت در وقتی
شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود در سالی که فیل
آوردند برای خراب کردن کعبه و مجاوره بجبل معذب شدند در روز
جمعه وقت زوال و بروایت دیگر نزد طلوع فجر بود پیش از بعثت بچهل
سال و مادرش بآنحضرت حامله شد در ایام تشریق نزد جمره وسطی در
منزل عبدالله بن عبدالمطلب و ولادت آنحضرت در مکه معظمه شد
در شعب ابی طالب در خانه محمد بن یوسف در زاویه برابر از جانب چپ
کسی که داخل خانه شود و خیزران آن حجره را از آن خانه بیرون انداخت
و آن را مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند تمام شد کلام کلینی و گویا در
تعیین روز ولادت تقیه فرموده و موافق مشهور میان مخالفین
بیان کرده است و در کتاب عدد قویه گفته است که ولادت آنحضرت
نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه
و پنج روز از هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز بعد از آن یا سی سال
بعد از آن و بعضی گفته اند در همان روز بود و اشهر آنست که در همان
سال بود و عامه گفته اند که در روز دوشنبه بود و گویند که هفت سال
از پادشاهی انوشیروان مانده بود و بعضی گفته اند که در زمان پادشاهی
هرمز فرزند انوشیروان بود و طبرسی گفته است که چهل و دو سال از ابتدای

پادشاهی انوشیروان گذشته بود و مؤید این قول است آن روایت
مشهوره که حضرت رسول صلعم فرموده که متولد شدم در زمان پادشاه
عادل و گویند که موافق بیستم شباط رومی بود و بعضی گویند که غره
یا بیستم یا بیست و هشتم نیسان رومی بوده و هفدهم دیماه فرس
بوده و غفر از منازل قمر طالع شد و ابومعشر گفته است که طالع ولادت
آنحضرت درجه بیستم جدی بوده و زحل و مشتری در عقرب بوده اند
و مریخ در خانه خود بوده در حمل و آفتاب در شرف بود در حمل و زهره
در حوت بوده در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان
بود و راس در جوزا و ذنب در قوس بود و در خانه خود متولد شد
پس حضرت آن خانه را بعقیل ابن ابی طالب بخشید و عقیل آن را
فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج و او داخل خانه خود کرد و چون
زمان هرون شد خیزران مادر او آن خانه را بیرون کرد از خانه
محمد بن یوسف و مسجد کرد و الحال بر همان حالت باقیست و مردم
بزیارت میروند و ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که حامله شد
مادر آنحضرت باو در شب جمعه هجدهم ماه جمادی الاخر بود و ابن
بابویه بسند معتبر روایت کرده است از ابوطالب ع که عبدالمطلب
علیه السلام گفت شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خواب غریبی
دیدم و ترسیدم و برخواستم و در راه یکی از کاهنان مرا دید که سیلوز و موهای
سرم بود و شم متحرک است چون آثار تغییر در من مشاهده کرد گفت
چه میشود بزرگ عرب را که رنگش چنین متغیر گردیده است آیا حادثه
از حوادث دهر او را رو داده است گفتم بلی امشب در حجر خوابیده بودم
در خواب دیدم که درختی از پشت من رویید و چندان بلند گردید که
سرش بآسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت و نوری
از آن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود و عرب
و عجم را دیدم که سجده میکردند برای آن درخت و پیوسته عظمت و نور

ونو دان درتزاید بود وکروهی از قریش بخواستند ان درخت را
بکنند چون نزدیک میرفتند جوانی از همه کس نیکوتر و پاکیزه تر ایشانرا
دامیکرفت و پشتهای ایشان را میشکست و دیدهای ایشان را میکند
پس دست بلند کردم که شاخی از شاخهای ان را بکیرم ان جوان مرا صدا
زد و کفت ترا از ان بهره نیست کفتم درخت از منست و ازان
بهره ندارم کفت بهره از ان کروهیست که در ان او اویختند پس
هراسان از خواب برامدم چون کاهنه این خواب را شنید رنکش متغیر
کردید و کفت اکر راست میکوئی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد
امد که مالک مشرق و مغرب کردد و پیغمبر شود پس عبد المطلب کفت
ای ابوطالب سعی کن که ان جوان که یادی او عنود تو باشی پس ابوطالب
پیوسته بعد از نبوت انحضرت این خواب را ذکر میکرد و میکفت والله
ان درخت ابوالقسم امین بود مولف کوید که ظاهر انست که ان جوان
تعبیر شد امیر مومنان باشد و ابن شهراشوب روایت کرده است که چون
بیناسون و فیروس علم حکیم ابرخواه در علم نجوم ظاهر شد روزی
با او کفت تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نیاوردی به پیغمبر ما کفت
چکونه ایمان بیاورم بای و حال انکه دروغ او بر من ظاهر کردید
زیرا که او کفته است که من خاتم پیغمبرانم و این را دروغ میدانم زیرا که در
طالعی متولد شده است که هر که در ان طالع متولد شود میباید که پیغمبر باشد
پس یکی از حکما که حاضر بود جواب کفت که ما از طالع او میدانیم که او
راست کوست زیرا که حکما اتفاق کرده اند که طالع او مشتری و عطارد و
زهره و مریخ است و هر فرزندی که بان طالع متولد شود میباید همان ساعت
بمیرد و اکر بماند البته بیش از دو هفته میمیرد و ان پیغمبر بان طالع متولد
شد و شصت و سه سال زندکانی کرد و این علامت از معجزات اوست
پس ابوسهل اقرار کرد و مسلمان شد و بیناسون او را ابرخواه و ما
شاء الله نام کرد پس نظر مشتری علامت علم و حکمت و زیرکی و فطنت

وسیاست

وسیاست و ریاست انحضرت بود و نظر عطارد نشانه لطافت و ظرافت
و ملاحت و فصاحت و حلاوت اوست و نظر زهره دلیل صباحت
و شادی و بشاشت و حسن و طیب و جمال لبها و غنج و دلال اوست
و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و دلالت و قتال و قهر و غلبه
و مجادله انحضرت پس حق تعالی جمع کرده در انحضرت جمیع مدایح را و بعضی
از منجمان کفته اند که طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزانست و طالع
حضرت رسول ص میزان بود و بعضی کفته اند که طالع انحضرت سماک
رامح بود و ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از عبد الله بن عباس
روایت کرده است که عباس پدرم را کفت که چون برای پدرم عبد المطلب
عبد الله علیهما السلام متولد شد در روی او نوری دیدم مانند
نور افتاب پس پدرم کفت که این پسر را شانی بزرک خواهد بود پس
شبی در خواب دیدم که از بینی عبد الله مرغی سفید بیرون امد
و پرواز کرد تا بمشرق و مغرب عالم رسید پس برکشت تا بر بام
کعبه نشست پس همه قریش او را سجده کردند پس در ان مرغ نظر
میکردیم ناکاه نوری شد میان اسمان و زمین و مشرق و مغرب
را فرو کرفت چون بیدار شدم از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم
کفت ای عباس اکر راست باشد خواب تو میباید که از پشت عبد الله
پسری بیرون اید که اهل مشرق و مغرب تابع او کردند عباس کفت که بعد
از این خواب پیوسته در فکر امر عبد الله بودم تا وقتی که امنه را بعقد
خود در اورد و او جمیل ترین زنان قریش بود و چون عبد الله برحمت
اله واصل شد و حضرت رسول صلی الله علیه و اله از امنه متولد
کردید دیدم که نور از میان دو دیده انحضرت لامع بود و چون
او را در بر کرفتم بوی مشک از او شنیدم و مانند نافه مشک
خوشبو کردیدم پس امنه مرا خبر داد که چون مرا درد زائیدن کرفت
و شدید شد صداهای بسیار شنیدم از خانه که در ان بودم که بجنس

آدمیان شباهتی نداشت و علمی از سندس بهشت دیدم که بر قصبی
از یاقوت افراخته بودند که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و نور
دیدم از سر آنحضرت ساطع شد که آن آسمان را روشن کرد و قصرهای
شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعلهٔ آتش شده بودند و در دور
خود مرغان بسیار مانند اسفرود دیدم که بالها گشوده بودند
بر دور من و شعیرهٔ اسدیه را دیدم که گذشت و میگفت ای آمنه چها
خواهند دید کاهنان و بتها از فرزند تو و جوان بلند بالا دیدم که از
همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکو جامه تر بود گمان کردم که او عبد المطلب
است پس نزدیک من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهان خود را در دهان
او ریخت و طشتی از طلا داشت که با زمرد مرصع کرده بودند و شانه از
طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت و دلش را بیرون آورد و شکافت
و نقطهٔ سیاهی از میان آن دل بیرون آورد و انداخت پس کیسه
بیرون آورد از حریر سبز و آن را گشود و در میان آن کیسه گیاهی بود
مانند زریرهٔ سفید پس آن دل مقدس را از آن پر کرد و بجای خود
گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید و با آنحضرت سخن گفت و او
جواب گفت و من سخن ایشان را نفهمیدم مگر آنکه گفت که در امان
و حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم دلت را از ایمان و علم و حلم
و یقین و عقل و شجاعت تو بهترین بشری خوشا حال کسی که ترا
متابعت نماید و وای بر کسی که ترا مخالفت کند پس کیسهٔ دیگر
بیرون آورد از حریر سفید و سرش را گشود و انگشتری بیرون آورد و
بر میان دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت که امر کرده است مرا
پروردگار من که بدمم در تو از روح القدس پس در او دمید و پیراهنی
بر او پوشانید و گفت این امان تو است از آفتهای دنیا ای عباس اینها
بود که بدیدهای خود دیدم عباس گفت که کتفهایش را گشودم و نقش مهر
را خواندم و پیوسته این احوال را پنهان میداشتم تا آنکه از خاطرم محو شد

وبعد از آنکه

وگفت السلام

و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخاطر
من آورد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که ابلیس لعنه الله به هفت آسمان بالا میرفت و گوش میداد و اخبار سماویه
را میشنید پس چون حضرت عیسی علیه السلام متولد شد او را از سه آسمان منع
کردند و تا چهار آسمان بالا میرفت و چون حضرت رسول صلعم متولد شد
او را از همهٔ آسمانها منع کردند و شیاطین را بتیرهای شهاب از ابواب
سموات راندند پس قریش گفتند میباید وقت گذشتن دنیا و آمدن
قیامت باشد که ما می‌شنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمرو بن امیه
که داناترین اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید اگر ستارهای معروف که
بآنها هدایت می‌یابند مردم و بآنها میشناسند زمانهای زمستان و
تابستان را اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آنست که جمیع خلق
هلاک شوند و اگر آنها بحال خود ماندند و ستارهای دیگر ظاهر میشوند
پس امر غریبی میباید حادث شود و صبح آن روز که آنحضرت متولد شد
هر بتی که در هر جای عالم بود بر رو افتاده بودند و ایوان کسری یعنی
پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگرهٔ آن افتاد و دریاچهٔ ساوه که او را می
پرستیدند فرو رفت و خشک شد و بیابان است که نمک شده است نزدیک
کاشان و وادی سماوه که سالها بود که کسی آب در آن ندیده بود آب در آن
جاری شد و آتشکدهٔ فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب
خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتر سختی
چند اسبان عربی را میکشیدند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند
و طاق کسری از میانش شکست و دو حصه شد و آب دجله شکافته شد و در
قصر او داخل شد و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم
منتشر گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن صبح
سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و
سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران برطرف شد

جاری

باطل شد

وهر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت که خبرها باو میکفت حجابی
افتاد و قریش در میان عرب بزرک شدند و ایشان را آل الله کفتند
زیرا که ایشان در خانهٔ خدا بودند و آمنه علیها السلام کفت والله که چون
پسرم بزمین رسید دستها را بر زمین کذاشت و سر بسوی آسمان بلند
کرد و باطراف آسمان نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه جهان را
روشن کرد و بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی
نور صدائی شنیدم که قایلی میکفت که زائیدی بهترین مردم را پس او
را محمد نام کن و چون آنحضرت را نزد عبد المطلب آوردند او را در دامن
کذاشت او را و کفت حمد میکویم و شکر میکنم خداوند را که عطا کرد بمن
این پسر خوشبو را که در کهواره بر همه اطفال سیادت و بزرکی دارد
پس او را تعویذ نمود بنامهای ارکان کعبه و شعری چند در فضایل آن
حضرت کفت و در آنوقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه
نزد او جمع شدند و کفتند چه چیز تو را از جا بدر برده است ای سید ما
کفت وای بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر می
یابم و مینماید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی علیه السلام
باسمان رفته است مثل آن واقع نشده است پس بروید و بکردید و تفحص
کنید که چه امر غریب حادث شده آنکاه پس متفرق شدند و کردیدند و بر
کشتند و کفتند چیزی نیافتیم آن ملعون کفت که استعلام این کار من
میکنم پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید و دید که
ملائکه اطراف حرم را فرو کرفته اند چون خواست که داخل شود ملائکه بر او
بانک زدند و برکشت پس کوچک شد مانند کنجشکی و از جانب کوه حری
داخل شد جبرئیل علیه السلام کفت برکرد ای ملعون کفت ای جبرئیل یک حرف از
تو سؤال میکنم بکو که امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل
کفت محمد صلی الله علیه و آله که بهترین پیغمبران است متولد شده است
پرسید که آیا مرا در او بهره هست کفت نه پرسید که آیا در امت او بهره دارم کفت

بلی ابلیس

بلی ابلیس کفت راضی شدم و در حدیث دیکر روایت کرده است که آمنه رضی الله
عنها کفت که چون حامله شدم برسول خدا صلعم هیچ اثر درد از حمل بر خود
نیافتم و آن حالات که زنان را در حمل عارض میشود مرا عارض نشد
و در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و کفت حامله شدی بر بهترین
مردمان چون وقت ولادت شد بآسانی متولد شد که آزاری بمن
نرسید و دستهای خود را بر زمین کذاشت و فرو داشت پس هاتفی
مرا ندا کرد که کذاشتی بهترین بشر را پس او را پناه ده بخداوند یکانه صمد
از شر هر ظالم و صاحب حسد و بروایت دیکر کفت که چون او را بر زمین
کذاری بکو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و کل خلق مارد
یأخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم و قاعد پس آنحضرت در روزی
انقدر نمو میکرد که دیکران در هفته انقدر نمو کنند و در هفته
انقدر نمو میکرد که دیکران در ماهی انقدر نمو کنند و در ماهی انقدر
نمو میکرد که دیکران در سالی انقدر نمو کنند و ایضا روایت کرده اند
از لیث بن سعد که کفت من نزد معاویه بودم و کعب الاحبار حاضر بود
و من از او پرسیدم که شما چکونه یافته اید صفت ولادت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله را در کتابهای خود و آیا فضیلتی برای عترت
آنحضرت یافته اید پس کعب ملتفت شد بسوی معویه که ببیند که او را
بکفتن یا نه پس حق تعالی بر زبان معویه جاری کرد که کفت بکو ای ابو
اسحق آنچه دیده و میدانی کعب کفت من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه
از آسمان فرود آمده است و صحف دانیال را خوانده ام و در همه آنها
ذکر ولادت آنحضرت و ولادت عترت او هست و بدرستی که نام او معروف
است در همه کتابها و در هنکام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند
بغیر از ولادت عیسی و احمد صلوات الله علیهما و حجابهای بهشت را نزدند
برای زنی بغیر از مریم و آمنه و ملائکه موکل نشدند بر زنی در وقت حامله
بودن بغیر از مادر مسیح و مادر احمد علیهما السلام و علامت حمل آنحضرت

ان بود که شبی که آمنه با آنحضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای
هفتگانه که بشارت باد شما را که در شب امشب نطفه خاتم انبیا در صدف
عصمت و جلالت قرار گرفت و در جمیع زمینها و دریاها آمرزیده مسرت
ثمره را ندا کردند و در زمین هیچ درنده و پرنده نماند که بر ولادت شریف
آنحضرت مطلع نگردید و در شب ولادت سعادت ایاب آن جناب
هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا
کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشتها را زینت کردند
و ندا کردند که شاد شو و بر خود ببال که پیغمبر دوستان تو متولد گردید
پس بهشت خندید و تا قیامت خندانست و شنیده ام که یکی از ماهیان دریا
کان را تموسا میگویند و سید و بزرگ ماهیانست و هفتصد هزار دم دارد
و بر پشت آن هفتصد گاو راه میروند که هر گاوی از دنیا بزرگتر است
و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارد از زمرد سبز و آن ماهی از دریا
آنها خبردار نمیشود آن ماهی برای شادی بر ولادت آنحضرت بحرکت
آمد و اگر حق تعالی آنرا ساکن نمیگردانید هر آینه زمین را بر میگردانید
و شنیده ام که در آن روز هیچ کوه نماند که کوه دیگر را بشارت ندا دو همه
صدا بر لا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابو
قبیس برای کرامت محمد ص و جمیع درختها تقدیس حق تعالی کردند با شاخها
و میوها بشادی ولادت آنحضرت و زدند در میان آسمان و زمین هفتاد
عمود از انواع نورها که هیچ یک بدیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم ع
را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد
و در آنوقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب
در آمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت
آنحضرت و شیطان را بزنجیرها بستند و چهل روز او را در قلعه محبوس
کردند و عرش او را چهل روز در آب غرق کردند و بتها همه سرنگون شدند و
فریاد و واویلاه از ایشان بلند شد و صدائی از کعبه شنیده شد که ای گروه قریش

احمد بوی

احمد بوی شما بشارت دهنده بثوابها و ترساننده از عذابها و با او
عزت ابدی و سودمندی بزرگ و او ست خاتم پیغمبران و ما در کتابها
یافته ام که عترت او بهترین مردمند بعد از او و مردم در امان اند از عذاب
خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان بر زمین راه میرود معاویه گفت
ای ابو اسحق عترت او کیستند کعب گفت فرزندان فاطمه‌اند معاویه رو ترش
کرد و لبهای خود را بدندان گزید و دست بر ریش نحس خود میمالید
پس کعب گفت ما یافته ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد
و آنها دو فرزند فاطمه اند خواهد کشت ایشان را بدترین خلق خدا معاویه
گفت کی خواهد کشت ایشان را گفت مردی از قریش پس معاویه گفت برخیزید
اگر میخواهید و ما برخاستیم وایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده است که فاطمه مادر امیر المومنین صلوات الله علیهما بنزد ابو طالب
علیه السلام آمد و او را بشارت داد بولادت حضرت رسول ص و غرایب بسیار او
نقل کرد ابو طالب گفت که سی سال صبر کن که فرزندی برای تو بهم
خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در همه کمالات بغیر از پیغمبری
و شیخ کلینی بسند معتبر نیکو از آنحضرت ع روایت کرده است که در
هنگام ولادت حضرت رسول ص فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر
بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت آیا می بینی آنچه من می بینم دیگری
گفت چه می بینی گفت آن نور ساطع که ما بین مشرق و مغرب را فرو گرفته
است در این سخن بودند که ابو طالب علیه السلام در آمد و با ایشان گفت
که چه تعجب دارید پس فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد ابو طالب گفت میخواهی
ترا بشارت دهم فاطمه گفت بلی ابو طالب گفت که از تو فرزندی بهم خواهد
رسید که وصی این فرزند خواهد بود وایضا روایت کرده است که ابو
طالب علیه السلام عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آنحضرت و آل ابو طالب
را طلبید از او سوال نمودند که این چه طعام است گفت این عقیقه احمد
است گفتند چرا او را احمد نام کردی گفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را

ستایش خواهند کرد وایضاً کلینی و شیخ طوسی رضی الله عنهما بسندهای
معتبر روایت کرده اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات
الله علیهما که در شبی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد
یکی از علمای اهل کتاب در روز آن امد بسوی مجلس قریش که اشراف
ایشان بودند و در میان ایشان بودند هشام و ولید پسرهای
مغیره و هاشم و عاص بن هشام و ابو وجزة بن ابو عمرو بن امیة و عتبة
بن ربیعه و گفت آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است گفتند
نه گفت میباید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد و در او
علامتی میباید باشد برنگ خزی که مایل بسیاهی باشد و هلاک اهل
کتاب خصوصاً یهود بر دست او خواهد بود و شاید شده باشد و شما
مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از ان مجلس و سؤال کردند شنیدند
که پسری برای عبدالله بن عبدالمطلب متولد شده است پس آن مرد را طلب
کردند و گفتند بلی پسری در میان ما متولد شده است پرسید که پیش
از انکه من بشما بگویم یا بعد از ان گفتند پیشتر گفت مرا ببرید بنزد او تا در او
نظر کنم چون بنزد امنه رفتند گفتند بیرون آور فرزند خود را تا ما
بر او نظر کنیم گفت والله فرزند من بروش فرزندان دیگر نیامد و
دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری از
او ساطع شد که قصرهای بصری را از شام دیدند و هاتفی از میان
هوا صدا زد که زائیدی سید امت را پس بگو اعیذه بالواحد من
شر کل حاسد و او را محمد نام کن پس آن مرد گفت که او را بیرون آور
تا من ببینم چون آمنه آن حضرت را بیرون آورد و آن مرد در او نظر
کرد و پشت دوشش را گشود و مهر نبوت را دید بیهوش افتاد پس
آنحضرت را گرفتند و بآمنه دادند و گفتند خدا مبارک گرداند فرزند
ترا و چون آن مرد بهوش باز آمد گفتند چه شد ترا گفت پیغمبری
از بنی اسرائیل برطرف شد تا قیامت بدانید والله که انکه ایشان را هلاک کند

حاضر

چون دید

چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت والله سطوتی بشما
نماید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند وابن شهراشوب رحمه الله
و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که آمنه گفت
که چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
دهشتی بر من غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی را که بال خود را بر دل
من کشید تا خوف از من زایل شد پس زنان دیدم مانند نخل
در بلندی که داخل شدند و از ایشان بوی مشک و عنبر میشنیدم
و جامهای ملون بهشت در بر کرده بودند و با من سخن میگفتند و
سخنان میشنیدم که بسخن آدمیان شبیه نبود و در دستهای ایشان
کاسهها بود از بلور سفید و شربتهای بهشت در ان کاسهها بود پس گفتند
بیاشام ای آمنه از این شربتها و بشارت باد ترا به بهترین گذشتگان و
آیندگان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پس چون از آن شربتها آشامیدم
نوری که در روی من بود مشتعل گردید و سراپای مرا فرو گرفت و دیدم
چیزی مانند دیبای سفید که میان آسمان و زمین را پر کرده بود
و صدای هاتفی را شنیدم که بگیرید عزیزترین مردم را و مردانی چند دیدم
که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند و مشرق و مغرب
زمین را دیدم و علمی چند دیدم از سندس که بر یاقوت سرخ بسته بودند و
بر بام کعبه نصب کرده بودند و میان آسمان و زمین را گرفته بود
و چون آنحضرت بیرون آمد رو بکعبه بسجده افتاد و دستها بسوی
آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات میگفت و ابری سفید دیدم
که از آسمان فرود آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که
بگردانید محمد را بمشرق و مغرب زمین و دریاها تا همه خلایق او را بنام و
صفت و صورت بشناسند پس ابر برطرف شد و دیدم آن حضرت را در
جامه سفیدی از شیر سفیدتر و در زیرش حریر سبزی گسترده اند و سه کلید از
مروارید تر در دست داشت و گوینده میگفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت

میگفت

وسودمندی و پیغمبری ابراهیم به یکی فرو داند و آنحضرت را از دیدهٔ
من پنهان کرد زیاده از مرتبهٔ اول و ندای دیگر شنیدم که بگردانید
محمد را بمشرق و مغرب و عرض کنید او را بر روحانیان جن و انس و
مرغان و درندگان و عطا کنید باو صفای آدم و رقت نوح و خلت
ابرهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود
و زهد یحیی و کرم عیسی صلوات الله علیهم را و چون ابر گشوده شد
حریر سفیدی دیدم که در دست دارد و بسیار محکم پیچیده اند و شنیدم
گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا را در قبضهٔ تصرف خود گرفت پس هیچ
چیز نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد و سه نفر دیدم که از نور و صفا
بمرتبه بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود در دست یکی
ابریقی بود از نقره و نافهٔ مشکی و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز
و آن طشت چهار جانب داشت و بهر جانبی مرواریدی منصوب بود
و قایلی میگفت که این دنیاست بگیر ای دوست خدا پس میان آنرا گرفت
پس گوینده گفت که کعبه را اختیار کرد و گرفت در دست سیم حریر
سفیدی بود پیچیده پس او را گشود و انگشتری از میان آن بیرون آورد
که شعاع آن دیدها را حیران میکرد پس آن حضرت را هفت مرتبه
شست بآن آب که در ابریق بود پس انگشتر او را بر میان دو کتف
او زد که نقش گرفت و با او سخن گفت و حضرت جواب او گفت پس آن
حضرت را دعا کرد و هر یک او را ساعتی در میان بال خود گرفتند
و آنکه اینها نسبت بآنحضرت کرد رضوان خازن بهشت بود پس رو آن
شد و بجانب آنحضرت ملتفت شد و گفت بشارت باد ترا ای مایهٔ
عزت دنیا و آخرت و بسند دیگر روایت کرده است که عبدالمطلب
در شب ولادت آنجناب نزدیک کعبه خوابیده بود ناگاه دید که
خانهٔ کعبه با همهٔ ارکان از زمین کنده شد و بجانب مقام ابرهیم
بسجده افتاد پس راست شد و گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی و

من الحال

من الحال پاک کرد ایشان را از انجاس مشرکان و ارجاس کافران پس بتها
بلرزیدند و برو درافتادند و ناگاه دیدیم که مرغان همه بسوی
کعبه جمع شدند و کوههای کعبه بجانب مکهٔ معظمه مشرف شدند و ابر
سفیدی دیدم که در برابر حجرهٔ آمنه ایستاده است عبدالمطلب گفت
پس بسوی خانهٔ آمنه دویدم و گفتم آیا من خوابم یا بیدارم گفت بیداری
گفتم نوری که در پیشانی تو بود چه شد گفت بار آن فرزند است
که از من جدا شد و مرغی چند آنرا از من گرفته اند و بدست من
نمیگذارند و این ابر برای ولادت او بر من سایه افکنده است گفتم
بیاور فرزند را تا ببینم گفت تا سه روز ترا نخواهند گذاشت که ببینی
پس من شمشیر خود را کشیدم و گفتم فرزند را بیرون آور و اگر نه ترا
میکشم گفت در حجره است تو دانی و او چون رفتم که داخل حجره شوم
مردی بیرون آمد و گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نمی‌بیند
تا همهٔ ملائکه او را زیارت نکنند پس بر خود بلرزیدم و برگشتم
و روایت کرده است که آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد
و عبدالمطلب گفت که این فرزند مرا شأن بزرگی هست و از حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون آنحضرت
متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه برو درافتادند و
چون شام شد این ندا از آسمان رسید که جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ
الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا و چون جمیع دنیا در آن شب
روشن شد و هر سنگ و کلوخ و درختی که خندیدند و آنچه در
آسمانها و زمین بود تسبیح خدا گفتند و شیطان گریخت و میگفت
بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامی ترین بندگان و بزرگ
ترین عالمیان محمد است صلی الله علیه و آله و شیخ طبرسی علیه الرحمة
در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی علیه السلام
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از شکم مادر بزمین آمد در

چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای
خود را بتوحید بحرکت آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که
اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آن را از شام دیدند و قصرهای
سرخ یمن و نواحی آن را و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن را
دیدند و در شب ولادت آنحضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس
و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر عجیبی حادث شده است و
ملائکه را دیدند که فرود می آمدند و بالا میرفتند فوج فوج و تسبیح و
تقدیس خدا میکردند و ستارها بحرکت آمدند و در میان هوا بر یکدیگر
و اینها همه علامات ولادت آنحضرت بود و ابلیس لعین خواست که باسمان
رود بسبب این غرایب که مشاهده کرده زیرا که او را جایی بود در آسمان سیم
که او و سایر شیاطین گوش میدادند تا بسخن ملائکه چون رفتند که حقیقت
واقعه را معلوم کنند ایشان را بتیرهای شهاب راندند برای
دلالت پیغمبری آنحضرت و ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند که در شب
ولادت قرین السعادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بلرزید
ایوان کسری و چهارده کنگره آن ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت
و آتش فارس که می پرستیدند خاموش شد و اعلم علمای فارس که
در خواب دید که شتر صعبی چند میکشید اسبان عربی را تا آنکه از دجله
گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این احوال غریبه
را مشاهده نموده تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست و امرا و
ارکان دولت خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد بآنچه دیده بود پس
در اثنای این حال نامه رسید مشتمل بر خبر خاموش شدن آتشکده
فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت
ای پادشاه من نیز خواب غریبی دیده ام و خواب خود را نقل کرد
پادشاه گفت که این خواب تعبیرش چیست گفت میباید که حادثه
در ناحیه مغرب واقع شده باشد پس کسری نامه بنعمان بن المنذر پادشاه عرب

بسخن

نوشت

نوشت که علمای عرب را بسوی من بفرست که میخواهم مسئله از ایشان
او سؤال کنم چون نامه نعمان رسید عبد المسیح بن عمرو غسانی را فرستاد
و چون حاضر شد وقایع را باو نقل کرد عبد المسیح گفت مرا علم
این خواب و اسرار این واقعه نیست و لیکن خالوی من سطیح که در شام
میباشد تعبیر این غرایب را میداند کسری گفت برو و از او سؤال
کن و از برای من خبر بیاور و چون عبد المسیح بمجلس سطیح حاضر شد او
مشرف بر موت شده بود سلام کرد و جواب نشنید پس شعری چند
خواند مشتمل بر آنکه از راه دور آمده ام برای سؤالی از نزد بزرگی و تعب
بسیار کشیده ام و اکنون از جواب ناامیدم سطیح چون شعر او را شنید
دیدهای خود را گشود و گفت عبد المسیح بر شتری سوار شده و طی
مراحل نموده و بسوی سطیح آمده در هنگامی که نزدیکست که منتقل گردد
بضریح او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان
و منطفی شدن نیران و خواب دیدن اعلم علمای ایشان و خشک
شدن دریاچه ساوه ای عبد المسیح وقتی که بسیار شود تلاوت قرآن
و مبعوث شود پیغمبری و عصای کوچک پیوسته در دست داشته
باشد و رود خانه سماوه پر آب شود و بحیره ساوه خشک شود ملک
شام و عجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود و بعدد کنگرهای
قصر کسری که ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد
از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد و هرچه شدنیست البته واقع
میشود این را گفت و دار فانی را وداع کرد پس عبد المسیح سوار شده و
بسرعت تمام خود را بپادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد کسری
گفت که تا چهارده نفر پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت
پس ده کس از ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا آمدن
عثمان پادشاهی کردند و مستأصل شدند و سطیح در سیل العرم متولد
شده بود و تا زمان پادشاهی ذونواس زنده ماند و آن زیاده از سی

قرن بود که هر قرنی صد سالست یا زیاده و قطب راوندی رحمه الله
روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت حق
تعالی او را خلق کرده بود گوشتی تنها که او را بر روی جریدهای درخت
خرما میگذاشتند و بهر جا که میخواستند نقل میکردند و هیچ استخوان
و عصب در بدن او نبود بغیر از سر و گردن و از پاها تا چنبره گردن او را
می پیچیدند چنانچه جامه را می پیچند و هیچ عضو از او حرکت نمیکرد بغیر
از زبان او و چون خواستند او را بمکه آورند چیزی از جرید نخل یافتند
و او را بر روی آن انداختند و بمکه آوردند پس چهار نفر از قریش بنزد
او آمدند و گفتند ما بزیارت تو آمده ایم بسبب آنچه بما رسیده است
از وفور علم تو پس خبر ده ما را با آنچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود
سطیح گفت ای گروه عرب نزد شما علم و فهم نیست و از عقب شما
گروهی بهم خواهند رسید که انواع علمها طلب خواهند کرد و بتها را
خواهند شکست و عجم را خواهند کشت و غنیمتها طلب خواهند کرد گفتند
ای سطیح چه جماعتی خواهند بود ایشان گفت بحق خانه صاحب ارکان از
عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید که خداوند رحمان را بیگانگی
خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان و بتان خواهند کرد پرسیدند
که از نسل کی خواهند بود گفت از نسل شریفترین اشراف عبد مناف
گفتند از کجا بیرون خواهد آمد گفت بحق خداوندی که باقیست
تا ابد بیرون نخواهد آمد مگر از این بلده و هدایت خواهد کرد مردم را براه
رشد و صلاح و عبادت خواهد کرد خداوند یگانه را بغیر وزی و
فلاح و سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است بسند خود از
وهب بن منبه که کسری پادشاه عجم سدی بر دجله بسته بود و مال بسیاری
در آن خرج کرده بود و طاقی در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند آن
بنا ندیده بود و آن مجلس دیوان او بود که تاج میپوشید و بر تخت می
نشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجمان در مجلس او

حاضر

حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را سایب
میگفتند و باذان حاکم یمن برای او فرستاده بود و در احکام خود خطا کم میکرد
و هر امری که پادشاه را پیش می آمد کاهنان و ساحران و منجمان خود را می طلبید
و از سفر و چاره آن امر از او سؤال مینمود و چون حضرت رسول صلعم متولد شد
و بروایتی مبعوث شد صبحی برخاست و دید که طاق مدائن از میان شکسته
و در دجله رخنه شده است و بر قصر شراب آب جاری گردیده است گفت پادشاهی
من در هم شکست و بسیار محزون شد و منجمان و کاهنان را طلبید و قصه را
با ایشان نقل کرد و گفت فکر کنید و تفحص نمائید و سبب این حادثه را برای من
بیان کنید و سایب نیز در میان ایشان بود چون بیرون آمدند از هر راه که
فکر کردند و تامل نمودند چیزی برایشان ظاهر نشد و راههای آنچه خود را
از راه کهانت و نجوم و غیر آن بر خود مسدود یافتند دیدند که بحسب
ساحران و کهانت کاهنان و احکام منجمان باطل شده است و سایب در آن
این شب بر روی تلی نشسته بود و در آن حال حیران مانده بود ناگاه برقی
دید که از جهت حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد
و نظر کرد بزیر پای خود ناگاه باغ سبزی بنظرش آمد گفت مقتضای آنچه من
می بینم آنست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی او
بمشرق برسد و زمین بسبب او آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی
چون کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند که میدانیم که باطل
شدن سحرها و کهانتهای ما و مسدود شدن راههای علم ما نیست
مگر برای حدوث امر آسمانی و میباید برای پیغمبری باشد که مبعوث
شده است یا خواهد شد و پادشاهی این ملوک بسبب او برطرف خواهد
شد و اگر این حکم را بکسری بگوئیم ما را خواهد کشت باید که این را از او
اخفا نمائیم تا از جهت دیگر شایع شود پس آمدند بنزد کسری و گفتند نظر
کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنای سد دجله و قصر تو را در آن گذاشته اند
ساعت نحسی بوده است و غلط کرده اند در حساب و بان سبب چنین خرا

شد باین ساعت نیکی اختیار کرد و در آن ساعت بنا کرد تا چنین نشود پس
ساعتی اختیار کردند و در آن ساعت سد دجله را بنا کردند و در مدت
هشت ماه تمام کردند و مال بسیار بحساب در آن خرج کرد و چون فارغ شدند
ساعت اختیار نمودند و بر بام قصر نشست و فرشهای ملون گسترد و انواع
ریاحین بر دور خود گذاشت و چون درست نشست آن قصر در هم
شکست و با آب فرو رفت و وقتی او را از آب بیرون آوردند که اندک
رمقی از او مانده بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرد و قریب صد نفر
ایشان را گردن زد و گفت من شما را مقرب خود گردانیده ام و اموال
فراوان بشما میدهم و شما با من بازی میکنید و مرا فریب میدهید
ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از
ما خطا کرده بودند و اکنون حساب دیگر میکنیم و بر آن حساب بنای
قصر را میکنانیم پس هشت ماه دیگر اموال بسیار خرج کرد و باز دیگر قصر را
باتمام رسانید و جرأت نکرد که بر آن قرار گیرد و سواره داخل قصر شد
و باز قصر در هم شکست و با آب نشست و کسری غرق شد و اندک رمقی
از آن مانده بود که او را بیرون آوردند پس ایشان را طلبید و تهدید
بسیار نمود گفت همه شما را میکشم و اکتاف شما را بیرون میاورم و
شما را در زیر پای فیلان می اندازم اگر سر این واقعه را بمن راست
نگویید گفتند ایها الملک در این مرتبه راست میگوییم چون این
وقایع هایله را ذکر کردی و هر یک از ما نظر در کار خود کردیم
ابواب علم خود را بسته دریافتیم و دانستیم که بسبب حادث آسمانی
این امور غریبه روداده است و میباید پیغمبری مبعوث شده باشد یا
بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن بتواطؤ این امر را نهفتیم
نمود گفت وای بر شما بایست اول بگویید تا من چاره کار خود بکنم پس دست
از ایشان و از بنای قصر برداشت و برگشت فصل چهارم در بیان وصیت
حضرت رسول صلعم و سایر وقایع که نزدیک ارتحال آنحضرت بعالم قدس

واقع شد شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله از حجة الوداع مراجعت نمود و بر آنحضرت معلوم
شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان
ایشان خطبه میخواند و ایشان را از فتنهای بعد از خود و مخالفت
فرموده های خود حذر مینمود و وصیت میفرمود ایشان را که دست
از سنت و طریقه او برندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک
شوند بعترت و اهل بیت او و اطاعت و نصرت و حراست و متابعت
ایشان را بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشان را از مختلف شدن و
مرتد شدن و مکرر میفرمود که ایها الناس من پیش از شما میروم و
شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سؤال خواهم کرد که چه
کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم که کتاب خدا و عترت و
اهل بیت منند پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این
دو چیز بدرستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو
چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستی
که این دو چیز را در میان شما میگذارم پس سبقت مگیرید بر اهل
بیت من و پراکنده شوید از [illegible] و تقصیر مکنید در حق ایشان
که [illegible] هید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستی که
ایشان داناترند از شما و چنین نبینم شما را که بعد از من از دین
برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات
کنید من یا علی را در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت و
بدانید که علی بن ابی طالب برادر و وصی منست و قتال خواهد کرد بر تاویل
قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن و از این باب سخنان در
مجالس متعدد میفرمود پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان
و اهل فتنه و غیر ایشان ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون
رود بسوی بلاد روم و بآن موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود و

غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه و
منافقان خالی شود و کسی با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
منازعه نکند تا خلافت بر آنحضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیار
نمود در بیرون رفتن و اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف
نماید تا لشکر بر سر او جمع شوند و جمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنند
و ایشان را حذر سفر بود از دیر رفتن پس در اثنای احوال آنحضرت را
مرضی حاصل شد که از آن مرض بجوار رحمت الهی واصل گردید چون آن حالت را
مشاهده نمود دست حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را گرفته و
متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند پس فرمود که حق
تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون به
بقیع رسید گفت السلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را آن حالتی
که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنهایی که مردم را در پیش است
بدرستی که رو کرده است بسوی مردم فتنهای بسیار مانند پارهای
شب تار پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش از برای اهل بقیع کرد و رو آورد
بسوی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و فرمود که جبرئیل در هر سال
قرآن را یک مرتبه بر من عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود
و چنین گمان دارم که این برای آنست که وفات من نزدیک شده است
پس فرمود که یا علی بدرستی که حق تعالی مرا مخیر کرد میان خزانهای
دنیا و مخلد بودن در آن یا بهشت و من اختیار لقای پروردگار خود
کردم چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که عورت من نظر کند
کور میشود پس بمنزل خود مراجعت نمود و مرض آنحضرت شدید شد و بعد
از سه روز بمسجد در آمد عصابه بر سر بسته و بر دوش راست بر دوش امیر
المؤمنین و بر دوش دیگر بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود
تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و فرمود که ای گروه مردم نزدیک شده است
که از میان شما غایب شوم هر که را نزد من وعده باشد بیاید و وعده

بدست چپ

خود را بگیرد

خود را بگیرد و هر که را بر من قرضی باشد مرا خبر دار کند ای گروه مردم
نیست میانه خدا و میانه مردم احدی وسیله که بسبب او خیری باید یا شری
از او دور گردد مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی
کننده که من بی عمل رستگار میگردم و آرزو نکند آرزو کننده که بطاعت
خدا برضای او میرسم بحق آنخداوندی که مرا بحق فرستاده است که نجات
نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حق تعالی و اگر من
معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم خداوندا آیا رسانیدم رسالت تو را پس
از منبر فرود آمد و با مردم نماز سبکی ادا کرد و بخانه ام سلمه برگشت
و یک روز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه ملعونه زنان دیگر را
راضی کرد و بنزد حضرت آمد و التماس کرد و آنحضرت را بخانه خود برد
و چون بخانه عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام
نماز صبح آمد و در آنوقت حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای
نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت که ابوبکر را بگویید که با
مردم نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگویید که با مردم نماز کند
حضرت چون غرض فاسد ایشان را دانست فرمود که دست از این سخنان
بردارید که شما بزنانی میمانید که یوسف را میخواستند گمراه کنند و چون
حضرت امر کرده بود که ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند و در این
وقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد بمدینه
برگشته اند بسیار غمگین شد و با آن شدت مرض برخواست که مبادا
ابوبکر یا عمر با مردم نماز کنند و این باعث شبهه مردم شود و دست بر دوش
امیر المؤمنین و فضل بن عباس انداخته با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای
خود را میکشید تا بمسجد در آمد و چون نزدیک محراب رسید دید
که ابوبکر لعین سبقت کرده است و در محراب بجای آنحضرت ایستاده و نماز
شروع کرده است پس بدست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود
داخل محراب شد و نشست و با مردم نماز را نشسته ادا کرد و نماز را از

عرض ایشان را شنیده

سر گرفت و اعتنا نکرد با آنچه ابوبکر کرده بود و چون سلام نماز گفت بخانه
برگشت و ابوبکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که شما
با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله گفتند فرمود که پس چرا امر
مرا اطاعت نکردید ابوبکر گفت من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد
خود را با تو تازه کنم و عمر گفت که یا رسول الله من بیرون نرفتم برای
آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم پس حضرت رسول صلعم
فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را بیرون روید با لشکر اسامه خدا لعنت
کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را فرمود و
مدهوش شد از تعب رفتن بمسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که
که عارض شد آنحضرت را بسبب آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیده
منافقان و دانست از این نیتهای فاسد ایشان پس مسلمانان بسیار
گریستند و صدای گریه از زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون
از مردان و زنان مسلمانان برخاست پس حضرت چشم مبارک گشود
و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دوات و کتف
گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه
برخاست که دوات و کتف را بیاورد عمر علیه اللعنه گفت که برگرد که این مرد هذیان
میگوید و بیماری بر او غالب شده است و ما را [illegible] است
پس اختلاف کردند آنها که در آن خانه بودند بعضی گفتند که قول عمر
است و بعضی گفتند که قول محمد رسول خدا صلعم است و گفتند در
چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول صلعم روا باشد پس بار دیگر پرسیدند
که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنان
که از شما شنیدم مرا حاجتی ولیکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت
من نیکو سلوک کنید و رو از ایشان گردانید و ایشان برخاستند
مولف گوید که حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب
معتبره اهل سنت مذکور است بطرق متعدده و چنین روایت کرده اند

که من گفتم صم

بان

ایشان

ایشان را از ابن عباس که او گریست آنقدر که آب دیده اش سنگ ریزه مسجد را
تر کرد و میگفت که روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزی که درد رسول
خدا صلعم زیاد شد و گفت بیاورید دواتی و کتفی تا بنویسم از برای شما
کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند در این و سزاوار
نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود پس عمر گفت که رسول خدا
هذیان میگوید و بروایت دیگر گفت که درد بر او غالب شده است
و نزد شما قرآن هست بس است ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند
اهل آن خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد
رسول خدا برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید و بعضی گفتند که قول قول
عمر است چون آوازها بلند شد و اختلاف بسیار شد نزد آنحضرت
دلتنگ شد و فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس میگفت
که بدرستی که مصیبت و بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند
میان رسول خدا صلعم و میان آنکه آن کتاب را برای ایشان بنویسد
بسبب اختلافی که نمودند و آوازها که بلند کردند ندای عمر یا بعد از
این حدیث که منکر عامه روایت کرده اند هیچ عاقل را اجمال آن هست که شک
کند در کفر عمر و کفر کسی که عمر را مسلمان داند اگر بقالی یا علافی
خواهد که وصیت کند و کسی مانع وصیت او شود مردم بر او طعنها
میکنند هرگاه رسول خدا صلعم خواهد که وصیتی کند که صلاح جمیع
امت در آن باشد و کسی در چنان حالی آنحضرت را آزرده کند و نسبت
هذیان بآنحضرت دهد چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه حق تعالی
میفرماید که وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ یعنی
سخن نمیگوید آنحضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که
باو فرستاده میشود و میفرماید که آنها که آزار میکنند خدا و رسول
او را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت و کدام آزار از این
بدتر میباشد که پیغمبری با این بزرگواری و شفقت و مهربانی را چون زیانند

کسی مانع او شود در

که نزدیک رفتن او شده است و دیگر منفعتی از او متصور نیست کینه‌های
خود را ظاهر کنند و دست از اطاعت او بردارند و هر چند گوید که با
لشکر اسامه بروید فرمان نبرند و فرماید که دوات و قلم بیاورید
که وصیت‌نامه بنویسیم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا خلافت امیر
المؤمنین را واضح‌تر گرداند و در همه احوال حضرت داند که غرض ایشان
آنست که بعد از آنحضرت انتقام او را از اهل بیت او بکشند پس لعنت
خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان داند و هر که در
لعن ایشان توقف نماید و تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد
شد انشاء الله تعالی و سید ابن طاوس رضی الله عنه در کتاب
طرف از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که چون مرض
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سنگین شد حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه را طلبید و سر مبارک خود را در دامان آنحضرت گذاشت و
مدهوش گردید چون اذان نماز گفتند عایشه بیرون رفت و عمر را
گفت که برو و با مردم نماز کن عمر گفت ابوبکر پدر تو اولی است بنماز
کردن عایشه گفت راست میگوئی ولیکن پدر من مردیست نرم و سست
و میترسم که مردم نگذارند او را که نماز کند تو برو و نماز کن عمر گفت او
باید و پیش بایستد من او را مدد میکنم و نمیگذارم که کسی ممانعت نماید
با آنکه محمد مدهوش است و گمان ندارم که برگردد و علی مشغول اوست
و در این حالت از او مفارقت نمی‌نماید و فرصت غنیمت است باید که
پیش از آنکه او بهوش باز آید ابوبکر با مردم نماز کند زیرا که اگر بهوش
آید علی را بنماز خواهد فرستاد مگر نشنیدی که در شب چه را بنهانی با
علی گفت و در آخر سخن گفت الصلوة الصلوة پس ابوبکر بمسجد آمد که با
مردم نماز کند اول مردم انکار کردند گفت من بامر حضرت رسالت
آمده‌ام که با شما نماز کنم و بنزدیک محراب رفت هنوز تکبیر نگفته بود
که حضرت رسالت چشم گشود و خبر نماز بو رسید گفتند ابوبکر رفت است

بیرون رویه

که با مردم

که با مردم نماز کند حضرت از در شد و عباس را طلبید و بروایت
دیگر فضل پسر عباس را و یک دست بر دوش او و دست دیگر بر دوش
علی انداخت و پای مبارک خود را بر زمین میکشید تا بنزدیک
محراب رسید و ابوبکر را دور کرد و نشسته با مردم نماز کرد پس
امر کرد که او را برداشتند و بر منبر نشانیدند و بعد از آن دیگر بمنبر
نرفت تا از دنیا رحلت نمود و جمیع اهل مدینه از مهاجران و انصار
برای ادراک لقای آخر سید المرسلین بمسجد در آمدند حتی
دختران از حجله‌ها بمسجد دویدند و مردان و زنان میگریستند
و فغان بر آوردند و ناله و نوحه در گرفتند و بعضی وا ویلاه و
بعضی تالله میگفتند و آنحضرت باواز ضعیف خطبه میخواند
و گاه از ناتوانی ساعتی ساکن میشد و باز شروع بخطبه میکرد پس
در اثنای خطبه فرمود که ای گروه مهاجران و انصار و هر که در
این روز و در این ساعت در این مجلس حاضر شده است از جنیان
و آدمیان باید که آنچه بشما میگویم بغائبان برسانید و حق را
مپوشانید بدانید که من میروم و در میان شما میگذارم کتاب خدا را
که مشتمل است بر نور و هدایت و بیان هر چه محتاج بآن است امت
و آن حجت [illegible] است از برای من بر شما و میگذارم در میان شما علم
اکبر را که نشان راه دین است و نور هدایت است و او وصی من علی بن
ابی طالب است و او حبل متین خداست پس همه چنگ زنید در او و پرا
کنده شوید از او و یاد کنید نعمت خدا را بر خود در وقتی که دشمنان یکدیگر
بودید با یکدیگر پس خدا الفت افکند در میان دلهای شما پس گردیدید
بنعمت خدا برادران یکدیگر ایها الناس علی بن ابی طالب گنج علم و
حکمت خداست هر که دوست دارد او را در این روز و بعد از این روز وفا
کرده است بعهد خدا و ادا کرده است آنچه واجبست بر او و هر که دشمنی
کند با او امروز یا بعد از این در روز قیامت کور و کر محشور خواهد

شد و از برای و حجتی نخواهد بود نزد خدا ایها الناس شما آیید روز قیامت
نزد من با دنیای فراوان و اهل بیت من آیند ژولیده و گرد آلوده و آزار
کشیده و ستم دیده و خونهای ایشان در پیش روی شما جاری شده
باشد و بیعتهای ضلالت و شورتهای جهالت و شما یاری ایشان
نکرده باشید ایها الناس امانت را صاحبان هست و ایشان را اهل بیتها
هست و حق تعالی و مناقب ایشان را در قرآن مجید وصف کرده است
و من ایشان را برای شما نام برده ام و آنچه باید در حق ایشان بشما رسانیده ام
ولیکن می بینم شما را گروهی نادان بعد از من کافر شوید و از دین
برگردید و کتاب خدا را بنادانی تاویل کنید و بهوا و خواهش خود
بدعتها در دین بکنید زیرا که هر سنت و حدیث و سخن که خلاف قرآن
است باطل است و قرآن پیشوای راه هدایت است و قرآن را قایدیست
که مردم را بسوی آن میخواند و تاویل و تفسیرش را میداند و او علی بن
ابی طالب است که وارث علم و حکمت ملک منان و راز نهان منست
و میراث من و جمیع پیغمبران نزد اوست ایها الناس بخدا سوگند
میدهم شما را در حق اهل بیت خود بدرستی که ایشانند ارکان دین
و چراغ راه یقین و معدن علم رب العالمین و علی برادر من و
وارث من و وزیر و امین منست و بعد از من خلافت با اوست
و بعهدهای من او وفا خواهد کرد و پیش از همه کس بمن ایمان
آورده و بعد از همه از من جدا خواهد شد و در قیامت از همه بمن
نزدیکتر خواهد بود پس حاضران بغایبان برسانید و هر که پیشوای
جماعتی شود و در میان ایشان اناتری باشد او کافر است ایها الناس
هر که از من حقی دارد بیاید و بگیرد و هر که من با او وعده کرده ام بنزد علی
رود که او ضامن وعدهای من است پس وصایت بحضرت امیر علیه
السلم کردانید و فرمود که یا علی اکثر این جماعت کافر خواهند شد و از دین
بر خواهند گشت و شمشیر بروی یکدیگر خواهند کشید و چون من از

دنیا رحلت

دنیا رحلت کنم آنچه گفتم بتو ظاهر خواهد شد یا علی هر که با تو منازعه کند
از زنان من و اصحاب من معصیت من کرده است و هر که معصیت من کند
معصیت خدا کرده است و من از ایشان بیزارم تو نیز از ایشان بیزار
باش حضرت امیر گفت یا رسول الله بیزار شدم از ایشان حضرت رسول
گفت خدایا تو گواه باش پس گفت یا علی ایشان با یکدیگر تمهید و
عهد و پیمان میکنند که بعد از من بر تو ستم کنند و باین خیالات
باطل شب بروز میاورند و هر که این بکوید در خاطر او باشد من از او بیزارم
و این آیه در حق ایشان نازل شده است بَیَّتَ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي
تَقُولُ وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّتُونَ یعنی شب بروز میاورند طایفه
از ایشان بغیر آنچه تو میگوئی و خدا مینویسد آنچه را ایشان در شبها
توطیه میکنند و ایضاً سید ابن طاوس رضی الله عنه از حضرت موسی
ابن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت امام جعفر
صادق علیه السلم فرمود که چون هنگام وفات حضرت سید انبیا صلی الله
علیه و آله شد انصار را طلبید و گفت ای گروه انصار و یاوران احمد
مختار مفارقت من از شما نزدیک شده است و حق تعالی مرا بجوار خود
دعوت نموده است و اجابت داعی حق لازم است و با من نیکو مجاورت
کردید و آنچه شرط یاری و نصرت بود بعمل آوردید و با مهاجران در
مال مضایقه نکردید و خیر خود را بر مسلمانان وسعت دادید و در راه
خدا جان دریغ نداشتید و حق تعالی شما را برای اعمال پسندیده
جزای جزیل و ثواب جمیل کرامت خواهد فرمود و دو چیز مانده است
که کار شما با آنها تمام میشود و بی آنها هیچ عمل شما را فایده
نمی بخشد و آن دو چیز از هم جدا نمیشوند و آنها کتاب [illegible] اهل
بیت منند پس دست بر مدارید از کتاب [illegible] سنت حجت و برهان
و گواه عادل مسلمانان و در روز قیامت خصمی خواهد کرد با گروهی
که بآن عمل نکرده اند و قدمهای ایشان را از صراط خواهد لغزانید

وای گروه انصار مرا رعایت کنید در حق اهل بیت من بدرستی که خدا
مرا خبر داده که کتاب خدا از ایشان جدا نمیشود تا وارد شوند بر من
در حوض کوثر و بدانید که اسلام مانند سقفی است و ستون آن
اطاعت امام است و متابعت او ای گروه مسلمانان زنهار که دست
از اهل بیت من بر مدارید که ایشان چراغهای راه هدایت و معدنهای
علم و چشمهای حکمتند و بر ایشان نازل میشوند ملائکه آسمان
و یکی از ایشان علی بن ابی طالبست که او وصی و وارث منست و از من
بمنزله هرون است از موسی ای گروه انصار فاطمه درگاه حرمت منست
و خانه او خانه منست هر که حرمت او را ضایع کند حرمت خدا را ضایع
کرده است پس حضرت امام موسی علیه السلم بسیار گریست و گفت ای
مادر بزرگوار حرمت تو را ضایع کردند و درگاه جلالت تو را شکستند
و حرمت خدا را رعایت نکردند آنگاه فرمود که پس حضرت رسالت صلعم
مهاجران را جمع کرد و فرمود که ایها الناس حضرت رب العزت مرا
بسوی خود خوانده و در این روز دعوت او را اجابت مینمایم و مشتاق
لقای رحمت پروردگار خود گردیده ام و آرزومند ملاقات برادران
خود که پیغمبرانند شده ام و شما را مانند چهارپایان بی سر رها نکرده ام
و کار شما را با وصی خود علی بن ابی طالب گذاشته ام و آنچه شما را
ضرور است باو گفته ام پس عمر علیه اللعنه برخاست و گفت آیا
بامر خدا این وصیت را کردی یا بامر خود حضرت فرمود که بنشین ای
عمر که بامر خدا و امر خود او را وصی کردم و امر من امر خداست و طاعت
من طاعت خداست و معصیت من معصیت خداست هر که وصی مرا
اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت
کرده است و هر که وصی مرا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده و هر که مرا نافرمانی
کند خدا را نافرمانی کرده اما تو و مصاحب تو ابوبکر باین امر راضی
نیستید پس آنحضرت خشمناک شد و از او کراهید و گفت ایها الناس بشنوید

وصیت مرا هر که بمن ایمان آورده و پیغمبری مرا تصدیق کرده او را وصیت
میکنم بولایت علی بن ابی طالب و اطاعت او و تصدیق او زیرا که ولایت
او ولایت منست و ولایت پروردگار منست این خبر را بایست بشما گفتم
باید که حاضران بغایبان برسانند بدرستی که علی علم هدایت است
هر که از او پس ماند گمراهست و هر که بر او پیشی گیرد راه او بسوی جهنم
است و هر که بجانب راست و چپ رود هالک و گمراه است
وایضا سید ابن طاوس و کلینی بسند معتبر از حضرت
موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده اند که آنحضرت
فرمود که از پدرم حضرت امام جعفر صادق عم پرسیدم که آیا نه
چنین بود که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه کاتب وصیت
نامه رسول خدا صلعم بود که حضرت برو املا میکرد و او مینوشت و جبرئیل
و ملائکه مقربان علیهم السلم گواهان بودند حضرت صادق عم ساعتی
ساکت شد و بعد از آن فرمود که چنین بود که گفتی ولیکن چون وقت
وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه نوشته تمام کرده
مهر کرده آورد با امینان خداوند عالمیان از ملائکه مقربان پس
جبرئیل گفت که یا محمد امر کن که بیرون کنند آنها را که نزد تواند بغیر
از وصی تو علی بن ابی طالب تا آنکه نامه آسمانی را از ما بگیرد و وصی تو
و گواه گیری تو ما را برآنکه نامه را باو سپردی و او ضامن شد که عمل
نماید بآنچه در آن نامه هست پس امر کرد حضرت رسول صلعم که هر که در آن
خانه بود بیرون کردند بغیر از علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و
فاطمه در میان در و پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار
تو سلام میرساند ترا و میفرماید که این نامه آنچیزیست که بشرط در شب
معراج و غیر آن عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه
شده بودم بآن بر تو و گواه گرفته بودم بر تو ملائکه خود را با آنکه من
کافیم از برای گواه بودن ای محمد حضرت رسول صلعم چون این سخن را

از جبرئیل هم شنید ندهایی بر تن مبارک من از خوف الهی لرزید و فرمود که
ای جبرئیل پروردگار من سالم است از همه نقصها و از اوست همه
سلامتیها و بسوی او برمیگردد همه تحیتها راست گفته است پروردگار
من و وفا بوعده خود نموده است بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را
بانحضرت داد و امر کرد که بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
تسلیم نماید چون حضرت رسول صلعم بانحضرت تسلیم کرد فرمود که این
نامه را بخوان حضرت نامه را حرف حرف خواند تا باخر نامه رسید چون
تمام کرد حضرت رسول فرمود که این عهد پروردگار منست بسوی
من و شرطی است که بر من کرفته است و امانتیست انا و تردمن و من
رسانیدم انرا و انچه شرط خیرخواهی امت بود بعمل آوردم و ادای
رسالتهای خدا نمودم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ
رسالت کردی و خیرخواهی امت نمودی و تصدیق مینمایم ترا
در انچه کفتی و گواهی میدهد از برای تو گوش من و چشم من و
گوشت و خون من پس جبرئیل گفت که من نیز از برای شما هر دو بر انچه
گفتید از جمله گواهانم پس حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی گرفتی وصیت
مرا و دانستی آن را و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا
کنی بهر عهدی که در این نامه نوشته است حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر من است
ضمان آنها و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق دهد که بانها عمل
نمایم پس رسول خدا صلعم فرمود که یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم که
چون در روز قیامت نزد من آئی برای من گواهی دهند که حجت بر تو
تمام کردم حضرت امیر المؤمنین فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول فرمود
که جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربان که با ایشان آمده اند حاضرند
در میان من و تو گواهند حضرت امیر فرمود که گواه شوند بر من و من

نیز ایشان را

نیز ایشان را گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول صلعم
ایشان را گواه گرفت و از جمله اموری که بر انحضرت شرط کرفت بامر
جبرئیل از جانب خداوند عالمیان آن بود که کفت یا علی وفا میکنی
بانچه در این نامه هست از دوستی کسی که با خدا و رسول دوستی کند و
دشمنی کسی که با خدا و رسول دشمنی کند و بیزاری جستن از ایشان
و بر انکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم از ایشان و بر رفتن حق تو و غصب
کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر کفت بلی یا رسول
الله پس حضرت امیر صلوات الله علیه فرمود که سوگند یاد میکنم
بحق خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که
شنیدم از جبرئیل که میگفت با رسول خدا صلعم که یا محمد اعلام کن
او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت او حرمت خدا و رسول
است و ریش او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون این کلمه را شنیدم از
جبرئیل امین مدهوش شدم و برو در افتادم و گفتم بلی قبول کردم
و راضی شدم هر چند هتک حرمت من بکنند و سنتها را معطل کرده باشند
و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خون سرم رنگین
کنند و در همه احوال صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خود دارم
تا انکه مظلوم بنزد تو آیم پس حضرت رسول صلعم فاطمه و حسن و حسین را
صلوات الله علیهم طلبید و ایشان را اعلام کرد مثل انچه حضرت
امیر را اعلام کرده بود و ایشان نیز جواب کفتند مثل انچه حضرت
امیر جواب کفت پس وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای طلای بهشت
که آتش بان طلا نرسیده بود و نامه را بحضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه سپردند چون حضرت امام موسی علیه السلام این سخن را بانجا رسانید
راوی پرسید که در آن وصیت چه نوشته بود حضرت فرمود که سنتهای
خدا و سنتهای رسول خدا راوی پرسید که آیا در آن وصیت نوشته

بود که این منافقان غصب خلافت امیرالمؤمنین خواهند کرد حضرت
فرمود که بلی والله اینها کردند جمیع در آن نوشته بود مگر نشنیده قول
حق تعالی را که إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ
وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ یعنی ما زنده میکردانیم مردگان
را و مینویسیم آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال
ایشان مترتب میشود و همه چیز را احصا کرده ایم در امام مبین یعنی
لوح محفوظ یا امیرالمؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله
علیه و آله با حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما فرمود که
آیا فهمیدید آنچه بشما گفتم و قبول کردید که با شما عمل نمایند گفتند
بلی قبول کردیم چنانچه حق قبول کرد لست و صبر میکنیم بر آنچه بر ما دشوار
باشد و ما را بخشم آورد و بسند ابن طاوس از حضرت امام موسی علیه السلام
روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حضرت
رسالت صلعم در هنگام وفات مرا طلبید و خانه را خلوت کرد و جبرئیل و
میکائیل علیهما السلام در آن خانه بودند و من صداهای ایشان را میشنیدم
و ایشان را نمیدیدم پس حضرت رسول صلعم نامه وصیت الهی را از جبرئیل
گرفت و بمن داد و امر کرد که مهر را بکرفتم و همه را خواندم پس گفت اینک
جبرئیل این نامه را از جانب خداوند جلیل برای تو آورده است چون
خواندم همه را موافق یافتم با آنچه آنحضرت مرا وصیت کرده بود و در آن
حال حضرت رسالت بر سینه من تکیه داده بود پس فرمود که بیا جبرئیل پس
جبرئیل آنحضرت را بسینه خود چسبانید و میکائیل در جانب راست
وی نشست پس حضرت فرمود که یا علی کف دستهای خود را بر یکدیگر بچسبان
و گفت از تو عهد میگیرم در حضور رب و امین پروردگار عالمیان جبرئیل
و میکائیل و تو را سوگند میدهم بحق این دو بزرگوار که آنچه در وصیت
نامه نوشته است بعمل آوری و قبول تمامی همه را با شکیبائی و پرهیز
کاری بر سنت و طریقت من نه بر طریقت و بدعت ابوبکر و عمر و بکیر آنچه

خدا تو را عطا

خدا تو را عطا کرده است با دل قوی و نیت درست پس دست مبارک خود را در میان
دو دست من داخل کرد و چنان یافتم که در میان دستهای من چیزی ریخته شد
پس گفت یا علی ریختم در میان دو دست تو علم و حکمت را و بر تو مخفی نخواهد
بود هیچ مسئله و حکم و قضائی که بر تو وارد شود و چون هنگام وفات
تو شود تو نیز با وصی خود چنین کن پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه فرمود که مفتتح وصیت با برکت حضرت رسالت چنین بود بسم الله
الرحمن الرحیم این وصیت و عهد و پیمان محمد بن عبد الله است بامر الر
بسوی جناب وصایت پناه علی بن ابی طالب امیر مؤمنان و در آخر وصیت
نوشته بود که گواه شدند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بر آنچه وصیت
نمود محمد صلی الله علیه و آله بسوی علی بن ابی طالب علیه السلام و قبض نمود
علی وصیت را و ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نوشته است بنحوی
که ضامن شد یوشع بن نون برای موسی بن عمران و شمعون بن حمون
برای عیسی بن مریم علیهم السلام و چنانچه ضامن شدند اوصیای ایشان
پیش از ایشان برای پیغمبران با آنکه محمد بهترین پیغمبرانست و علی بهترین
اوصیای ایشانست و محمد علی را والی خلافت کردانید و عهد نمود
که بعد از محمد پیغمبری نخواهد بود نه از برای علی و نه از برای دیگری
و خدا گواهست بر همه پس حضرت صادق ع گفت که چون وصیتهای
حضرت رسالت صلعم تمام شد گفت یا علی جواب خود را مهیا کن که فردای
قیامت نزد حق تعالی ادا کنی بدرستی که من در قیامت بر تو حجت خواهم
کرفت بحلال و حرام و محکم و متشابه کتاب خدا بنحوی که فرستاده
است و بآنچه من ترا امر کرده ام از فرایض و احکام و امر بنیکیها و نهی
از بدیها و اقامت حدود خدا و برپا داشتن نماز و بر دادن زکوة
باهلان و حج خانه کعبه و جهاد در راه خدا پس چه جواب خواهی گفت یا علی
حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد امید وارم بکرامت و منزلتی
که تو نزد خدا هست و نعمتها که حق تعالی بر تو دارد که مرا یاری کند پروردگار

من بنواختند فرمودی و ثابت بدار مرا بر سنت و طریقه تو پس چون ترا
نزد خدا ملاقات نمایم تقصیر و تفریط نکرده باشم و اثر مخالفت بر تو
ظاهر نکرده ام فدای روی تو باد روی من و روهای پدران و مادران
من بلکه خواهم یافت معاینه پدر و مادرم فدای تو باد متابعت کرده ام
وصیت و طریقه و سنت ترا تا زنده ام و چنان خواهم یافت هر یک
از امامان فرزندان مرا پس حضرت امیر فرمود که چون سخن با اینجا
کشید نائره حسرت بر کانون سینه ام مشتعل گردید و خود را بر سینه
حبیب خود افکندم و رو بر روی حق جویش گذاشتم و فغان بر کشیدم
که واحسرتاه زهی وحشت و تنهایی بعد از چون تو نبی پدر و مادرم
فدای تو باد وه زهی حسرت و وحشت بر دختر بزرگوار و فرزندان
بزرگوار تو که یک لحظه بی لقای عزیزهای تو آرام ندارند وه زهی غم
جانگدازی اندوه دور و دراز بی مفارقت چون تو یار دمسازی
که بعد از تو خبرهای آسمان از خانه ما منقطع خواهد شد و نه از جبرئیل
خبری و نه از میکائیل اثری خواهیم یافت پس آن جناب متوجه حضرت
رب الارباب گردید و مدهوش شد و زوجات مطهرات و خواتین
معظمات بحجره طاهره درآمدند و صدا بنوحه و شیون بلند کردند
و مهاجران و انصار از بیرون در ناله و واحمداه و اسیداه بچرخ گاه
رسانیدند پس آنحضرت دیده مبارک گشود و حضرت امیر را طلب نمود
چون داخل شد آن سرور را بر سینه انور خود چسبانید و گفت ای برادر
بفهم خدا ترا بفهمانند و توفیق ترا زیاده کرده اند و [illegible]
ای برادر چون من از دنیا رحلت کنم اشتغال بمن نیز دارند و چنان از
غسل و دفن من مشغول غصب خلافت کردند تو از جای ایشان مرو و طلب
حق خود مکن تا ایشان بطلب تو آیند زیرا که مثل تو در این امت مثل کعبه است
که در جای خود ثابت است و بر مردم لازم است که از اطراف جهان بسوی
آن روند و تو بی علم هدایت و نور دین و روشنی ایمان و زمین ای برادر

بجان خداوندی

بجان خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده است سوگند یاد میکنم که آیات
و وجوب متابعت ترا بهم رسانیدم و از همه اقرار و بیعت گرفتم و علی
مظاهر الطها را انقیاد کردند و بسیار مکر و فا با تو نخواهند کرد چون
بعالم بقا رحلت کنم و از غسل و نماز و دفن من فارغ شوی در خانه
خود بنشین و قرآن را بترتیبی که خدا فرستاده است جمع کن و آنچه
ترا بآن امر کرده ام بجا آور و از مکر امت متخلق بر و امکن و بر جور امت
صبر کن تا بنزد من آئی پس حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین
علیهم السلام را طلبید و دیگران را از خانه بیرون کرد و ام سلمه را گفت
که بر در باش و مگذار که کسی نزدیک درآید پس فرمود که یا علی نزدیک
من بیا که هنگام وداع است پس دست نوردیده خود فاطمه را گرفت و بر
سینه خود چسبانید و بدست دیگر دست برادر خود علی را گرفت و ساعتی
بدیده حسرت در ایشان نگریست و قطرات عبرات از دیده مبارک بارید
و هر گاه اراده میکرد که سخن بگوید گریه مانع میشد پس اهل بیت رسالت
همه خروش بر آوردند و حضرت فاطمه گفت یا رسول الله بگو بر خود دلم
را پاره پاره کردی و جگرم را سوختی و آتش در سینه پر حسرتم افروختی
ای سید پیغمبران و ای بهترین گذشتگان و آیندگان و ای چراغ امین پروردگار
عالمیان و ای رسول خداوند رحمن و ای حبیب ملک منان کی بعد
از تو غمخوار حزین فرزندان من خواهد بود و در مصیبتها که او است تو بمن رسد
کی یاور من خواهد بود کی در جود و سخا وارث تو بفریاد برادرت
علی که ناصر دین خدا است خواهد رسید کی بعد از تو وحی خدا را خواهد
شنید و امر خدا را بمردم خواهد رسانید پس فاطمه خود را بسینه پدر
بزرگوار خود چسبانید و روی مبارکش را میبوسید و قطرات از
دیده حق بین میبارید و آه حسرت بچرخ نیلگون میرسانید پس حضرت
امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین را در بر گرفت و هر یک را وداع
کرد و صدای الوداع الوداع و خروش الفراق الفراق از زمین و آسمان

ملبند شد پس دست فاطمه را بدست علی داد و فرمود که این امانت خدا و امانت
رسول خداست نزد تو پس حرمت خدا و حرمت مرا در حق او رعایت کن
و دانم که خواهی کرد یا علی بخدا سوگند که این بهترین زنان اهل بهشت است
از گذشتگان و آیندگان و بخدا سوگند که این حور انسیه است نزد خدا و
بخدا سوگند که جان او بجائی رسید مگر آنکه از حق تعالی سوال کردم برای او
و شما آنچه حق تعالی داد و انت و آنچه سوال کردم عطا فرمود یا علی من امر حق
چند بفاطمه گفته ام با من جبرئیل از جانب خداوند جلیل و او بتو خواهد
گفت آنچه گوید بعمل آور و بدانکه من راضیم از هر که دختر من فاطمه از او
راضیست و همچنین پروردگار عالمیان و ملائکه زمین و آسمان از کسی
خوشنودند که فاطمه از او خوشنود است ای یا علی وای بر کسی که بر او ستم
کند و عذاب جهنم برای کسی است که حق او را غصب کند و ویل برای کسی
که هتک حرمت او نماید و بد حال کسی که در گاه خانه او را بسوزاند و
عذاب الیم برای کسی که دوست او را اذیت رساند و اسفل درکات جحیم
برای کسی که با او منازعت و مبارزت نماید خداوندا من از ایشان
بیزارم و ایشان از من بیزارند پس حضرت رسالت نام برد ابوبکر و عمر
و اینها را که این اعمال شنیعه از ایشان صادر شد پس فاطمه و علی و حسن
و حسین علیهم السلام را در آغوش کشید و گفت خداوندا من برای ایشان
و شیعیان ایشان دوست و یاورم و ضامنم که همه داخل بهشت شوند و
دشمن و محاربم با آنان که با ایشان دشمنی نمایند یا بر ایشان ستم کنند
یا بر ایشان پیشی گیرند یا از ایشان پس مانند و متابعت ایشان را
نکنند و ضامنم که همه داخل جهنم شوند آنگاه سه مرتبه فرمود که بخدا سوگند
یاد میکنم که از کسی راضی نمیشوم تا آنکه تو از او راضی نشوی و خوشنود نمیگردم
از کسی که تو از او خوشنود نباشی پس با حضرت امیر خطاب کرد و گفت
یا علی عایشه و حفصه با تو جدال و نزاع و عداوت خواهند کرد بعد
از من و عایشه با لشکر گران بر تو خروج خواهد کرد و حفصه را خواهد

گذاشت که برای او

گذاشت که برای او لشکر جمع کند و هر دو در عداوت تو مثل یکدیگر
خواهند بود یا علی در آن وقت چه خواهی کرد حضرت امیر گفت یا رسول
الله اگر چنین کنند اول از کتاب خدا بر ایشان حجت تمام کنم اگر
قبول نکنند سنت تو را و آنچه در باب وجوب اطاعت من و لزوم حق من
فرموده بر اعلی ایشان حجت خواهم کرد و اگر قبول نکنند خدا را و تو را بر ایشان
گواه خواهم گرفت و با ایشان قتال خواهم کرد حضرت فرمود که قتال کن
و شر عایشه را بی کن و پس و امکن پس گفت خداوندا تو گواه باش پس فرمود
که یا علی چون چنین کنند ایشان را طلاق بگو و از من بیگانه گردان که
هر دو بیگانه اند از من در دنیا و عقبی و پدرهای ایشان شریکند با ایشان
در وبال اعمال ایشان پس گفت یا علی صبر کن بر ستم ظالمان بدرستی که
کفر و الحاد و نفاق رو خواهد آورد بسوی مردم با اخلاف ابوبکر لعین
و عمر لعنت الله علیه از او بدتر و ستمکارتر خواهد بود و همچنین سیم
ایشان عثمن علیه اللعنه و چون او کشته شود برای تو جمع خواهند شد
گروهی از شیعیان که با ایشان جهاد خواهی کرد با ناکثان و قاسطان و
مارقان و نفرین و لعنت کن بر ایشان که ایشان و شیعیان و دوستان
ایشان احزاب کفر و نفاقند پس چون شب شد باز علی و فاطمه و حسن
و حسین صلوات الله علیهم را طلبید و فرمود که در خانه را ببندند که کسی
بغیر ایشان نیاید پس حبیبه خود فاطمه را نزدیک خود طلبید و دراز
و دراز با او گفت چون سایر اهل بیت دیدند که حضرت رسول با فاطمه
راز میگوید بیرون آمدند و نزدیک در ایستادند و مردم در بیرون در
بودند و زنان حضرت رسالت میدیدند که حضرت امیرالمومنین و امام
حسن و امام حسین نزدیک در ایستاده اند پس عایشه ملعونه گفت که
برای امر عظیمی شما اهل را بیرون کرده و با دختر خود خلوت کرده است
در این ساعت حضرت امیر فرمود که تو میدانی که برای چه خلوت کرده است
برای آنچه تو و پدر تو و عمر و چند نفر دیگر تمهید کرده اید و در امامت

یا علی

خواهند

کوشش ستمهای ایشان ملعون چون این سخن را شنید و دانست که اهل بیت
برا از ایشان مطلع شده اند جواب نگفت پس حضرت امیر گفت که در
انحال فاطمه مرا طلبید چون داخل شدم دیدم که حضرت رسالت بر جناح
سفر آخرت خود است ضبط نتوانستم نمود و بی اختیار گریستم حضرت فرمود
که یا علی چرا میگریی این هنگام تعزیت نیست وقت وصیت است و
مفارقت نزدیک شده و حق تعالی سرای عقبی را برای من بر دنیا اختیار
کرده است ای برادر تو را بخدا میسپارم و غم و اندوه من بر تو و بر فاطمه
است که بعد از من بر او ستم خواهند کرد و گروه منافقان اجماع
کرده اند بر ظلم شما و شما را بخدا و بخود سپرده ام و قبول کرده است
ودیعت مرا یا علی فاطمه را وصیتی چند کردم و امر کردم او را که آنها را بتو
بگوید البته گوید بجا آور که او راستگو و تصدیق کرده شده است
پس بار دیگر آن گوهر صدف عصمت را در کنار گرفت و سرش را بوسید
و گفت پدرت فدای تو باد ای فاطمه پس صدای فاطمه بگریه و زاری
بلند شد آنگاه بار دیگر فاطمه را در بر کشید و فرمود که بخدا سوگند
که خدا انتقام برای تو از ستمکاران تو خواهد کشید و برای غضب
تو غضب خواهد کرد پس ویل و عذاب الیم و آتش جحیم برای ستمکاران
تو مهیاست پس حضرت امیر فرمود که آنگاه اشک حسرت از دیدهای
حق بین حضرت رسالت مانند باران جاری گردید و بر ریش مبارکش
دوید و چادری که بر روی آنحضرت افکنده بودند از آب دیده اش تر
شد و چندان گریست که گمان بردم که جگر آنحضرت پاره پاره شد و در
انحال سر مبارکش را بسینه خود گرفته بودم و بر من تکیه داده بود و
فاطمه را بر سینه خود چسبانیده بود و امام حسن و امام حسین قدمهای
عرش پیمایش را میبوسیدند و دیدهای نورانی خود را بپاهای جد
بزرگوار میمالیدند و صدا بگریه بلند کرده بودند و در آن وقت
جبرئیل امین حاضر بود و صدای گریه او را می شنیدیم و ذکر فاطمه

کردم

خودم

چنان

چنان می یافتم که زمین و آسمان در گریه و فغان آمدند پس حضرت رسالت
فرمود که ای دختر گرامی حق تعالی خلیفه من است بر تو و خدا نیکو خلیفه است
برای شما سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که مرا بحق فرستاده است
که آسمانها و زمینها و لجه دریاها است و عرش اعلی و ساکنان عالم
بالا گریه بر تو گریستند و نالیدند و بفغان آمدند ای فاطمه بخدا سوگند
که بهشت حرام است بر همه خلایق تا من داخل شوم و بعد از من تو
داخل خواهی شد با جامها و زیورهای بهشت شاد و خوشحال ای
فاطمه گوارا باد تو را نعمتهای خدا بخدا سوگند که تو بهترین زنان
بهشتی ای فاطمه بدرستی که در قیامت جهنم چنان بجوش شد که جمیع
ملائکه مقربان و پیغمبران از دهشت آن مدهوش گردند پس حق تعالی
جهنم را ندا کند که بعزت من ساکن شو و قرار گیر تا فاطمه دختر محمد
صلی الله علیه و آله از تو بگذرد رو بسوی بهشت و غباری و دودی
بدامان عزت او نرسد پس بخدا سوگند که داخل بهشت شوی و
حسن در جانب راست و حسین در جانب چپ تو باشند تا آنکه بر
اعلای غرفات جنان برآیی و بر تخت مشرف شوی و علم حمد در دست
علی باشد و بخدا سوگند که در آن روز با دشمنان تو خصمی کنم و پشیمان
شوند آنها که حق تو را غصب کردند و مودت تو را قطع کردند و دروغ
بر من بستند و ملائکه ایشان را از نزدیک من برانند و بسوی جهنم کشند
پس من گویم که اینها امت من اند در جواب گویند که ایشان بعد از تو
دین را بدل کردند و براه جهنم رفتند پس حضرت رسالت گفت که ای
علی و ای فاطمه این حنوطی است که جبرئیل امین از بهشت برای
من آورده است و شما را سلام میرساند و میگوید که این حنوط را شما
خود قسمت کنید حضرت فاطمه گفت یا رسول الله ثلث آن از تو باشد
و باقی را علی بن ابی طالب قسمت کند حضرت رسول گریست و فاطمه را
در بر گرفت و فرمود که بهتر توفیق و هدایت یافتی و ملهمی بلکه

کفتی موافق رضای الهی بود یا علی تو در باغ فدک حکم کن حضرت امیر کفت یا
رسول الله نصف باغ از فاطمه باشد و نصف دیکر برای هر که نفرمائی
فرمود که نصف دیکر از تست هر چه میخواهی بکن و صرف کن در اخراجات خود پس
فرمود که یا علی ای تو ضامن قرض من شدی که از من ادا کنی کفت بلی
حضرت رسول فرمود که خداوندا تو کواه باش پس کفت یا علی تو مرا غسل
بده و غیر تو مرا غسل ندهد که نابینا میشود حضرت امیر کفت چرا
یا رسول الله فرمود که جبرئیل چنین کفت از جانب رب جلیل که هر که
بعد از فوت نظرش بر بدن تو می افتد کور میشود حضرت امیر کفت
یا رسول الله من میکونم بتنهائی تو را غسل تواند داد حضرت فرمود که
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک موت و اسمعیل که بر آسمان اول
موکلست ترا اعانت خواهند کرد بر غسل من کفت کی آب بمن خواهد داد
فرمود که فضل پسر عباس اما دیده خود را ببندد که نظرش بر بدن
من نیفتد زیرا که حرام است بر او و بر زنان من و سایر زنان و مردان
بغیر از تو که نظر کنند بر بدن من و چون بدن مرا بشوئی مرا بر تخته
بکذار و از چاه غرس چهل دلو آب بر بدن من بریز پس فاطمه و حسن و حسین
را حاضر کردان و از من بشنو حنوط کن شنیده [?] را و هر چه خواهی
بپرس که جواب تو خواهم کفت انشاء الله تعالی یا علی آنچه کفتم قبول
کردی کفت بلی کفت خداوندا تو کواه باش پس کفت یا علی چه خواهی کرد با کر
این کروه بر تو امیر شوند بعد از من و بر تو پیشی کیرند و ابوبکر خلافت
بغصب کنند و ترا بسوی بیعت خود بخوانند و چون آن سکان کریبان تو را بکیرند
و مخذول و اندوهناک و مهموم و پیاده و بار و دلتنک آن لعین بر ند
و بعد از آن مذلت و خواری جکر کوشه من فاطمه را فرا کیرد چون
فاطمه این سخنان جان سوز را استماع نمود فریاد بر آورد و کریان و
نالان شد و حضرت رسالت آنکه پرسید [?] تا کریان شد پس کفت ای
دختر کرامی کریه مکن و ممتحنان و یاران خود را که ملائکه پروردکارند

کفته

اذیت

اذیت میرسانند اینک جبرئیل جلیل و میکائیل باتجلیل و صاحب ترحم ادا
اسرافیل از کریه تو کریان شد ندای فرزند پسندیده و نور دیده
کریه مکن که آسمانها و زمین را بنالهٔ و فغان آوردی و دیدهٔ مهر
و ماه را از ان آه حسرت مقربان درکاه تیره کردانیدی پس حضرت امیر
علیه السلام کفت یا رسول الله اکر با ما و دنیا بر صبر میکنیم و با ایشان بیعت
نمیکنیم ولیکن تا با ما و دین با بر ما ایشان قتال میکنیم پس حضرت
رسالت کفت خداوندا تو کواه باش آنکاه کفت یا علی چه خواهی کرد
با قرآن حضرت امیر کفت یا رسول الله قرآن را جمع خواهم کرد و بر
بسوی ایشان خواهم برد اکر قبول نکنند خدا را و تو را بر ایشان
کواه خواهم کردانید پس حضرت رسالت فرمود که یا علی چون مرا غسل
دهی در همان خانه که قبض روح من شده است مرا دفن کن و در سر جای که
یکجا نه میخواهی باشد مرا کفن کن و غیر تو کسی در قبر من در نیاید و چون
از غسل فارغ شوی صبر کن تا جبرئیل ترا رخصت دهد پس با فاطمه و حسن
و حسین بر من نماز کنید و هفتاد و پنج تکبیر بر من بکوئید پس مردان
اهل بیت من فوج فوج بر من نماز کنند پس زنان ایشان پس سایر مردمان
وقت عائشه رسید و کفت یا رسول الله هر کاه تو را در حجره من دفن کنند
من در کجا ساکن شوم حضرت فرمود که در هر خانه که خواهی ساکن شو
تو را در حجره حقی نیست و در خانه خود قرار کیر و بی وقار اهل کفر و
جاهلیت از خانه بیرون مرو و با مولای خود و والی امر خود قتال مکن
و از روی ستم و شقاق و نفاق و دا نمرکه خواهی کرد چون این سخن بعمر
رسید حفصه را کفت که با عائشه بکو که در باب علی با محمد تعارض مکن که
دیوانه عقیمت و شده است در حال حیات و بعد وفات و خاطر جمع دار که
خانه از تو است و کسی تو را از خانه بیرون نمیتواند کرد پس حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که در آن شب ما نزدیک آنحضرت نشسته بودیم و جامه ناز کی
بر روی آنحضرت افکنده بودند و متوجه عالم قدس بود و اهل بیت رسالت

مشغول گریه و زاری بودند و انا لله و انا الیه راجعون میگفتند ناگاه آنحضرت
بسخن آمد و گفت سفید شد روی چندی و سیاه شد روی چندی و جماعتی
سعادتمند شدند و گروهی بدبخت شدند و اصحاب عبا پنج نفرند و من
سرور ایشانم و ایشانند اهل بیت من و مقربان درگاه اله سعادتمند
خواهند شد هرکه متابعت و پیروی ایشان نماید بدرستی من و دین
پدران من بود و دکار را بعمل آوردی و وعدهای خود را در حق اهل بیت
من تا روز قیامت و لب تشنه و روسیاه بجهنم رفتند آنان که ثقل اکبر را
یعنی قران را ردیدند و ضایع کردند و ثقل اصغر را که اهل بیت من اند از جای
خود دور کردند و حساب ایشان بخداست و هرکس دکر و کرد او خود است
بعد از این دو منافق سیمی و چهارمی خواهند بود روهای ایشان سیاه
کرما الهاجمع خواهند کرد و مردم را بسوی جهنم خواهند کشید و در زمان
ایشان کتاب خدا منسوخ خواهند کردید و در خانه اهل بیت رسالت
مهجور و متروک خواهد بود و حکمها بنادانی خواهند کرد دشمن علی
و آل علی در جهنم اند و دوست علی و آل علی در بهشت اند پس آنحضرت ساعتی
ساکت شد و روح مقدسش از آشیان بدن بکنگره عرش قرب ملک
منان و ریاض خلد جاودان پروان نمود و با رفیق اعلی از انبیا و اولیا
و شهدا ملحق گردید و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان خبر وفات حضرت
رسول صلعم را آورد در وقتی که آنحضرت را هیچ دردی و المی نبود پس حضرت فرمود
که در میان مردم ندا کردند که جمع شوند و مهاجران و انصار را حکم فرمود
که اسلحه خود را بپوشند چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر برآمد و خبر
فوت خود را با ایشان گفت و فرمود که خدا را بیاد کسی میاورم که بعد از
من والی باشد بر امت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان را
بزرگ شمارد و بر ضعیفان ایشان رحم کند و عالمان ایشان را تعظیم نماید
و ضرر با ایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد و فقیر نگرداند ایشان را

که موجب کفر

که موجب کفر ایشان شود و در خود را بر روی ایشان نبندد که اقویای
ایشان بر ضعیفان مسلط شوند و ایشان را در سرحدهای کافران
بسیار حبس ننماید که باعث قطع نسل امت من گردد پس فرمود که تبلیغ
رسالت کردم و خیرخواهی شما را بجا آوردم پس همه گواه باشید حضرت
صادق علیه السلام فرمود که این آخر سخنی بود که آنحضرت بر منبر خود گفت
و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثان خاصه
و عامه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام محمد
باقر و حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیهم و غیر ایشان روایت
کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا صلعم شد و بیماری آنحضرت
سنگین شد حضرت امیر المؤمنین و عباس بن عبدالمطلب بود و خانه پر بود از
اصحاب آنحضرت از مهاجران و انصار و سر مبارک خود را در دامن امیر
المؤمنین گذاشت و عباس در پیش روی حضرت ایستاده بود و بطرف
ردای خود مگس را از روی آنحضرت دور میکرد پس آنحضرت چشم گشود
و فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل من
و در زنان من و بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعدهای مرا
بعمل آور و ذمت مرا بری گردان عباس گفت که یا رسول الله من مرد پیر عیال
بادم و تو از ریح عاصف باد دست تر و از ابر بهاری بخشنده تری
و مال من وفا نمیکند بوعدهای تو و بخششهای تو این را از من بگردان
بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد آنحضرت سه مرتبه این سخن را ابرا و
اعاده کرد و در هر مرتبه او چنین جواب گفت پس حضرت فرمود که میراث
خود را بکسی دهم که قبول کند آن را بحقی که حق قبول کردنست و نزاع داران باشد
و چنانچه تو جواب گفتی جواب نگوید پس با حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه خطاب کرد و فرمود که یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص است
و کسی را با تو در آن نزاعی نیست و قبول کن وصیت مرا و بعمل آور وعدهای
مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفه من باش در اهل من و تبلیغ رسالات من

مگس

و حضرت سه

سبد از من بردم پکن پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که
چون نظر کردم و سر مبارک حضرت رسول صلعم را دیدم که در دامن من از شدت
مرض میلرزد بیتاب شدم و آب از دیدهای من بر روی مبارکش ریخت
و دلم طپیدن گرفت و نتوانستم جواب آنحضرت گفت پس با دیگران سخن را
اعاده فرمود و باز گریه در گلوی من گره شده بود و بنهایت دشوار
بصدای ضعیفی گفتم که بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد پس
حضرت فرمود که مرا بنشان آنحضرت را نشاندم و پشت مبارکش را بر سینه
خود چسپاندم پس گفت یا علی تویی برادر من در دنیا و آخرت و وصی
و خلیفه من در اهل و امت من پس فرمود که ای بلال برو و بیاور خود
مرا که آن را ذو الجبین میگویند و زره مرا که آن را ذات الفضول
میگویند و رایت مرا که آن را عقاب میگویند و شمشیر مرا ذو الفقار و
عمامه مرا که سحاب میگویند و عمامه دیگر که آن را تحید میگویند و برد
مرا و ابرقه مرا و عصای کوچک مرا و چوب دستی مرا که آن را ممشوق
میگویند عباس گفت که آن ابرقه را من پیشتر ندیده بودم و چون
آن را حاضر کردند نوع یک بود که نور آن دیدها را میربود پس حضرت
فرمود که یا علی جبرئیل این جامه را برای من آورده و گفت یا محمد این را
در حلقهای زره خود داخل کن و بجای منطقه بر کمر بند پس دو جفت
نعل عربی را طلبید که یکی پینه داشت و دیگری پینه نداشت و پیراهنی را که
در شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی که در روز احد پوشیده
بود طلبید و سه کلاه خود را طلبید کلاهی که در سفر میپوشید و کلاهی
که در عیدها میپوشید و کلاهی که می پوشید و در میان اصحاب خود
می نشست پس فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا یکی شهبا و دیگری دلدل
و دو ناقه مرا یکی عضبا و دیگری صهبا و دو اسب مرا یکی جناح و دیگری حیزوم را
و جناح آن بود که بر در مسجد حضرت رسول صلعم باز میداشتند و حضرت هر کرا
برای حاجتی میفرستاد بر آن سوار میشد و حیزوم آن بود که در روز احد

حضرت وان

حضرت بران سوار بود و جبرئیل در میان هوا میگفت که پیش رو ای حیزوم
و دراز گوش خود را طلبید که آن را یعفور میگویند چون بلال اینها را
حاضر کرد حضرت عباس را طلبید و فرمود که بجای علی بنشین و پشت
مرا نگاه دار و فرمود که یا علی برخیز و اینها را قبض کن در حیات من
که این جماعت که حاضرند گواه شوند و کسی بعد از من با تو نزاعی نکند آنحضرت
فرمود که برخواستم و پای من توانایی رفتار نداشت پس بنهایت مشقت
رفتم و همه را گرفتم و بخانه خود بردم پس برگشتم و بخدمت حضرت ایستادم
چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست حق پرست بیرون
آورد و در دست من کرد در وقتی که خانه پر از بنی هاشم بود و سایر مسلمانان
و با آن ضعف که سر خود را نمی توانست نگاه داشت و سر مبارکش بجانب
راست و چپ حرکت میکرد صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت که ای
گروه مسلمانان علی برادر من و وصی و خلیفه من است در اهل و امت
من و علی ادا میکند دین مرا و وفا میکند بوعدهای من ای گروه فرزندان
هاشم و فرزندان عبد المطلب و ای گروه مسلمانان دشمنی با علی
مکنید و مخالفت امر او منمایید که گمراه میشوید و حسد بر او مبرید و
از جانب او بسوی دیگری رغبت منمایید که کافر میشوید پس فرمود که ای
عباس برخیز از جای علی عباس گفت که مرد پیری را برمیخیزانی و طفلی
را بجای او مینشانی حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او جواب چنین
گفت پس عباس غضبناک برخواست و حضرت امیر در جای او نشست
چون حضرت رسول عباس را غضبناک یافت فرمود که ای عباس ای عم
رسول خدا کاری مکن که من از دنیا بیرون روم و بر تو خشمناک باشم
و غضب من ترا بجهنم برد چون این را شنید برگشت و بجای خود نشست
پس حضرت فرمود که یا علی مرا بخوابان چون حضرت خوابید فرمود که ای
بلال بیاور دو فرزندم را حسن و حسین چون ایشان حاضر شدند
ایشان را بر سینه خود چسپانید و آن دو گل بوستان رسالت را می بوئید

وببینم سید حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من میترسم
که ایشان باهم در بادیه اند و هوا آنحضرت شوند نزدیک رفتم که
ایشان را دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشان را که من ایشان را
ببویم و ایشان مرا ببویند و ایشان توشه خود را از ملاقات من
بگیرند و من توشه خود را از لقای ایشان بگیرم که بعد از من بلیهای بزرگ
و مصیبتهای عظیم با ایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی
که ایشان را بترساند و جور و ستم با ایشان برساند خداوندا ایشان
را بتو می سپارم و بنابیستر مومنان یعنی علی بن ابی طالب پس شیخ
مفید روایت کرده است که حضرت مردم را امر حضر کرد و بیرون رفتند
و عباس و فضل پسر او و علی بن ابی طالب و اهل بیت مخصوص نزد او
آنحضرت ماندند عباس گفت یا رسول الله اگر خلافت در میان بنی هاشم
قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر میدانی که بر ما
ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس اصحاب
خود سفارش ما بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند
کرد و بر شما غالب خواهند شد پس همه اهل بیت گریان شدند و از حیات
آنحضرت نا امید گردیدند و در آن مرض حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه همه شب و روز در خدمت آنحضرت بود و از آنحضرت مفارقت
نمینمود مگر برای حاجت ضروری و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ
طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران رحمة الله علیهم
روایت کرده اند بسندهای متواتر از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و
امام جعفر صادق و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض آخر آنحضرت
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برای حاجت ضروری بیرون رفته
بود حضرت فرمود که بخوانید برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا
پس عایشه نزد ابوبکر فرستاد و حفصه نزد عمر فرستاد و ایشان را طلبیدند
چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد رو روی خود را بجامه

بپوشانید

بپوشانید و بروایت دیگر رو از ایشان گردانید چون ایشان برگشتند جامه را
باز دور کرد و فرمود که بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر
مرا باز آن دو ملعون پدرهای خود را طلبیدند و چون حاضر شدند
باز رو از ایشان گردانید باز رو از ایشان بپوشانید و ایشان گفتند که ما را
نمیخواهد و علی را میخواهد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت
امیر المؤمنین را طلب کرد و چون حاضر شد حضرت او را بر سینه خود
چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر
روی او کشید و سرهای ایشان بر روی یکدیگر بود و زمان بسیار با آن
حضرت راز گفت و مردم در پشت خانه آنحضرت بودند و ابوبکر و عمر نیز
در بیرون در ایستاده بودند چون حضرت بیرون آمد آن دو ملعون با
سایر صحابه پرسیدند که این چه راز دراز بود که پیغمبر با تو گفت حضرت
فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح
میشود و بروایت دیگر حضرت خضر علیه السلام در درهای خانه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله حضرت امیر را گرفت و پرسید که آیا پیغمبر خدا با تو
رازی گفت گفت بلی هزار نوع از علم بمن آموخت که از هر نوعی هزار
نوع دیگر مفتوح میگردید حضرت خضر پرسید که آیا همه را دانستی و ضبط
کردی فرمود که بلی پرسید که چیست آن کلمه که در میان هست حضرت
فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که وَجَعَلْنَا اللَّیْلَ وَالنَّهَارَ آیَتَیْنِ
فَمَحَوْنَا آیَةَ اللَّیْلِ وَجَعَلْنَا آیَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً حضر گفت که درست
یاد گرفتی یا علی و در روایت عایشه چنین است که چون حضرت
امیر حاضر شد حضرت رسول او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت
او را و با او راز میگفت تا آنکه روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت
کرد و سرش بر روی بدن امیر المؤمنین بود و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون
هنگام وفات حضرت رسول شد مرا طلبید و گفت یا علی تو وصی من

وخلیفه من بر اهل و امت من در حیات من و بعد از موت من دوست تو
دوست من است و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن من است
و دشمن من دشمن خداست یا علی هر که منکر امامت تست بعد از من
چنان است که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو
از منی و من از توام پس مرا نزدیک طلبید و هزار باب از علم بر روی
من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردید و بروایت دیگر فرمود که
هزار باب از حلال و حرام و از آنچه بوده و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت
تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب بر من مفتوح گردید تا آنکه دانستم مرگهای
مردم و بلاهای ایشان را و حکمهای حقی که در میان مردم باید کرد و صفار
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول
صلی الله علیه و آله در مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و بر سر عمامه سیاهی
پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم و در آن خطبه مردم را امر و نهی کرد
و موعظه فرمود و آخرت را با دانایان آورد پس برای تنبیه ایشان فرمود
که ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا بجا آور که بدون عمل من فایده بتو نمی
توانم بخشید چون مردم خطبه حضرت را شنیدند شاد شدند و بهتری
آنحضرت مستور گردیدند و زنان آنحضرت شاد شدند که آنحضرت شفا
یافته است و گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیدهای خود کشیدند
پس در همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود راوی پرسید که پس چه
وقت بود آنکه حضرت رسول ص هزار باب از علم تعلیم حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه نمود حضرت فرمود که آن پیش از این روز بود و شیخ مفید
بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که علی بن ابی طالب علیه السلام
و عباس و فضل بن عباس بر حضرت رسول ص داخل شدند در مرضی که در آن
مرض از دنیا مفارقت نمود و گفتند یا رسول الله مردان و زنان انصار در مسجد
حاضر شده اند و همه بر تو میگریند حضرت فرمود که چرا میگریند گفتند که میترسند
که تو از میان ایشان مفارقت نمائی حضرت فرمود که دست مرا بگیرید پس

امد

آمد و چادری بر خود پوشیده بود و عصابه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست
و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود اما بعد ایها الناس چه
انکار میکنید مردن پیغمبر خود را من مکرر خبر مرگ خود را بشما
دادم و خبر مرگ شما را بشما گفتم اگر پیش از من پیغمبری همیشه در دنیا
میماند هر آینه من هم همیشه در میان شما میماندم بدانید که من بسوی
پروردگار خود میروم و در میان شما چیزی میگذارم که اگر بآن تمسک
جوئید هرگز گمراه نمیگردید و آن کتاب خداست که در میان شما
است و در هر صبح و شام تلاوت میکنید پس رغبت منمائید در دنیا و
حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید با هم و برادران باشید چنانچه
خدا شما را امر فرموده است و بتحقیق که اهل بیت و عترت خود را
در میان شما میگذارم و شما را وصیت میکنم با ایشان پس وصیت
میکنم شما را با انصار زیرا که دانستید حقهای ایشان را و سعیهای
ایشان را نزد خدا و نزد رسول و نزد مؤمنان توسعه دادند برای
شما در خانهای خود و نصف میوههای خود را بشما بخشیدند
و اختیار کردند شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند پس کسی که
والی امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را بنوازد
و از بدکردار ایشان عفو نماید و این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر
نشست تا آنکه حق تعالی را ملاقات کرد و شیخ مفید بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه روایت کرده است که چون
هنگام وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شد جبرئیل بخدمت
آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا میخواهی که بدنیا برگردی حضرت
فرمود حضرت نی بود که نمیخواهم و آنچه بر من بود از تبلیغ رسالت
الهی بعمل آورده ام باز جبرئیل گفت که آیا میخواهی که بدنیا برگردی
فرمود که نه بلکه رفیق اعلی را میخواهم یعنی موافقت انبیا و اوصیا و دوستان
خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود ایها الناس پیغمبری بعد از

سنت

ازمن نیست وسنتی بعد از من نیست پس هرکه بعد از من دعوای پیغمبری
کند یا بدعوی رد بر من کند دعوای او و بدعت او در اتش است
وهرکه چنین دعوای کند او را بکشید و هرکه پیروی او کند در اتش
است ایها الناس احیا کنید قصاص را و زنده بدارید حق را و پراکنده
مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب
دنیا و اخرت سالم کردید پس این ایه را خواند کتب الله لاغلبن
انا و رسلی ان الله قوی عزیز وایضا بسند معتبر از ابو
سعید خدری روایت کرده است که اخر خطبه که رسول خدا صم برای
ما خواند خطبه بود که در مرض اخر خود خواند و از خانه بیرون امده
تکیه کرده بر حضرت امیرالمومنین و بر میمونه ازاد کرده خود پس بر
منبر نشست و کفت ایها الناس بدرستی که در میان شما دو چیز

میکذارم

بزرک و ساکت شد پس مردی برخاست و کفت یا رسول الله ان دو
چیز که کفتی کدامند پس حضرت در غضب شد تا رنک مبارکش سرخ
شد و فرمود که من نکفتم ان را مکر میخواستم تفسیر ان بکنم و لیکن از ضعف

انکه

بیماری نفسم تنک شد پس فرمود که یکی از انها قرانست که ریسمانیست
اویخته از اسمان بزمین یکطرفش بدست خداست و یکطرفش بدست
شما و دیکری اهل بیت منند پس فرمود که بخدا سوکند که این سخن را
بشما میکویم و میدانم که مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل
شرکند و بدنیا نیامده اند و امید از ایشان زیاده از اکثر شما دارم پس
فرمود که بخدا سوکند که دوست نمیدارد اهل بیت مرا بنده مکر انکه حق
تعالی عطا میکند باو نوری در روز قیامت تا انکه در حوض کوثر بر من
وارد شود و دشمن نمیدارد ایشان را بنده مکر انکه حق تعالی رحمت خود را
از او محجوب میکرداند در روز قیامت راوی کفت که من این حدیث را
بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلم عرض کردم و حضرت تصدیق نمود
وشیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان فارسی رضی الله عنه

کفت

کفت که بخدمت حضرت رسول صم رفتم در مرضی که در ان مرض بعالم قدس
رحلت نمود و در خدمت او نشستم و از احوال انحضرت پرسیدم و چون
برخواستم که بیرون ایم فرمود که بنشین ای سلمان که کواه شوی بر امری
که ان بهترین امور است چون نشستم ناکاه دیدم که مردی چند از اهل بیت
انحضرت و مردی چند از اصحاب انحضرت بخانه در امدند و حضرت فاطمه
صلوات الله علیها نیز داخل شد و چون ضعف انحضرت را مشاهده
کرد کریه در کلویش کره شد و اب دیده اش بر روی مبارکش فرو ریخت
چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود ای دختر چرا کریه میکنی خدا
دیده تو را روشن کرداند و هرکز دیده تو را کریان نکند حضرت فاطمه فرمود
که چکونه نکریم و تو را باین حال مشاهده میکنم حضرت رسول فرمود که
ای فاطمه توکل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که پیغمبران
بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند ایا میخواهی بشارت

فرمود کرم

دهم ترا ای فاطمه کفت بلی ای پدر بزرکوار مکر نمیدانی که حق تعالی
از جمیع خلق پدر تو را اختیار کرد و او را بمرتبه پیغمبری رسانید و بر
کافه خلق مبعوث کردانید پس بعد از او علی را اختیار کرد و امر کرد مرا
که ترا باو تزویج نمایم و او را بامر پروردکار دو زیر و وصی خود کردانیدم
ای فاطمه حق علی بر مسلمانان از حق همه کس عظیمتر است بر ایشان و
اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است و حلم او از همه
فراوان تر است و در میزان قدر و منزلت قدر او از همه کران تر است
پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها شاد شد حضرت فرمود که ایا شاد کردم
ترا ای فاطمه کفت بلی ای پدر حضرت فرمود که میخواهی زیاده بکویم در
فضیلت شوهر و پسر عم تو کفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که بدرستی
که علی اول کسی است که ایمان اورد بخدا و رسول از این امت و بعد از او
بتول زهرا کی خدیجه مادر تو ایمان اورد و اول کسی که یاری من کرد بر
پیغمبری من علی بود ای فاطمه بدرستی که علی برادر منست و برکزیده منست

و پدر فرزندان منست بدرستی که حق تعالی علی را خصلتهای نیکو عطا کرده آن
که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد پس
صبر نیکو بکن و بدان که پدر تو را بمیرد زودی بحق تعالی ملحق میگردد فاطمه
گفت ای پدر مرا اول شاد کردی و آخر غمگین گردانیدی پس حضرت فرمود
که ای دختر چنین است امور دنیا شادی دنیا باندوه آن آمیخته است
صاف دنیا بکدورتش مخلوط است آیا میخواهی که زیاده کنم برای تو ای
دختر گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حق تعالی خلایق را آفرید و
ایشان را دو قسمت کرد و مرا و علی را در قسمت نیکوتر قرار داد که ایشان اصحاب
الیمین اند و آن هر دو قسمت را قبیلها کردانید و مرا و علی را در بهترین
قبیلها قرار داد چنانچه فرموده است که وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ
لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ پس آن قبیلها را خانه
آبادها کردانید و مرا و علی را در بهترین خانه آبادها قرار داد چنانچه
فرموده است که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ
وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا پس حق تعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت من و اختیار
کرد علی و حسن و حسین را از ایشان و از ذریت است مهدی که حق تعالی
ببرکت او پر میکرداند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد
و فرات بن ابراهیم بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که
حضرت رسول صلعم در مرض آخر خود با حضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت
پدر و مادرم فدای تو باد بفرست و شوهر خود را طلب حضرت فاطمه
حضرت امام حسن علیهما السلام را گفت که برو و بنزد پدر خود و بگو که جد
من تو را طلب میکند چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حاضر شد
شنید که فاطمه میگوید که ذهی الم و اندوه برای شدت الم و آزار تو ای
پدر پس حضرت رسول صلعم فرمود که دیگر شدتی بر پدر تو بعد از امروز نیست
و بدان ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نمی باید درید و رو نمی باید خراشید
و واویلا نمی باید گفت ولیکن بگو آنچه پدر تو در وفات ابراهیم فرزند خود

کفت که چشمان

کفت که چشمان میگرید و دل بدرد میآید و نمیگوییم چیزی که موجب
غضب پروردگار باشد و ای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم و اگر
ابراهیم زنده میماند پیغمبر میشد پس فرمود که ای علی
نزدیک من بیا چون نزدیک رفت فرمود که گوش خود را نزدیک
دهان من بدار و چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت
را بشنوند فرمود که خداوندا گوشهای ایشان را سد و کر کردان پس
فرمود که ای برادر من شنیده آنچه حق تعالی در قرآن فرموده است که
إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ یعنی
بدرستی که آنان که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند ایشان
بهترین خلق اند حضرت امیر گفت بلی شنیده ام یا رسول الله حضرت
فرمود که ایشان تو و شیعیان و یاوران تو اند و وعده گاه من و ایشان
در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامی که جمیع امتها بدو زانو
در افتاده باشند و اعمال ایشان را بر حق تعالی عرض نمایند پس
خدا بخواند تو و شیعیان تو را پس بیایید با روها و دست و پاها
نورانی در حالتی که سیر و سیراب باشید یا علی شنیده آنکه حق تعالی در قرآن
فرموده است که إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي
نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَٰئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ گفت بلی یا رسول الله حضرت
فرمود که ایشان یهودان و بنو امیه و اتباع ایشان و دشمنان تو و دشمنان
شیعیان تو اند مبعوث میشوند در روز قیامت تشنه و گرسنه
با روهای سیاه و با شقاوت و تعب و عذاب شدید و همین حدیث
در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست
و در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار از امام محمد باقر صلوات الله
علیه مرویست و ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در هنگام وفات خود بحضرت
فاطمه صلوات الله علیها گفت که ای فاطمه چون من بمیرم روی خود را برای

خراش وگیسوی خود را پریشان مکن و وا محمداه [وبلاه] مگو و بر من نوحه مکن و نوحه
گران را طلب و در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده است که چون
حضرت رنجور شد در بیماری که از دنیا مفارقت نمود [بان] حضرت فاطمه حسن
وحسین صلوات الله علیهم را برداشت و بخدمت حضرت آمد و چون
آنحضرت را با آن حالت مشاهده نمود بیتاب شد و بر روی آنحضرت افتاد
و سینه خود را بر سینه مبارک آنحضرت چسبانید و بسیار گریست پس حضرت
فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر را پیشه کن پس حضرت فاطمه برخواست
و آب از دیدهای مبارک حضرت رسول صلی الله علیه وآله جاری شد
و سه نوبت گفت خداوندا ایشان اهل بیت منند و من ایشان را [illegible]
[illegible] و شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که چون رحلت حضرت
رسالت پناه نزدیک شد حضرت امیر المؤمنین را گفت یا علی
سر مرا در دامن خود گذار که امر خداوند عالمیان رسیده است و
چون جان من بیرون آید آن را بدست خود بگیر و بر روی خود
بکش پس روی مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو
بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا بقبر من بسپاری و در جمیع این
امور از حق تعالی یاری بجو چون حضرت سر مبارک آنحضرت را
در دامن گذاشت حضرت بیهوش شد پس حضرت فاطمه نظر بجمال بی
مثال آنحضرت میکرد و میگریست و ندبه میکرد و شعری خواند که مضمونش
اینست سفید روی که ببرکت روی او طلب باران میکنند و فریاد
رس یتیمان و پناه بیوه زنانست چون حضرت رسول صدای فاطمه را
شنید دیده خود را گشود و باواز ضعیفی گفت که ای دختر این سخن عم
تو ابو طالب است این را مگو و لیکن بگو وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ
مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ پس
چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را بنزدیک خود طلبید و رازی در
گوش او گفت و او شاد شد و چون روح مقدس آنحضرت مفارقت کرد

حضرت ا

حضرت امیر دستش در زیر روی آنحضرت بود پس دست خود را بلند کرد و
بر روی خود کشید و دیدهای حق بینش را پوشانید و جامه بر قامت
پاکش کشید پس از حضرت فاطمه صلوات الله علیها پرسیدند که آن
چه راز بود که چون حضرت رسول در گوش تو گفت اندوه تو بشادی
مبدل شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت حضرت فاطمه فرمود که پدر
بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت او باو ملحق خواهد شد
من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتدادی نداشت و باین
سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مدت
مفارقت من و آنحضرت بسیار نخواهد بود **فصل پنجم در بیان** کیفیت
وقوع مصیبت کبری و داهیه عظمی یعنی وفات سید انبیا محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله است و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز
بر آنحضرت و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن بوقوع پیوسته است بدانکه
اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که ارتحال سید انبیا
بعالم بقا در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد
آنست که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای
عامه دوازدهم ماه ربیع الاول گفته‌اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما
باین قول قایل شده است و قول اول اصح و اشهر است و بعضی از علمای
عامه دویم ماه ربیع و بعضی اول ماه ربیع و بعضی هجدهم ماه ربیع و بعضی
دهم و بعضی هشتم نیز گفته‌اند و خلافی نیست که در آن وقت از سن
شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود
و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که آنحضرت در سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف
آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی
بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند و چون بمدینه
هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از

نسخه اصل نداشت

هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دویم ماه ربیع
الاول واقع شد مؤلف گوید که باین قول کسی از علمای شیعه قایل
نشده است و شاید محمول بتقیه بوده باشد و ایضا در کشف الغمه
گفته مشهور او در ده است که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود با
پدر خود دو سال و چهار ماه ماند و چون عبد المطلب وفات یافت
هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از آن ابو طالب کفالت و حمایت
او مینمود و بعضی گفته اند که چون پدر آنحضرت وفات یافت هنوز آن
حضرت متولد نشده بود و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر خود
هفت ماهه بود و چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش
برحمت الهی واصل شد و چون عم او ابو طالب بریاض جنت رحلت
نمود از عمر آنحضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار
روز گذشته بود و بعد از او به سه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت
نمود پس باین سبب آن سال را عام حزن گفتند و آنحضرت بعد از
بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز یا شش روز در غار پنهان
بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود و در روز دوشنبه یازدهم
ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست
و هشتم ماه صفر برحمت خالق قضا و قدر رفاقت کردند و در سال دهم
هجرت و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابو
سفیان لعین بخدمت حضرت سید المرسلین آمد و گفت یا رسول الله
میخواهم از تو سؤالی بکنم حضرت فرمود که اگر میخواهی من خبر دهم از سؤال
تو پیش از آنکه بگویی گفت بلی حضرت فرمود که آمده که از من سؤال کنی که عمر
من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت
و سه سال زندگانی خواهم کرد ابو سفیان گفت که گواهی میدهم که تو راست
گویی حضرت فرمود که بزبان میگویی نه بدل و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزه مکیین

سفر



سفر یکن در روز دوشنبه کردار این روز حضرت رسول صلعم از دنیا رحلت
نمود و بر این مضمون از ائمه اطهار صلوات الله علیهم احادیث بسیار منقول
شده است و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون مصیبتی بتو برسد پس یاد آور مصیبت
رسول خدا صلعم را که مردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز
و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلعم گفت یا علی هر که
مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیمترین مصیبتها است و ابن
بابویه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای حضرت رسول صلعم
چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط آورد پس حضرت آن را سه قسمت
مساوی فرمود و یک حصه را برای خود نگاه داشت و یک حصه را بعلی
داد و یکی را بفاطمه صلوات الله علیهم و شیخ طوسی بسند معتبر از
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت
فرمود که رفتم بخدمت رسول خدا صلعم در وقتی که بیمار بود دیدم که سر آن
حضرت در دامن کسیست که از او خوشروتر ندیده بودم کسی را
و حضرت رسول در خواب بود چون داخل شدم آمرد گفت بیا و سر
پسر عم خود را بگیر که تو سزاوارتری باو از من چون من نزدیک
رفتم آن مرد برخواست و سر آن سرور را در دامن من گذاشت چون
ساعتی نشستم حضرت بیدار شد و فرمود کجا رفت آمردی که سر من
در دامن او بود من آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت
فرمود که آن مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود
که او جبرئیل بود و چون آزار من عظیم بود با من سخن میگفت تا آنکه
درد من سبک شد و مشغول سخن او گردیدم و بخواب رفتم
و ابن بابویه روایت کرده است که عبد الله بن مسعود گفت از حضرت
رسول صلعم پرسیدم که کی ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت
فرمود که هر پیغمبر را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول

الله فرمود علی بن ابی طالب پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی
خواهد کرد فرمود که سی سال چنانکه یوشع بن نون وصی موسی
بعد از موسی سی سال زندگانی کرد و صفرای دختر شعیب که زوجه
حضرت موسی بود بر او خروج کرد و کفت من سزاوارترم بخلافت موسی
از تو و یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد
از اسیر کردن او را کرامی داشت و بدرستی که دختر ابوبکر بر علی خروج
خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امت من و علی اکثر مردان لشکر
او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او
احسان خواهد کرد وکلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه
و قطب راوندی و دیکران بسندهای بسیار از حضرت امیر المؤمنین
و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم اجمعین روایت
کرده اند که حضرت رسول صلعم بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرمود که یا علی چون من بمیرم شش مشک اب بکش از چاه غرس برای
من و غسل ده با ان اب و مرا کفن کن و حنوط کن و چون از غسل و کفن
و حنوط من فارغ شوی کریبان مرا بکیر و مرا بنشان و هر چه خواهی از من
سؤال کن که هر چه بپرسی ترا جواب میکویم پس حضرت چنین کرد و
فرمود که در انموضع بمن هزار باب از علم را تعلیم نمود که از هر بابی
هزار باب مفتوح میشود و در روایت دیکر حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه فرمود که چون از انحضرت سؤال کردم مرا خبر داد با هر چه واقع
خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ کروهی از مردم نیستند مکر انکه من
دانم که محق ایشان و کمراه ایشان کیست و بروایت دیکر حضرت امیر المؤمنین
انچه حضرت املا فرمود در ان وقت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
همه را نوشت و شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق صلوات الله علیه
روایت کرده است که حضرت رسول خدا صلعم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را
کفت که یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نمی بیند بغیر از تو

طلبیده

کفن مرا بکیر

مکر انکه

مکر انکه دیده های او کور میشود پس حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه کفت یا رسول الله تو مرد کرانی هستی و مرا چاره نیست از کسی
که مرا یاری کند بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل علیه السلام یاری
تو را یاری خواهد کرد بر غسل من و امر کن فضل بن عباس را که اب
بدست تو بدهد و بکو او را که عصابه بر دیده خود ببندد که اکر
نظرش بر عورت من افتد کور میشود و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که دو مرد از قریش
بخدمت حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه امدند حضرت
فرمود که میخواهید خبر دهم شما را از وفات رسول خدا صلی الله علیه
واله کفتند بلی حضرت فرمود که پدرم صلوات الله علیه مرا خبر داد
که سه روز پیش از وفات حضرت رسول خدا صلعم جبرئیل بر انحضرت
نازل شد و کفت ای احمد بدرستی که خداوند عالمیان مرا فرستاده
بسوی تو برای کرامی داشتن تو و تفضیل تو و سؤال میکند از تو از انچه
که خود بهتر میداند ان را و میکوید که چکونه می یابی حال خود را ای
محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را غمکین و درد شدت می یابم پس
چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک موت و با ایشان ملکی بود
که او را اسمعیل میکویند و در هوا موکلست با هفتاد هزار ملک پس جبرئیل
پیش از ایشان امد و از جانب حق تعالی همان سؤال سابق را اورد و حضرت
همان جواب را فرمود پس ملک موت رخصت طلبید که داخل شود در
خانه انحضرت پس جبرئیل کفت ای احمد این ملک موتست و رخصت می
طلبد که بخانه تو درآید و رخصت نطلبیده است از
احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو حضرت
فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد چون
ملک موت داخل شد بنزدیک امد و ایستاد بادب در خدمت انحضرت
و کفت ای احمد بدرستی که حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده

مرا که اطاعت کنم تو را و هر چه مرا بآن امر نمائی اگر فرمائی که جان تو را قبض
کنم میکنم و اگر فرمائی که برگردم برمیگردم پس حضرت رسول صلعم فرمود که اگر
تو را امر کنم که برگردی و مرا بگذاری خواهی کرد ای ملک موت گفت بلی چنین
مأمور شده ام که اطاعت کنم تو را در هر چه بفرمائی پس جبرئیل گفت که ای
احمد بدرستی که حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت
رسول صلعم فرمود که ای ملک موت مشغول شو بانچه مأمور بان گردیده
پس جبرئیل علیه السلام گفت که این آخر آمدن منست بزمین تو بودی حاجت
من از دنیا و با تو کار داشتم و دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست پس چون
روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد و
ایشان را تعزیت فرمود که صدای او را میشنیدند و شخص او را نمیدیدند
پس گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت
وانما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و
ادخل الجنة فقد فاز وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور
یعنی هر نفسی چشنده مرگ است و نیست جز آنکه تمام داده میشوید مزدهای خود را
در روز قیامت پس هر که دور کرده شد از آتش جهنم و داخل کرده شد
او را در بهشت پس رستگار گردیده است و نیست زندگانی دنیا مگر متاع
فریب پس گفت که بدرستی که در رحمت الهی صبر فرموده است از هر مصیبتی و خدا
خلف است از هر که هلاک شود و ثواب او تدارک مینماید آنچه را فوت شود
پس بر خدا اعتماد کنید و از او امید بدارید بدرستی که مصیبت یافته
کسی است که از ثواب خدا محروم گردد والسلام علیکم و رحمة الله پس حضرت
امیر [illegible] صلوات الله علیه فرمود که این حضرت خضر علیه السلام بود که بتعزیت
ما آمده بود و ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون
حضرت رسالت پناه صلعم در بستر بیماری خوابید و اصحاب آنحضرت بر گرد او
جمع گردیدند عمار بن یاسر رضی الله عنه برخواست و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله چون بجوار رحمت پروردگار خود واصل گردی

کی از ما

کی از میان ما تو را غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهنده من علی بن
ابی طالب است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که قصد میکند که بشوید
ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت میکنند گفت پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله کی از ما بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود
که ساکت شو خدا تو را رحمت کند پس رو کرد بحضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه آورد و گفت ای پسر ابو طالب چون ببینی که روح من از بدن
مفارقت کرد مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه
که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار
گران مگردان و مرا بر دارید تا بر کنار قبر بگذارید پس اول کسی که بر
من نماز خواهد کرد خداوند جبار بود که بر عرش عظمت و جلال خود
بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
با لشکرها و فوجهای ملائکه که عددها نمیداند عدد ایشان را بغیر از خداوند
عالمیان بر من نماز خواهند کرد پس آنها که احاطه بعرش الهی کرده اند
پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آسمان دیگر بر من نماز
خواهند کرد پس جمیع اهل بیت من و زنان من در مرتبه قرب و منزلت
ایشان ابتدا کنند ایما کردنی و سلام کنند بر من سلام کردنی و آزار
نرسانند مرا بصدای نوحه کنندها و بر نالندها پس گفت ای بلال
مردم را بخوان بطلب تا در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت
بیرون آمد و عمامه مبارک را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده
بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای اصحاب
من چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا خود بنفس خود جهاد نکردم در
میان شما آیا دندان پیش مرا نشکستند آیا جبین مرا خاک آلود
نکردید آیا خون بر روی من جاری نکردید تا آنکه ریش من رنگین
شد آیا متحمل شدم تعبها و تعبها نشدم از نادانان قوم خود آیا سنگ
گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار بر امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله

خواهد

گروه

متحمل

تحقیق که صبر کننده بودی برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها
پس جزا دهد خدا ترا از ما بهترین جزاها حضرت فرمود که خدا شما
را جزای خیر دهد پس فرمود که حق تعالی حکم کرده است و سوگند
یاد نموده است که از او نگذرد ظلم ستمکاری پس سوگند میدهم شما
را بخدا که هر که او را نزد محمد مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از او
قصاص بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوب تر است از قصاص عقبا
فردا در حضور اهل ملائکه و انبیا پس مردی از آخر مردم برخاست که او را
سواده بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول
الله مرهمی در هنگامی که از جانب طائف میامدی من باستقبال
تو آمدم و تو بر ناقه عضباء خود سوار بودی و عصای ممشوق
خود را در دست داشتی چون بلند کردی آن را که بر راحله خود بزنی
بر شکم من آمد و ندانستم که بعمد کردی یا بخطا حضرت فرمود که معاذ
الله که بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه و آن
عصا را بیاور و چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای
مدینه ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید بنفس
خود را پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص
در آورده است پیش از روز جزا و چون بدر خانه فاطمه علیها
السلام رسید در را کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت
عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه گفت ای بلال امروز روز
کار فرمودن عصا نیست برای چه آن را میخواهد بلال گفت ای
فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر بر آمده است و اهل دین و دنیا
را وداع میکند چون فاطمه سخن وداع را شنید فریاد برآورد و گفت
زهی غم و اندوه و حسرت دل افگار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار
بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و درماندگان بکجا پناه
برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت

و بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بحضرت داد فرمود که بکجا
رفت آن مرد پیر او گفت من حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای
تو باد حضرت فرمود که بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی از من آن
مرد گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله چون حضرت شکم محترم خود را
گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری میدهی
که دهان خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم مکرم
آنحضرت را بوسید و گفت پناه میبرم بموضع قصاص شکم رسول خدا
از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی یا
عفو مینمائی گفت بلکه عفو میکنم یا رسول الله حضرت گفت خداوندا
تو عفو کن از سواده بن قیس چنانچه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت
از منبر بزیر آمد و داخل خانه ام سلمه رضی الله عنها شد و میگفت پروردگارا
تو سلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا
را آسان گردان پس ام سلمه گفت یا رسول الله چرا ترا غمگین می یابم
و رنگ مبارک ترا متغیر می بینم حضرت فرمود که در این ساعت جبرئیل
خبر مرگ مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز
هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر محنت اثر را
از آن سرور شنید خروش برآورد و گفت واحزناه بر تو اندوهی
مرا رو داد یا محمد که ندامت و حسرت تدارک آن نمیکند پس حضرت فرمود
که ای ام سلمه حبیب دل من و نور دیده من فاطمه را طلب نما این را
گفت و مدهوش شد چون فاطمه زهرا بخانه در آمد و دید پدر خود
سید انبیا را بر آن حال مشاهده نمود خروش برآورد و گفت جانم
فدای جان تو باد و روحم فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار
ترا چنان می بینم که عزم سفر آخرت دادی و لشکرهای مرگ از هر
سو ترا فرو گرفته اند آیا یک کلمه با فرزند مستمند خود سخن نمیگوئی
و آتش حسرت او را بزلال بیان خود تسکین نمیدهی چون حضرت

صدای عزای فرزند دلبند خود را شنید دیده مبارک خود را کشود
و گفت ای دختر گرامی در این زودی از تو مفارقت میکنم و ترا
وداع مینمایم پس سلام بر تو باد حضرت فاطمه چون این خبر وحشت
اثر را از سید مبشر شنید آه حسرت از دل پر درد بر کشید و گفت
ای پدر بزرگوار در روز قیامت کجا ترا ملاقات کنم حضرت
فرمود که در آنجا که خلق را حساب میکنند فاطمه گفت که اگر آنجا
ترا نبینم کجا ترا بجویم فرمود که در مقام محمود که خدا مرا وعده
داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد
فاطمه گفت که اگر آنجا نیز ترا نیابم فرمود که مرا نزد صراط
طلب کن در هنگامی که امت من از صراط گذرند و من ایستاده باشم
و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و سایر ملائکه
حق تعالی در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند و همه بدرگاه قاضی
الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا امت محمد را از
صراط بسلامت بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان پس فاطمه
پرسید که مادر من خدیجه کبری در کجاست حضرت فرمود که در قصری است
که چهار در به بهشت بسوی آن گشوده میشود پس آنحضرت مدهوش
گردید و متوجه عالم قدس گردید و چون بلال ندای نماز در داد
و گفت الصلوة رحمک الله حضرت بهوش باز آمد و برخواست
و بمسجد در آمد و نماز را سبک ادا کرد و چون فارغ شد علی بن
ابی طالب ع و اسامة بن زید را طلبید و فرمود که مرا بخانه فاطمه
برید چون بخانه فاطمه در آمد سر خود را در دامان آن بهترین زنان
عالمیان گذاشت و تکیه فرمود چون حضرت امام حسن و حضرت امام
حسین صلوات الله علیهما جد بزرگوار خود را بر این حالت مشاهده
نمودند بیتاب گردیدند و آب حسرت از دیده ها باریدند و
خروش برآوردند و میگفتند که جانهای ما فدای جان تو باد و روحهای

ما فدا

ما فدای تو باد حضرت پرسید که ایشان کیستند حضرت امیر المؤمنین ع
گفت یا رسول الله فرزندان گرامی تو اند حسن و حسین پس حضرت
ایشان را نزدیک خود طلبید و دست در گردن ایشان آورد
و آن دو جگر گوشه خود را بسینه خود چسبانید و چون حضرت
امام حسین ع بیشتر میگریست حضرت فرمود که یا حسن گریه را کم
کن که گریه تو بر من دشوار است و موجب آزار دل فگار است پس
در این حال ملک موت نازل شد و گفت السلام علیک یا رسول
الله حضرت فرمود که و علیک السلام ای ملک موت مرا بسوی تو
حاجتیست ملک موت گفت که حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت
فرمود که حاجت من آنست که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل نزد
من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم
پس ملک موت بیرون آمد و میگفت یا محمداه پس جبرئیل از هوا
بملک موت رسید و پرسید که قبض روح محمد کردی ای ملک موت
گفت نه ای جبرئیل آنحضرت از من سؤال کرد که او را قبض روح ننمایم
تا تو او را ملاقات نمائی و تو او را وداع کنی و او با تو وداع کند جبرئیل
گفت ای ملک موت مگر نمی بینی که درهای آسمانها را گشوده اند
برای روح محمد مگر نمی بینی که حوریان بهشت را که زینت کرده اند
خود را برای روح محمد پس جبرئیل نازل شد و نزد حضرت رسول
آمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود که و علیک
السلام یا جبرئیل آیا در چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل
گفت یا محمد ترا میباید مرد و همه کس را مرگ در پیش است و هر نفسی
چشنده مرگ است حضرت فرمود که نزدیک شو بمن ای حبیب من
جبرئیل پس جبرئیل نزدیک آنحضرت رفت و ملک موت نازل شد پس
جبرئیل باو گفت که ای ملک موت بخاطر دار وصیت حق تعالی را در
قبض روح محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب

چون ملک موت در پیش در و مشغول قبض روح اطهر آنحضرت آن سرور گردید پس ابن
عباس گفت که آنحضرت در آن روز مکرر میگفت که بطلبید از برای
دل من حبیب دل مرا و هر که را میطلبیدند روی مبارک خود را
از او میگردانید پس بحضرت فاطمه گفتند که گمان میبرم که او علی
را میطلبد حضرت فاطمه رفت و حضرت امیر المؤمنین را حاضر کرد آنگاه چون
نظر مبارک سید انبیا بر روی سرور اوصیا افتاد شاد و
خندان گردید و مکرر گفت ای علی نزدیک من بیا تا آنکه دست
او را گرفت و نزدیک بالین خود نشانید و باز مدهوش شد پس در
این حال حسن مجتبی و حسین شهید سید شهدا از در درآمدند و چون نظر ایشان
بر جمال بی مثال آن برگزیده ذو الجلال افتاد و آنحضرت را بر آن
حال مشاهده کردند فریاد واحبتاه و امحمداه برآوردند و فغان
کنان خود را بر سینه آنحضرت افکندند حضرت امیر خواست که ایشان را
دور کند در آنحالت حضرت رسالت بهوش باز آمد و گفت
یا علی بگذار که من این دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار
مرا ببویند و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستی
که ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و بتیغ ظلم و بزهر ستم
کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که بر
ایشان ستم کند پس دست بسوی حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه فراز کرد و آنحضرت را کشید تا آنکه بزیر لحاف خود برد و دهان
خود را بر دهان او و بروایت دیگر در گوش او گذاشت و با او راز
بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی در گوش او میخواند تا آنکه مرغ
روح مقدس آنحضرت بسوی آشیان رحمت پرواز کرد پس حضرت امیر المؤمنین
از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد و گفت حق تعالی مزد
شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستی که خداوند
عالمیان روح برگزیده آدمیان را بسوی خود برد پس صدای

خروش

خروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد و جمعی قلیل از مؤمنان
که بغصب خلافت مشغول نگردیده بودند و در غم و مصیبت
با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت که از حضرت امیر کسی
پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسالت با تو گفت در هنگامی
که ترا بزیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب از علم بمن تعلیم
نمود که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشد و ابن بابویه بسند
معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرمود که اول بلاها و انتها آنها که بعد از حضرت رسالت بر
من وارد شد آن بود که مرا مخصوص در میان همه مسلمانان
بغیر از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مونسی و یاری و دوستی نبود که اعتماد
بر او نمایم و امید یاری از او داشته باشم او مرا در خورد سالی تربیت
کرد و بتربیت خود پناه داد و از یتیمی بدر آورد و خرج من و عیال مرا
متکفل گردید و مرا بی نیاز گردانید از طلب و محتاج نشدم ببرکت آن
حضرت بکسب اینها و امثال اینها نعمتی چند بود از آنحضرت بر من
در امور دنیا و اینها با بسیاری که بود در جنب آنچه مرا مخصوص بآن
گردانید از ترقی فرمودن بدرجات عالیه کمالات نفسانی و
ممتاز گردانیدن بعلوم ربانی و راهنمائی سلوک مراتب قرب
و وصال ملک متعال و متحلی گردانیدن بآداب حسنه و اخلاق
و افعال لایق نازل شد بر من از وفات آنحضرت الم و اندوهی چند
که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار میکردند تاب تحمل آنها می
داشتند پس مردم را در آن مصیبت بر احوال مختلف یافتم بعضی
جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط خود نمی توانستند کرد و قوت
بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند شدت جزع صبر ایشان را برده
بود و عقل ایشان را پریشان کرده بود و حایل گردیده بود میان او
و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن این بود حال خویشان

آنحضرت از اهل بیت او و فرزندان عبد المطلب و سایر مردم و بعضی
تعزیت میگفتند و امر بصبر میفرمودند و بعضی مساعدت و یاری
ایشان در گریه میکردند و با ایشان در جزع شریك میشدند پس با
چنین مصیبت عظیمی که ناگاه رو بمن آورده خود را بر شکیبائی داشتم
و خاموشی اختیار کردم و مشغول گردیدم بآنچه مرا امر فرموده بود از
تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او کردن
و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا و مرا از این امور دیر
که از جانب آنحضرت مامور شده بودم مانع نشد گریه بیتابانه و زاری
و ناله و حرقت کننده و بر مصیبت بیدرد او و بنده تا آنکه ادا کردم در این
امور آنچه از خدای تعالی بر من لازم گردیده بود و آن دردها و مصیبتها را بر
خود شکستم از روی صبر و شکیبائی و امیدواری رحمت نامتناهی الهی
و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی در
خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت کیست که در میکوبد گفت من مرد غریبم و
آمده ام که از حضرت رسول سوالی بکنم آیا دستوری میدهی که در خانه در
آیم حضرت فاطمه گفت برو خدا تو را رحمت کند که حضرت رسول
بمرض خود مشغول است و بتو نمیتواند پرداخت پس رفت و بعد از اندك
زمانی برگشت و باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت میطلبد که بنزد
رسول خدا صلی الله علیه و آله در آید آیا رخصت میدهید غریبان را در این
حال حضرت رسالت بهوش آمد و دیده مبارك خود را گشود و فرمود که
ای فاطمه میدانی که این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراکنده
جماعتها و درهم شکننده لذتهاست این ملك موت است و پیش
از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من بر کسی رخصت نخواهد
طلبید و برای گرامی که من نزد پروردگار خود دارم و از من دستوری
میطلبد دستوری دهید او را که درآید پس حضرت فاطمه گفت که در خانه

کشنده

طلب نیامده

درآ خدا

درآ خدا تو را رحمت کند پس داخل شد مانند نسیم تند و سلام کرد بر
اهل بیت رسالت و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله پس
حضرت رسول وصیت کرد حضرت امیر المؤمنین را بصبر کردن از آنچه
در دنیا از اهل جور و جفا ملاقات نماید و بحفظ کردن حضرت
فاطمه و بآنکه قرآن را جمع کند و قرضهای آنحضرت را ادا نماید و غسل
دهد جسد او را و بر دور قبر آنحضرت دیواری بنا کند و حسن و
حسین صلوات الله علیهما را محافظت نماید و در کشف الغمه
از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون هنگام وفات
سید انبیا صم رسید عزرائیل رخصت طلبید که بخدمت آنحضرت در آید
حضرت امیر المؤمنین ع بیرون رفت و پرسید که چه کار داری
گفت میخواهم آنحضرت را ملاقات نمایم حضرت امیر گفت که در این
وقت ملاقات آنحضرت میسر نیست بگو چه کار داری گفت کار ضروری
دارم و البته میباید بخدمت او برسم حضرت امیر بخدمت حضرت
رسول آمد و برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو درآید چون
داخل شد نزدیك بالین آنحضرت نشست و گفت ای پیغمبر خدا من برسالت
از جانب حق تعالی بنزد تو آمده ام فرمود که تو کیستی گفت که منم ملك
موت حق تعالی مرا فرستاده است که تو را مخیر گردانم میان لقای او و برگشتن
بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت
نمایم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است برای تو
از دنیا و حق تعالی در آخرت از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت آنقدر
بتو خواهد داد که تو خوشنود گردی و لقای حق تعالی برای تو نیکوتر است
از بقای دنیا پس حضرت ملك موت را گفت که بآنچه مامور شده از جانب خدا
اقدام نما جبرئیل گفت ای ملك موت تعجیل مکن تا من بنزد پروردگار
خود روم و برگردم ملك موت گفت که جان مقدس او بجائی رسیده است
که دیگر تاخیر در آن روا نیست پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن من بود بزمین

و دیگر مرا انبوهی زمین حاجتی نیست وایضاً از ثعلبی روایت کرده است
که ابوبکر بخدمت حضرت رسول صلعم آمد در وقتی که مرض آنحضرت سنگین
شده بود و گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود که حاضر
شده است اجل من ابوبکر گفت بازگشت تو بکجاست فرمود بسوی سدرة
المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی و عیش گوارا و جرعهای شراب قرب
حق تعالی ابوبکر گفت کی ترا غسل خواهد داد فرمود که کسی هر که از اهل
بیت من بمن نزدیکتر است پرسید که در چه چیز ترا کفن کنند فرمود
که در همین جامها که پوشیده ام یا در حلهای یمنی یا در جامهای سفید
مصری پرسید که چگونه بر تو نماز کنند در این وقت خروش از مردم برخاست
و در و دیوار بلرزه آمد حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون
مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون
روید و مرا تنها بگذارید و اول کسی که بر من نماز میکند خداوند عالمیان است
پس رخصت میفرماید ملائکه آسمانها را که بر من [illegible] کنند و اول کسی که نازل
میشود جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت پس لشکرهای
ملائکه همه فرود میآیند و بر من نماز میکنند پس شما فوج فوج بالجماعة
درآیید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید و مرا آزار مکنید بگریه و ناله
و فریاد و باید که اول کسی که از ایشان بر من نماز کنند نزدیکان اهل بیت
من باشند بعد از آن زنان و کودکان اهل بیت من و بعد از ایشان
مردم دیگر ابوبکر گفت که کی داخل قبر تو خواهد شد فرمود که هر که از اهل
بیت من بمن نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید دید
پس فرمود که برخیزید و آنچه گفتم بدیگران برسانید وایضاً از حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که در بیماری آخر حضرت
رسول صلعم جبرئیل هر روز و هر شب بر آنحضرت نازل میشد و میگفت السلام
علیک بدرستی که پروردگار تو ترا سلام میرساند و میفرماید که چگونه
می‌یابی خود را و حال ترا بهتر از تو میداند ولیکن میخواهد که کرامت و شرف

تورا

ترا زیاده گرداند چنانچه ترا بر جمیع خلق فضیلت داده است و خواست
که عیادت بیماران سنتی گردد در امت تو اگر آن حضرت را وجعی بود
در جواب میفرمود که درد دارم و جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد
هیچکس گرامی‌تر نیست نزد حق تعالی از تو و برای آن ترا درد داده است
که دوست میدارد که صدای دعای ترا بشنود و میخواهد که درجات
ترا در آخرت بلندتر گرداند و اگر آنحضرت میفرمود که من در راحت
و عافیتم جبرئیل میگفت که خدا را حمد کن بر عافیت که حق تعالی حمد
حامدان را می‌پسندد و نعمت خود را بر ایشان فزون میگرداند پس
حضرت امیرالمؤمنین صم فرمود که هرگاه جبرئیل نازل میشد و آثار آمدن
او بر ما ظاهر میگردید همه از خانه بیرون میرفتند بغیر از من پس در مرتبه
آخر جبرئیل بآنحضرت گفت که یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا
و از حال تو سؤال مینماید با آنکه آن را بهتر میداند حضرت فرمود که خود را
بر جناح سفر آخرت می‌بینم و آثار مرگ را در خود مشاهده مینمایم و جبرئیل
گفت یا محمد بشارت باد ترا که حق تعالی میخواهد که بسبب این حالی
که در تو هست درجات ترا بلندتر گرداند آنچه هست با آنکه در حجره
هیچکس بی رخصت تو نرسید پس حضرت فرمود که ای جبرئیل ملک موت رخصت
طلبید و بخانه من داخل شد و از او مهلت طلبیدم تا تو نزد من آیی
جبرئیل گفت یا محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک
موت بغیر از تو از هیچکس رخصت نطلبیده و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای
جبرئیل حرکت مکن تا ملک موت برگردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را
طلب نمود که با ایشان وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود که نزدیک من بیا
ای دختر پس آنحضرت را در بر کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت
چون حضرت فاطمه سر برداشت آب از دیدهای مبارکش ریخت پس حضرت
باز دیگر او را نزدیک خود طلبید و در بر کشید و رازی در گوش او گفت
و چون سر برداشت خندان گردید پس زنان آنحضرت از آن حال تعجب

کردند و چون از آنحضرت سؤال کردند فرمود که اول مرتبه خبر وفات
خود را بمن گفت و بآن سبب گریان شدم و در مرتبه دویم فرمود
که ای دختر من جزع مکن که من از پروردگار خود سؤال کرده ام که اول
کسی که از اهل بیت من بسوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب
کرده است و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند و باین سبب
شاد و خندان گردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین صلوات
الله علیهما را طلبید و ایشان را بوسید و آب دیدهای مبارکش
ریخت و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت
رسول ص از دنیا مفارقت نمود پرده در پیش آنحضرت آویختند
و حضرت امیرالمؤمنین ع در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه
دستهای خود را در زیر روی خود گذاشته بود و چون باد میوزید
آن پرده بروی مبارک آنحضرت میخورد و صحابه بر در خانه آنحضرت
و در مسجد جمع شده بودند و صداها بناله و زاری بلند کرده بودند
و آب حسرت از دیده میریختند و خاک مذلت بر سر خود میریختند
ناگاه صدائی از اندرون خانه حضرت بلند شد که گوینده را ندیدند
و صدای او را شنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن
کنید و غسل مدهید چون حضرت امیرالمؤمنین ع این صدا را شنید
دانست که صدای شیطانست از فتنه آن مردم ترسید و سر از زانوی
اندوه برداشت و گفت دور شو ای دشمن خدا که آنحضرت مرا امر
که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این سنت از برای همه کس جاریست
تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا کرد بغیر آن صدای اول که ای علی بن
ابی طالب بپوشان عورت پیغمبر خود را در وقت غسل دادن پیراهن را
از بدن او بیرون مکن و شیخ مفید و سید رضی الدین رضی الله عنهما
و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که
چون حضرت رسول ص از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیرالمؤمنین

صلوات الله علیه متوجه غسل آنحضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن
عباس مدد مینمود چون از غسل آنحضرت فارغ گردید و آنحضرت را
کفن کرد جامه را از روی مبارک آنحضرت دور کرد و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد طیب و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت
و منقطع شد بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق
از پیغمبری و نازل شدن وحیهای آسمانی مصیبت تو چندان عظیم
شد که تسلی فرماینده مصیبتهای دیگران گردید و محنت وفات تو
چندان عام گردید که همه خلق صاحب مصیبت اند در تعزیت تو و اگر نه
آن بودی که امر کردی بصبر کردن و نهی فرمودی از جزع نمودن
هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو میریختیم و هر آینه درد
مصیبت ترا هرگز دوا نمیکردیم و جراحت مفارقت ترا از سینه
بیرون نمیکردیم و اینها در مصیبت تو اندکیست از بسیار و اندوه و حسرت
را چاره نمیتوان کرد و محنت مفارقت تو برطرف شدنی نیست پدر و
مادرم فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر
خود بیرون مکن پس بر روی آنحضرت در افتاد و روی مبارکش را
بوسید و آنحضرت از سینه پرده برکشید پس جامه را بر روی آن
حضرت پوشانید و در بصائر الدرجات روایت کرده است که روزی که
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه حضرت رسالت ص را غسل داد حق
تعالی با او راز گفت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده است که چون حضرت رسالت ص بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند
جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر آنحضرت نازل میشدند پس
حق تعالی دیده حضرت امیرالمؤمنین ع را منور گردانید که ایشان
را از منتهای آسمانها دید و ایشان معاونت آنحضرت مینمودند
در غسل دادن آنحضرت و نماز کردن بر او و قبر شریف آنحضرت
را حفر میکردند و بخدا سوگند که کسی بغیر از ملائکه قبر آنحضرت را نکند

تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین ع آن حضرت را بقبر برد ایشان با آن
حضرت داخل قبر شدند و حضرت را در قبر گذاشتند پس حضرت
رسول ص با ملائکه بعرش آمدند و حق تعالی گوش امیرالمؤمنین را شنوای
این سخنان کرد و شنید که حضرت رسول ص سفارش امیرالمؤمنین میکند
پس حضرت گریان شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند که ما در
خدمت و اطاعت و یاری وی خواهیم بود و تقصیر نخواهیم کرد او است
صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته نزد او خواهیم آمد
ولیکن او بغیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را خواهد شنید
چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بعالم قدس رحلت نمود
جبرئیل و ملائکه و روح باز بر حضرت حسن و حسین صلوات الله
علیهما نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه
در وفات حضرت رسول ص واقع شده بود دیدند حضرت رسالت ص
را که مدد میکرد ملائکه را در غسل و کفن و دفن حضرت امیرالمؤمنین ع
و چون حضرت امام حسن صلوات الله علیه برای بقا ارتحال نمود
حضرت امام حسین صلوات الله علیه جبرئیل و ملائکه و روح و رسول
خدا و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم را دید که نازل شدند در
غسل و کفن و دفن او با او موافقت نمودند و چون حضرت امام
حسین صلوات الله علیه شهید شد حضرت علی بن الحسین صلوات الله
علیه جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت رسول و امیرالمؤمنین و امام حسن
صلوات الله علیهم را دید که حاضر شدند و در همه امور یاری آن
حضرت نمودند و چون حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه بریاض
جنان ارتحال نمود حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه حضرت رسول
و امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم را دید که مدد
میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آنحضرت و چون حضرت
امام محمد باقر صلوات الله علیه برای آخرت رحلت نمود رسول خدا و امیر

المؤمنین

المؤمنین و حسن و حسین و امام زین العابدین صلوات الله علیهم اجمعین
را که مدد میکردند ملائکه و روح را در غسل و کفن و نماز آنحضرت و یاری [و دفن]
من در همه این امور میفرمودند و این حکم جاری و باقیست تا آخر ائمه
صلوات الله علیهم اجمعین مؤلف گوید که شاید مراد از آن احادیث
که گذشت که جبرئیل فرمود که دیگر من بزمین نازل نمیشوم مراد آن
باشد که برای وحی نازل نمیشوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد
و محتملست که بعد از آن حضرت بزمین نیامده باشد و در هوا این
امور را بعمل میآورده باشد والله تعالی یعلم و کلینی و شیخ طوسی
و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول ص
را در سه جامه کفن کردند یکی برد حبره سرخی بوده و دو جامه
سفید از صحار یمن بوده و ایضاً بسند حسن از حضرت صادق ع
روایت کرده اند که عباس بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آمد و
گفت که مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول ص را در بقیع دفن کنند
و ابوبکر پیش بایستد و بر آن حضرت نماز کند چون حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه دانست که آن منافقان اراده فساد دارند از
خانه بیرون آمد و فرمود که ایها الناس بدرستی که رسول خدا ص
امام و پیشوای ماست در حال حیات و بعد از وفات و خود فرمود
که من دفن میشوم در بقعه که در آنجا قبض روح من میشود و چون
ایشان در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند و در این
باب با آنحضرت مضایقه نکردند و گفتند اختیار با تست پس حضرت
در پیش در ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن مرخص فرمود
صحابه را که ده نفر ده نفر داخل میشدند و ایشان بر دور جنازه
آنحضرت می ایستادند و حضرت امیرالمؤمنین در میان ایشان می
ایستاد و این آیه را میخواند ان الله و ملائکته یصلون علی
النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما برای ایشان

اثر ایرا بجا آوردند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و بیرون میرفتند
تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آنحضرت صلوات فرستادند
و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که
ده نفر ده نفر داخل میشدند و چنین بر آنحضرت نماز میکردند بی امامی
در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح روز سه شنبه تا شام تا آنکه خویش
و نزدیکان و مرد و زن از اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه بر آنحضرت
چنین نماز کردند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله رحلت
فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج
و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که شنیدم از حضرت
رسول ص که در حال صحت خود میفرمود که این آیه در باب نماز بر من
بعد از فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند صحیح از آنحضرت
روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حضرت
رسول صلی الله علیه وآله را غسل داد جامه بر روی آنحضرت افکند و در
میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل خانه میشدند بجد و دور آنحضرت
می ایستادند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و برای او دعا میکردند
و بیرون میرفتند پس گروه دیگر داخل میشدند چون همه از صلوات بر
آنحضرت فارغ شدند حضرت امیر المؤمنین داخل قبر آنحضرت شد و فضل
بن عباس را نیز با خود بقبر برد و چون آنحضرت را بر روی دست خود
گرفت که داخل قبر کنند در آن حال مردی از انصار از بنی الحبلی که او را اوس بن
خولی میگفتند از بیرون خانه نگاه کرد که سوگند میدهم شما را که حق ما را
قطع نکنید و خدمتهای ما را فراموش نکنید و ما را نیز از این شرف
بهره بدهید پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را نیز طلبید و داخل
قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود و او از آنحضرت پرسید که جنازه
آنحضرت را در کجای قبر گذاشتند حضرت فرمود که نزد پای قبر گذاشتند

و از انجا داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از
سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه از غسل و کفن حضرت رسول ص فارغ شد داخل خانه
کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را و خود
پیش ایستاد و ما در عقب آنحضرت صف بستیم و بر آنحضرت نماز کردیم
و عایشه ملعونه در آن حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب
آنکه جبرئیل چشمهای او را کور کرده بود پس ده نفر ده نفر از مهاجران و
انصار را داخل حجره میگردانید و ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند
و بیرون میرفتند تا آنکه همه مهاجران و انصار چنین کردند و نماز
بر آنحضرت همان بود که در اول واقع شد و در کتاب کفایة الاثر بسند
معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات رسول خدا ص
شد علی بن ابی طالب علیه السلام را طلبید و راز بسیاری با او گفت پس فرمود
که یا علی تو وصی منی و وارث منی و حق تعالی بتو عطا کرده است علم و فهم مرا
و چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینهای دیرینه که در
سینه جماعتی پنهان است و غصب حق تو خواهند نمود پس حضرت فاطمه
و حسن و حسین صلوات الله علیهم گریستند پس حضرت با فاطمه فرمود که
ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که حق ما را بعد از تو ضایع
کنند و حرمت ما را رعایت نمایند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای
فاطمه که تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میگردد گریه مکن
و اندوهناک مباش بدرستی که تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر
تو بهترین پیغمبرانست و پسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبرانست و دو پسر تو
بهترین جوانان اهل بهشتند و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون
خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد بود مهدی
این امت پس با علی بن ابی طالب ع خطاب کرد و فرمود که یا علی تو جز
غسل و کفن من نشود کسی بغیر از تو حضرت امیر گفت یا رسول الله کی معاو

می خواهد نمود و غسل تو فرموده که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن
عباس آب بدست تو بدهد و در فقه الرضا علیه السلام مذکور است که چون
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از غسل حضرت رسول صلعم فارغ شد
بزبان مبارک خود لیسید لحیه در رو و در چشم رسول خدا صلعم بود و گفت پدر
و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در حال حیات
و بعد از وفات و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که بعد از وفات
فاطمه زهرا صلوات الله علیها حضرت امیر المؤمنین با حضرت فاطمه
رسول صلعم خطاب کرد که بدرستی که مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ
تو را صبر فرماینده است از هر مصیبتی زیرا که بدست خود تو را در لحد
گذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینه من بیرون آمد و در
خطبه دیگر فرموده که چون روح رسول خدا صلعم را قبض کردند سر مبارکش
بر سینه من بود و جان او در میان کف من جاری شد و آن را بر روی
خود کشیدم و خود متوجه غسل آنحضرت شدم و ملائکه یاوران من
بودند پس آن خانه و اطراف آن خانه از صداهای ملائک پر شده بود
گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر می آمدند و صداهای ایشان را
میشنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر آن
حضرت را در ضریح مطهر منور ش پنهان کردم پس کیست از من سزاوارتر بآن
حضرت در حیات او و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که ابو طلحه انصاری لحد حضرت
رسول صلعم را کند مؤلف گوید که میتواند بود که بحسب ظاهر در نظر مردم
چنین نموده باشد که ابو طلحه میکند و در واقع ملائکه کنده باشند
تا منافقین [illegible] باشد و کلینی بسند معتبر دیگر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که شقران آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله
در قبر آنحضرت قطیفه آنحضرت انداخت و بسند صحیح دیگر از آنحضرت
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در قبر آنحضرت

صلوات الله علیها

بلغ

خشت

خشت چید و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که بر روی قبر
حضرت رسول صلعم سنگ ریزه های سرخ ریختند و کلینی و حمیری و دیگران
روایت کرده اند که حضرت رسالت صلعم حضرت امیر المؤمنین ع را گفت که
چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار
انگشت بلند کن و آب بر روی قبر من بریز و شیخ طوسی در حدیث
دیگر روایت کرده است که قبر شریف آنحضرت را یک شبر از زمین بلند
کردند مؤلف گوید که احادیث چهار انگشت بیشتر است و محتمل است
که باعتبار اختلاف شبرها بوده باشد زیرا که چهار انگشت گشاده
بیک شبر نزدیک است و محتمل است که در اول چهار انگشت بوده باشد
و بعد از ریختن سنگریزه یک شبر شده باشد و احتمال دارد که
احادیث محمول بر تقیه بوده باشد و شیخ طبرسی روایت کرده است که
ام سلمه رضی الله عنها گفت که چون حضرت رسالت صلعم بعالم بقا
رحلت نمود من دست خود را بر سینه مبارک آنحضرت گذاشتم پس
چند هفته بعد از آن چون طعام میخوردم یا وضو میساختم
بوی مشک از دست خود میشنیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در شبی که حضرت رسالت صلعم
بریاض جنت رحلت نمود بر اهل بیت آنحضرت دراز ترین شبها گذشت
و حالتی بر ایشان گذشت که پنداشتند که نه آسمانی است و نه بر روی
زمین اند که حضرت رسول صلعم از برای خدا با بیگانگان و دوران دشمنی
کرده بود و از ایشان بسیار کسی کشته بود و از انتقام کافران و منافقان
ترسان بودند پس حق تعالی در آنحال ملکی را فرستاد و بروایت
دیگر جبرئیل را فرستاد که او را نمیدیدند و صدای او را میشنیدند
و گفت السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ بدرستیکه
ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است
از هر مهلکه و تدارک کننده است هر فوت شده را بدرستیکه ایزد اخوا

نزدیکان

که کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَوٰةُ
الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ پس فرمود که بدرستی که حق تعالی شما را
برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است و از گناهان و عیبها
پاک کرده است و شما را اهل بیت پیغمبر خود کرده است
و علم خود را بشما سپرده است و کتاب خود را بشما میراث داده است
و شما را اصل و فرع علم خود کرده است و عصای عزت خود ساخته است
و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم کرده است شما را
از لغزشها و ایمن کرده است شما را از فتنه‌ها پس صبر فرمودن خدا
صبر کنید بدرستی که حق تعالی از شما دور نمیکند رحمت خود را و
زایل نکرده است نعمت خود را از شما سوگند که شمائید اهل خدا که بشما تمام
کرده است نعمت خود را بر خلق و جمع ساخته است پراکندگیها را و
متفق کرده است کلمه‌ها را و شمائید دوستان خدا هر که دوستی
شما را اختیار نماید رستگار است و هر که بر شما ستم کند و حق شما را
از شما بگیرد او هالک است حق تعالی مودت شما را در کتاب خود
بر مومنان واجب کرده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما
هر وقت که خواهد و مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت
نیکو را بدرستی که بازگشت امور بسوی خداست و بتحقیق که پیغمبر خدا
شما را بحق تعالی سپرد و حق تعالی او را قبول کرد و شما را سپرد بدوستان
مومن خود در زمین پس هر که ادای امانت الهی بکند و ولایت شما را بر خود
لازم داند و حرمت شما را رعایت نماید حق تعالی جزای راستگوئی
او را در قیامت باو میدهد پس شمائید امانت سپرده شده خدا و
رسول و از برای شما است مودت واجبه و اطاعت مفروضه و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از دنیا نرفت تا آنکه دین را از برای شما کامل کرد
و راه نجات را از برای شما بیان کرد و از برای جاهلی حجتی نگذاشت پس

کسی

کسی که نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار و حقی بکند یا فراموش
کند یا اظهار فراموشی نماید پس بر خداست حساب او و خدا بر
آورنده حاجتهای شما است و شما را بخدا میسپارم والسلام علیکم
راوی پرسید از آنحضرت که این تعزیت از جانب کی بود حضرت
فرمود که از جانب خداوند عالمیان بود و در احادیث معتبره وارد
شده است که آنحضرت بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند
آنحضرت را در دست بزغاله چون حضرت لقمه تناول فرمود آن
گوشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده اند پس حضرت
در مرض موت خود میفرمود که امروز پشت مرا در هم شکست آن لقمه
که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبری و وصی پیغمبر نیست مگر
آنکه بشهادت از دنیا بیرون رود و در روایت معتبره دیگر فرمود که زنی
یهودیه آنحضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی و چون حضرت قدری
از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من زهر آلوده ام پس حضرت آنرا
انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان
علت از دنیا رحلت نمود و عیاشی رحمه الله بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که عایشه و حفصه لعنة الله علیهما و علی
ابویهما آنحضرت را بزهر شهید کردند و محتملست که هر دو زهر در شهادت
آنحضرت دخیل بوده باشند و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی
و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسالت
از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجران و انصار مانند ابوبکر و عمر
و عبدالرحمن بن عوف و امثال ایشان اهل بیت آنحضرت را بر آن
حال گذاشتند و تعزیت ایشان نپرداختند و متوجه تجهیز آنحضرت
نگردیدند و رفتند بسقیفه بنی ساعده و متوجه غصب خلافت شدند
و باین سبب اکثر ایشان نماز بر آنحضرت را در نیافتند و حضرت امیرالمومنین

وامین

بوبکر را ایشان فرستاد که نمیتوانید بانحضرت حاضر شوند وایشان
نرفتند تا آنکه بیعت خود را وفق تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند
وچون صبح شد حضرت فاطمه صلوات الله علیها فریاد برآورد که واسوء
صباحاه یعنی روز بد بیا که روز گذشت چون ابوبکر لعین این سخن را
شنید از روی شماتت گفت که روز تو بدتر از روزها است پس آن
ملاعین فرصت را غنیمت شمردند که حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه متوجه تجهیز و تغسیل و دفن آنحضرت است و بنی هاشم
بمصیبت آنحضرت در مانده اند پس رفتند و با یکدیگر اتفاق کردند که
ابوبکر را خلیفه کردند چنانچه در حیات حضرت رسول ص چنین توطیه
کرده بودند و چون منافقان انصار در خواستند که خلافت را برای
سعد بن عباده بگیرند با مهاجران منافقان مقاومت نتوانستند
کرد و مغلوب شدند و چون بیعت ابوبکر تمام شد عمر بخدمت
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد در وقتی که آنحضرت بیل در
دست داشت و قبر شریف حضرت رسول ص را میساخت و گفت منافقان
صحابه با ابوبکر بیعت کردند از ترس آنکه چون شما فارغ شوید
نتوانند غصب حق شما نمودن پس حضرت بیل که در دست داشت بر زمین
گذاشت و این آیات را خواند بسم الله الرحمن الرحیم
الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا
یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین
صدقوا ولیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات
ان یسبقونا ساء ما یحکمون وتفصیل این قصه بعد از این در مجلد
دیگر مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و شیخ طوسی بسند معتبر
روایت کرده است که بخدمت امام محمد تقی ع نوشتند که آیا حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام غسل کرد در وقتی که حضرت رسول ص را غسل داد در جواب
نوشت که حضرت رسول طاهر و مطهر بود ولیکن حضرت امیر المؤمنین

حضرت
حضرت

غسل

غسل کرد و سنت چنین جاری شد که هر میتی را که لمس نمایند غسل کنند
و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت
کرده اند که در روز شوری که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
حجتها بر آن منافقان القا مینمود فرمود که آیا در میان شما کسی هست
بغیر از من که حضرت رسول ص را غسل داده باشد با ملائکه مقربین که
نازل شده بودند با بوها و کفنهای بهشت و ملائکه از برای من اعضای
آنحضرت را میگردانیدند و من سخن ایشان را میشنیدم و میگفتند
که بپوشانید عورت پیغمبر خود را تا حق تعالی شما را بپوشاند همه
گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن
کرده باشد حضرت رسول را و دفن کرده باشد آنحضرت را بدست خود گفتند
نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن کرده آیا بغیر از
من کسی در میان شما هست که حق تعالی بسوی او تعزیت فرستاده
باشد در وقتی که حضرت رسول ص از دنیا رفت فاطمه زهرا صلوات
الله علیها بر آنحضرت میگریست ناگاه صدائی شنیدیم از پیش در
و گوینده میگفت بی آنکه او را ببینیم السلام علیکم اهل البیت و
رحمة الله و برکاته پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید
که در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی
فرماینده است از هر کشته شده و تدارک نماینده است از هر فوت
شده پس بتعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید که همه اهل زمین
میمیرند و از اهل آسمان کسی باقی نمیماند و السلام علیکم و رحمة
الله و برکاته و در آن وقت نبود در آن خانه بغیر از من و فاطمه و حسن
و حسین و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در میان ما خوابیده بود
و جامه بر روی او پوشانیده بودیم گفتند نه باز فرمود که آیا در میان
شما کسی هست که حضرت رسول ص حنوط بهشت را باو داده باشد و
فرموده باشد که آن را سه قسمت کن و ثلث آن مرا حنوط کن و یک ثلث را

مفارقت نمود
شنیدیم
برای حضرت حسن و یک ثلث را

٢

برای خود نگاه دارد گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست
که عهد او و ملاقات رسول خدا صلعم از من نزدیک‌تر باشد گفتند
نه فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما
هست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله هزار کلمه باو تعلیم نموده باشد
که هر کلمه کلید هزار کلمه دیگر باشد گفتند نه و کلینی و دیگران بسندهای
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که چون حضرت رسالت صلعم
بریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه صلوات الله علیها را از وفات
آنحضرت و جور منافقان امت حزنی رو داد که بغیر از حق تعالی کسی نداند
آن را میدانست پس حق تعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد که نزد آن
حضرت سخن گوید و شکایت اندوه آنحضرت را تسکین نماید و هر روز
جبرئیل ع می‌آمد و دلداری آنحضرت مینمود و خبر میداد آنحضرت را که
از قرب و منزلت حضرت رسول صلعم نزد حق تعالی و درجات و منازل
آنحضرت و آنچه بعد از آنحضرت بر ذریت مطهر آنحضرت واقع خواهد
شد از مصیبتها و محنتها و آنچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد
از عذابها و هر که در این امت سلطنتی و دولتی بحق یا باطل خواهد
یافت چون حضرت فاطمه این حالات را مشاهده نمود بحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام گفت که کسی بنزد من می‌آید و چنین سخنان میگوید حضرت فرمود
که ای فاطمه هر گاه او بنزد تو آید مرا خبر کن پس هر گاه که جبرئیل می‌آمد حضرت
فاطمه حضرت امیر را خبر میکرد و آنچه جبرئیل میگفت حضرت امیر مینوشت
تا آنکه کتابی جمع شد و آنست مصحف فاطمه و آن مشتمل است بر جمیع احوال
آینده تا روز قیامت و آن کتاب اکنون نزد حضرت قایم است علیه السلام و حضرت
فرمود که حضرت فاطمه بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز زنده
ماند و پیوسته در شدت و الم بود تا آنکه به پدر بزرگوار خود پیوست ملحق گردید صلوات
الله علیها و علی ابیها و بعلها و اولادها الطاهرین و لعنة الله علی اعدائها
اجمعین **فصل ششم** در بیان احوالی چند است که بعد از وفات آنحضرت

واقع شد

واقع شد و آنچه نزد ضریح مقدس آنحضرت ظاهر گردید و غرایب احوال
روح مقدس آنحضرت است **شیخ** طوسی روایت کرده است که چون
خواستند عمارت روضه آنحضرت را بنا کنند از نزدیک سر آنحضرت
و نزدیک پای آنحضرت ع مشکی ظاهر شد که مانند آن خوشبو ندیده
بودند و **کلینی** بسند معتبر روایت کرده است از حفص بن بختری
خطیب که گفت من در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول
از موضعی که نزدیک قبر شریف آنحضرت بود و بنایان و کارکنان بالا
میرفتند و فرود می‌آمدند پس من با اسمعیل بن عمار گفتم که از حضرت
صادق ع سؤال کند که آیا میتوانیم بالا رفت که بر قبر مقدس آنحضرت
مشرف شویم و نظر کنیم روز دیگر اسمعیل برای ما خبر آورد که حضرت
فرمود که من دوست نمیدارم برای احدی که بر قبر آنحضرت مشرف شود و
ایمن نیستم که ببیند چیزی که دیده‌اش نابینا شود بسبب آن یا آنکه
ببیند که آنحضرت ایستاده است و نماز میکند یا آنکه ببیند که با بعضی
از زنان طاهره خود نشسته است و صحبت میدارد و ایضا بسند
صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که در سال چهل و یکم هجرت
معویه علیه اللعنه اراده حج کرد و نجاری را با چوبها و آلتها فرستاد و نامه
بوالی مدینه نوشت که منبر حضرت رسول صلعم را بکن و بقدر منبری که من
در شام دارم بساز و چون اراده کندن منبر آنحضرت کردند آفتاب
منکسف شد و زلزله عظیم در زمین پیدا شد و ایشان دست برداشتند
و این قضیه را بمعویه نوشتند آن ملعون در جواب ایشان نوشت
که آنچه نوشته‌ام البته میباید کرد پس ایشان بگفته آن ملعون منبر آنحضرت
را کندند و بزرگ کردند و **صفار** و دیگران بسندهای صحیح و معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که حضرت رسالت صلعم روزی با
اصحاب خود گفت که زندگی من بهتر است از برای شما و مردن من بهتر
است از برای شما صحابه گفتند یا رسول الله میدانیم که حیات تو بهتر است برای ما

برای ما و بسبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش
نجات یافتیم بچه سبب مردن تو از برای ما خیر است حضرت
فرمود که بعد از موت من عملهای شما را بر من عرض مینمایند پس
هر عمل نیک که از شما می بینم دعا میکنم که خدا توفیق شما را زیاده
کرداند و هر عمل بد که از شما می بینم برای شما طلب آمرزش از خدا
مینمایم پس مردی از منافقان گفت یا رسول الله چگونه برای ما
دعا خواهی کرد در وقتی که استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت
فرمود که نه چنین است زیرا که حق تعالی گوشتهای ما را بر زمین
حرام کرده است و بدن ما در زمین نمی پوسد و کهنه نمیشود وایضا
بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که هیچ پیغمبری
و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمی ماند تا آنکه روح و
گوشت و استخوان او باسمان بالا میبرند و همین مردم بسوی جای
بدنهای ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام مردم بایشان میرسد
وایضا بسندهای معتبر بسیار از آنحضرت روایت کرده اند که
چون ابوبکر لعین از حضرت امیر المؤمنین غصب خلافت کرد حضرت
با او گفت که آیا رسول خدا ص ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی آن ملعون گفت
نه و اگر مرا امر میکرد میکردم حضرت فرمود که اگر الحال پیغمبر را ببینی و
ترا امر کند باطاعت من خواهی کرد گفت آری حضرت فرمود که با من
بیا بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند ابوبکر دید که رسول
ایستاده است و نماز میکند چون آنحضرت از نماز فارغ شد حضرت
امیر المؤمنین گفت یا رسول الله ابوبکر انکار میکند که تو او را امر به
باطاعت من کرده حضرت رسول با ابوبکر گفت که من ترا امر کردم
باطاعت او پس برو او را اطاعت کن آن ملعون بسیار ترسید و بر
گشت و در راه عمر او را دید عمر گفت چه میشود ترا ابوبکر گفت حضرت
رسول با من چنین گفت عمر گفت هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی

خود

خود کرده اند مکر نمیدانی که اینها از سحرهای بنی هاشم است و در کتاب اختصاص
و بصائر الدرجات و سایر کتب بسندهای معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده اند که چون کوشیان حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه را گرفتند و برای بیعت ابوبکر بسوی مسجد کشیدند حضرت در
برابر قبر رسول خدا ص ایستاد و گفت آنچه هرون در جواب موسی گفت که
یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی ای برادر
من و ای فرزند مادر من بدرستی که قوم مرا ضعیف کردانیدند و
نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا ص بیرون آمد به
بسوی ابوبکر که همه شناختند که دست آنحضرت است و صدائی که همه
دانستند که صدای آنحضرت است گفت اکفرت بالذی خلقک من
تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا یعنی آیا کافر شدی باین
خداوندی که ترا خلق کرده است از خاک پس از نطفه پس ترا
مردی کردانیده است و بروایت دیگر دستی از قبر ظاهر شد و بآن (بر آن)
دست نوشته بود که اکفرت یا عمر بالذی خلقک من تراب
ثم من نطفة ثم سواک رجلا وایضا صفار و دیگران بسندهای
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که آنحضرت با اصحاب
خود فرمود که چرا آزرده میکنید حضرت رسول ص را کفتند ما چگونه
آنحضرت را آزرده میکنیم حضرت فرمود که مکر نمیدانید که اعمال
شما بر آنحضرت عرض میشود و چون معصیتی از شما می بیند آزرده
میشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده اند که چون شب جمعه میشود رخصت
میدهند روح رسول خدا ص را و ارواح پیغمبران گذشته را
و ارواح اوصیای گذشته را و روح امام زمان را بسوی آسمان
بعرش بالا میبرند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد
هر قایمه از قوایم عرش دو رکعت نماز میکذارند و چون صبح

قالبهای

میشود علم ایشان بسیار افزون گردیده است و در روایات معتبر
دیگر وارد شده است که چون حق تعالی میخواهد علم تازه بامام زمان
افاضه نماید بغیر از حلال و حرام پس این علم را با ملکی میفرستد نزد
رسول خدا صلی الله علیه وآله و آن را بان حضرت عرض مینماید پس حضرت میفرماید
که ببر نزد علی و این علم را باو برسان چون بنزد حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه میاید میفرماید که ببر نزد حسن و همچنین هر امامی
بسوی امام دیگر میفرستد تا بامام زمان منتهی میشود و حمیری به
سند معتبر روایت کرده اند که حضرت امام رضا صلوات الله علیه
فرمود که من در شب حضرت رسول صلی الله علیه وآله را در همین موضع دیدم و او را
در بر گرفتم

باب دوم در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه حضرت سیده نساء العالمین و مخدومه ملکه [illegible] فاطمه زهرا صلوات الله علیها

فصل اول

در بیان ولادت با سعادت آنحضرت کلینی به
سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که ولادت
آنحضرت پنج سال بعد از بعثت رسول خدا صلی الله علیه وآله شد و سن شریف آنحضرت
در هنگام وفات هجده سال و هفتاد و پنج روز بود و در کشف الغمه
مثل این را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است و شیخ طوسی علیه الرحمه
در مصباح و غیر آن و اکثر محققان علما ذکر کرده اند که ولادت آنحضرت
در روز بیستم ماه جمادی الثانیه بود و گفته اند که روز جمعه بود در
سال دویم بعثت و بعضی گفته اند که در سال پنجم از بعثت بود و عامه
روایت کرده اند که ولادت آنحضرت پنج سال پیش از بعثت بود و قول
اول اشهر و اقوی است و طبری امامی در دلایل الامامه از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت حضرت فاطمه در بیستم ماه
جمادی الثانیه شد در سال چهل و پنجم ولادت حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله پس هشت سال در مکه معظمه ماند و ده سال در مدینه مشرفه

وهفتاد

و هفتاد و پنج روز بعد از وفات حضرت در سیم ماه جمادی الآخره سال
یازدهم هجرت بدرجات جنت انتقال نمود و از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام روایت کرده که چون حضرت فاطمه متولد شد در روزی بقدر
آنکه اطفال دیگر یک هفته بزرگ شوند نمو میکرد و در هفته بقدر
ماهی و در ماهی بقدر سالی و چون حضرت رسالت بمدینه هجرت
فرمود ام سلمه را بنکاح خود در آورد و حضرت فاطمه را باو سپرد که خدمت
و تربیت نماید ام سلمه گفت بخدا سوگند که من از او آداب می‌آموختم
و او در الحاجت بآموختن آداب نبود و همه چیز را بهتر از من و دیگران میدانست
و ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که
روزی عایشه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد و دید که آنحضرت فاطمه
زهرا صلوات الله علیها را میبوسد گفت آیا دوست میداری فاطمه
را یا رسول الله حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر بدانی که من چه مقدار
او را دوست میدارم هر آینه دوستی تو نسبت باو زیاده خواهد شد
بدرستی که در شب معراج چون باسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان
گفت و میکائیل اقامه گفت پس جبرئیل مرا گفت که پیش بایست یا محمد که
با تو نماز کنیم من گفتم یا جبرئیل آیا من مقدم شوم بر تو در نماز جبرئیل
گفت که بلی بدرستی که حق تعالی فضیلت داده است پیغمبران مرسل خود
را یا محمد که با تو نماز کنیم بر ملائکه مقربین و ترا بخصوص زیادتی داده
است بر همه عالمیان پس پیش رفتم و با اهل آسمان چهارم نماز کردم
پس بجانب راست نظر کردم و ابراهیم را دیدم در باغی از باغهای بهشت
و گروهی از ملائکه دیدم که بر گرد او ایستاده بودند پس از آنجا بالا رفتم
بسوی آسمان پنجم و از آنجا باسمان ششم رفتم پس در آنجا ندای حق تعالی
بمن رسید که ای محمد نیکو پدری داشتی که ابراهیم است و نیکو برادری
برادر تو علی پس چون بحجب رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت و
داخل بهشت گردانید چون داخل شدم درختی از نور مشاهده

کردم و در پای آن درخت دو ملک دیدم که حلّه‌ها و زیورها بر هم
می‌چیدند گفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت از برای کیست
و این حلّه‌ها و زیورها از کیست گفت اینها از برادر تو علی بن
ابی طالب است و این دو ملک پیوسته از برای او زیورها و حلّه‌ها
می‌چینند تا روز قیامت پس قدری پیشتر رفتم و رطبی مشاهده
کردم از مسکه نرم‌تر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین‌تر پس یک
رطب را برداشتم و تناول کردم و آن رطب نطفه شد در صلب من
چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او بفاطمه حامله شد
پس فاطمه حوریه انسیه است که در ظاهر بصورت انسان است و در
صفات و اخلاق موافق حوریان است پس هر گاه که مشتاق میشوم که بوی
بهشت فاطمه را میبویم و از او بوی بهشت می‌یابم و ایضاً بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که با حضرت رسول
گفتند بچه سبب بسیار میبوسی فاطمه را و در بر میگیری او را و
بسیار او را نزدیک خود میطلبی و نسبت باو لطف چندین میفرمایی که
نسبت بسایر دختران خود نمی‌نمایی حضرت فرمود که سببش آنست
که جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت برای من آورد پس آنرا تناول
کردم و نطفه شد در صلب من پس با خدیجه مقاربت کردم و بفاطمه
حامله شد و من پیوسته از او بوی بهشت می‌شنوم و علی بن ابراهیم
و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند
که حضرت رسالت صلعم بسیار میبوسید و میبوئید حضرت فاطمه
صلوات الله علیها را و بر طبع عایشه این معنی گران بود چون در بعضی
از روزها اظهار این معنی نمود حضرت فرمود که ای عایشه چون مرا
باسمان بردند و داخل بهشت شدم جبرئیل مرا بنزدیک درخت
طوبی برد و از میوه‌های آن درخت بمن داد و تناول کردم و حق تعالی
آنرا آبی گردانید در پشت من پس چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت

کردم

کردم و او بفاطمه حامله شد پس هر گاه که او را میبوسم بوی درخت
طوبی از او استشمام مینمایم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که حق تعالی
خلق کرد نور حضرت فاطمه صلوات الله علیها را پیش از آنکه بیافریند آسمانها
و زمین را بعضی گفتند از مردم یا رسول الله او مگر داخل انس نیست
حضرت فرمود که فاطمه در باطن حوریه است و بظاهر انسیه است
گفتند یا رسول الله حقیقت این سخن را برای ما بیان فرما حضرت
فرمود که حق تعالی فاطمه را از نور خود آفرید پیش از آنکه آدم را خلق
کند در هنگامی که ارواح خلایق را آفرید پس چون حق تعالی خلق کرد
آدم را نور فاطمه را بر آدم عرض کرد صحابه گفتند یا رسول الله پیش از آفریدن
آدم نور فاطمه در کجا بود فرمود که در حقه بود در زیر ساق عرش
گفتند یا رسول الله خوراک او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید
حق تعالی بود پس چون حق تعالی حضرت آدم علیه السلام را خلق کرد و مرا از
صلب او بیرون آورد و خواست که فاطمه را از صلب من بیرون آورد نور
فاطمه را سیبی گردانید در بهشت و جبرئیل علیه السلام آن سیب را برای من آورد
و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد گفتم و علیک
السلام و رحمة الله ای حبیب من جبرئیل پس جبرئیل گفت ای محمد
پروردگار تو سلام میرساند ترا من گفتم از اوست سلام و بسوی او
بر میگردد سلام و تحیتها پس جبرئیل گفت یا محمد این سیبی است
که حق تعالی بهدیه فرستاده است بسوی تو از بهشت پس من آن سیب را
گرفتم و بسینه خود چسبانیدم جبرئیل گفت که ای محمد خداوند جلیل
میفرماید که این سیب را بخور چون آن سیب را پاره کردم نوری از آن
ساطع گردید که من ترسان شدم از آن جبرئیل گفت چرا تناول نمیکنی
بخور و مترس بدرستی که این نور از کسیست که نام او در آسمان منصوره
است و در زمین فاطمه است گفتم ای حبیب من جبرئیل چرا او را در آسمان

منصوره میکویند ودر زمین فاطمه جبرئیل کفت که اورا در زمین فاطمه
میکویند از برای انکه قطع کرده است شیعیان خودرا از اتش جهنم ودشمنان
خودرا از محبت خود بریده است ودر اسمان اورا منصوره میکویند
برای انکه محبان خودرا نصرت ویاری میکند چنانچه حق تعالی میفرماید
یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ یَنْصُرُ مَنْ یَشَاءُ ودر کتاب عیون
المعجزات از عمار بن یاسر رضی الله عنه روایت کرده است که کفت روزی
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نزد حضرت فاطمه صلوات الله
علیها رفت چون نظر فاطمه بر انحضرت افتاد کفت یا علی نزدیک
من بیا تا خبر دهم ترا از انچه بوده است و از انچه خواهد بود تا
روز قیامت و از انچه نخواهد بود چون حضرت امیر المؤمنین این سخن
را شنید برکشت و بخدمت حضرت رسول صلعم امد چون حضرت
رسول صلعم نظرش بر انحضرت افتاد فرمود که نزدیک من بیا ای ابو
الحسن چون نزدیک انحضرت نشست فرمود که میخواهی من ترا خبر
دهم یا تو مرا خبر میدهی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود
که سخن کفتن تو بهتر است یا رسول الله پس انچه میان انحضرت و
حضرت فاطمه کذشته بود بیان فرمود پس حضرت امیر کفت که ایا نور
فاطمه از نور ماست یا حضرت رسول فرمود که مکر نمیدانی یا علی که نور
فاطمه از نور ماست پس حضرت امیر المؤمنین بسجده در امد وشکر الهی
بجا اورد پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بسوی حضرت
فاطمه صلوات الله علیها مراجعت نمود وحضرت فاطمه فرمود که در پی
نزد پدر من و انچه من با تو کفتم با پدرم کفتی حضرت فرمود که بلی چنین
بود ای فاطمه پس فاطمه کفت که ای ابو الحسن بدرستی که حق تعالی افرید نور
مرا و نور من تسبیح حق تعالی میکرد پس نور مرا سپرد در درختی از درختهای
بهشت و ان درخت بنور من روشن شد پس چون در شب معراج پدرم داخل
بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را که ان میوه را از ان درخت چید و تناول

نمود

میناسند

از فاطمه

نمود پس نور من در صلب او قرار کرفت پس نور من از صلب او بر رحم
خدیجه دختر خویلد پس من از ان نور بوجود امدم وچون متولد شدم
عالم کذشته واینده را میدانستم ای ابو الحسن مؤمن بنور خدا نظر میکند
وابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است
که کفت از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم که چکونه بود ولادت
حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت فرمود که چون خدیجه اختیار
مزاوجت حضرت رسالت پناه نمود زنان مکه از عداوتی که با انحضرت داشتند
از او هجرت نمودند و بر او سلام نمیکردند و نمیکذاشتند که زنی نزد
او برود پس خدیجه را باین سبب وحشتی عظیم عارض شد ولیکن
عمده غم وجزع خدیجه برای حضرت رسول بود که مبادا از شدت
عداوت ایشان اسیبی بانحضرت برسد پس چون بفاطمه زهرا صلوات
الله علیها حامله شد فاطمه در شکم با او سخن میکفت ومونس او بود
و او را صبر میفرمود و خدیجه این حالت را از حضرت رسالت پناه
پنهان میداشت پس روزی حضرت داخل شد وشنید که خدیجه سخن
میکوید وکسی را نزد او ندید فرمود که ای خدیجه با کی سخن میکوئی
خدیجه کفت که این فرزندی که در شکم منست با من سخن میکوید
ومونس منست حضرت فرمود که اینک جبرئیل عم مرا خبر میدهد که
این فرزند دختر است و او نسل طاهر با میمنت بابرکت است وحق
تعالی نسل مرا از او بوجود خواهد اورد واز نسل او امامان و
پیشوایان دین بهم خواهند رسید وحق تعالی بعد از انقضای
وحی ایشان را خلیفههای خود خواهد کرد در زمین وپیوسته
خدیجه در این حالت بود تا انکه ولادت حضرت فاطمه نزدیک شد
وچون درد زائیدن را در خود احساس کرد بسوی زنان قریش
وفرزندان هاشم فرستاد که نزد او حاضر شوند ایشان در جواب
او فرستادند که فرمان ما نبردی وقبول قول ما نکردی وزن یتیم

او منتقل شد

مفضل

ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد و ما باین سبب بخانهٔ
تو نمی‌آییم و متوجه امور تو نمیشویم خدیجه چون پیغام ایشان
را شنید بسیار اندوهناک گردید در آن حالت ناگاه دید که
چهار زن گندم‌گون بلند بالا نزد او حاضر شدند و بزنان
بنی‌هاشم شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان بترسید پس یکی از
ایشان گفت که مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم
بسوی تو و ما خواهران توییم منم ساره زوجهٔ ابرهیم خلیل و
دویم آسیه دختر مزاحم است که رفیق تو و زن شوهر تو خواهد بود
در بهشت و سیم مریم دختر عمران است و چهارم کلثم خواهر موسی
بن عمران است علیهم السلام حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت
ولادت نزد تو باشیم و تو را بر این حالت معاونت نماییم پس یکی از ایشان
در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم در
پیش رو و چهارم در پشت سر پس فاطمه صلوات الله علیها پاک
و پاکیزه فرود آمد و چون بزمین رسید نور او ساطع گردید بمرتبه
که خانهای مکه را روشن گردانید و در مشرق و مغرب زمین موضعی
نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حور العین بآن
خانه در آمدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند
و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن زنی که در پیش روی
خدیجه نشسته بود حضرت فاطمه را برداشت و بآب کوثر غسل داد و
دو جامهٔ سفید بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبو
تر بودند و حضرت فاطمه را در یک جامه پیچید و جامهٔ دیگر را مقنعهٔ
او کرد آنگاه او را بسخن در آوردند فاطمه گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ
إِلَّا اللهُ وَأَنَّ أَبِي رَسُولُ اللهِ سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ وَأَنَّ بَعْلِي سَيِّدُ
الْأَوْصِيَاءِ وَوُلْدِي سَادَةُ الْأَسْبَاطِ یعنی گواهی میدهم بیگانگی
خدا و آنکه پدرم رسول خدا بهترین پیغمبران است و شوهرم بهترین

اوصیای پیغمبر است و فرزندانم بهترین فرزندزادهای پیغمبرانند
پس بر هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یکی را بنام ایشان خواند
پس آن زنان شادی کردند و حوریان بهشت خندان شدند
و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها یکدیگر را بشارت دادند
بولادت آن سیدهٔ زنان عالمیان و در آسمان نور روشنی
هویدا شد که پیشتر چنان نوری مشاهده نکرده بودند پس آن
زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را
که طاهر و مطهر است و پاکیزه و با برکت است و حق تعالی برکت
داده است او را و نسل او را پس خدیجه آن حضرت را گرفت شاد
و خوشحال و پستان خود را در دهان او گذاشت پس فاطمه در
روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در
ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی نمو کنند **فصل
دویم** در بیان اسماء شریفه و بعضی از فضایل آن حضرت است ابن
بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده
است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را نه نام هست نزد خداوند
عالمیان فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه
و مرضیه و محدثه و زهرا پس حضرت فرمود که آیا میدانی که چیست
تفسیر فاطمه راوی گفت خبر ده مرا ای سید من فرمود که یعنی
بریده شده است از بدیها پس حضرت فرمود که اگر حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه فاطمه را تزویج نمیکرد او را کفوی نبود بر روی زمین
تا روز قیامت نه آدم و نه آنها که بعد از او بودند مترجم گوید که
صدیقه یعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل
و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص
و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات و راضیه یعنی راضی بقضای
حق تعالی و مرضیه یعنی پسندیدهٔ خدا و دوستان خدا و محدثه یعنی

ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی و بدانکه
اغلب احادیث شریف دلالت میکند بر آنکه حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر آخر الزمان
صلی الله علیه و آله افضل باشد بلکه بعضی استدلال بر افضلیت حضرت
فاطمه زهرا صلوات الله علیها بر ایشان نیز کرده اند وایضاً در کتاب
علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب از حضرت
صادق عم سؤال کرد که بچه سبب حضرت فاطمه صلوات الله علیها
را زهرا مینامیدند حضرت فرمود برای آنکه نور حضرت فاطمه در روزی
سه مرتبه برای حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ظاهر میشد
یک مرتبه در اول روز که حضرت فاطمه بنماز بامداد می ایستاد و مردم
در میان رختخوابهای خود بودند نوری سفید از آن خورشید
فلک عصمت ساطع میگردید و در جمیع خانهای مدینه داخل میشد
و دیوارهای ایشان از آن نور سفید میشد از مشاهده آن حالت
تعجب مینمودند و بخدمت حضرت رسالت ص میشتافتند و از سبب
آن نور سؤال میکردند پس حضرت جواب میفرمود که بروید بخانه
فاطمه تا سبب آن نور بر شما ظاهر شود چون بخانه آنحضرت میآمدند
میدیدند که آنحضرت در محراب عبادت نشسته است و بنماز
مشغول است و از روی انور ایشان نور ساطع است پس میدانستند
که آن نوری که مشاهده کرده اند از آنحضرت است و چون هنگام
زوال شمس میشد و حضرت فاطمه مهیای نماز پیشین میگردید
نور زردی از جبین مبینش ساطع میشد و در جمیع خانهای مردم
داخل میشد و از آن نور زرد دیوارها و جامها و رنگهای ایشان
زرد میشد پس چون بخدمت آنحضرت می آمدند و از سبب آن حالت
سؤال میکردند آنحضرت ایشان را میفرستاد بخانه فاطمه صلوات
الله علیها چون بخانه آنحضرت میرفتند آنحضرت را در محراب عبادت

حضرت ص

می یافتند

می یافتند که بنماز ایستاده است و نور زردی از روی مبارک او
ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده اند از نور روی آنحضرت
بوده است و چون آخر روز میشد و آفتاب غروب میکرد روی
منور فاطمه صلوات الله علیها سرخ میشد و نور سرخی از روی آن
حضرت ساطع میشد از روی فرح و شادی و شکر نعمت الهی پس نور
سرخی که از روی آنحضرت ساطع بود داخل خانهای مدینه میشد
و دیوارهای ایشان سرخ میشد و از مشاهده آن حالت متعجب میشدند
و بخدمت رسول خدا ص میآمدند و از علت آن سؤال مینمودند
و حضرت ایشان را بخانه حضرت فاطمه میفرستاد پس ایشان آنحضرت
را مشاهده میکردند که در محراب نشسته و بتسبیح و تمجید الهی مشغول
است و از گونه لطیفش نور سرخی ساطع است پس میدانستند که آنچه
دیده اند از آثار نور جمال آنحضرت است و پیوسته این نور در جبین
انور آنحضرت بود تا آنکه حضرت امام حسین صلوات الله علیه
متولد شد و آن نور بجبین مبین آنحضرت منتقل گردید و
پیوسته آن نور با ما هست و از امامی بامام دیگر منتقل میشود تا
روز قیامت وایضاً بسند معتبر روایت کرده است که از آنحضرت
پرسیدند که بچه سبب حضرت فاطمه صلوات الله علیها را زهرا
نامیدند حضرت فرمود که زیرا که حق تعالی آنحضرت را خلق کرد از نور
عظمت خود چون او را آفرید آسمانها و زمین از نور روی او روشن
گردید و دیدهای ملائکه را خیره گردانید و ملائکه از برای حق تعالی
بسجده افتادند و گفتند ای خدای ما و بزرگ ما این چه نور است
حق تعالی وحی کرد بایشان که این نوریست که از نور خود آفریده ام و
در آسمان ساکن گردانیده ام و از عظمت خود او را خلق کرده ام
بیرون خواهم آورد او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که او را
زیادتی داده ام بر جمیع پیغمبران و از این نور بیرون خواهم آورد

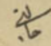
پیشوایان دین را که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند مردم را
بدین حق من و ایشان را خلیفه‌های خود کرده‌ام در زمین بعد از
آنکه وحی من از زمین منقطع شود وایضاً بسند معتبر از آنحضرت
روایت کرده است که حضرت فاطمه علیها السلام را باین سبب زهرا
نامیدند که چون در محراب خود بعبادت می‌ایستاد نور او اهل
آسمان را روشنی می‌بخشید چنانکه ستارگان آسمان اهل
زمین را روشنی میدهند وایضاً بسند معتبر از حضرت موسی بن
جعفر روایت کرده است که حق تعالی چون میدانست که حضرت
رسالت صلعم دختران از قبایل بسیار خواهد خواست و هر یک از ایشان
طمع در خلافت آنحضرت خواهند کرد لهذا چون حضرت فاطمه
صلوات الله علیها بوجود آمد او را فاطمه نامید زیرا که خبر داد
که خلافت آنحضرت در شوهر و فرزندان اوست و باولاد آنحضرت
قطع طمع دیگران از خلافت شد زیرا که فاطمه مشتق از فطم است
و فطم بمعنی قطع است و بریدن است وایضاً بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت سیدة النساء متولد
شد حق تعالی ملکی فرستاد که بر زبان سید انبیا ص جاری کرد اسم
آنحضرت را فاطمه نامید پس فاطمه خطاب کرد که ترا بعلم بریدم از
جهل و ترا بریدم از حایض شدن پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که
بخدا سوگند که حق تعالی او را در روز الست بعلم خود مخصوص و
از کثافت حیض و آلودگیها مطهر گردانید و در احادیث متواتره از طریق
خاصه و عامه روایت شده است که آنحضرت را برای این فاطمه نامیدند
که حق تعالی او و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه
صلوات الله علیها در روز قیامت بر کنار جهنم خواهد ایستاد و در آن
روز در میان دو چشم هر کس نوشته خواهد شد که مؤمن است یا کافر

پس

پس امر کنند در آن روز یکی از محبان اهل بیت را که گناه بسیار کرده باشد
که او را بجهنم برند چون او را بنزدیک حضرت فاطمه رسانند آنحضرت
در پیشانی او بخواند که او محب آنحضرت و ذریت آنحضرت است
پس گوید که ای خدای من و ای سید من مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده
دادی که بسبب من دوستان مرا از آتش جهنم آزاد گردانی و وعده
تو حق است و خلاف وعده نمیکنی پس حق تعالی ندا فرماید که راست
گفتی ای فاطمه براستی که من ترا فاطمه نامیدم و بریدم و قطع
کردم ترا و هر که ترا و امامان از ذریت ترا دوست دارد
و از موالیان تو و ایشان باشد از آتش جهنم و وعده من حق است
و خلاف وعده نمیکنم برای آن امر کردم که این بنده را بسوی آتش
برند تا تو او را شفاعت کنی و شفاعت ترا در حق او قبول کنم و
ظاهر گردد بر ملائکه و انبیا و رسولان من قدر و منزلت تو نزد من
پس هر که را در میان دو دیده اش بخوانی که مؤمن است دستش را
بگیر و داخل بهشت گردان وایضاً بسند معتبر روایت کرده است
که از حضرت رسول صلعم پرسیدند که بچه سبب فاطمه را بتول مینامی
فرمود که برای آنکه خونی که زنان دیگر می‌بینند او نمی‌بیند و دیدن
خون در دختران پیغمبران ناخوش است و در روایت دیگر از حضرت
رسول صلعم منقولست که در فاطمه علیها و کثافتهای زنان دیگر نمیباشد
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که از حضرت امام حسن عسکری
صلوات الله علیه سؤال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند
فرمود که از برای آنکه روی آنحضرت از برای حضرت امیرالمؤمنین ع
در اول روز میدرخشید مانند آفتاب تابان و در هنگام زوال مانند
ماه منیر و نزد غروب آفتاب مانند ستاره روشن وایضاً روایت
کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که فاطمه را بچه سبب
زهرا نامیدند حضرت فرمود که برای آنکه از برای فاطمه قبه در بهشت



هست از یاقوت سرخ و بلندی آن قبر بقدر یکسال راه است و بر
وبقدرت حق تعالی در میان هوا ایستاده است نزد بالا اعلا قرار دارد
که آن را نگاه دارد و نیز از زیر ستونی دارد که بر آن قرار گرفته و آن
قبر را هزار در است و بر هر دری هزار ملك ایستاده است می بینند
آن قبر را اهل بهشت همچنانکه شما که ستارگان را در آسمان
مشاهده میکنید پس میگویند که این قبر زهرا و نور آن از فاطمه
سیدة النساست و دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از سلمان فارسی
رضی الله عنه روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم در مسجد
نشسته بود ناگاه عباس عم آنحضرت داخل شد و سلام کرد و حضرت
جواب او فرمود و او را مرحبا گفت پس عباس گفت که بچه سبب
برما فضیلت یافته است علی بن ابی طالب و حال آنکه اصل ما
یکیست حضرت فرمود که ای عم حق تعالی آفرید مرا و علی را در وقتی
که نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح و نه قلم
چون حق تعالی خواست که ما را بیافریند تکلم نمود بکلمه و از آن
نوری بهم رسید پس کلمه دیگر فرمود و از آن روحی بهم رسید پس آن
نور را با آن روح ممزوج کرد و آمیخت پس من و علی را از آن نور و روح
آفرید پس از نور من نور عرش را بهم رسانید او و من از عرش بزرگترم
و از نور علی نور آسمانها را بیرون آورد پس علی جلیل تر و بزرگتر
است از آسمانها پس بیرون آورد از نور حسن نور آفتاب را و
از نور حسین نور ماه را پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه پس
ملائکه تسبیح حق تعالی میکردند و میگفتند سبوح قدوس چه
بسیار گرامیند این نورها نزد حق تعالی چون حق تعالی خواست
که امتحان کند ملائکه را ابر تاریکی بر ایشان فرستاد و چنان فرو
گرفت ملائکه را که یکدیگر را نمی دیدند ملائکه گفتند ای خداوند
ما و سید ما و بزرگ ما روزی که ما را آفریده بودی تا حال چنین



حالتی مشاهده نکرده بودیم پس از تو سؤال میکنیم بحق این نورها
که این ظلمت را از ما دور گردان پس حق تعالی نور حضرت فاطمه
صلوات الله علیها را آفرید مانند قندیلی و برکنار عرش آویخت و
از نور او آسمانهای هفتگانه و زمینها روشن گردیدند و بآن سبب
فاطمه را زهرا نامیدند پس ملائکه تسبیح و تقدیس حق تعالی کردند حق
تعالی فرمود که بعزت و جلال خودم سوگند یاد میکنم که ثواب
تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم برای محبان این زن
و پدرش و شوهرش و فرزندان او و ابن شهرآشوب روایت کرده است
که کنیتهای آنحضرت ام الحسن و ام الحسین و ام المحسن و ام الائمه و ام ابیها
بود و اسمای آنحضرت فاطمه و بتول و حصان و حره و سیده و عذرا
و انسیه و زهرا و حورا و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه
و محدثه و مریم الکبری و صدیقة الکبری بود

فصل سیم

در بیان مناقب و فضایل بعضی از احوال و معجزات آنحضرت است
شیخ مفید و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم فرمود که حق تعالی
غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میشود برای خوشنودی
فاطمه و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله
علیه روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که حق تعالی از
زنان چهار کس را اختیار کرده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه
و ایضا بسند معتبر از امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که حضرت امام حسن و حضرت امام حسین
صلوات الله علیهما بهترند از جمیع اهل زمین بعد از من و بعد
از پدر خود و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است و ابن بابویه
از طریق مخالفان از مادر انس بن مالک روایت کرده است که حضرت
فاطمه صلوات الله علیها هرگز خون حیض و نفاس ندید و ایضا بسند

صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که آنچه رسول
خدا صلعم فرمود که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است آیا بهترین
زنان اهل زمان خود است حضرت فرمود که مریم بهترین زنان
اهل زمان خود بود و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است از اولین
و آخرین پرسیدند که قول رسول خدا صلعم که فرموده‌اند که حسن و حسین
بهترین جوانان اهل بهشتند چگونه است فرمود که بخدا سوگند
که ایشان بهترین جوانان اهل بهشتند از گذشتگان و آیندگان
وایضاً بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم
از سفری مراجعت میفرمودند اول بخانهٔ فاطمه صلوات الله علیها تشریف
میبردند و مدتی میماندند و بعد از آن بخانهٔ زنان خود میرفتند
پس در بعضی از سفرهای آنحضرت حضرت فاطمه دو دست برنج
و قلادهٔ و دو گوشوارهٔ از نقره ساختند و پرده بر در خانهٔ آویختند
چون حضرت مراجعت نمودند و بخانهٔ فاطمه داخل شدند و صحابه
بر در خانه توقف نمودند و آن حال را مشاهده نموده غضبناک
بیرون رفتند و بمسجد درآمدند و نزد منبر نشستند حضرت
فاطمه گمان بردند که برای آن زینتها حضرت رسول بغضب آمدند
پس گردن بند و دست برنجها و گوشوارها را کندند و پرده
را گشودند و همه را نزد حضرت فرستادند و بآن شخص که آنها
را برد گفتند بگو که دخترت سلام میرساند و میگوید که اینها
را در راه خدا بده چون نزد آنحضرت آورد فرمود که کرد آنچه
میخواستم پدرش فدایش باد دنیا از محمد و آل محمد نیست و اگر
دنیا در خوبی نزد خدا برابر بال پشه میبود خدا در دنیا کافر را شربتی
آب نمیداد پس برخاستند و بخانهٔ حضرت فاطمه داخل شدند
وایضاً بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی
حضرت فاطمه صلوات الله علیها از رسول خدا صلعم پرسید که ای پدر

چنین

سه مرتبه

در روز

در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم فرمود که ای فاطمه نزد در
بهشت در وقتی که علم حمد با من باشد و شفاعت کنم برای امت
خود نزد پروردگار خود گفت ای پدر اگر ترا آنجا نیابم
کجا ترا طلب کنم فرمود که نزد حوض کوثر در وقتی که امت
خود را آب دهم از آن حوض گفت ای پدر اگر آنجا ترا نیابم
در کجا ترا طلب کنم فرمود که نزد صراط در وقتی که من ایستاده باشم
و گویم پروردگارا امت مرا سالم از صراط بگذران گفت اگر
آنجا ترا نیابم فرمود که مرا طلب کن نزد میزان که ایستاده باشم
و گویم که خداوندا سالم بدار امت مرا از عذاب خود گفت که اگر آنجا
ترا نیابم فرمود که در کنار جهنم مرا طلب کن در هنگامی که ایستاده باشم
و منع کنم شرارها و زبانهای آن را از امت خود پس فاطمه از استماع
این سخنان شاد شد وایضاً بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر
علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلعم بخانهٔ دختر
خود فاطمه درآمدند و در گردن او دیدند گردن بندی پس روی مبارک را
از او گردانیدند چون حضرت فاطمه یافت که آنحضرت را خوش نیامد
دیدن آن گردن بند آن را پاره کرد و دور افکند پس حضرت رسول صلعم
فرمود که تو از منی ای فاطمه در آن حال سائلی آمد و حضرت فاطمه
گردن بند را باو بخشید پس حضرت رسول صلعم فرمود که شدید است
غضب خدا و غضب من بر کسی که خون مرا بریزد و آزار کند مرا در عترت
من وشیخ مفید و شیخ طوسی رحمهما الله علیهما از طریق مخالفان روایت
کرده اند که حضرت رسول صلعم فرمود که فاطمه پارهٔ تن منست هر که او را
شاد کرد مرا شاد کرده است و هر که او را آزرده کند مرا آزرده
کرده است فاطمه عزیزترین مردم است نزد من وایضاً بطریق
ایشان روایت کرده اند که هیچکس از مردان نزد رسول خدا صلعم محبوب
تر از علی بن ابی طالب ع نبود و از زنان نزد آنحضرت کسی محبوبتر

از عائشه

از حضرت فاطمه صلوات الله علیها نبود و ایضاً از عایشه روایت کرده اند
که روزی حضرت رسالت صلعم نشسته بود و حضرت فاطمه صلوات الله
علیها بسوی آنحضرت آمد و مانند رفتار رسول خدا صلعم راه میرفت
چون آنحضرت را نظر بر او افتاد دو مرتبه گفت مرحبا دختر من
پس گفت ای فاطمه آیا راضی نیستی که چون در روز قیامت بیائی
بهترین زنان مؤمنان باشی یا بهترین زنان این امت باشی
و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی
حضرت رسول صلعم نشسته بود و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و
حسین صلوات الله علیهم نزد آنحضرت بودند پس گفت خداوندا
تو میدانی که اینها اهل بیت منند و گرامی ترین مردمند بر من پس
دوست دار هر که ایشان را دوست دارد و دشمن دار هر که ایشان را
دشمن دارد و دوستی کن با هر که با ایشان دوستی کند و دشمنی کن با
هر که با ایشان دشمنی کند و اعانت کن هر که ایشان را اعانت کند و ایشان را
پاکیزه و مطهر گردان از هر شک و شبهه و معصوم گردان از هر گناه
و تقویت کن ایشان را بروح القدس از جانب خود پس حضرت فرمود که
یا علی تو پیشوای امت منی و خلیفه منی بر امت من بعد از من و توئی
کشاننده مؤمنان بسوی بهشت و گویا نظر میکنم بسوی دختر خود
فاطمه که میاید بصحرای محشر سوار شده بر شتری از نور و از جانب راست
او هفتاد هزار ملک باشند و از جانب چپ او نیز هفتاد هزار ملک
باشند و همچنین از پیش روی او و از پشت سر او هر یک هفتاد هزار ملک
باشند و زنان مؤمنه امت مرا از پی خود برد بسوی بهشت پس هر زنی
که در شبانه روزی پنج نماز واجب را ادا کرده باشد و ماه مبارک
رمضان را روزه داشته باشد و حج خانه خدا کرده باشد و زکوة مال
خود را داده باشد و شوهر خود را اطاعت کرده باشد و اقرار بامامت علی
بعد از من داشته باشد داخل بهشت میشود بشفاعت دختر من فاطمه

و بدرستی

و بدرستی که دختر من بهترین زنان عالمیانست گفتند یا رسول الله آیا
او بهترین زنان زمان خود است حضرت فرمود که آن مریم دختر عمرانست
که بهترین زنان زمان خود بود و اما دختر من فاطمه پس او بهترین
زنان عالمیانست از گذشتگان و آیندگان و چون در محراب عبادت
خود می ایستد هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین بر او سلام میکنند
و ندا میکنند او را بندائی که ملائکه مریم دختر عمران را میکردند و می
گویند یا فاطمة ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفاک علی نساء
العالمین یعنی ای فاطمه بدرستی که حق تعالی ترا برگزید و مطهر و
پاکیزه گردانید و اختیار کرد ترا بر زنان عالمیان پس متوجه حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه گردید و فرمود که یا علی فاطمه پاره تن
منست و نور دیده منست و میوه دل منست مرا آزرده میکند
هر چه او را آزرده میکند و مرا شاد میکند هر چه او را شاد می
کرداند و اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق میگردد او خواهد
بود پس بعد از من با او نیکو سلوک کن و اما حسن و حسین پس ایشان
پسران منند و دو گل بوستان منند و بهترین جوانان بهشت
اند پس باید که ایشان را گرامی داری مانند چشم و گوش خود پس حضرت
دست بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا من ترا گواه
میگیرم که من دوست میدارم کسی را که ایشان را دوست میدارد
و دشمن میدارم کسی را که ایشان را دشمن دارد و صلحم با کسی که با
ایشان صلحست و جنگم با کسی که با ایشان جنگست و دشمنم با کسی که با
ایشان دشمن است و یارم با کسی که با ایشان یار است و ایضاً بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر صلعم روایت کرده است که دختران پیغمبران
حایض نمیشوند و بدرستی که حیض عقوبتیست برای زنان و اول کسی
که از زنان حایض شد ساره بود و شیخ طوسی بسند مخالفان
از عایشه روایت کرده است که او میگفت که ندیدیم احدی از مردمان

که دو گفتار و سخن شبیه تر باشد از فاطمه برسول خدا صلعم و چون فاطمه
نزد آنحضرت میآمد او را مرحبا میگفت و دستهای او را میبوسید
و او را در جای خود می نشانید و چون حضرت رسول صلعم بخانه فاطمه
صلوات الله علیها میرفت بر میخواست و استقبال آنحضرت میکرد و
مرحبا میگفت و دستهای آنحضرت را میبوسید و در مرض وفات
حضرت رسالت صلعم فاطمه نزد آنحضرت آمد و حضرت با او رازی گفت
و فاطمه گریان شد پس رازی دیگر با او گفت و او خندان شد پس من
در خاطر خود گفتم که من فاطمه را بهتر از زنان میدانستم اکنون
دانستم که او نیز مثل زنان دیگر است در اثنای گریه میخندد از سبب
آن گریه و خنده از فاطمه سوال کردم فرمود که من افشای سر نمیکنم
چون حضرت رسالت صلعم از دنیا رفت سبب آن حال را از فاطمه سوال
کردند گفت اول مرا خبر داد بوفات خود و بآن سبب گریستم پس
بعد از آن مرا خبر داد که تو پیش از سایر اهل بیت بمن ملحق خواهی شد
بآن سبب خندان شدم و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت
رسول صلعم فرمود که هر که آزار کند فاطمه را در حیات من چنانست که
او را آزار کند بعد از وفات من و هر که او را آزار کند بعد از وفات
من چنانست که او را آزار کند در حیات من و هر که او را آزار کند
مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده و حق تعالی در باب
ایذاء امیر المؤمنین و فاطمه و ائمه این آیه را فرستاده است که إِنَّ الَّذِينَ
يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ
لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا یعنی بدرستی که آنان که ایذا میکنند خدا و
رسول را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا کرده
است از برای ایشان عذابی خوار کننده و ابن بابویه و دیگران
بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم وصیت فرمود
که یا علی بدرستی که حق تعالی علم کاملش احاطه کرد باحوال الخلق و مرا

برگزید

برگزید بر مردان عالمیان پس تو را اختیار کرد بعد از من بر مردان عالمیان
پس اختیار کرد امامان از فرزندان تو را از جمیع مردان عالمیان
بعد از من و بعد از تو پس برگزید فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان
و ایضاً بسندهای معتبر بسیار از حضرت رسول صلعم روایت کرده اند
که آنحضرت فرمود که فاطمه شاخیست از من ایذا میکند مرا هر چه او را
آزار میکند و شاد میکند مرا هر چه او را شاد میکند و بدرستی که
حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میشود برای
خوشنودی او و در صحیفة الرضا علیه السلام از اسماء بنت عمیس روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم بخانه فاطمه زهرا صلوات الله علیها
و بر گردن او قلاده دید از طلا که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
از غنیمت برای او گرفته بود پس حضرت فرمود که ای فاطمه تو را فریب
ندهند مردم که گویند دختر محمدی و لباس جباران را پوشی حضرت
فاطمه آن قلاده را گشود و فروخت و بنده خرید و آزاد کرد پس
حضرت رسول صلعم بآن شاد گردید و قطب راوندی روایت کرده است
که روزی حضرت رسالت صلعم نشسته بود و حضرت فاطمه نزد آنحضرت آمد
و رنگ مبارکش از گرسنگی متغیر گردیده بود پس فرمود که نزدیک
من بیا چون فاطمه نزدیک آنحضرت رفت دست مبارک خود را
بر سینه آنحضرت گذاشت و هنوز آنحضرت کودک بود پس گفت خداوندا
ای سیر کننده گرسنگان و بلند کننده زیردستان فاطمه را گرسنه
مگذار چون دعای حضرت تمام شد دیدم که گلگونه فاطمه از
زردی بسرخی مایل گردید و گویا خون بر روی مبارکش جاری میشد
پس حضرت فاطمه فرمود که بعد از آن هرگز گرسنگی نیافتم و ایضاً بسند
معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلعم چند
روز گذشت که طعامی تناول نفرموده تا آنکه گرسنگی بر آنحضرت بسیار
غالب شد و بحجره های زنان خود گردید و طعامی نیافت پس بحجره فاطمه

حضرت فاطمه صلوات الله علیها در آمد و فرمود که ای دختر گرامی آیا نزد
تو طعامی هست که تناول نمایم زیرا که گرسنگی بر من زور آورده است
حضرت فاطمه گفت نه بخدا سوگند که طعامی نزد من نیست جانم فدای تو
باد چون حضرت از خانه او بیرون رفت یکی از کنیزان فاطمه دو گرده نان
و پاره گوشتی از برای آنحضرت بهدیه آورد فاطمه آنرا گرفت و در
زیر کاسه پنهان کرد و جامه بر روی آن پوشانید و گفت بخدا سوگند
که حضرت رسالت را اختیار میکنم بر خود و بر فرزندان خود و همه گرسنه
بودند و محتاج بطعام بودند پس حضرت امام حسن یا امام حسین صلوات
الله علیهما را فرستاد بخدمت پدر بزرگوار خود و آنحضرت را طلبید
چون تشریف آوردند گفت ای پدر بعد از رفتن تو حق تعالی طعامی از
برای من رسانید و از برای تو پنهان کرده ام از فرزندان خود فرمود که بیاور
ای دختر چون سر کاسه را برداشت بقدرت حق تعالی آن کاسه پر از نان و
گوشت شده بود چون فاطمه آن حالت را مشاهده کرد متحیر شد و دانست
که از جانب حق تعالی است پس حمد الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرستاد و آن طعام را بنزد آنحضرت آورد چون حضرت
آن کاسه پر از طعام را دید شکر حق تعالی بتقدیم رسانید و پرسید که از
کجا آورده این طعام را فاطمه گفت که از نزد حق تعالی آمده است بدرستی
که حق تعالی روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول صلعم
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله
علیهم و جمیع زنان آنحضرت از آن طعام تناول کردند تا سیر شدند حضرت
فاطمه فرمود که آن کاسه بحال خود ماند و هیچ کم نشد تا آنکه جمیع همسایگان
خود را از آن سیر کردم و حق تعالی در آن برکت و خیر بسیار کرامت فرمود
و ایضاً روایت کرده است از حضرت صادق ع که چون خدیجه رضی الله عنها
از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود فاطمه نزدیک پدر بزرگوار خود آمد و اضطراب
میکرد و می پرسید که مادر من در کجاست و حضرت جواب او نمیفرمود و فاطمه

پیوسته

را طلبید پس حضرت رسول و حضرت
امیر المؤمنین ر

پیوسته میگشت و از اهل خانه سؤال میکرد که مادر من در کجاست و حضرت
رسول صلعم نمیدانست که چه جواب گوید او را در اینحال جبرئیل از جانب ملک
جلیل نازل شد و گفت پروردگار تو امر میکند ترا که سلام او را بفاطمه برسانی و
بگوئی باو که مادر تو در خانه ایست از خانهای بهشت که از نی ساخته اند
و آن نیها را در طلا نصب کرده اند و عمودهای آن از یاقوت سرخ است
و در میان آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است پس فاطمه
گفت که حق تعالی سلام است و از نقصها و عیبها و سلامتیها از اوست
و سلامها و تحیتها باو بر میگردد و ایضاً روایت کرده است که چون حضرت
فاطمه صلوات الله علیها از دنیا مفارقت کرد ام ایمن خادمه آنحضرت
سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند زیرا که نمیتوانست جای آنحضرت
را خالی ببیند پس از مدینه متوجه مکه شد و در بعضی از منازل او را
تشنگی عظیمی رو داد و چون از آب مایوس شد دست بسوی آسمان برداشت
و گفت خداوندا من خادمه حضرت فاطمه ام آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی
کرد پس باعجاز حضرت فاطمه صلوات الله علیها دلوی از آسمان برای او
فرو آمد و چون از آن آب آشامید تا هفت سال محتاج بخوردن و
آشامیدن نگردید و مردم او را در روزهای بسیار گرم برای کارها
میفرستادند و تشنه نمیشد و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که
روزی سلمان رضی الله عنه بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها در آمد
و دید که آنحضرت نشسته است نزد آسیائی و جو از برای عیال خود خرد
میکند و دست مبارکش مجروح گردیده و خون بر چوب آسیا روان شده
و حضرت امام حسین صلوات الله علیه در ناحیه خانه از گرسنگی گریه و
اضطراب میکند سلمان گفت که ای دختر رسول خدا دستهای تو از
آسیا کردن مجروح شده است و پینه کرده است و اینک فضه کنیز تو حاضر است
چرا این خدمت را باو نمیفرمائی و خود متحمل میشوی فرمود که حضرت
رسول صلعم مرا وصیت کرده است که خدمت خانه یک روز با فضه باشد

ولیک روز با من و دیروز نوبت فضه بود سلمان گفت که من بنده آزاد
کرده شما ام بفرما که حضرت امام حسین را مشغول کنم یا آسیا
بگردانم حضرت فاطمه فرمود که تسکین حسین را من بهتر میتوانم
کرد تو آسیا را بگردان چون سلمان قدری از جو را خرد کرد آواز
نماز را شنید و برای نماز بمسجد رفت چون از نماز فارغ شد
آنچه دیده بود از برای حضرت امیر المؤمنین ع نقل کرد و حضرت
از استماع این قصه گریان شد و بخانه برگشت پس تبسم کنان باز
بمسجد معاودت نمود چون حضرت رسول ص از سبب تبسم آنحضرت
سؤال کرد گفت چون بخانه برگشتم فاطمه را دیدم که بر پشت خوابیده
بود و حضرت امام حسین بر روی سینه اش بخواب رفته بود و
آسیا بی آنکه دستی ظاهر باشد خود میگردید پس حضرت رسول ص
تبسم کرد و فرمود که یا علی مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که
در زمین سیر میکنند و خدمت میکنند محمد و آل محمد را تا روز قیامت
و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه گفت
که روزی حضرت رسول ص مرا بخانه علی بن ابی طالب علیه السلام فرستاد
که آنحضرت را طلب نمایم چون بخانه آنحضرت رفتم و ندا کردم کسی مرا
جواب نگفت و دیدم که آسیا خود میگردد و کسی نزد آسیا حاضر
نیست پس حضرت را ندا کردم و چون بخدمت حضرت رسول آمد
سخنی با او گفت که من نفهمیدم پس گفتم که در تعجبم از آسیائی که دیدم
در خانه علی میگردید و کسی نزد او نبود حضرت فرمود که حق تعالی
دل و جمیع جوارح دختر من فاطمه را پر کرده است از ایمان و یقین
و چون حق تعالی ضعف او را میداند او را یاری کرده است بر روزگار
او و کفایت امور و مهمات نموده است مگر نمیدانی که خدا را ملکی
چند هست که موکلند بیاری آل محمد صلوات الله علیهم و در کتاب کشف
الغمه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم از ابو سعید خدری

روایت

روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با حضرت
فاطمه صلوات الله علیها گفت آیا نزد تو طعامی هست که چاشت کنیم
فاطمه گفت که بحق آن خداوندی که پدرم را گرامی داشته است
به پیغمبری و ترا گرامی داشته است بوصیت که در این بامداد نزد
من هیچ طعامی نیست که برای تو حاضر کنم و دو روز بود که طعامی
نداشتم بغیر از آنچه نزد تو میآوردم و از خود و فرزندان خود باز می
گرفتم و ترا بر خود و ایشان اختیار میکردم حضرت فرمود که ای فاطمه چرا
مرا خبر نکردی که طعامی در خانه نیست تا از برای
شما طعامی طلب کنم فاطمه گفت ای ابو الحسن من شرم میکنم از خدای
خود که ترا تکلیف کنم بر چیزی که قادر بر آن نیستی پس حضرت امیر از
خانه فاطمه بیرون آمد با اعتماد تمام و وثوق عظیم بخداوند خود
و یک دینار قرض کرد و خواست که از برای عیال خود طعامی بگیرد ناگاه در
عرض راه مقداد را ملاقات کرد در روز بسیار گرمی که حرارت
آفتاب از بالای سر و از زیر پا او را فرو گرفته بود و حالش را متغیر
گردانیده بود چون حضرت او را در آن وقت با آن حال مشاهده کرد گفت
ای مقداد در این ساعت گرم برای چه از خانه بیرون آمده مقداد گفت
که ای ابو الحسن از من در گذر و از حال من مگو سؤال مکن حضرت فرمود
که ای برادر مرا جایز نیست که از تو در گذرم تا بر حال تو مطلع نگردم باز
مقداد مضایقه کرد و حضرت مبالغه فرمود پس مقداد گفت بحق آن خداوندی
که محمد را گرامی داشته است به پیغمبری و ترا وصی گردانیده است که از خانه
بیرون نیامده ام مگر برای شدت گرسنگی و عیال خود را در خانه گرسنه
گذاشته ام و چون صدای گریه ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و با آن
حال از خانه بیرون آمدم چون حضرت این حال مقداد مطلع گردید آب
از دیدهای مبارکش فرو ریخت و فرمود که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی
که تو باو سوگند یاد کردی که من نیز برای این کار از خانه بیرون آمده ام

محمد را

و آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد

ویك دینار قرض بهم رسانیدم و تو را ایثار میکنم بر نفس خود پس دینار
را بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت و بمسجد آمد و نماز ظهر و عصر و
مغرب را با رسول خدا صلی الله علیه و آله ادا کرد و چون حضرت رسول
از نماز مغرب فارغ شد و بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گذشت
که در صف اول نشسته بود پس بپای مبارك خود اشاره کرد که برخیز
پس حضرت برخواست و از پی حضرت رسول صلعم روان شد و در در مسجد
بآنحضرت رسید و سلام کرد بر آنحضرت و حضرت رد سلام او کرد و فرمود
که یا علی آیا طعامی داری که ما امشب تناول کنیم پس حضرت امیر المؤمنین
از شرم ساکت شد و جواب نفرمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بوحی الهی دانسته بود آنچه بر آنحضرت در آن روز گذشته بود و حق تعالی
او را امر کرده بود که در آن شب نزد علی بن ابی طالب افطار کند چون
حضرت او را ساکت یافت فرمود که ای ابوالحسن چرا جواب نمیگوئی
یا بگو نه تا من برگردم یا بگو آری تا من بیایم پس حضرت امیر گفت یا رسول
الله از شرم جواب نمیتوانم گفت بیا تا برویم پس حضرت رسول صلعم دست
او را گرفت و با یکدیگر روانه شدند تا بخانه فاطمه در آمدند و فاطمه
در جای نماز خود نشسته بود و از نماز فارغ شده بود و در پشت
سرش کاسه گذاشته بود که مملو از طعام بود و بخار از سر کاسه بر
میخواست چون صدای حضرت رسول صلعم را شنید از جای نماز خود
بیرون آمد و بر آنحضرت سلام کرد و فاطمه عزیزترین مردم بود نزد آن
حضرت پس حضرت جواب سلام او گفت و دست مبارك خود را بر سر
او کشید و گفت ای دختر بچه حال شام کرده خدا تو را رحمت کند
گفت بخیر و نیکی شام کرده ام فرمود که طعامی برای ما بیاور که تناول
کنیم خدا ترا رحمت کند و کرده است پس فاطمه آن کاسه را برداشت و نزد
رسول خدا و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما گذاشت چون حضرت
امیر آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بسوی فاطمه نظر کرد و حضرت

فاطمه

فاطمه گفت سبحان الله چه بسیار از روی تعجب و شدت بسوی من نظر
میکنی آیا بدی کرده ام که مستوجب غضب تو گردیده ام حضرت امیر فرمود
که از آن تعجب میکنم که امروز سوگند یاد کردی که دو روز است که طعام
تناول نکرده و هیچ طعام در خانه نداری و اکنون چنین طعامی
نزد ما آورده پس حضرت فاطمه بسوی آسمان نظر کرد و گفت پروردگار
آسمان و زمین میداند که سوگندی که من یاد کردم حق بود حضرت
امیر گفت که ای فاطمه از کجا آورده این طعامی را که این نوع طعامی ندیده ام
در رنگ و در بو و از این نیکوتر طعامی نخورده ام پس حضرت رسول صلعم
دست مبارك خود را بر میان دو کتف علی گذاشت و از روی لطف فرزند
نمود و فرمود که یا علی این بدل دینار است که بمقداد دادی این
جزای دینار است از جانب خدا خدا روزی میدهد هر که را میخواهد
بیحساب پس حضرت رسول صلعم گریان شد و گفت حمد و سپاس خدا را
که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ترا بمنزله زکریا کرد و فاطمه را
بمنزله مریم دختر عمران و عیاشی مثل این قصه را از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده است و در احادیث مذکور است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی مثل تو و مثل فاطمه مثل زکریا و مریم است
که هرگاه نزد او میرفت طعامی نزد او می یافت و از او میپرسید که از
کجا آمده است این طعام از برای تو مریم میگفت که از نزد خداوند
عالمیان بدرستی که خدا روزی میدهد هر که را خواهد بیحساب
و فرمود که یکماه از آن کاسه طعام خوردند و تمام نشد و آن کاسه
اکنون نزد ما است و حضرت قائم صلوات الله علیه از آن کاسه
طعام میل خواهد کرد و ابن شهرآشوب و قطب راوندی روایت
کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه محتاج بقرض شد
و چادر فاطمه صلوات الله علیها را نزد یهودی گرو کرد و بروایت
شهرآشوب آن یهودی زید نام داشت و آن چادر از پشم بود و قدری

از جهود قرض کرفت پس یهودی آن چادر در آنجا نه بود و در حجره گذاشت
چون شب شد زن یهودی بآن حجره در آمد و نوری از آن چادر
ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود چون زن آن حالت غریب را
مشاهده کرد بنزد شوهر خود رفت و آنچه دیده بود باو نقل کرد پس
یهودی از استماع آن حالت در تعجب شد و فراموش کرده بود که چادر
حضرت فاطمه در آنخانه است پس بسرعت شتافت و داخل آن حجره شد
چون داخل آن حجره شد دید که شعاع چادر آن خورشید فلک عصمت
است که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است یهودی از مشاهده
آن حالت تعجبش زیاده شد پس یهودی و زنش بخانه خویشان خود
دویدند و هشتاد نفر از ایشان را حاضر کردانیدند و از برکت
شعاع چادر فاطمه همگی بنور اسلام منور کردیدند وقطب راوندی
روایت کرده است که جمعی از یهود عروسی داشتند و بخدمت حضرت
رسول صلعم آمدند و گفتند یا ابن توحق همسایگی را دیدیم و عروسی در
پیش داریم والتماس مینمائیم که فاطمه را بخانه ما بفرستی که موجب
عزت و مکرمت ما کردد و در این باب مبالغه بسیار کردند حضرت
فرمود که او زن علی بن ابیطالب است و در حکم اوست ایشان التماس
کردند که حضرت شفاعت نماید نزد حضرت امیرالمومنین و رخصت
بکیرد و غرض آن یهود آن بود که چون خود را بحلی و زیور بسیار
بیار آسته بودند و جامهای فاخر پوشیده بودند اگر فاطمه با جامهای
کهنه خود بمیان ایشان بیاید موجب خواری و مذلت آنحضرت کردد پس
در آن حال جبرئیل نازل شد و جامها و زیورها از بهشت برای فاطمه
آورد و حضرت با آن جامها و آن زیورها بخانه آن یهودی در آمد
و چون زنان یهود آنحضرت را با آن حلی و زیورها و نور و صفا
مشاهده کردند همگی نزد آنحضرت شتافتند و بر زمین افتادند و
پاهای مبارکش را بوسه دادند و بسیاری از ایشان بشرف اسلام

عروسی

مشرف

مشرف کردیدند مترجم کوید که این قصه از این مبسوطتر در کتب دیگر
مسطور است و چون در کتب معتبره باین نحو بود ملاحظین ایراد کردیم
و در روایات معتبره بطرق خاصه و عامه از حضرت صادق علیه السلام و غیر آنحضرت
روایت کرده اند در تفسیر این آیه که مرج البحرین یلتقیان یعنی
مخلوط کرد دو دریا را که بهم میرسند با یکدیگر حضرت فرمود که مراد دو
دریای علم است یعنی علی و فاطمه که حق تعالی ایشان را بیکدیگر رسانید
بینهما برزخ لا یبغیان یعنی میان ایشان فاصله هست که بر یکدیگر
زیادتی نکنند حضرت فرمود که مراد حضرت رسول صلعم است که سبب الفت
علی و فاطمه کردیده است یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان یعنی بیرون
میآید از آن دو دریا مروارید و مرجان حضرت فرمود که مراد حسن و حسین
صلوات الله علیهما است که از آن دو دریای علم بوجود آمده اند و در
کتب معتبره عامه باسانید بسیار از حضرت رسول صلعم روایت کرده اند
که حضرت فرمود که بس است ترا از زنان عالمیان چهار کس مریم دختر
عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد صلعم و آسیه زن
فرعون و بهترین ایشان حضرت فاطمه صلوات الله علیها است و هم
باسانید بسیار دیگر روایت کرده اند که بهترین زنان بهشت این چهار
زنند و بروایت دیگر بهترین زنان عالمیان این چهار زنند و
در روایات متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که فاطمه
بهترین زنان عالمیانست از اولین و آخرین و ایضا مخالفان از
عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم با حضرت فاطمه صلوات
الله علیها کفت که بشارت باد ترا ای فاطمه که خدا بر کزید ترا بر
زنان عالمیان و در حدیث دیگر روایت کرده اند که در روز قیامت
آسیه و مریم و خدیجه پیش پیش روی فاطمه روند مانند دربانان
و خدمتکاران تا آنحضرت را داخل بهشت کنند و ایضا روایت کرده اند
که چون حضرت رسالت صلعم اراده سفری مینمود آخر کسی را که وداع میکرد

احادیث

فاطمه بود و چون از سفر برمیکشت اول کسی را که ملاقات میکرد فاطمه بود
وایضا از ابن مسعود روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم فرمود که چون
حق تعالی مرا امر فرمود که فاطمه را بعلی تزویج نمایم جبرئیل کفت که حق تعالی
بهشتی بنا کرده است از مروارید و دیوارهای آن را از قصبات مروارید
و یاقوت ساخته و بطلا مشبک کردانیده و سقفهای آن را از زبرجد
سبز کردانیده و در آن بهشت طاقها از مروارید بنا کرده و ایوانها را بیاقوت
مکلل ساخته و در آن بهشت غرفها افزوده یک خشت از طلا و یک
خشت از نقره و یک خشت از مروارید و یک خشت از یاقوت و یک خشت
از زبرجد و در آن چشمها قرار داده که از اطراف آن غرفها جاری میشود
و نهرها بر دور آن غرفها جاریست و بر آن نهرها قبها از مروارید
ساخته شده و آن قبها را بزنجیرهای طلا بسته اند و بر دور آن قبها
انواع درختان میوه دار رسته و بر سر هر شاخی قبه بنا کرده اند و در
هر قبه تختی کذاشته اند از مروارید سفید و پردها از حریر نازک
و کنده بهشت بر روی آن تختها کشیده اند و فرش زمینش از
زعفران است و آن تختها را بمشک و عنبر معطر کردانیده اند و در
هر قبه حوریه جا داده اند و آن قبه صد در دارد و بر هر دری دو
کنیزک ایستاده و بر در آن قبها آیة الکرسی نقش شده پس من
کفتم یا جبرئیل این بهشت را از برای که بنا کرده اند جبرئیل کفت که
از برای علی و فاطمه بنا کرده اند و این تحفه ایست که حق تعالی برای
ایشان مقرر کردانیده بغیر بهشتهای دیکر که از برای ایشان آفریده
است از برای آنکه دیده تو روشن و شاد کردد و ابن شهرآشوب
از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم روایت
کرده است که حضرت رسول صلعم بخواب نمیرفت تا آنکه روی انور حضرت
فاطمه صلوات الله علیها را میبوسید و روی خود را در میان دو پستان
آن فرزند خود میکذاشت و از برای او دعا میکرد و از حضرت صادق

علیه السلم

علیه السلم روایت کرده است که از آنحضرت سؤال کردند از معنی حی علی
خیر العمل حضرت فرمود که یعنی بشتابید به نیکی کردن بسوی فاطمه
و بسوی فرزندان فاطمه تا روز قیامت که آن بهترین اعمالست
و ثعلبی و دیکران از مفسران عامه روایت کرده اند که چون اهل
بهشت ساکن کردند در بهشت نوری مشاهده کنند که تمام بهشت
روشن کردد پس اهل بهشت کویند پروردکارا تو فرمودی
در قرآن که اهل بهشت آفتاب نمی بینند این چه نور است که مشاهده
کردیم پس منادی ندا کند که این نور آفتاب و ماه نیست بلکه علی و فاطمه
خندیدند و این نور ایشان است وایضا روایت کرده اند که بسیار
بود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها مشغول عبادت بود و یکی
از فرزندان مطهر او میکریستند در کهواره حق تعالی ملکی را امر
میکرد که کهواره را حرکت میداد تا آنحضرت از عبادت فارغ میشد و در کتاب
کشف الغمه بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری ع روایت کرده است
که چون حق تعالی حضرت آدم و حوا علیهما السلم را خلق کرد افتخار
کردند در بهشت و آدم بحوا کفت که حق تعالی خلقی از ما بهتر نیافریده
پس خدا تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که دو بنده من آدم و حوا را ببر
بسوی فردوس اعلی پس چون آدم و حوا داخل فردوس شدند نظر کردند
بسوی دختری که بر روی تختی از تختهای بهشت نشسته بود و تاجی
از نور بر سر داشت و در کوشهای خود دو کوشواره از نور داشت
و جمیع بهشتها از نور روی او روشن کردیده بود پس آدم کفت ای
حبیب من جبرئیل کیست این دختر که تمام بهشت از نور روی او روشن
کردیده است جبرئیل کفت که این فاطمه دختر محمد است ص و او پیغمبریست
از فرزندان تو که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد آدم کفت که این تاجی
که بر سر دارد چیست کفت این تاج شوهر اوست امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله
علیه پرسید که این کوشوارها چیست که در کوش اوست جبرئیل کفت

که دو فرزند او حسن و حسین اند ادم کفت ای حبیب من جبرئیل ایا ایشان
بیش از من افریده شده اند جبرئیل کفت که ایشان موجود بودند
در علم پنهان حق تعالی پیش از انکه تو افریده شوی بچهار هزار سال
وایضا از طرق مخالفان روایت کرده است که محبوب ترین زنان
بسوی رسول خدا ص فاطمه بود و محبوب ترین مردان کسوی انحضرت
شوهر او بود وایضا از عایشه روایت کرده اند که کفت من راست
کوتر از فاطمه ندیدم کسی را مکر پدرش ابن بابویه بسند معتبر از
حضرت رسول ص روایت کرده است که بهشت مشتاق است بسوی چهار
کس از زنان مریم دختر عمران واسیه زن فرعون که در بهشت زوجه
رسول خدا ص خواهد بود و خدیجه که زوجه انحضرت است در دنیا و اخرت
و فاطمه دختر محمد ص و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده
است که روزی حضرت رسالت ص از خانه بیرون امد و دست
فاطمه را در دست داشت و فرمود که هر که این را شناسد بشناسد
و هر که نشناسد این فاطمه دختر محمد است و این پاره تن منست و این
دل منست و جان منست که در میان دو پهلوی منست پس هر که او را ازار
کند مرا ازار کرده است و هر که مرا ازار کند خدا را ازار کرده است و
ایضا از طریق مخالفان از ام سلمه روایت کرده است که کفت فاطمه
شبیه ترین مردم بود در رو و خلقت و سیرت برسول خدا ص و
ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت بفاطمه کفت که
هر که بر تو صلوات فرستد حق تعالی کناهان او را بیامرزد و او را
ملحق کرداند بمن در هر جای از بهشت که باشم و در کتاب بشارت المصطفی
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت ص نماز عصر را ادا کرد چون از نماز فارغ شد در محراب
نشست و مردم بر دور انحضرت نشسته بودند ناکاه مرد پیری از مهاجران
عرب و جامهای کهنه پوشیده بود و از نهایت پیری خود را نکاه

فیتوان

نمیتوانست داشت پس حضرت متوجه او کردید و احوال از او پرسیدان
مرد پیر کفت یا رسول الله کرسنه ام مرا طعام ده و برهنه ام مرا جامه ده
و فقیرم مرا چیزی عطا کن حضرت فرمود که از برای تو چیزی نزد
خود نمی یابم و لیکن دلالت کننده بر خیر مثل کننده است برو بسوی
خانه کسی که خدا و رسول او را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست
میدارند و رضای خدا را بر جان خود اختیار میکنند برو بسوی حجره
فاطمه و خانه انحضرت متصل بود بحجره که حضرت رسول ص برای خود مقرر
فرموده بود و هر کاه میخواست که از زنان تنها شود بان حجره میامد
پس حضرت بلال را فرمود که این مرد را ببر بخانه فاطمه چون ان
مرد پیر بدر خانه رسید باواز بلند ندا کرد السلام علیکم یا اهل بیت
النبوة و مختلف الملائکة و مهبط جبرئیل الروح
الامین بالتنزیل من عند رب العالمین یعنی سلام بر شما
باد ای اهل خانه پیغمبری و محل امدن و رفتن ملائکه و محل نزول
جبرئیل روح الامین با قران مجید از جانب پروردکار عالمیان
پس حضرت فاطمه کفت بر تو باد سلام کیستی تو کفت منم مرد پیری از عرب
که امدم بسوی پدر تو و هجرت کرده ام از مکان دوری و من ای دختر
محمد برهنه و کرسنه ام پس مواسات کن با من بمال خود تا خدا تو را
رحمت کند و حضرت فاطمه و حضرت امیر المؤمنین و حضرت رسول
صلوات الله علیهم سه روز بود که طعام تناول نکرده بودند و حضرت
رسول ص این حالت را از ایشان میدانست پس حضرت فاطمه صلوات
الله علیها پوست کوسفندی در خانه داشت که حضرت امام حسن و
امام حسین صلوات الله علیهما بر روی ان میخوابیدند ان را برداشت
و فرمود که بکیر این را شاید حق تعالی از این بهتر از برای تو مقدر کرداند
اعرابی کفت ای دختر محمد من بسوی تو از کرسنکی شکایت کردم و تو پوست
کوسفندی بمن دادی من چکنم با ان با کرسنکی که دارم چون حضرت

از سایل

فاطمه این سخن را شنید دست در از کرد بوی کردن بندی که فاطمه دختر حمزه برای آنحضرت بهدیه فرستاده بود و آن را از کردن خود کسیخت و بسوی اعرابی افکند و فرمود که بگیر این کردن بند را و بفروش شاید که حق تعالی بهتر از این ترا عوض دهد پس اعرابی آن کردن بند را بر داشت و بسوی مسجد حضرت رسول صلعم آمد و هنوز حضرت با اصحاب خود نشسته بود و گفت یا رسول الله فاطمه این کردن بند را بمن داد و گفت بفروش شاید حق تعالی برای تو بهتر از این میسر کرداند آنحضرت چون این سخن را شنید کریست و فرمود که چگونه حق تعالی از برای تو از این بهتر میسر نکرداند و حال آنکه این را فاطمه دختر محمد بتو داده است بهترین دختران فرزندان آدم پس عمار یاسر رضی الله عنه بر خواست و گفت یا رسول الله آیا رخصت میدهی مرا که این کردن بند را بخرم فرمود که بخر ای عمار و اگر شریک شوند در این کردن بند تمام جن و انس هر آینه حق تعالی ایشان را معذب نسازد بآتش جهنم عمار گفت بچند میفروشی کردن بند را ای اعرابی گفت باینقدر از نان و گوشت که سیر شوم و یک برد یمانی که عورت خود را بآن بپوشانم و در آن برد از برای پروردگار خود نماز کنم و یک دینار طلا که مرا باهل خود برساند و در آن وقت عمار حصه خود را از غنیمت خیبر فروخته بود و چیزی برای او نمانده بود پس عمار گفت که این کردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست درهم هجری و یک برد یمانی و شتری که خود را بآن باهل خود برسانی و آنقدر که سیر شوی از نان کندم و گوشت اعرابی گفت که چه بسیار جوانمردی ای مرد پس عمار او را با خود برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود و اعرابی بخدمت حضرت برگشت حضرت فرمود که ای اعرابی آیا سیر شدی و پوشیده شدی اعرابی گفت بلی مستغنی و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو یا حضرت فرمود که پس جزا ده فاطمه را با آنچه کرده نسبت بتو اعرابی گفت خداوندا تو خدا

بپروردگاری

بپروردگاری که تو را احادث نیافته ایم و همیشه بوده و خدائی که عبادت کنیم بجز تو نداریم و تو روزی دهنده ما بی همه حال خداوندا عطا کن بفاطمه آنچه دیده ندیده باشد و گوشی نشنیده باشد پس حضرت رسول آمین گفت بر دعای او و رو بر اصحاب خود کرد و فرمود که حق تعالی بفاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه اعرابی برای او سؤال کرد زیرا که منم پدر او و احدی از عالمیان مثل من نیست و علی شوهر اوست و اگر علی نمیبود فاطمه را جفتی و مانندی نبود و حق تعالی حسن و حسین را باو عطا کرده و نیست احدی از عالمیان چنین فرزندان نداده است بهترین فرزند زادگان پیغمبرانند و بهترین جوانان اهل بهشتند و در آن وقت در برابر آنحضرت سلمان و مقداد و عمار رضی الله عنهم نشسته بودند پس فرمود که میخواهید زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و گفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن نمایند دو ملک در قبر آیند و از او سؤال کنند که کیست پروردگار تو او در جواب گوید که خداوند عالمیان پروردگار منست پس گویند که کیست پیغمبر تو گوید که پدر من پس گویند که کیست ولی و امام تو گوید که این مرد که در کنار قبر من ایستاده علی بن ابی طالب پس فرمود که دیگر بگویم از فضایل او بدرستی که حق تعالی موکل کردانیده است بفاطمه گروه بسیاری از ملائکه را که حفاظت مینمایند او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ و آن ملائکه با اویند در حیات او و بعد از وفات او نزد قبر او خواهند بود و صلوات بسیار میفرستند بر او و بر پدر او و بر شوهر و فرزندان او پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات من چنانست که مرا زیارت کرده است در حیات من و هر که فاطمه را زیارت کند چنانست که مرا زیارت کرده است و هر که علی را زیارت کند چنان است که فاطمه را زیارت کرده باشد و هر که حسن و حسین

کننده

ایستاده

وا زیارت کند چنان است که علی را زیارت کرده باشد و کسی که امامان
از فرزندان ایشان را زیارت کند چنان است که ایشان را زیارت
کرده است پس عمار آن گردن بند را با مشک خوشبو کرد و در برد
یمانی پیچید آن را و غلامی داشت که آن را سهم نام کرده بود و از
حصهٔ غنیمت خیبر او را خریده بود پس عمار آن گردن بند را به غلام
داد و گفت این گردن بند را ببر بخدمت حضرت رسول صلعم و ترا نیز
باو بخشیدم چون غلام آن را بخدمت حضرت آورد و آنچه عمار گفته بود
عرض کرد گفت برو بخدمت فاطمه و گردن بند را باو بده و تو را باو بخشیدم
چون غلام بخدمت حضرت فاطمه رفت و پیغام حضرت را رسانید حضرت
فاطمه گردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد پس غلام خندید حضرت
فرمود که چرا میخندی گفت تعجب میکنم از بسیاری برکت این گردن بند
گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشیده کرد و فقیری را غنی کرد و بنده را
آزاد کرد و باز بصاحبش برگشت و کلینی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر عم روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم
بحضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت برخیز و بیرون آور آن کاسه را
پس فاطمه برخاست و بیرون آورد کاسه را که در آن گوشت [illegible]
بود و میجوشید و بخار از روی آن برمیخاست و در آن ساعت
از آسمان فرود آمده بود و حضرت رسول صلعم و حضرت امیرالمؤمنین
و فاطمه و امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین
از آن تناول میکردند در مدت سیزده روز پس روزی ام ایمن
دید که قدری از آن در دست حضرت امام حسین صلوات الله
علیه بود و تناول میفرمود پرسید که این را از کجا آورده حضرت امام حسین
فرمود که چند روز است که ما از این تناول میکنیم پس ام ایمن بنزد حضرت
فاطمه صلوات الله علیها آمد و گفت هرگاه چیزی نزد ام ایمن بهم
میرسد از برای فاطمه و فرزندان فاطمه است و هرگاه نزد فاطمه چیزی

فرمود که برو بنزد او

حضرت

بهم میرسد

بهم میرسد از آن ام ایمن بهره نداد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها
بیرون آورد آن کاسه را و ام ایمن از آن خورد و باین سبب طعام آن
کاسه برطرف شد و حضرت رسول صلعم فرمود که اگر آن را [illegible] الطعام
نمیکردی هر اینه از برای تو و فرزندان تو میماند تا روز قیامت پس
حضرت امام محمد باقر عم فرمود که آن کاسه نزد ما است و قایم ما عم
آن را بیرون خواهد آورد و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت
کرده است که عبادت کرده نشده است خدا تعالی بچیزی از تحمید
و تعظیم او که بهتر باشد از تسبیح فاطمه صلوات الله علیها و اگر از آن
بهتر چیزی میبود هر اینه حضرت رسالت صلعم آن را به فاطمه عطا
میکرد و فرات بن ابرهیم در تفسیر خود از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کرده است که روزی جابر انصاری رضی الله عنه از
پدرم که امام محمد باقر عم سؤال کرد از فضایل حضرت فاطمه صلوات
الله علیها حضرت فرمود که حضرت رسالت صلعم فرمود که چون روز
قیامت شود از برای پیغمبران و رسولان منبرها از نور نصب کنند
و منبر من از منبرهای ایشان بلندتر باشد پس حق تعالی ندا کند که یا
محمد خطبه بخوان پس من خطبه بخوانم که از هیچیک از پیغمبران و
رسولان چنین خطبه نشنیده باشند پس نصب کنند از برای اوصیای
پیغمبران منبرها از نور و از برای وصی من علی بن ابی طالب در میان
اینها منبری نصب کنند که از همه اینها عالیتر باشد پس فرماید که ای علی
خطبه بخوان و او خطبه ادا کند که احدی از اوصیا چنان خطبه
نشنیده باشند پس از برای فرزندان پیغمبران و مرسلان منبرها بر
پا کنند از نور و پس از برای دو پسر من و دو گل بوستان من حسن و حسین
دو منبر نصب کنند پس حق تعالی امر کند ایشان را که خطبه بخوانند و آنها
خطبه ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران چنان خطبه ادا نکرده باشند
پس جبرئیل ندا کند که کجاست فاطمه دختر محمد صلعم کجاست خدیجه دختر

حق تعالی

خویلد کجاست مریم دختر عمران کجاست آسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم
مادر یحیی پس ایشان برخیزند و حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر کرم
و بزرگواری از برای کیست امروز پس محمد و علی و حسن و حسین صلوات
الله علیهم گویند که مخصوص خداوند یگانه قهار است حق تعالی ندا کند
که ای اهل محشر من کرم و بزرگواری را برای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
قرار دادم ای اهل محشر سرها بزیر افکنید و دیدها بپوشید که فاطمه
بسوی بهشت میرود پس جبرئیل ناقه از ناقهای بهشت برای آنحضرت
بیاورد که پهلوهای آن را بدیبای بهشت مزین کرده باشند مهار آن
از مروارید تر باشد و جهاز آن از مرجان باشد پس بخوابانند آن را نزد
آنحضرت و بر آن سوار شود پس حق تعالی صد هزار ملک بفرستد که بر
جانب راست او روند و صد هزار ملک دیگر که از جانب چپ او روند
و صد هزار ملک دیگر که او را بر بالهای خود بردارند و پرواز کنند
بسوی بهشت چون بدر بهشت رسد نظری بعقب کند پس حق تعالی او را
ندا کند که ای دختر حبیب من برای چه نظر میکنی و حال آنکه امر کرده ام
که ترا به بهشت برند فاطمه گوید که ای پروردگار من میخواستم که قدر و
منزلت من نزد تو امروز بمردم معلوم شود پس حق تعالی فرماید که ای
دختر حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر کن هر که را در دل او دوستی
محبت خود یا محبت یکی از ذریت خود دست او را بگیر و داخل بهشت
گردان پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که ای جابر بخدا سوگند که
فاطمه در آن روز شیعیان و محبان خود را از صحرای محشر برچیند چنانچه
مرغ دانه نیکو را از دانه بد جدا میکند و چون شیعیان آنحضرت بدر
بهشت میرسند حق تعالی در دل ایشان میافکند که التفات بعقب میکنند
پس حق تعالی ایشان را ندا میکند که ای دوستان من برای چه التفات
میکنید و حال آنکه شفاعت فاطمه دختر حبیب خود را در حق شما قبول
کردم پس ایشان گویند که پروردگارا ما میخواستیم که در این روز قدر ما نزد

تو ظاهر گردد بر اهل محشر پس حق تعالی فرماید که ای دوستان من برگردید
بسوی محشر و نظر کنید بهر که شما را دوست داشته برای دوستی فاطمه و هر که
شما را طعام داده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را جامه پوشانیده
باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را شربتی آب داده باشد برای
محبت فاطمه و هر که از شما غیبتی را رد کرده باشد در محبت فاطمه دست
ایشان را بگیرید و داخل بهشت کنید پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود
که بخدا سوگند که در صحرای محشر نخواهد ماند مگر شک کننده یا کافر
یا منافق پس چون ایشان را بطبقات جهنم در اندازند گویند
فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ یعنی پس نیست ما را شفاعت
کنندگان و نه یار مهربان پس گویند فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونَ
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی چه بودی اگر ما را بازگشتی بدنیا میبود پس میگردیدیم
از مؤمنان پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که هیهات هیهات اگر روی
ایشان را از دوزخ فایده نمی بخشند و اگر برگردند بسوی دنیا هر آینه
برخواهند گشت بسوی آن عملهایی که نهی کرده بود خدا ایشان را از
آنها و بدرستی که ایشان از دروغگویانند و سید ابن طاوس بسند معتبر
از ابو سعید خدری روایت کرده است که پادشاه حبشه برای حضرت
رسول ص قطیفه بهدیه فرستاد که بطلا بافته بود پس حضرت فرمود که
البته این قطیفه را بمردی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا
و رسول او را دوست دارند چون اصحاب آنحضرت این سخن را شنیدند
همه گردن کشیدند که شاید بایشان داده شود پس حضرت فرمود که
کجاست علی عمار چون این سخن را شنید بخانه حضرت امیر المؤمنین شتافت
و آن خبر را بحضرت رسانید چون حضرت حاضر شد حضرت رسول قطیفه
را باو داد و فرمود که تویی سزاوار این قطیفه پس حضرت امیر آن
قطیفه را بسوق اللیل و دو تارهای آن را از هم گشود و طلاهای آن را
میان مهاجران و انصار قسمت کرد و چون بخانه برگشت هیچ از آن باو نبود

نبرد چون روز دیگر شد حضرت رسول ص او را ملاقات کرد و فرمود که
یا علی دیروز سه هزار مثقال طلا گرفتی فردا من و مهاجران و جمعی
انصار نزد تو چاشت خواهیم خورد و حضرت امیر گفت چنین باشد یا
رسول الله چون روز دیگر شد حضرت رسول ص با مهاجران و انصار
متوجه خانهٔ آنحضرت شدند تا آنکه در کوفتند و حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بیرون آمد چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد در
عرق حیا غوطه خورد زیرا که در خانهٔ خود کمان چیزی نداشت تا آنکه
ونز بسیار ولی حضرت رسول ص با مهاجران و انصار درآمدند و
نشستند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نزد فاطمه صلوات الله
علیها رفت ناگاه کاسهٔ بزرگی دید که پر بود از طعام و بر روی آن
پاره گوشتی گذاشته بود که بوی مشک از آن ساطع بود پس حضرت
امیر خواست که آن را بردارد از بسیاری بزرگی نتوانست برداشت
پس فاطمه علیها السلم آنحضرت را مدد کرد تا آنکه آنحضرت آن کاسه
را نزد حضرت رسول ص گذاشت چون حضرت رسول آن طعام را
مشاهده کرد نزد حضرت فاطمه صلوات الله علیها آمد و فرمود
که ای دختر از کجا آورده ای این طعام را فاطمه گفت که ای پدر از
جانب خدا آمده است بدرستی که خدا روزی میدهد هر که را می
خواهد بی حساب پس حضرت رسول ص فرمود که حمد میکنم خداوند را
که بیرون نبرد مرا از دنیا تا آنکه دیدم در دختر خود آنچه زکریا در مریم
دختر عمران دید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم
روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را بآن سبب محدثه
میگفتند که ملائکه از آسمان فرود می آمدند و او را ندا میکردند چنانچه
ندا میکردند مریم دختر عمران را پس میگفتند که یا فاطمه بدرستی که خدای
عالمیان ترا برگزیده است و ترا طاهر و معصوم کرده است و
ترا اختیار کرده است بر زنان عالمیان ای فاطمه عبادت کن و خاضع

شو برای

شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان
پس او با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی با ملائکه
گفت که آیا نیست برگزیده زنان عالمیان مریم دختر عمران ایشان
گفتند که مریم بهترین زنان زمان خود بود و حضرت حق تعالی
ترا بهترین زنان زمان خود و زنان مریم و بهترین زنان اولین
و آخرین گردانیده است فصل پنجم در بیان بعضی از سیر و مکارم
چهارم
اخلاق آنحضرت است در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که حضرت رسالت ص مقرر فرموده
بود که هر چه خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم آوردن و امثال
اینها حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بجا آورد و هر چه خدمت
اندرون خانه باشد از آسیا کردن و نان و طعام پختن و جاروب
کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه صلوات الله علیها باشد و ابن
بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از حضرت امام حسن صلوات الله علیه
روایت کرده است که آنحضرت فرمود که در شب جمعه مادرم حضرت فاطمه
صلوات الله علیها در محراب عبادت خود ایستاد و مشغول بندگی حق
تعالی گردید و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع
شد و شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای مؤمنین و مؤمنات
و ایشان را نام میبرد و دعا برای ایشان بسیار میکرد و از برای خود دعایی
نمیکرد پس گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانچه دعا
از برای دیگران کردی گفت ای فرزند اول همسایه را باید رسید
و آخر خود را وایضاً بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که فاطمه زهرا صلوات
الله علیها محبوب ترین مردم بود نزد حضرت رسالت ص و آنقدر
آب از مشک آورد که در سینه اش اثر کرد و آنقدر آسیا کرد که
دستهایش پینه کرد و آنقدر خانه را جاروب کرد که جامه هایش گرد

طعام پختن

الود شد و انقدر در آتش فروخت که جامهایش سیاه شد و بسبب این
خدمتها بآنحضرت ضرر شدیدی رسید پس روزی من با آنحضرت گفتم
که برو و از پدر خود سؤال کن که برای تو کنیزی بخرد که بعضی از خدمتها
ترا متحمل گردد چون بخدمت حضرت رسول صلعم رفت نزد آنحضرت جماعتی را
دید که سخن میگفتند حیا مانع شد او را که با حضرت سخن گوید و بخانه
برگشت پس حضرت رسالت دانست که آنحضرت برای کاری رفته پس روز
دیگر بامدادان نزد ما آمد و ما هر دو در زیر یک لحاف بودیم و جامه
نداشتیم که بپوشیم و از زیر لحاف بیرون آییم پس حضرت فرمود که السلام
علیکم و ما شرم کردیم که جواب سلام آنحضرت بگوییم بسبب حالتی
که داشتیم پس بار دیگر آنحضرت سلام کرد و جواب نگفتیم پس مرتبه سیم
سلام کرد و ترسیدیم که اگر جواب نگوییم برگردد و عادت آنحضرت
چنین بود که سه مرتبه سلام میکرد و اگر جواب نمیشنید بر میگشت
پس من گفتم که و علیک السلام یا رسول الله داخل شو پس آنحضرت
داخل شد و بر بالین ما نشست و فرمود که ای فاطمه حاجت داشتی
دیروز نزد محمد چون فاطمه از جواب گفتن شرم کرد و من ترسیدم
که اگر جواب نگوییم حضرت برخیزد سر خود را بیرون آوردم و حالت
او را عرض کردم حضرت فرمود که آیا میخواهید چیزی دهم شما را یک
چیزی که بهتر است از برای شما از کنیز چون بر تخت خواب میروید
سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار
مرتبه الله اکبر بگویید پس حضرت فاطمه سر خود را بیرون آورد و سه
مرتبه گفت راضی شدم از خدا و رسول و در کتاب مکارم الاخلاق
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت
رسول صلعم اراده سفری مینمود آخر کسی را که وداع میکرد حضرت فاطمه
صلوات الله علیها بود و از خانه او متوجه سفر میگردید و چون بر
میگشت از سفری بخانه فاطمه میرفت پس در یکی از سفرهای آنحضرت

چون دو مرتبه

میگفت

حضرت

حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه غنیمتی یافته بود و بحضرت فاطمه
صلوات الله علیها داده بود پس چون آنحضرت بآن سفر بیرون رفت
حضرت فاطمه از آن غنیمت دو دست برنجن از نقره گرفت
و در دست کرد و بر در خانه خود پرده آویخت پس چون حضرت
رسول صلعم از آن سفر مراجعت فرمود و داخل مسجد شد و بعادت
مقرر متوجه خانه فاطمه گردید و داخل شد حضرت فاطمه شاد و خوشحال
باستقبال پدر بزرگوار شتافت و چون حضرت آن دست برنجن
و پرده را دید برگشت و در مسجد نشست و حضرت فاطمه از مشاهده
این حال بسیار غمگین شد و گریست و فرمود که پیش از این با من چنین
نمیکرد پس حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله
علیهما را طلبید و پرده را گشود و دست برنجنها را بیرون کرد و
دست برنجنها را بیکی از ایشان و پرده را بدیگری داد و گفت ببرید
اینها را بسوی پدرم و او را از من سلام برسانید و بگویید که بعد
از رفتن تو ما کاری بغیر از اینها نکرده بودیم که موجب غضب
تو گردد پس هر چه خواهی با اینها بکن چون آن نور دو دیده حضرت
رسول صلعم پیغام مادر مکرم خود را بآنحضرت رسانیدند حضرت
ایشان را در بر کشید و روی ایشان را بوسید و هر یک را بر یک
ران خود نشانید پس فرمود که آن دست برنجنها را شکستند و پاره
پاره کردند و گروهی از فقرای مهاجرین را که در صفه میبودند و منزلی
و مالی نداشتند طلبید و آنها را پاره پاره در میان ایشان قسمت کرد پس
آن پرده را بقدر لنگها پاره پاره کرد و بهر یک از ایشان که عریان بودند
و ستری نداشتند یکی از آنها را داد که بجای لنگ می بستند و چون
آن پرده کم عرض بود هر گاه بسجود میرفتند عورت ایشان گشوده میشد
و باین سبب حضرت مقرر فرموده که در نماز جماعت مردان پیش از زنان
سر از سجود بر دارند که نظر زنان بعورت ایشان نیفتد و سنت

چنین مقرر شد پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند فاطمه را و او را بعوض
این پرده جامهای بهشت بپوشاند و بعوض این زیور از زیورهای
بهشت محلی گرداند و ابن شهر آشوب و دیگران از طرق مخالفان روایت
کرده اند که حسن بصری میگفت که فاطمه صلوات الله علیها عابدترین
این امت بود و در عبادت حق تعالی آن قدر بر پای ایستاد که پاهای
مبارکش ورم میکرد و ایضا بأسانید معتبره روایت کرده اند که روزی
حضرت رسالت صلعم بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها در آمد و فاطمه
جامه پوشیده بود از جلهای شتر و بدستهای خود آسیا میگردانید
و در آن حالت فرزند خود را شیر میداد چون حضرت او را بر آن حالت
مشاهده کرد آب از دیده مبارکش روان شد و فرمود که ای
دختر گرامی تلخیهای دنیا را امروز بچش برای حلاوت نعمتهای آخرت
پس فاطمه گفت که یا رسول الله حمد میکنم خدا را بر نعمتهای او و
شکر میکنم خدا را بر کرامتهای او پس حق تعالی فرستاد که وَلَسَوْفَ
يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ یعنی حق تعالی در قیامت بتو خواهد داد
آنقدر که راضی شوی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم
روایت کرده است که حضرت فاطمه علیها السلم در هر بامداد دوشنبه و پنجشنبه بزیارت
حمزه و سایر شهدا میرفت باحد و ترحم و استغفار از برای حمزه میکرد و
علی بن ابرهیم بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که شبی حضرت
فاطمه صلوات الله علیها در خواب دید که حضرت رسول صلعم حضرت امیر
المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلم را برداشت و از مدینه
بیرون برد چون از باغهای مدینه گذشتند دو راه ایشان را پیش
آمد پس حضرت رسول صلعم از راهی که در جانب راست بود روان شد
تا آنکه منتهی شد بموضعی که در آنجا آب و درختان خرما بود پس حضرت رسول صلعم
گوسفندی خرید که در یکی از گوشهایش نقطهای سفید بود و فرمود
که آن گوسفند را ذبح کردند و بختند چون تناول نمودند همه مردند پس

حضرت م

آنقدر

فاطمه

فاطمه از خواب بیدار شد گریان و ترسان و حضرت رسول صلعم را از این خواب
مطلع نگردانید و چون صبح شد حضرت رسول صلعم درازگوشی را و دو سوار
کرد بر آن فاطمه را و امر کرد امیر المؤمنین را که حضرت امام حسن و حضرت
امام حسین علیهم السلم را از مدینه بیرون آورد و چون از باغستانهای
مدینه بیرون رفتند دو راه ایشان را پیش آمد و حضرت رسول بجانب
راست میل فرمود چنانچه فاطمه در خواب دیده بود تا آنکه رسیدند
بموضعی که در آن آب و درختان خرما بود پس حضرت رسول صلعم گو
سفندی خرید بنحوی که فاطمه در خواب دیده بود که ذبح کردند و بریان
کردند پس چون خواستند که تناول کنند حضرت فاطمه برخاست و
گریان شد از ترس آنچه در خواب دیده بود پس حضرت رسول صلعم آنحضرت
را طلب کرد تا آنکه او را گریان یافت فرمود که سبب گریه تو چیست ای
دختر گفت یا رسول الله چنین خوابی دیده بودم و آنچه در خواب
دیده بودم تا حال بعمل آوردی از شما دور شدم تا آنکه نبینم اگر
سبا آنچه دیده ام مشاهده نکنم پس حضرت رسول صلعم برخاست
و دو رکعت نماز ادا کرد و بعد از نماز با پروردگار خود مناجات
کرد پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خواب فاطمه از شیطانیست که
او را دهار میگویند و بخوابهای مؤمنان می آید و ایشان را آزار
میکند و خوابهای پریشان بایشان مینماید که باعث اندوه
ایشان میگردد پس جبرئیل آن شیطان را بخدمت حضرت
آورد حضرت از او پرسید که تو بودی که این خواب را بفاطمه نمودی
گفت بلی یا محمد پس حضرت سه مرتبه آب دهان بجانب او انداخت و
سه جای سر او را مجروح کرد پس جبرئیل گفت یا محمد هرگاه بر بینی در
خواب خود چیزی که تو را خوش نیاید یا ببیند یکی از مؤمنان چنین
خوابی این دعا بخواند أَعُوذُ بِاللهِ بِمَا عَاذَتْ بِهِ مَلَائِكَةُ اللهِ الْمُقَرَّبُونَ
وَأَنْبِيَاءُ اللهِ الْمُرْسَلُونَ وَعِبَادُهُ الصَّالِحُونَ مِنْ شَرِّ مَا رَأَيْتُ

و فرمودم
بکنار دی رفته

بین دو شانه‌ای و بخواند سوره حمد و معوذتین و قل هو الله احد را
و بجانب چپ خود سه مرتبه آب دهان بیندازد چون چنین کند
آن خوابی که دیده است باو ضرر نمیرساند پس حق تعالی این آیه را
بحضرت فرستاد که إِنَّمَا النَّجْوَىٰ مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ
آمَنُوا وَلَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ
الْمُؤْمِنُونَ **فصل پنجم** در بیان تزویج امیر المؤمنین و فاطمه
صلوات الله علیهما است **شیخ** مفید و ابن طاوس و اکثر
اعاظم علما ذکر کرده اند که این مزاوجت با سعادت در شب پنجشنبه
بیست و یکم ماه محرم از سال سیم هجرت واقع شد **و شیخ** طوسی در
امالی روایت کرده است که زفاف حضرت امیر المؤمنین و فاطمه صلوات
الله علیهما شانزده روز بعد از وفات رقیه رضی الله عنها بود بعد از
رجوع از جنگ بدر و چند روز از ماه شوال گذشته بود و بعضی گفته اند
که در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه بود و در کشف الغمه از حضرت امام
جعفر صادق ع روایت کرده است که تزویج آنحضرت در ماه مبارک رمضان
و زفاف در ماه ذی الحجه بود از سال دویم هجرت **و بعضی** از مخالفان
گفته اند که در ماه صفر بعد از هجرت بیکسال واقع شد **و در کتاب** عیون
اخبار الرضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت رسالت ص با من گفت که یا علی با من سخنها
کردند مردانی از قریش در امر فاطمه صلوات الله علیها و گفتند ما خواستگاری
کردیم او را از تو و ما را منع کردی و او را بعلی تزویج نمودی پس من
گفتم با ایشان که بخدا سوگند که من منع نکردم شما را و من تزویج نکردم
باو بلکه خدا شما را منع کرد و باو تزویج کرد پس جبرئیل بر من نازل شد و
گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید که اگر من خلق نمیکردم علی را هر آینه
برای فاطمه دختر تو کفوی و جفتی یافت نمیشد بر روی زمین از آدم
و غیر آدم **و شیخ** طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است

که اگر

که اگر حق تعالی امیر المؤمنین را برای فاطمه خلق نمیکرد هر آینه از برای او
کفوی نبود در روی زمین و این مضمون از طرق خاصه و عامه بسندها
بسیار وارد شده و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام
رضا ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که تجویز نکردم
فاطمه را بعلی بن ابی طالب صلوات الله علیهما مگر حق تعالی امر کرد به
بعد از آنکه
تزویج ایشان و ایضا بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده است
که حضرت رسالت ص فرمود که آمد ملکی بنزد من و گفت ای محمد بدرستی
که حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را تزویج کردم بعلی
پس تزویج کن فاطمه را باو و امر کردم درخت طوبی را که بردارد در و یاقوت
و مرجان و بدرستی که اهل آسمان شاد شدند از برای این و زود باشد
که دو پسر از ایشان متولد شود که بهترین جوانان اهل بهشت باشند
و بایشان زینت یابند اهل بهشت پس شاد باش یا محمد که تو بهترین
پیغمبرانی و بسند کافی و ایضا بسندهای معتبر از **حضرت** موسی بن
جعفر صلوات الله علیه روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص
نشسته بود ناگاه ملکی بر آنحضرت داخل شد که بیست و چهار رو
داشت حضرت رسالت ص فرمود که ای حبیب من جبرئیل هرگز ترا
ندیده بودم در این صورت ملک گفت که من جبرئیل نیستم
منم محمود حق تعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت کردانی
حضرت
حضرت پرسید که کدام با کی گفت فاطمه را با علی چون ملک پشت کرد دید
که در میان دو کتف او نوشته است مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ عَلِیٌّ وَصِیُّه
حضرت از او پرسید که چند گاه است که این در میان کتف تو نوشته
است ملک گفت که پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند به بیست و
دو هزار سال **و بروایت** ابن شهرآشوب بیست و چهار هزار سال و عامه
نیز این روایت را بطرق بسیار روایت کرده اند و بروایت ایشان نام
آن ملک صرصائیل بود و بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان

داشت و دستهای او بزرگتر از هفت آسمان و هفت زمین بود
و در میان دو کتف او بعد از شهادتین نوشته بود که علی بن
ابی طالب مقیم الحجة و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه روایت کرده است که نزد من آمدند و ابوبکر و عمر
و میگفتند که چرا نمیروی بخدمت حضرت رسول صلعم که فاطمه را خواستگاری
نمائی پس من رفتم بخدمت آنحضرت و چون نظر مبارکش بر من افتاد
خندان شد و فرمود که برای چه آمده ای ابوالحسن حاجت خود را
بیان کن پس من عرض کردم بخدمت آنحضرت خویشی خود را و مبادرت
نمودن خود را بسوی اسلام و یاریها که آنحضرت را کرده بودم
و جهادها که در راه دین بتقدیم رسانیده بودم آنحضرت فرمود
که یا علی راست گفتی تو نیکوتری از آنچه یاد کردی پس گفتم یا رسول
الله استدعا مینمایم که فاطمه را بمن تزویج کنی حضرت فرمود که پیش
از تو جماعتی خواستگاری او نمودند و چون ایشان را نزد او مذکور
ساختم آثار کراهت از روی او مشاهده کردم ولیکن باش تا بروم
و بنزد تو برگردم چون حضرت رسول صلعم بنزد فاطمه صلوات الله
علیها رفت فاطمه برخاست و ردای مبارکش را گرفت و نعلین را
از پای مبارکش کند و آب آورد و دست و پای مبارکش را شست
پس در خدمت آنحضرت نشست حضرت فرمود که ای فاطمه فرمود که
لبیک چه حاجت داری یا رسول الله فرمود که ای فاطمه میدانی
قرابت علی بن ابیطالب را و فضیلت او را و سبق اسلام او را و حقوق
او را در دین خدا و من از حق تعالی سؤال کردم که ترا تزویج نماید
به بهترین خلق خود و محبوب ترین خلق بسوی او و او در امر خواستگاری
تو سخن گفت پس چه مصلحت میدانی حضرت فاطمه چون این سخن را شنید
ساکت گردید ولیکن روی خود را نگردانید و اظهار کراهت نفرمود پس
حضرت رسول برخواست و گفت الله اکبر ساکت شدن او علامت راضی
فرمود که

شدن

حضرت

شدن اوست پس در آنوقت جبرئیل ع نازل شد و گفت یا محمد فاطمه
را تزویج کن بعلی ابن ابیطالب که حق تعالی علی را برای فاطمه و فاطمه
را برای علی پسندیده است حضرت امیر المؤمنین فرمود که پس تزویج
کرد فاطمه را بمن و در مناقب خوارزمی و سایر کتب معتبره عامه و خاصه
از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و ام سلمه و سلمان فارسی
رضی الله عنهما روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه صلوات الله
علیها بحد بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال و ثروت
و شرف و عزت آنحضرت را خواستگاری نمودند و هر یک از ایشان که
اظهار این امر مینمود حضرت رسول صلعم روی مبارک خود را از او
میگردانید و اظهار کراهت میفرمود تا آنکه هر یک از ایشان گمان
میبردند که حضرت بر او خشمناک گشته یا وحی از آسمان بر مذمت
او نازل شده است و از جمله آنها که خطبه کردند ابوبکر بود و حضرت
در جواب او گفت که امر او با خدا است و بعد از او عمر خطبه کرد و
حضرت همان جواب فرمود پس روایت کرده اند که روزی ابوبکر
و عمر و سعد بن معاذ در مسجد حضرت رسول صلعم نشسته بودند و سخن
مزاوجت حضرت فاطمه صلوات الله علیها را بمیان آوردند پس ابو
بکر گفت که اشراف قریش خواستگاری او از آنحضرت نمودند و حضرت
در جواب ایشان فرمود که امر او بسوی پروردگار او است اگر خواهد
که او را تزویج نماید خواهد نمود و علی ابن ابیطالب در این باب
بآنحضرت سخن نگفته و کسی نیز از آنحضرت سخن نگفت و گمان ندارم که
چیزی مانع شده باشد او را مگر تنگدستی و لیکن من میدانم اینست
که خدا و رسول فاطمه را نگاه نداشته اند مگر از برای او پس ابوبکر با عمر
و سعد بن معاذ گفت که برخیزید تا نزد علی برویم و او را تکلیف
نمائیم که خواستگاری فاطمه بکند و اگر تنگدستی او را مانع باشد
ما او را در این باب مدد کنیم سعد بن معاذ گفت که بسیار درست

دیده و بر خواستند و بخانه امیر المؤمنین صلوات الله علیه رفتند
آنحضرت را در خانه نیافتند و حضرت شتر خود را برده بود و در
باغ مردی از انصار آب میکشید باجرت پس متوجه آنحضرت شدند
و چون بخدمت آنحضرت رسیدند فرمود که برای چه حاجت
آمده اید ابو بکر گفت که ای ابو الحسن هیچ خصلتی از خصال الخیر
نیست مگر آنکه تو بر دیگران در آن خصلت سبقت گرفته و رابطه
میان تو و حضرت رسول صلعم از خویشی و مصاحبت دایمی و نصرت و یاری
و روابط معنوی معلوم است و جمیع اشراف قریش فاطمه دختر آنحضرت
را خواستگاری نمودند اجابت نفرمود و فرمود که امر او با پروردگار اوست
پس چه مانع است ترا که خواستگاری نمائی او را زیرا که مرا گمان آنست که
خدا و رسول او را از برای تو نگاه داشته اند و از دیگران منع میکنند
چون حضرت امیر المؤمنین این سخنان را از ابو بکر شنید آب از دیدهای
مبارکش فرو ریخت و فرمود که اندوه مرا تازه کردی و آرزوئی که در
سینه من بود بهیجان آوردی کی باشد که فاطمه را نخواهد و لیکن
باعتبار تنگدستی شرم میکنم از آنکه این معنی را اظهار نمایم پس ایشان
بهر نحو که بود آنحضرت را راضی کردند که بخدمت حضرت رسول صلعم
رود و فاطمه را از آنحضرت خواستگاری نماید و حضرت شتر
خود را گشود و بخانه آورد و نعلین خود را پوشید و متوجه
خانه حضرت رسالت شد و در آن وقت آنحضرت در حجره ام سلمه
رضی الله عنها بود چون آنحضرت دست بر در زد ام سلمه گفت که
کیست پیش از آنکه حضرت بفرماید که منم علی حضرت رسالت صلعم فرمود
که ای ام سلمه برخیز و در را بگشا که این مردیست که خدا و رسول را دوست
میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند ام سلمه گفت که پدر و مادرم
فدای تو باد کیست که تو در حق او چنین سخنی میگوئی و هنوز او را ندیده حضرت
فرمود که ساکت باش ای ام سلمه که این مردیست که سفاهت ندارد و زود از جلد در

در آن وقت — جهت — در جواب

نمایید

نمایید این برادر منست و پسر عم منست و محبوب ترین خلق است بسوی
من ام سلمه گفت من برجستم و مبادرت نمودم برای در گشودن و پایم بند
میپیچید و از نهایت تعجیل نزدیک بود که بر در افتم چون در را گشودم علی بن ابی
طالب صلوات الله علیه را دیدم پس بجا ایستاد که داخل خانه نشد تا آنکه
دانست که من برگشتم بجای خود مراجعت کردم پس داخل شد بر رسول خدا صلی الله
علیه و آله و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت
رسول صلعم در جواب فرمود که و علیک السلام یا ابا الحسن بنشین ام
سلمه گفت که پس علی بن ابی طالب نشست در خدمت رسول خدا صلعم و بسوی
زمین نظر میکرد و چنان مینمود که برای کاری آمده است و شرم میکند
که اظهار کند و از حیا آنحضرت سر بزیر افکنده بود پس حضرت رسول صلعم
بعلم نبوت دانست که آنحضرت چه در خاطر دارد و فرمود که ای ابا الحسن
چنان می بینم که برای کاری آمده حاجت خود را بگو و آنچه در خاطر داری
اظهار کن که حاجتهای تو نزد من برآورده است پس علی بن ابی طالب ع
گفت پدر و مادرم فدای تو باد تو میدانی یا رسول الله که مرا از عم خود
ابو طالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در وقتی که من کودک بودم و از غذای
خود مرا غذا دادی و بآداب خود مرا تادیب کردی و نسبت بمن از پدر
و مادر من مهربانتر بودی و حق تعالی مرا ببرکت تو هدایت کرد و مرا
نجات دادی از آنچه پدران و عموهای من بر آن بودند از حیرت و ضلالت
و بدرستی که توئی یا رسول الله ذخیره من و شرف من در دنیا و آخرت
و با آن کرامتها که حق تعالی ببرکت تو نسبت بمن کرده است میخواهم که
خانه و زوجه داشته باشم و آمده ام بسوی تو خطبه کننده و امید دارم
که دختر خود فاطمه را بمن تزویج نمائی آیا بمن تزویج مینمائی او را یا رسول
ام سلمه گفت که دیدم روی مبارک رسول خدا صلعم را که از استماع این سخنان بشکفت
و خندان گردید پس از روی تبسم با آنحضرت گفت یا علی آیا چیزی با خود داری
که او را بتو بآن تزویج نمایم حضرت امیر المؤمنین گفت که پدر و مادرم فدای

ابو — ۲ — گفت

تو باد بخدا سوگند که بر تو پنهان نیست چیزی از امر من شمشیری دارم و زره
و شتری که بان آب میکشم و چیزی بغیر این نیست ما مالک نیستم حضرت فرمود
که اما شمشیر تو را بان احتیاج ما هست از برای جهاد فی سبیل الله و مقاتله کنی
با آن با دشمنان خدا و شتر را آب میکشی بآن برای نخلستان خود و
اهل خود و اسباب خود را در سفر بر آن بار میکنی و لیکن تو را تزویج میکنم
بآن زره و بآن از تو راضیم ای ابا الحسن میخواهی تو را بشارت بدهم
حضرت امیر گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد بشارت ده مرا بدرستیکه
که تو همیشه با برکت و سعادت و میمنت و فیض و زیرکی بوده در گفتار
و کردار درود خدا بر تو باد حضرت رسول ص فرمود که بشارت باد
تو را ای ابو الحسن بدرستیکه حق تعالی فاطمه را بتو تزویج نمود در آسمان
پیش از آنکه من او را بتو تزویج نمایم در زمین و در همین موضع
گذشته ام پیش از آنکه تو بیائی ملکی بر من نازل گردید که روها
بسیار و بالهای بسیار داشت و پیش از او ملکی من مانند او
ندیده بودم چون فرود آمد گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته
بشارت باد تو را ای محمد باجتماع اهل تو و پاکیزگی نسل تو گفتم این چه
خبر است که میدهی ای ملک گفت یا محمد منم سطائیل و موکلم یکی از
قائمهای عرش الهی از پروردگار خود رخصت طلبیدم که تو را بشارت
دهم و اینک جبرئیل از عقب من میرسد که تو را خبر دهد بکرامتهای
حق تعالی نسبت بتو هنوز سخن آن ملک تمام نشده بود که جبرئیل
در رسید و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا نبی الله
پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت بدست من داد و در آن حریر
دو سطر از نور نوشته بود گفتم ای حبیب من جبرئیل این حریر و این
نوشتها چیست گفت یا محمد چون حق تعالی بعلم خود بر احوال خلق
مطلع بود تو را از جمیع خلق برگزید پس تو را برسالت خود فرستاد
و بعد از تو از میان جمیع خلق برگزید از برای تو برادری و وزیری و

صاحب

و صاحبی و دامادی پس دختر تو فاطمه را باو تزویج کرد گفتم حبیب من جبرئیل
آن مرد کیست گفت ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابی
طالب صلوات الله علیه است و بدرستیکه حق تعالی وحی کرد بسوی بهشتها
که زینت یابید پس زینت کردید روضات جنان و بسوی درخت طوبی
که بردار حلیهها و زیورها را و زینت کردند حوریان بهشت و حق تعالی
امر کرد ملائکه را که مجتمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت المعمور پس هر
ملکی که در بالای آسمان چهارم بود بسوی آن فرود آمد و هر ملکی که
در زیر آسمان چهارم بود بالا رفت و حق تعالی رضوان خزینه دار بهشت
را امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید نزد در بیت المعمور و آن منبری است
که حضرت آدم علیه السلام بر آن خطبه خواند در روزی که عرض اسما میکرد
بر ملائکه و آن منبریست از نور پس حق تعالی وحی کرد بسوی ملکی از ملائکه
حجب که او را راحیل میگویند که بر آن منبر بالا رود و حق تعالی را ستایش
کند بمحامد او و او را بجلالت و بزرگی یاد کند و ثنا گوید حق تعالی را بثنائی
که سزاوار او است و در میان ملائکه خوش زبانتر و نیکو بیانتر از او
نیست پس بر منبر بر آمد و حمد و ثنای حق تعالی کرد بمحامدی که سزاوار
عظمت و جلال او بود و صدای شادی و فرح از جمیع آسمانها بر آمد و
جمیع اهل سموات خورسند و شاد شدند و بروایتی این خطبه را خواند حمد
و سپاس خداوند را سزا است که اولست پیش از اولیت پیشینیان و باقیست بعد
از فنای عالمیان حمد میکنیم او را که گردانید ما را ملائکه روحانیان و گردانید
ما را اقرار کنندگان بپروردگاری خود و بنعمتهائی که بر ما تمام کرده
است از شکر کنندگان و ما را محجوب گردانید از گناهان و مستور گردانید
از عیبها و ما را ساکن گردانید در سموات و نزدیک گردانید بسوی عرش و
و از ما زایل گردانید حرص بر شهوات را و حرص و خواهش ما را در تسبیح
و تقدیس خود قرار داد الحمد خداوندی که رحمت خود را پهن کرده است و
بخشنده نعمتهای خود است جلیل تر است از آنچه باو نسبت میدهند [illegible]

در زمین و بلند تر است عظمت و جلال خود را از فرشتهائی که با وی بودند
ملخدمان پس بعد از سخنی چند گفت بدرستی که اختیار کرد خدا و برگزید
برگزیده گرامی و بنده پسندیده خود را برای کنیز خود که بهترین زنان است
و دختر بهترین پیغمبران و اشرف مرسلانست پس پیوند کرد حبل آن پیغمبر
را بحبل مردی از اهل او که مصاحب اوست و تصدیق کننده دعوت
اوست و مبادرت کننده است بسوی دین و ملت او که پیوند یافته است
بفاطمه بتول و دختر رسول و بروایت او جبرئیل گفت که پس حق تعالی بمن
وحی کرد که عقد نکاح ایشان را ببندم بدرستی که من تزویج کردم کنیز
خود فاطمه دختر حبیب خود محمد را ببنده خود علی بن ابی طالب ع پس
بستم عقد نکاح را و گواه گرفتم بر آن ملائکه مقربان را و گواهی ایشان
در این حریر نوشته شده است و بتحقیق که امر کرده بود که درس[?] مرا که این
نامه را نزد تو عرض کنم و بمشک آن را مهر کنم و برضوان خزینه دار بهشت بسپارم
و بدرستی که چون حق تعالی گواه گرفت ملائکه را بر تزویج علی بفاطمه امر کرد
درخت طوبی را که آنچه بار بر داشته است از حلی و زیور و حلل فرو ریزد
و بر ایشان نثار کند پس ملائکه و حور العین آن نثارها را برچیدند و بیکدیگر
که حوریان از برای یکدیگر بهدیه میفرستند آن نثار را و تفاخر میکنند
بآن تا روز قیامت یا محمد بدرستی که خداوند عالمیان مرا امر کرده است
که امر کنم ترا که تزویج کنی در زمین فاطمه را بعلی و بشارت دهی ایشان را
که حق تعالی کرامت خواهد کرد بایشان دو پسر پاکیزه نجیب طاهر
طیب خیر صاحب فضیلت در دنیا و آخرت یا ابا الحسن بخدا سوگند
که ملک هنوز از نزد من بالا نرفته بود که تو دست بر در زدی پس
بدان که من در باب تو جاری کردم امر پروردگار را خود را ای ابو الحسن
بیرون رو که من از عقب تو می آیم بسوی مسجد و در حضور مردم فاطمه
را بتو تزویج مینمایم و از فضیلت تو ذکر خواهم کرد آنچه باعث روشنی
دیده تو و دیده دوستان تو گردد در دنیا و آخرت حضرت امیر المؤمنین ع

علی

خواهم

فرمود

فرمود که من از خدمت حضرت بیرون آمدم بسرعت متوجه مسجد شدم و مرا
چندان فرح و شادی رو داده بود که وصف نمیتوانم کرد و چون ابو
بکر و عمر آنحضرت را برای امتحان فرستاده بودند و انتظار بیرون آمدن
آنحضرت میکشیدند سر راه بر آنحضرت گرفتند و پرسیدند که چه خبر
داری حضرت فرمود که حضرت رسول صلعم دختر خود فاطمه را بمن تزویج
کرد و مرا خبر داد که حق تعالی در آسمان فاطمه را بمن تزویج نموده است
و اینک حضرت رسول صلعم بیرون میاید که در حضور مردم فاطمه را بمن
تزویج کند چون ایشان این خبر را شنیدند بظاهر اظهار فرح
و شادی کردند و بمسجد برگشتند حضرت امیر فرمود که ما هنوز بمیان
مسجد نرسیده بودیم که حضرت رسول صلعم بما ملحق شد و از روی
مبارکش اثر شادی و خوشی ظاهر بود و بلال را امر فرمود که ندا کند مهاجران
و انصار را که جمع شوند چون جمع شدند بر بالای منبر بالا رفت و
حمد و ثنای حق تعالی را ادا کرد و فرمود که ای گروه مسلمانان در این
زودی جبرئیل بنزد من آمد و خبر داد مرا که پروردگار من ملائکه
را نزد بیت المعمور جمع کرد و همه را گواه گرفت بر آنکه تزویج کرد کنیز خود
فاطمه دختر رسول را به بنده خود علی بن ابی طالب و مرا امر کرد که فاطمه
را با او تزویج نمایم در زمین و شما را گواه میگیرم بر این پس نشست
و با علی ع فرمود که ای ابا الحسن برخیز و خواستگاری کن فاطمه را برای
خود پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برخاست و خطبه در نهایت
فصاحت و بلاغت ادا نمود و بعضی از آن خطبه اینست حمد میکنم خدا را برای
شکر نعمتها و احسانهای او و گواهی و شهادت میدهم بوحدانیت خدا
شهادتی که موجب رضا و خوشنودی او گردد و صلوات میفرستم بر محمد و
آل او صلواتی که موجب نزدیکی و منزلت او شود و بدانید که نکاح از
جمله چیزهائی است که خداوند عالمیان امر کرده است بآن و پسندیده است
آن را و این مجلس و مجمع ما بقضا و قدر حق تعالی مرتب گردیده است و

فرمودم

بتحقیق که تزویج کردم من رسول خدا صلعم دختر خود فاطمه را و مهر او را این
ذره من کرده اند وبروایت دیگر پانصد درهم کرده اند و من راضی
شدم باین پس از او بپرسید و گواه شوید پس مسلمانان از حضرت
پرسیدند که آیا تزویج کردی بابی فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود
که بلی مسلمانان گفتند که خدا برکت دهد برای ایشان و برایشان
و شمل ایشان را جمع کند و حضرت رسول صلعم بخانه ازواج خود برگشت
وشیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که
چون حضرت رسول صلعم فاطمه را بعلی تزویج کرده بنزد فاطمه آمد و او میگریست
پرسید که سبب گریه تو چیست بخدا سوگند که اگر در میان اهل بیت من از او
بهتر کسی میبود هر آینه تو را باو تزویج میکردم و من تو را باو تزویج نکردم
ولیکن حق تعالی تو را باو تزویج کرد و خمس را مهر تو کرده است مادام که
آسمان و زمین باقیست حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که حضرت
رسول صلعم مرا فرمود که یا علی برخیز و زره را بفروش و من برخاستم و
زره را فروختم و قیمتش را گرفتم و بخدمت آنحضرت آوردم و درهمها را
در دامن حضرت ریختم و آنحضرت از من نپرسید که چند است و من نیز
نگفتم پس یک کف از آن زر گرفت و بلال را طلبید و باو داد و گفت از
برای فاطمه بوی خوشی بگیر پس بهر دو کف از آن درهم برگرفت و بابو
بکر داد و فرمود که برو و بیاور از برای فاطمه بگیر آنچه او را در کار است
از جامه و اثاث البیت و عمار بن یاسر رضی الله عنه و جمعی از صحابه را
از پی او فرستاد و همگی بیازار در آمدند و هر یک از ایشان چیزی که
اختیار میکردند بابوبکر مینمودند و بصلحت او میخریدند پس پیراهنی
خریدند بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفه سیاه خیبری و کرسی
که میانش را از لیف خرما بافته بودند و دو نهالی گرفتند از جامهای
مصری که میان یکی را از لیف خرما پر کرده بودند و دیگری را از پشم گوسفند
و چهار بالش گرفتند از پوست طایف که میانش را از علف اذخر پر کرده

بجهت

بودند و پرده از پشم و حصیر هجری و دست آسیا و بادیه مسی و ظرفی برای
آب خوردن از پوست و کاسه چوبی از برای شیر و مشکی از برای آب و مطهره
بقیر اندوده و سبوی سبزی و کوزههای از سفال چون همه اسباب را
خریدند بعضی را ابوبکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی را برداشتند و
بخدمت حضرت رسول صلعم آوردند و حضرت هر یک از آنها را بدست میگرفت
و مدح خطر مینمود و میفرمود خداوندا مبارک گردان این را بر اهل بیت
وبروایت دیگر آب از دیده مبارکش ریخت و سر بجانب آسمان بلند کرد
و فرمود که خداوندا برکت ده برای گروهی که بیشتر ظرفهای ایشان
سفالست حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که بعد از آن
یکماه ماندم که با حضرت رسول صلعم در مسجد نماز میگذاردم و بخانه
برمیگشتم و از فاطمه صلوات الله علیها چیزی مذکور نمیکردم پس
زنان حضرت رسالت صلعم بمن گفتند که آیا نمیخواهی که ما در باب
تو و جفت تو با حضرت رسول صلعم سخن بگوییم گفتم بکنید پس ایشان
رفتند بخدمت حضرت رسول صلعم ام ایمن گفت یا رسول الله اگر خدیجه
زنده میبود هر آینه دیده او روشن میشد بزفاف فاطمه صلوات
الله علیها و بدرستی که علی زوجه خود را میخواهد پس روشن گردان
دیده فاطمه را بشوهرش و جمع کن میان این دو و بزرگوار دیده ما را
روشن گردان باین امر حضرت رسول صلعم فرمود که علی چرا زوجه خود را از من
نمیطلبد من منتظر طلب او بودم حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
فرمود که گفتم یا رسول الله حیا مانع من میشد پس رو کرد بجانب زنان
و فرمود که کیست از زنان من در اینجا ام سلمه گفت که من حاضرم یا
رسول الله و زینب و فلان و فلان حاضرند حضرت فرمود که مهیا کنید از
برای دختر من و پسر عم من حجره از حجرههای من ام سلمه گفت کدام حجره را
یا رسول الله حضرت فرمود که حجره خود را مهیا کن و زنان خود را امر فرمود
که فاطمه را زینت کنند و آنچه او را در کار است بعمل آوردند ام سلمه گفت که از

فاطمه پرسیدم که آیا نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره
کرده باشی گفت بلی پس شیشه آورد و از آن شیشه قدری در کف
من ریخت من بوی خوشی استشمام کردم که هرگز چنین بوئی استشمام
نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش از کجاست گفت که
دحیه کلبی گاهی بخدمت پدرم حضرت رسول صلعم می‌آمد و پدرم میفرمود
بمن که ای فاطمه بیا و بالشی از برای عم خود بینداز و من بالش برای
او انداختم و دحیه از روی آن می‌نشست و چون برمیخواست از میان
جامهایش چیزی میریخت حضرت مرا امر میکرد که آنها را جمع کنم پس حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه از حضرت رسول صلعم پرسید از سبب آن حضرت
آنحضرت فرمود که آن جبرئیل بود که بصورت دحیه می‌آمد و این عنبریست
که از میان بالهای جبرئیل میریخت و بروایت دیگر فاطمه نیز گلابی [?]
آورد که هرگز گلابی بآن عطر ندیده بودند ام سلمه پرسید که این
گلاب را از کجا آوردی حضرت فاطمه گفت که چون حضرت رسول صلعم
نزد من قیلوله میکرد عرق آن حضرت را میگرفتم و در این شیشه میکردم
و این گلاب از عرق آنحضرتست پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت
رسالت صلعم مرا گفت که یا علی الحال از برای اهل خود طعام نیکوئی فرمود
که گوشت و نان را ما میدهیم و خرما و روغن را تو بیاور پس خرما
و روغن گرفتم و آوردم و حضرت رسول صلعم جامه را از دستهای مبارک
خود بالا کرد و بدست با برکت خود خرما را در میان روغن میشکست و
حنکال [?] میساخت و از برای ما گوسفندی فربهی فرستاد و نان بسیاری
از برای ما مهیا کرد چون طعام تمام مهیا شد فرمود که یا علی برو و هر که
را میخواهی طلب کن چون بمسجد درآمدم مسجد را از صحابه مملو یافتم و
حیا مانع شد مرا که بعضی را طلبم و بعضی را بگذارم پس بر بلندی برآمدم
و ندا کردم که بیائید بسوی ولیمه فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخواستند و
متوجه خانه شدند و من شرم کردم از بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت

رسول

رسول الله آن حالت را از من مشاهده کرد فرمود که من دعا خواهم کرد که حق تعالی
طعام را برکت بدهد پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود
که از برکت دعای آنحضرت همه صحابه از آن طعام خوردند و از آب
آشامیدند و از برای عیالها دعا برکت کردند و سیر برگشتند و آنها
زیاده از چهار هزار نفر بودند و از آن طعام هیچ کم نشد پس
حضرت رسالت فرمود که کاسه‌ها بیاورید چون آوردند کاسه‌ها را پر
کرد و بخانه زنان خود فرستاد پس کاسه طلبید و پر از طعام کرد و
فرمود که این از فاطمه و شوهر اوست چون آفتاب غروب کرد حضرت رسالت
فاطمه صلوات ام سلمه را گفت بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را آورد و
دامان خود را بر زمین میکشید و عرق حیا از آنحضرت میچکید و از غایت شرم
لغزید [?] حضرت رسول صلعم فرمود که حق تعالی ترا از لغزش نگاه دارد در دنیا
و آخرت چون در پیش روی حضرت ایستاد حضرت نقاب را از روی
منورش برداشت تا آنکه علی بن ابی طالب صلعم خورشید جمال آن را مشاهده
کرد پس دست فاطمه را گرفت و بدست علی داد و فرمود که خدا مبارک
کرداند مواصلت دختر رسول خدا را یا علی نیکو زوجه ایست
فاطمه و یا فاطمه نیکو شوهریست علی بروید بسوی منزل خود و کاری
مکنید تا من بسوی شما بیایم حضرت امیر المؤمنین فرمود که دست
فاطمه را گرفتم و بخانه بردم و فاطمه را در یک جانب صفه نشانیدم
و خود در جانب دیگر نشستم و هر یک از شرمندگی سر بزیر افکنده
بودیم پس آنحضرت تشریف آوردند و فرمودند که کیست در اینجا گفتیم
داخل شو یا رسول الله مرحبا بتو ای زیارت کننده و ای داخل شونده
پس حضرت داخل شد و فاطمه را در پهلوی خود نشانید و فرمود که
ای فاطمه آب بیاور فاطمه برخواست و کاسه را پر از آب کرد و نزد آن
حضرت آورد پس حضرت جرعه از آن آب در دهان مبارک خود کرد و
مضمضه فرمود و باز در آن ظرف ریخت پس قدری از آن آب را بر سر

فاطمه ریخت و فرمود که رو بجانب من کن و قدری از آن آب در میان پستانهایش
ریخت بعد فرمود بپاشید پس فرمود که پشت خود را بجانب من کن و قدری
از آن آب در میان دو کتفش ریخت و گفت بپاشید پس فرمود که خداوندا این دختر
منست و محبوبترین خلقست بسوی من و خداوندا این برادر منست
و محبوبترین خلقست نزد من خداوندا او را ولی خود گردان و اطاعت
کننده و فرمانبردار خود گردان و اهل او را برای او مبارک گردان
پس فرمود که ای علی نزد اهل خود شو خدا برکت دهد برای تو و
رحمت خدا و برکات خدا بر شما باد ای اهل بیت بدرستی که خدا مستحق حمد
است و بزرگوار است و بروایت معتبر دیگر حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که در شب زفاف حضرت رسالت پناه بنزد
من آمد و دستم را گرفت و فرمود که برخیز بنام خدا و بگو میرویم
با برکت خدا و آنچه خدا خواهد واقع میشود و قوتی نیست در امور
مگر بخدا توکل کردم بخدا پس مرا آورد و بنزد فاطمه نشانید و فرمود
که خداوندا این هر دو احب خلق اند بسوی من پس تو دوست دار ایشان را
و برکت ده در فرزندان ایشان و از جانب خود بر ایشان حافظی مقرر
کن و پناه میدهم ایشان را بتو و ذریت ایشان را از شیطان رجیم
و در کتب معتبره خاصه و عامه وارد شده از حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه واله در جمیع
صحابه حضرت فاطمه را بمن تزویج نمود بعد از آن یکماه صبر کردم و از امر
فاطمه چیزی در خدمت حضرت رسول صلعم ذکر نکردم از شرم آنحضرت و
لیکن هرگاه که با آنحضرت بخلوت می نشستم میفرمود که ای ابو الحسن
چه نیکوست زوجه تو شاد باش ای ابو الحسن که تزویج کردم بتو بهترین
زنان عالمیان را چون یکماه گذشت بنزد من آمد برادرم عقیل بن ابی
طالب و بروایت دیگر جعفر و عقیل و گفت ای برادر هیچ چیز نیفزود بر شاد
شدن ما بشادی که ما بهم رسید از تزویج تو با فاطمه دختر محمد ای برادر

چراز

چرا از آنحضرت سوال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند و دیده ما روشن
گردد بزفاف شما حضرت فرمود که بخدا سوگند که من نیز میخواهم ولیکن
حیا مانع است مرا که استدعا نمایم بخدمت آنحضرت التماس کنم پس عقیل مرا
سوگند داد و برداشت و با خود برد و در اثنای راه ام ایمن را ملاقات
کردیم ام ایمن گفت که بگذارید که در این باب من با حضرت سخن بگویم
که سخن زنان در این باب انفع است پس ام ایمن برگشت بنزد ام سلمه
رضی الله عنها و با او در این باب مصلحت کرد و ام سلمه سایر زنان حضرت را
طلبید و همه رفتند بخدمت حضرت رسول صلعم در وقتی که آنحضرت در
حجره عایشه بود و بخدمت آنحضرت عرض کردند که برای امری جمع
شده ایم کاشکی خدیجه در حیات میبود دیده اش بآن روشن میگردید
ام سلمه گفت که چون نام خدیجه را بردیم حضرت گریان شد و فرمود
که مثل خدیجه کجاست مرا تصدیق کرد در وقتی که همه مردم مرا تکذیب
کردند و مرا یاری نمود بر دین خدا و معاونت کرد مرا بمال خود و حق تعالی
مرا امر کرد که بشارت دهم خدیجه را که حق تعالی خانه در بهشت از
قصبات زمرد بنا کرده است که در آن خانه تعب و مشقت نمیباشد
ام سلمه گفت که ما گفتیم که پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول
الله هرچه در فضایل خدیجه بیان کنی همه حق است و او برحمت پروردگار
خود واصل گردیده و بکرامتهای حق تعالی رسیده و خدا گوارا کرداند
بر او نعمتهای خود را و برحمت خود میان ما و او در بهشت جمعیت
دهد و اینک برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابی
طالب میخواهد که زوجه او فاطمه را با او تسلیم نمائی حضرت
فرمود که ای ام سلمه علی چرا خود از من سوال نکرد ام سلمه گفت که
حیا مانع است او را یا رسول الله ام ایمن گفت که حضرت رسول صلعم با
گفت که برو و علی را حاضر ساز پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید بخدمت آنحضرت رفتم زنان آنحضرت

برخاستند و من در خدمت آن حضرت نشستم و از شرم سر بزیر افکندم
پس حضرت فرمود که میخواهی که زوجه ترا بتو تسلیم نمایم پس من از روی
شرم سر بزیر افکنده گفتم بلی فدای تو شوند پدر و مادرم حضرت
فرمود که امشب یا فردا شب ان شاء الله فاطمه را بتو تسلیم میکنم پس من
از خدمت حضرت شاد بیرون آمدم پس حضرت زنان خود را طلبید
و امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و او را خوشبو کرده اند و حجره را
برای او فرش کنند و از قیمت زره که بام سلمه سپرده بود ده درهم گرفت
و بمن داد و فرمود که یا علی خرما و روغن و کشک بخر پس خریدم و بخدمت
حضرت آوردم حضرت دست مبارک خود را برزد و سفره از پوست طلبید
و بدست مبارک خود خرما و روغن را با کشک ممزوج کرد تا آنکه حیسکالی
ساخت پس فرمود که یا علی هر که را میخواهی بطلب پس بسوی مسجد آمدم
در وقتی که اصحاب آنحضرت همه در مسجد بودند و گفتم که حضرت رسول
شما را طلبیده است بیائید پس همه برخاستند و متوجه خانه آنحضرت
شدند و من برگشتم و بخدمت حضرت عرض کردم که جماعت بسیاری
آمدند پس حضرت دستمالی بر روی سفره افکند و فرمود که ده کس
ده کس را بیاور که طعام بخورند و بیرون روند و ایشان با من می
میآمدند و طعام میخوردند و بیرون میرفتند و از طعام هیچ
کم نمیشد تا آنکه هفتصد مرد و زن از آن طعام تناول کردند ببرکت
آنحضرت **و بروایت** دیگر ندای حضرت امیر المؤمنین ع باعجاز آنحضرت
رسید بجمیع اهل مدینه و اطراف مدینه و از باغستانها و نخلستانها
و مزرعهای خود متوجه خانه آنحضرت شدند و از برای ایشان نطعها
در مسجد افکندند و همه از آن طعام خوردند و سیر شدند و عدد
ایشان زیاده از چهار هزار کس بود و تا سه روز میآمدند و از آن
طعام میخوردند و چیزی کم نشد ام سلمه گفت که پس حضرت رسول ص
علی و فاطمه را طلبید و علی را بدست راست خود گرفت و فاطمه را بدست

چپ

چپ و هر دو را بسینه خود چسبانید و میان دو دیده آن دو نور دیده
خود را بوسید و فاطمه را بعلی تسلیم کرد و گفت یا علی نیکو زنیست
زن تو پس رو کرد بفاطمه و فرمود که نیکو شوهریست شوهر تو پس
برخاست و ایشان را بخود برد تا آنکه داخل کرد ایشان را بخانه
که از برای ایشان مهیا کرده بودند و از خانه بیرون آمد و دو بازوی در
را بدستهای مبارک خود گرفت و فرمود که خدا شما را مطهر کرداند
و نسل شما را پاک و پاکیزه کرداند من یارم با هر که با شما یار است و
جنگم با هر که با شما جنگ است شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفه
خود بر شما میکردانم **و بروایت** دیگر فرمود که مرحبا بدو دریای علم که با
یکدیگر ملاقات کردند و مرحبا بدو نجم آسمان سعادت و
شرف که با یکدیگر مقترن کردیدند حضرت فرمود که سرور حضرت
رسالت ص بنزد ما نیامد چون وقت صبح شد خواست که بنزد ما
آید و اسماء بنت عمیس را دید که در بیرون حجره ما ایستاده است با او
فرمود که برای چه اینجا ایستاده و مرد بیگانه در این حجره هست اسما
گفت پدر و مادرم فدای تو باد عروس را که بخانه شوهر میبرند ناچار است
از زنی که نزد او باشد و بحاجات او قیام نماید و من برای خدمت
آنحضرت ایستاده ام حضرت فرمود که ای اسما حق تعالی حوایج دنیا
و آخرت ترا برآورد حضرت امیر فرمود که آن بامداد بسیار سرد بود
و من و فاطمه در زیر عبا خوابیده بودیم چون سخن حضرت را شنیدیم
خواستیم که برخیزیم حضرت ما را سوگند داد که بحق من که از جای خود حرکت
مکنید تا من بر کردم بسوی شما پس برحال خود ماندیم تا حضرت بربالین
ما آمد و نزدیک ما نشست و پاهای خود را در میان ما داخل کرد
پس من پای راستش را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم و فاطمه پای چپش را
گرفت و بسینه خود چسبانید و پاهای مبارکش را گرم کردیم فرمود که یا علی
کوزه آبی بیاور چون کوزه را آوردم سه مرتبه آب در دهان مبارکش کرد در آن

امیر

برشما

چون پاهای مبارکش گرم شد

انداخت و آبی چند از قرآن بر آن خواند پس فرمود که یا علی از آن آب
بخور و اندکی در ته کوزه بگذار چون آشامیدم باقی را بر سرم
و سینه ام ریخت و فرمود که حق تعالی هر بدی را از تو دور کرد ای
ابوالحسن و پاک کرد تو را از گناهان و عیبها پاک کردانید
و فرمود که آب تازه بیاور چون آوردم باز یک مرتبه آب در دهان
مبارک خود در آن ریخت و آیات قرآن بر آن خواند و بحضرت
فاطمه علیها السلام داد و فرمود که بیاشام و اندکی در تهش بگذار پس
باقی مانده آب را بر سر و سینه اش ریخت و فرمود که خدا از تو هر
بدی را دور کرده و پاک کرده تو را از گناهان و عیبها پاک
کردانید پس مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت کرد و از او
پرسید که چه حال داری ای دختر و شوهر خود را چگونه یافتی فاطمه
گفت ای پدر نیکو شوهری است ولیکن زنان قریش نزد من آمدند
و گفتند که حضرت رسول تو را تزویج کرده است بمردی که پریشان است
و مالی ندارد حضرت فرمود که ای دختر پدر تو و شوهر تو پریشان
نیستند بتحقیق که عرض کردند بمن خزینهای زمین را و من نخواستم
و اختیار ثواب آخرت کردم ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند هر آینه
دنیا را در نظر تو قدری نخواهد بود بخدا سوگند ای دختر که در خیر
خواهی تو تقصیر نکردم و تو را بکسی تزویج کرده ام که اسلامش از همه
بیشتر است و علمش از همه بیشتر است و حلمش از همه بزرگتر است ای دختر
حق تعالی از میان جمیع اهل زمین دو کس را اختیار کرده است یکی را
پدر تو کردانیده است و دیگری را شوهر تو ای دختر نیکو شوهری است شوهر
تو در هیچ امری مخالفت او منما و او را [illegible] پس حضرت صدا زد و مرا طلبید
گفتم لبیک یا رسول الله پس فرمود که داخل خانه خود شو و مهربانی
کن با زوجه خود و مدارا کن که فاطمه پاره تن منست هر چه او را بدرد آورد
مرا بدرد میآورد و هر چه او را شاد کند مرا شاد میکند [illegible] شما را بخدا

میبایم

میبایدم و خدا را خلیفه خود میکردانم بر شما پس حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که بخدا سوگند که تا فاطمه از دنیا رفت هرگز
او را بغضب نیاوردم و هرگز امری که بر طبع او گران بود بجا نیاوردم
و هرگز او مرا بغضب نیاورد و در هیچ امری نافرمانی من نکرد و
هرگاه که باو نظر میکردم جمیع غمها و المها از سینه من بیرون میرفت
حضرت امیر المؤمنین فرمود که چون حضرت رسول برخاست که بیرون
رود حضرت فاطمه گفت ای پدر من طاقت خدمت خانه ندارم پس خادمی
از برای من بگیر که مرا خدمت کند و مرا یاری کند بامور خانه حضرت
فرمود که ای فاطمه میخواهی چیزی که از خادم بهتر باشد حضرت امیر گفت
بلی فاطمه گفت ای پدر میخواهم آنچه بهتر است از خادم حضرت
فرمود که در هر روزی سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله
و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو که این صد تسبیح است در زبان و هزار
ثواب دارد در میزان ای فاطمه اگر این تسبیح را در صبح هر روز بگوئی
حق تعالی کفایت میکند امور دنیا و آخرت تو را و ابن بابویه بسند
معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که
حق تعالی میان من و علی چادری انداخت و در بالای هفت آسمان
دختر مرا تزویج باو کرد و گواه گرفت بر تزویج ملائکه مقربان را و او را
وصی و خلیفه من کردانید پس علی از منست و من از اویم و دوست
او دوست منست و دشمن او دشمن منست و بدرستی که ملائکه تقرب
میجویند بسوی حق تعالی و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق ع
روایت کرده است که روزی ام ایمن بخدمت حضرت رسالت صلعم آمد
و در میان چادر خود چیزی داشت حضرت باو گفت که با خود چه داری ای
ام ایمن گفت بعروسی فلان زن رفته بودم و بر او نثار کردند جمع شد
و این از نثار اوست پس ام ایمن گریست و گفت یا رسول الله فاطمه را
تزویج کردی و بر او چیزی نثار نشد حضرت فرمود که ای ام ایمن چرا

فرمود که بگو

میجویند

دروغ میگوئی بدرستی که خداوند عالمیان چون تزویج کرد فاطمه را بعلی
امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیورهای خود
و حلهای خود و یاقوت خود و مروارید خود و زمرد خود و حریر خود
و بر داشتند آنها آنچه نتوانند وصف کرد و حق تعالی درخت طوبی
را مهر فاطمه داد و آن درخت را بخانه امیر المؤمنین قرار داد و علی بن
ابرهیم بسند معتبر روایت کرده است که هر که خواستگاری حضرت فاطمه
صلوات الله علیها مینمود بحضرت رسالت صلعم میکرد حضرت رد آنرا و میکردانید
و اظهار کراهت میفرمود پس چون خواست که فاطمه را بحضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیهما تزویج کند پنهان بفاطمه اظهار نمود حضرت فاطمه در
جواب گفت که اختیار من با تست ولیکن زنان قریش در حق علی میگویند
که او مردیست شکم بزرگ و دستهای بلند دارد و بندهای استخوانش
کنده است و پیش سرش مو ندارد و چشمهای بزرگ دارد و پیوسته
دندانهایش بخنده گشاده است و مالی ندارد حضرت فرمود که ای فاطمه
مگر نمیدانی که حق تعالی مشرف شد بر دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع مردان عالمیان
پس بار دیگر مشرف شد بر دنیا و علی را اختیار کرد بر مردان عالمیان پس مطلع
شد بر دنیا و ترا اختیار کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبی که مرا
باسمان بردند دیدم که بر صخره بیت المقدس نوشته بود لا اله الا
الله محمد رسول الله ایّدته بوزیره و نصرته بوزیره یعنی محمد را
تقویت کردم بوزیرش و پرسیدم از جبرئیل که کیست وزیر من گفت
علی بن ابی طالب ع و چون بسدرة المنتهی رسیدم باز این سخن را بر ان
نوشته دیدم و چون بعرش رسیدم مثل این را بر قوایم عرش نوشته
دیدم و چون داخل بهشت شدم درخت طوبی را در خانه علی دیدم و در
بهشت هیچ قصری و منزلی نیست مگر آنکه از درخت طوبی در آن شاخی
هست و بالای آن درخت سبدهاست از حلهای سندس و استبرق
بهشت و از برای هر بنده مؤمنی هزار هزار سبد هست و در هر سبدی

و یاری کردم او را بوزیرش او

صد هزار

صد هزار حله هست و هیچ حله از آنها بحله دیگر شبیه نیست و هر یک برنگی
و جامهای اهل بهشت از آنست و در میان آن درخت نور لیست کشیده
و عرض بهشت مانند عرض آسمانها و زمین است و مهیا کرده اند آنرا از برای
آنها که ایمان بخدا و رسول آورده اند اگر سواره در سایه آن درخت
صد هزار سال بتازد از سایه آن بدر نمیرود و اینست تفسیر قول حق
تعالی که و ظل ممدود و پائین آن درخت میوهای اهل بهشت
و طعامهای ایشان که آویخته است در میان خانهای ایشان و در
هر شاخی از آن صد نوع از میوه هست از آن میوها که شبیه آن را در دنیا
ندیده اید و از آنها که دیده اید و از آنچه شنیده اید شبیه آن را و از
آنچه نشنیده اید و هر میوه که چیده میشود از آن درخت در همانجا
مثل آن بجای آن میروید چنانچه حق تعالی فرموده است که لا مقطوعة
و لا ممنوعة و در بیخ آن درخت نهری جاری میشود که از آن نهر
منشعب میشود چهار نهر که حق تعالی فرموده است اول نهرهای آبی
که هرگز متغیر نمیگردد دویم نهرهای شیری که مزه اش متغیر نمیگردد
سیم نهرهای شرابی که لذت بخشنده است آشامندگان را چهارم
نهرها از عسل صاف کرده ای فاطمه حق تعالی بمن عطا کرده است
در حق علی هفت خصلت را اول کسی است که با من از قبر بیرون
میاید و اول کسی است که با من بر صراط می ایستد و خطاب میکند
بآتش جهنم که این را بگیر و این را بگذار و اول کسی است که با من جامه
میپوشد و اول کسی است که با من در جانب راست عرش می ایستد
و اول کسی است که با من در بهشت را میکوبد و اول کسی است که با من
در درجات علیین ساکن میگردد و اول کسی است که با من مینوشد
از شراب سربمهر بهشت و در این باید که رغبت کنند رغبت کنندگان
ای فاطمه اینها است که حق تعالی بعلی کرامت کرده است در آخرت و
مهیا کرده است برای او در بهشت اگر در دنیا مالی ندارد در آخر

این عظمت و جلال دارد و اما آنکه گفتی که شکم او پر برکت حق تعالی
او را مملو از علم کرده است و او را از میان امت من بعلم من
مخصوص ساخته است و اما آنکه گفتی که پیش سرش موی ندارد و دیدهایش
گشاده است بدرستی که حق تعالی او را بصفت حضرت آدم علیه السلام آفریده
است و اما بلندی دستهای او پس حق تعالی برای آن دستهای او را
بلند کرده است که دشمنان خدا و دشمنان مرا بآن بقتل رساند
و حق تعالی ببرکت آن دین مرا غالب خواهد کرد اند بر همه دینها
هر چند نخواهند مشرکان و بدو حق تعالی فتحها کرامت خواهد
کرد و مقاتله خواهد نمود با مشرکان و کافران بر تنزیل قرآن و با
منافقان و بغی کنندگان و بیعت شکنندگان و از دین بدر روندگان
بر تاویل قرآن و حق تعالی از پشت او بیرون خواهد آورد دو سید
جوانان اهل بهشت را و بآنها عرش خود را زینت خواهد داد
در قیامت ای فاطمه حق تعالی هیچ پیغمبری نفرستاد مگر آنکه فرزندان
او را از صلب او قرار داد و ذریت مرا از صلب علی بیرون خواهد
آورد و اگر علی نبود ذریت من در روی زمین نمی‌ماند پس فاطمه صلوات
الله علیها فرمود که برا و اختیار نکنم احدی را از اهل زمین را پس
حق تعالی فاطمه را بعلی تزویج نمود و ابن بابویه و دیگران بسندهای
معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام جعفر صادق
و حضرت امام رضا صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده‌اند
که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من تزویج حضرت
فاطمه صلوات الله علیها را در خاطر داشتم و شب و روز در این
خیال بودم و جرأت نمیکردم که بخدمت حضرت رسالت صلعم عرض نمایم
تا آنکه روزی بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که یا علی آیا میخواهی که تو
را کدخدا کنیم گفتم رسول خدا مصلحت مرا بهتر میداند و آنحضرت میخواست
که یکی از زنان قریش را بمن تزویج نماید و من میترسیدم که فاطمه از د

من

من بیرون رود روزی بخیبر نشسته بودم ناگاه فرستادهٔ حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بنزد من آمد و گفت اجابت کن حضرت را که تو
را می‌طلبد و بزودی بیا و هرگز آنحضرت را باین فرح و شادی مشاهده
نکرده بودیم حضرت فرمود که بشتاب رفتم بخدمت آنحضرت و او
را در حجرهٔ ام سلمه یافتم چون نظر مبارکش بر من افتاد از سرور و
شادی از جبین مبارکش ظاهر شد و شکفته گردید و خندان شد
بحدی که نور دندانهای منورش ساطع شد پس فرمود که یا علی حق
تعالی کفایت کرد از برای من آنچه را من اهتمام بآن داشتم از تزویج
تو گفتم چگونه است این یا رسول الله فرمود که جبرئیل بنزد من آمد
و از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورده بود پس من گرفتم آنها را و
بوئیدم و گفتم سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل
گفت که حق تعالی امر فرموده ساکنان بهشتها را از ملائکه که در بهشت وهر
است که بیارایند و زینت نمایند جمیع باغستانهای بهشت را با نهرها
و درختها و میوه‌ها و قصرهای عالیات و امر کرد بادهای بهشت را که
بوزیدند بانواع بوهای خوش و امر کرد حوریان بهشت را که تلاوت
نمایند سورهای طه و طواسین و یس و حمعسق پس منادی از زیر
عرش ندا کرد که امروز روز ولیمهٔ علی بن ابیطالب است و بدرستی که من
شما را گواه میگیرم که تزویج کردم فاطمه دختر محمد ص را با علی بن
ابیطالب براضی آنکه پسندیده‌ام ایشان را برای یکدیگر پس
ابر سفیدی فرستاد که بارید بر ایشان از مرواریدها و زبرجدها
و یاقوتهای خود و برخاستند ملائکه و فرو ریختند از سنبل
و قرنفل بهشت و این از نثار ملائکه است که برای تو آورده‌ام پس
حق تعالی امر کرد ملکی از ملائکه بهشت را که او را راحیل میگویند و
در میان ملائکه بفصاحت و بلاغت او ملکی نیست که خطبه بخواند
پس خطبه خواند که مثل آن خطبه را اهل آسمان و اهل زمین نشنیده

بود ندا پس منادی ندا کرد که ای ملائکه من و ای ساکنان بهشت من
برکت فرستید بر علی بن ابی طالب که حبیب و دوست محمد است
و بر فاطمه دختر محمد صلعم بتحقیق که من برکت فرستادم بر ایشان
بدرستی که من تزویج کردم محبوب‌ترین زنان را بسوی خود با
محبوب‌ترین مردان بسوی خود بعد از پیغمبر آخر الزمان صلعم پس راحیل
گفت که برکتی که بر ایشان فرستاده زیاده از آنچه ما مشاهده کردیم
امروز ظاهر کردانیدی از کرامت ایشان چه خواهد بود حق تعالی
ندا کرد که ای راحیل از برکت من بر ایشان آنست که جمع میکنم ایشان
را بر محبت خود و میکردانم ایشان را حجت خود بر خلق خود بعزت و
جلال خود سوگند یاد میکنم که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از ایشان
ذریتی بوجود خواهم آورد و ایشان را خزینه‌داران خود در زمین
و معدنهای علم خود خواهم کردانید و ایشان مردم را دعوت
خواهند کرد بسوی دین من و بایشان حجت بر خلق خود تمام میکنم
بعد از پیغمبران پس بشارت باد تو را یا علی که حق تعالی تو را گرامی
کرده که با احدی از خلق چنین کرامتی نکرده و من تزویج کردم بتو
فاطمه را بعوض که خداوند رحمن او را بتو تزویج کرده و راضی شدم
از برای فاطمه آنچه خدا از برای او راضی شده پس بگیر او را جون خود
باکه تو سزاوارتری باو از من و تحقیق که جبرئیل مرا خبر داد که بهشت
مشتاقست بسوی تو و فاطمه و اگر نه این بود که حق تعالی مقدر
کرده است که از شما بیرون آورد حجتهای خود را بر خلق هر آینه
دعای بهشت و اهل بهشت را در حق شما مستجاب میکرد و شما را
در این زودی بایشان میرسانید پس نیکو برادر بود و داماد و مصاحب
تو از برای من و کافیست خوشنودی خدا از خوشنودی دیگران
پس حضرت امیر المؤمنین ص فرمود که یا رسول الله آیا قدر من
بجائی رسیده است که مرا در بهشت یاد میکنند و حق تعالی مرا در

میان

میان ملائکه خود تزویج مینماید حضرت فرمود که حق تعالی گرامی
دارد ولی خود را و دوست خود را گرامی میدارد او را بآنچه چشمها
ندیده باشد و گوشها نشنیده باشد پس حق تعالی این کرامتها را
بتو عطا کرده است ای علی پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرمود که رَبِّ اَوْزِعْنِي اَنْ اَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي اَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ
وَاَنْ اَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَاَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي پس حضرت
رسول صلعم گفت آمِينَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ وَ يَا خَيْرَ النَّاصِرِينَ و در
کتاب قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست
که در شب زفاف حضرت فاطمه و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما
فراش ایشان که در زیر افکنده بودند پوست گوسفندی بود
چون میخواستند بر روی آن بخوابند میگردانیدند و پشم را بالا
میکردند و بر روی آن میخوابیدند و بالش ایشان از پوستی بود که
در میان آن لیف خرما پر کرده بودند و مهر آنحضرت زره حطمی
بود و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت
کرده است که چون حضرت رسالت ص فاطمه را بعلی تزویج کرد جمعی از
قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند تو تزویج کردی علی را به
مهر خسیسی حضرت فرمود که من دختر خود را بعلی تزویج نکردم خدا او را
بآنحضرت تزویج کرد در شبی که مرا بمعراج بردند نزد سدرة المنتهی پس
حکم کرد حق تعالی سدرة المنتهی که نثار کن آنچه بر تو هست پس نثار کرد
مروارید و مرجان و انواع جواهر پس حوریان بهشت مبادرت
کردند و برچیدند و آنها را بهدیه میفرستند بسوی یکدیگر و فخر میکنند
بآن و میگویند که اینها از نثار فاطمه دختر محمد است ص و چون شب
زفاف فاطمه شد حضرت استر اشهب خود را حاضر ساخت و قطیفه بر روی
آن افکند و فاطمه را بر آن سوار کرد و امر کرد سلمان را که استر را بکشد
و حضرت رسول ص از پی استر میرفت پس در اثنای راه در میان هوا

صداهای بسیار شنیدند ناگاه جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار
ملک و میکائیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و حضرت از ایشان
پرسید که برای چه بزمین آمده اید گفتند آمده ایم برای زفاف
فاطمه و علی صلوات الله علیهما پس جبرئیل و میکائیل تکبیر گفتند
و ملائکه با ایشان موافقت کردند و حضرت رسول صلعم هم تکبیر گفت پس
تکبیر گفتن در عروسیها در آن شب مقرر شد **و ایضا** بسند معتبر از حضرت
صادق عم روایت کرده است که حق تعالی دیعه نمازاهی حضرت فاطمه
صلوات الله علیها کرداید و بهشت و دوزخ را مهر او کرد که دشمنان
خود را داخل جهنم میکند و دوستان خود را داخل بهشت میکند و او
صدیقه کبری و جمیع پیغمبران گذشته بر معرفت و ولایت او
مبعوث گردیده اند **و بتواتر** الاسناد بسند موثق از حضرت صادق
علیه السلم روایت کرده است که مهر حضرت فاطمه صلوات الله علیها ورد
بود که لیس درهم میاورزید **مترجم گوید** که آنچه مشهور است که مهر آنحضرت
پانصد درهم بود که بحساب این زمان سی تومان و یکهزار و
پانصد دینار میشود **و قطب** راوندی روایت کرده است که در
هنگام ولیمه حضرت فاطمه صلوات الله علیها جبرئیل هدیه را از
آسمان آورد و آن سبدی بود که در آن نان و موز و موی بهشت
بود و یک برگ از میوههای بهشت آورد و حضرت رسول صلعم بدست
خود آن را بدو نیم کرد و نصف آن را بعلی و نصف آن را بفاطمه داد
و فرمود که این هدیه ایست از بهشت برای شما **و ابن** شهرآشوب
روایت کرده است که جبرئیل از آسمان حله ای برای حضرت فاطمه
صلوات الله علیها آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود و چون
آنحضرت آن جامه را پوشید جمیع زنان قریش متحیر شدند زیرا
که مثل آن ندیده بودند و گفتند از کجا آوردی این را حضرت فاطمه
فرمود که این از جانب خدا است **و ایضا** از حضرت صادق عم روایت

کرده است

کرده است که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول صلعم که فاطمه را بگو که نافرمانی
علی نکند که اگر او بغضب آید من بغضب میآیم از برای غضب او **و ایضا**
از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که حق تعالی بحضرت رسالت صلعم
وحی کرد که من از جانب علی خمس دنیا و ثلث بهشت را بفاطمه بخشیدم
و از برای او در زمین چهار نهر مقرر ساختم نهر فرات و نیل مصر
و نهروان و نهر بلخ و تو او را در زمین تزویج کن بر پانصد درهم
تا سنتی گردد از برای امت تو **و بروایت** دیگر حضرت رسالت صلعم فرمود
که یا علی من فاطمه را بتو تزویج کردم بامر حق تعالی بر صداق خمس زمین
و چهارصد و هشتاد درهم **و ایضا** از جابر انصاری رضی الله عنه روایت
کرده است که چون شب زفاف حضرت فاطمه صلوات الله علیها شد
حضرت رسول صلعم در پیش بود و جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب
چپ بود و هفتاد هزار ملک از عقب آن حضرت بودند و تسبیح و
تقدیس حق تعالی میگفتند تا طلوع صبح و بروایت دیگر حضرت امر
کرد دختران عبد المطلب را که همراه فاطمه بروند و فرح و شادی
کنند و رجزها بخوانند و تکبیر و تحمید حق تعالی بگویند و چیزی
که خدا نمی پسندد نگویند جابر گفت که پس حضرت رسول صلعم آنحضرت را
بر ناقه خود سوار کرد **و بروایت** دیگر بر استر شهبای خود سوار کرد و سلمان
مهار شتر را گرفت و بود و بر شهفتاد حور بر بر میرفتند و حضرت رسول
و حمزه و عقیل و جعفر و اهل بیت از عقب او میرفتند و شمشیرهای
برهنه در دست داشتند و زنان حضرت رسالت صلعم از پیش او میرفتند
و رجز میخواندند تا آنکه علی و فاطمه را در حجره عزت و سعادت بکدیگر
سپردند و چون صبح شد حضرت رسالت صلعم بنزد ایشان آمد و کاسه
از شیر برای ایشان آورد و بفاطمه فرمود که بخور فدای تو گردد پدرت
و بحضرت امیر المؤمنین فرمود که بیاشام فدای تو گردد پسر عمت **و در
کتاب** کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که گفت شنیدم

از حضرت فاطمه صلوات الله علیها که فرمود شبی که حضرت امیرالمؤمنین به
فراش من درآمد شنیدم که زمین با آنحضرت سخن میگفت و از آنحال
ترسان گردیدم و چون صبح شد حضرت رسول صلعم بنزد من آمد و مرا
ترسناک یافت و چون قصه را بحضرت نقل کردم بسجده درآمد و شکر حق
تعالی بتقدیم رسانید پس سر از سجده برداشت و فرمود که ای فاطمه بشارت
ترا بفرزندان طیب و نیکو بدرستی که حق تعالی شوهر ترا فضیلت
داده است بر سایر خلق خود و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را
بالخبر بر روی آن واقع میشود از مشرق تا مغرب و قطب راوندی و ابن
شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلعم از خانه
بیرون آمد و روی مبارکش خندان بود و نور از آن ساطع بود مانند
ماه تابان پس عبدالرحمن بن عوف برخاست و گفت یا رسول الله
این نور چیست که در روی تو مشاهده میکنیم حضرت فرمود که بسبب
بشارتیست که بمن رسیده است در باب برادر و پسر عمم و دخترم و
بدرستی که حق تعالی تزویج کرده است فاطمه را بعلی و امر کرده است
رضوان خزینه دار بهشت را که درخت طوبی را بحرکت درآورد پس
برآتها بار آورد درخت طوبی بعدد محبان اهل بیت رسول خدا
و آفرید در زیر آن درخت ملکی چند از نور و بهر ملکی از ملائک
یک برات از آن براتها داد چون قیامت برپا شود آن ملائکه ندا کنند
در میان خلایق پس نماند محبی از دوستان اهل بیت مگر آنکه یکی
از آن براتها را باو دهند و در آن برات نوشته باشد که او آزاد
از آتش جهنم پس در آن روز ببرکت برادر و پسر عم و دخترم بندها
بسیار از آتش جهنم آزاد شوند و در کتاب کشف الغمه از طریق مخالفان
بسندهای بسیار روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که هر که
فاطمه را از من خواستگاری میفرمود من جواب میگفتم و انتظار وحی
پروردگار خود میکشیدم تا آنکه در شب بیست و چهارم ماه مبارک

رمضان جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام
میرساند و جمع کرد روحانیان و کروبیان را در وادی که آن را افیح می
گویند در زیر درخت طوبی و تزویج کرد فاطمه را بعلی و من خطبه کننده
بودم و خداوند عالمیان ولی فاطمه بود و امر کرد درخت طوبی را که بود آن
از حلی و حلل و مروارید و یاقوت پس بر ایشان نثار کرد و حوریان بهشت
آن نثارها را ربودند و هر که بیشتر و بهتر برداشته است فخر میکند
تا روز قیامت و میگویند که این نثار فاطمه است و چون شب زفاف
شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک بزیر آمدند و
دلدل را برای فاطمه آوردند و جبرئیل لجام آن را گرفت و اسرافیل
رکاب را گرفت و میکائیل در پهلوی دلدل ایستاده بود و حضرت
رسول صلعم جامهای او را درست میکرد پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و جمیع ملائکه تکبیر گفتند و سنت جاری شد بتکبیر گفتن در زفاف تا
تا روز قیامت و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر مخالفانست
از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم با علی بن ابی طالب
علیه السلم فرمود که یا علی حق تعالی فاطمه را بتو تزویج نمود و زمین را
مهر او گردانید پس هر که بر روی زمین راه رود و دشمن تو باشد حرام
بر روی زمین راه رفته است و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه صلوات الله علیها شکایت
کرد از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که هر چه بهم میرساند بفقرا
فقرا و مساکین قسمت میکند حضرت فرمود که ای فاطمه میخواهی که بخشم آوری
برادرم و پسر عمم که بدرستی که خشم او خشم منست و خشم من
خشم خداست پس حضرت فاطمه فرمود که پناه میبرم بخدا از غضب خدا
و رسول و کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر ع و امام جعفر
صادق علیهما السلم روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فاطمه صلوات
الله علیها را تزویج نمود بر برد کهنه و زرهی که بسی درهم میارزید و فراش

از پوست گوسفند که هرگاه میخواستند که بخوابند میگردانیدند و بر دیگر
نیمه آن میخوابیدند وایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت صلعم بنزد فاطمه آمد و او میگریست فرمود که چرا گریه میکنی
بخدا سوگند که اگر در میان اهل من از او بهتری میبود من ترا با او تزویج
نمیکردم و من ترا با او تزویج نکردم خدا ترا با او تزویج کرد و خمس
دنیا را صداق تو گردانید تا آسمان و زمین باقیست وایضا بسند
حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که غیرت در حلال روا نیست
بعد از آنکه حضرت رسالت صلعم بعلی و فاطمه صلوات الله علیهما در شب
زفاف گفت که کاری مکنید تا من بنزد شما بیایم پس چون بنزد ایشان
آمد پاهای مبارک خود را در میان ایشان دراز کرد در رختخواب
وایضا روایت کرده است که در مبارکباد زفاف حضرت فاطمه صلوات
الله علیهما مردم میگفتند بالرفاء والبنین یعنی محبت میان ایشان منعقد
بود یعنی این مزاوجت مقرون باد باتفاق و پسرها حضرت رسول فرمود
که چنین مگوئید بلکه بگوئید علی الخیر والبرکة یعنی این مزاوجت
با خیر و برکت باد وابن شهرآشوب از حضرت صادق ع روایت
کرده است که حق تعالی بر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حرام
کردانیده بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمه در حیات بود زیرا که او
طاهره بود و هرگز حایض نمیشد و بعضی از محققان گفته اند که حق تعالی
در سوره هل اتی انواع نعمتهای بهشت را بیان فرموده است و متعرض
ذکر حوریان نگردیده است شاید که چون این سوره برای اهل بیت نازل
شده است حق تعالی برای رعایت حضرت فاطمه حوریان را ذکر نکرده باشد

فصل ششم در بیان کیفیت معاشرت حضرت امیر المؤمنین و فاطمه
صلوات الله علیهما است ابن بابویه رحمه الله علیه بسند مخالفان
از ابوهریره روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت صلعم با ما
نماز صبح ادا کرد و حزن از روی مبارکش ظاهر بود پس برخواست

و بوی

و بسوی منزل فاطمه صلوات الله علیها رفت و ما نیز از عقبش رفتیم چون
بدر خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امیر المؤمنین ص در میان در
خوابیده است بر روی خاک پس حضرت نزدیک او نشست و
خاک را از پشت او دور میکرد و میفرمود که برخیز فدای تو باد
پدر و مادرم ای ابوتراب پس دست علی را گرفت و داخل خانه فاطمه
شد و ما ساعتی در بیرون در ایستادیم پس صدای خنده بلندی
شنیدیم و مقارن آن حال حضرت بیرون آمد بسوی ما شکفته
و شاد و خوشحال پس گفتیم یا رسول الله داخل شدی با روی اندوه
ناک و بیرون آمدی بروی دیگر فرمود که چرا خوشحال نباشم و حال
آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوب ترین اهل زمینند بسوی
اهل آسمان وبروایت دیگر چون حضرت داخل شد فرشی برای حضرت
انداختند و حضرت بر روی آن فرش خوابید پس فاطمه صلوات
الله علیها از یکطرف خوابید و حضرت امیر المؤمنین ص در جانب دیگر
پس حضرت رسول صلعم دست علی را گرفت و بر روی ناف خود گذاشت
و دست فاطمه را نیز بر ناف خود گذاشت و پیوسته با ایشان سخن میگفت
تا در میان ایشان اصلاح کرد و چون بیرون آمد فرمود که چگونه
شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوبترین اهل
زمینند بسوی من مولف گوید که ابن بابویه رحمه الله علیه گفته است
که این حدیث نزد من معتمد نیست زیرا که علی بن ابی طالب سید الاوصیا
و فاطمه سیدة النساست و میان این دو بزرگوار منافقه و منازعه
روا نیست و در کتاب علل الشرایع و بشارة المصطفی و مناقب بسندهای
معتبر از ابوذر و ابن عباس روایت کرده اند که چون جعفر طیار رضی
الله عنه در حبشه بود برای او کنیزکی بهدیه فرستادند که قیمتش چهار
هزار درهم بود چون جعفر بمدینه آمد آن کنیز را برای برادر خود علی
ابن ابی طالب بهدیه فرستاد و آن کنیز خدمت آنحضرت میکرد روزی

امیر المؤمنین صلوات الله علیه

حضرت فاطمه صلوات الله علیها بخانه در آمد و دید که سر حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه در دامن آن کنیز است چون آن حالت را ملاحظه نمود
متغیر گردید و پرسید که آیا کاری کردی با او حضرت امیر فرمود
که نه بخدا سوگند ای دختر محمد که کاری نکردم الحال آنچه میخواهی بگو
تا بجا آورم حضرت فاطمه فرمود که میخواهم مرا رخصت دهی که بخانه
پدرم بروم حضرت امیر فرمود که رخصت دادم پس حضرت فاطمه چادر
بر سر کشید و برقع افکند و متوجه خانه پدر بزرگوار خود گردید و پیش از
آنکه فاطمه بخدمت حضرت برسد جبرئیل از جانب خداوند جلیل بر
آنحضرت نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اینک
فاطمه نزد تو میآید برای شکایت علی از او در باب علی چیزی قبول مکن
چون حضرت فاطمه داخل شد حضرت رسول صلعم فرمود که بشکایت علی
آمده گفت بلی برب کعبه پس فرمود که برگرد بسوی علی و بگو برغم انف
خود راضیم بانچه کنی پس برگشت بخدمت حضرت امیر المؤمنین و سه
مرتبه گفت که برغم انف خود راضیم بانچه رضای تو در آنست حضرت
امیر فرمود که ای فاطمه مرا شکایت کردی بنزد حبیب من و دوست من و یار من
رسول خدا صلعم واسوأتاه از شرمندگی نزد آنحضرت خدا را گواه میگیرم
ای فاطمه که این جاریه را آزاد کردم برای رضای حق تعالی و چهار صد
درهم که از عطای من زیاد آمده است تصدق میکنم بر فقرای مدینه
پس جامه و نعلین پوشید و متوجه خدمت حضرت رسول صلعم شد پس باز
دیگر جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
که بگو بعلی که بهشت را بتو عطا کردم بعوض آزاد کردن جاریه
برای خوشنودی فاطمه و آتش جهنم را بتو دادم بعوض چهارصد درهم
که تصدق کردی پس داخل بهشت کن هر که را خواهی برحمت من و هر که را
خواهی از جهنم بیرون آور بعفو من پس در آن وقت حضرت امیر فرمود که منم
قسمت کننده میان بهشت و دوزخ **مترجم گوید** که در کارهای

بزرگان

بزرگان دین و مقربان درگاه رب العالمین تفکر نمیباید نمود و هر چه از
ایشان رسد در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود و تا باشد که آن
معارضها عجب ظاهر فهمی نماید و در واقع مشتمل بر مصلحتهای ناشناخته
باشد و میتواند بود که برای این باشد که جلالت ایشان بر دیگران
ظاهر گردد **فصل هفتم** در بیان کیفیت شهادت آنحضرت و بیان
ستمهائی که از منافقان این امت نسبت بجگر گوشه حضرت رسالت
صلوات الله علیهما واقع شد و سایر احوال آنحضرت بعد از حضرت
رسالت صلعم **ابن** بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که بسیار گریه کنندگان پنج کس بودند آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه
دختر محمد و علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین اما آدم پس
بر مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر دو خد او اثر گریه مانند
دو نهر مانده بود و اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آنقدر گریست
که نابینا شد و تا آنکه گفتند با او که بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی
یوسف را تا آنکه خود را بمشقت عظیم اندازی یا هلاک شوی و اما یوسف
پس آنقدر در مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندان از گریه
او متأذی شدند و گفتند با او که یا در شب گریه کن و روز ساکت
باش تا ما آرام بگیریم یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش پس
با ایشان صلح کرد که در یکی از اینها گریه کند و در دیگری ساکت باشد
و اما فاطمه صلوات الله علیها پس آنقدر گریست بر وفات رسول خدا صلعم
که اهل مدینه از گریه او متأذی شدند و گفتند با او که ما را آزار کردی
بسیاری گریه خود پس آنحضرت میرفت بمقبره شهدای احد و آنچه
میخواست میگریست و بسوی مدینه بر میگشت و اما علی بن الحسین
صلوات الله علیه بر مصیبت پدر خود بیست سال گریست و **بروایتی**
چهل سال و هرگز طعامی نزد او نگذاشتند که نگریید و هرگز آبی نیاشامید
که نگریید تا آنکه یکی از آزاد کردهای آنحضرت گفت که فدای تو شوم یا ابن

رسول الله من میترسم که تو خود را از گریه هلاک کنی حضرت فرمود که شکایت
میکنم مصیبت و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از خدا آنچه شما
نمیدانید من هرگز یاد نمی آورم شهادت فرزندان فاطمه را مگر آنکه
گریه در گلوی من میگیرد و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت
کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسالت صلعم شد آنقدر گریست
که آب دیده اش بر ریش مبارکش جاری شد گفتند یا رسول الله سبب
گریه شما چیست فرمود که گریه میکنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت
بایشان واقع خواهند کرد این بدان امت من بعد از من گویا می بینم
فاطمه دختر خود را که بر او ستم کرده باشند بعد از من و او ندا کند که یا
ابتاه یا ابتاه و احدی از امت من او را اعانت نکند چون فاطمه این سخن
را شنید گریست حضرت رسول صلعم فرمود که گریه مکن ای دختر فاطمه
گفت گریه نمیکنم برای آنچه بعد از تو با من خواهند کرد ولیکن میگریم
از مفارقت تو یا رسول الله حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر
محمد که زود بمن ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت
من بمن ملحق میشود و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که در
مرض آخر حضرت رسول صلعم فاطمه زهرا صلوات الله علیها بخدمت آنحضرت آمد
پس حضرت فرمود که خبر مرگ مرا بمن رسانیده اند پس فاطمه گریست حضرت
فرمود که گریه مکن که بعد از من در دنیا نخواهی ماند مگر هفتاد و دو روز
و نصف روزی تا آنکه ملحق خواهی شد بمن و بمن ملحق نخواهی شد
تا آنکه از میوه های بهشت برای تو تحفه بیاورند پس حضرت فاطمه خندان
گردید و کلینی و دیگران بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده اند
که حضرت فاطمه صلوات الله علیها بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و
پنج روز در دنیا ماند و اندوه شدیدی بر آنحضرت داخل شده بود از
مفارقت پدر خود و جبرئیل میآمد بنزد او و او را تسلی نیکو میداد
و خاطر او را خوش میکرد و خبر میداد او را از حال پدرش و مکان او

تسلی

خواهد شد

و خبر میداد او را بآنچه بعد از او واقع میشد در فرزندان او و حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه اینها را می‌نوشت و مصحف فاطمه اینست
و ایضا بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت فاطمه
بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در آن
مدت کسی آنحضرت را شاد و خندان ندید و در هر هفته دو مرتبه
بزیارت قبور شهدا احد میرفت در روز دوشنبه و پنجشنبه و در آنجا
دعا و گریه میکرد و بر این حال بود تا از دنیا مفارقت کرد و در بعضی از
کتب معتبره از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت
کرده اند که فرمود که حضرت رسالت صلعم را در پیراهنش غسل دادم و
پیوسته فاطمه میگفت که پیراهن را بمن بنما چون پیراهن را میدادم
میبوئید و مدهوش میگردید پس پیراهن را پنهان کردم و دیگر بیادم
و ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلعم از دنیا مفارقت
نمود بلال مؤذن آنحضرت امتناع کرد از اذان گفتن و گفت اذان
نمیگویم از برای کسی بعد از رسول خدا صلعم پس حضرت فاطمه صلوات الله
علیها روزی فرمود که من میخواهم که بشنوم صدای مؤذن پدر خود را چون
این خبر ببلال رسید شروع کرد باذان چون بلال الله اکبر گفت فاطمه
پدر خود را و ایام معاشرت آنحضرت را بیاد آورد و خود را از گریه ضبط
نتوانست کرد و چون بلال اشهد ان محمدا رسول الله رسید فاطمه نعره
زد و بر رو در افتاد و غش کرد مردم گمان کردند که آنحضرت از دنیا مفارقت
کرد و بلال را گفتند که ترک کن اذان را که دختر محمد صلعم از دنیا رفت پس اذان
را قطع کرد و تمام نکرد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها بهوش آمد
و بلال را فرمود که اذان را تمام کن و او نکرد و گفت ای بهترین زنان
من بر تو میترسم که چون صدای مرا بشنوی باذان هلاک شوی پس حضرت
فاطمه او را معاف داشت و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بمعراج

بودند حق تعالی با وی وحی کرد که من ترا امتحان مینمایم در سه چیز تا نظر
کنم که صبر تو چگونه است حضرت فرمود که تسلیم میکنم پروردگارا
امر ترا و مرا حول و قوتی نیست مگر بتو پس آن سه چیز کدام است
حق تعالی ندا فرمود که اول آنها آنست که خود و عیال و اهل خود را
گرسنه بداری و فقیران و محتاجان امت خود را بر خود و ایشان اختیار
نمائی حضرت فرمود که قبول کردم ای پروردگار من و راضی شدم و
تسلیم کردم و از تو میطلبم توفیق و صبر را و اما دویم پس آنست که صبر
نمائی بر تکذیب امت و ترس و بیم بسیار از ایشان و آنکه جان خود را
در راه رضای من بذل کنی و با کافران جهاد نمائی بجان و مال خود
و صبر نمائی بر آنچه از ایشان بتو میرسد از آزار و اذیت از اهل نفاق و
دردها و جراحتها که در جنگ بتو میرسد حضرت گفت پروردگارا قبول
کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم و از تو میطلبم توفیق و صبر را پس حق
تعالی فرمود که و اما سیم پس آنهاست که باهل بیت تو خواهد رسید
بعد از تو از کشته شدن اما برادر تو علی بن ابی طالب پس خواهد
یافت از امت تو دشنام و درشتی و عنف و سرزنش و محروم خواهند
کرد او را از حق خود و عشقت و تعب خواهند افکند او را و ستم بر او
خواهند کرد و در آخر کار او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که پروردگارا
قبول کردم و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر میطلبم و اما دختر تو
پس مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و غصب
او خواهند نمود آنرا و حقی را که تو از برای او قرار خواهی داد و در بر شکم
او خواهند زد در وقتی که او حامله باشد و بحرم سرا و منزل او بی رخصت
داخل خواهند شد و مذلت و خواری او را فرو خواهد گرفت و کسی منع
نخواهد کرد اشقیای امت ترا از آنچه نسبت باو کنند و از آن ضرب
فرزندی که در شکم او باشد میندازد و از شدت آن ضرب و جراحت
شهید گردد حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم

پروردگارا

پروردگارا و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر طلب مینمایم پس حق تعالی
فرمود که از دختر و برادر تو دو پسر بهم خواهند رسید و یکی از ایشان
را بمکر و غدر شهید خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند کرد
و بطعن خنجر او را مجروح خواهند کرد اینها و همه اینها را امت تو
نسبت باو خواهند کرد حضرت فرمود که قبول کردم انا لله و انا الیه
راجعون و انقیاد نمودم و از تو توفیق صبر میطلبم پس حق تعالی فرمود اما
پسر دیگر او پس امت تو او را بجهاد خواهند طلبید و او را بدترین
حالی شهید خواهند کرد و فرزندان و برادران و خویشان او را در
نظر او خواهند کشت و حرمت او را ضایع خواهند کرد و خیمه او را
بغارت خواهند برد و در هر حال استغاثه بمن خواهد جست و من
برای او و اهل بیت و یاوران او شهادت را مقدر کرده ام و کشتن
او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین پس اهل آسمانها و زمینها بر
او گریه خواهند کرد از روی جزع بر او و گریه خواهند کرد بر او ملائکه
چند که نصرت او بیابند و یاری او را در نیابند پس از نسل او یکی
در آورم که ترا بآن امین یاری کنم و شبح او الحال در زیر عرش است و
پر خواهد کرد زمین را از عدالت و رعب او را در دلهای مردم
خواهم افکند و انتقام از منافقان و کافران خواهد کشید که مردم
گویند کجا اینقدر مردم را بقتل میرسانی حضرت فرمود که انا لله و
انا الیه راجعون پس ندا از جانب حق تعالی رسید که بجانب بالا
نظر کن چون نظر کرد مردی را دید که از همه کس خوش روتر و از جمیع
مردمان خوشبوتر و از سراپایش نور ساطع بود پس او را بنزدیک خود
طلبید و آمد بنزد آنحضرت با جامه‌های نور و سیمای هر حسنی و سعادت
از جبین او ظاهر بود و نزدیک آمد و میان دو دیده آنحضرت را بوسید
پس حضرت ملائکه بسیار دید که بر دور او احاطه کرده بودند که عدد
آن ملائکه را بغیر از خدا کسی نمیداند پس حضرت رسول فرمود که

ای پیغمبر که دارد من انتقام از برای کی غضب خواهد کرد و از برای کی مهیا کرده اید اجماعت لشیا و را که بر دو وا و سپید و حال آنکه مرا وعده نصرت کرده و من منتظر یاری تو هستم و اجماعت که حال ایشان را بیان کردی یاران من تو اهل بیت منند و مرا خبر دادی بستمهائی که بعد از من بایشان خواهد رسید و اگر خواهی میتوانی که مرا یاری دهی در حق ایشان بر آنها که بر ایشان ستم کنند و حال آنکه انقیاد کردم امر ترا و قبول کردم و راضی شدم و از تو سطلبم توفیق و رضا و یاوری بر صبر را پس خطاب رسید بمن که اما پدرت تو پس جزای او و تو من آنست که جنة المأوی را باو عطا کنم بصبری که بر امتحانها پیش میکند و محبت او را بر خلایق غالب کرده ام در روز قیامت و حوض کوثر را باو ولکن ادم که دوستان شما را از آن آب دهد و منع کند از آن دشمنان شما را و جهنم را بر او سرد و سلامت کرده ام و داخل جهنم شود و بیرون اورد از آن هر که را در دل بقدر سنگینی ذره از محبت او بوده باشد و منزلت شما ها همه را در یک درجه بهشت قرار دهم و اما آن دو پسر مقتول مظلوم شهید را پس در روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم و ایشان را در قیامت انقدر کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب آن بلاها که بایشان میرسد و زیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تواند و زیارت تو زیارت کنندگان منند و بر من لازم است که زیارت کننده خود را گرامی دارم و هر چه سؤال میکنند ایشان را عطا میکنم و ایشان را در قیامت جزائی بدهم که آرزوی حال ایشان کنند هر که بر احوال ایشان مطلع گردد و اما دختر تو پس در روز قیامت اورا نزد عرش خود باز میدارم و او را ندا میکنم که حق تعالی ترا حاکم گردانیده است بر خلق خود پس هر که ستم کرده است بر تو یا بر

کسی کان ام

فرزندان

فرزندان تو پس حکم کن در حق ایشان بانچه خواهی بدرستی که من اجازه میکنم حکم ترا در حق ایشان پس بعرصه محشر در آئید و حکم نماید که ستمکاران بر او را و بر فرزندان او را داخل جهنم کنند پس ستمکار بر اهل بیت اختیار یعنی عمر علیه اللعنه والعذاب فریاد برآورد که ذهی حسرت برانچه تقصیر کردم در اطاعت خدا و در رعایت دوستان خدا و از دو کنند که بدبنیا برگردد و تدارک کند و انگشت خود را بدندان کزد و گوید کاش با پیغمبر راهی در دست کرده بودم و گوید که ای وای بر من کاش ابو بکر را یار خود نکرده بودم و با ابو بکر گوید کاش میان من و تو دوری میبود مانند دوری مشرق و مغرب پس بد قرینی بودی از برای من پس حق تعالی ایشان را ندا کند که امروز این سخنان شما را نفعی نمی بخشد و همه در عذاب شریکید پس ستمکار گوید که امروز تو حکم میکنی میان من یا آن تو خود در آنچه بیش اختلاف در آن میکرده اند یا دیگران حکم میکنند پس ندا رسد بابو بکر و عمر که لعنت خدا بر ستمکاران است آنهائی که منع میکردند مردم را از راه خدا یعنی از متابعت امیر المومنین ولی خدا و راه خدا را میبردند کج میشمردند و اعتقاد بقیامت نداشتند و اول کسی را که در قیامت برای او حکم خواهند کرد محسن فرزند امیر المومنین خواهد بود که حکم خواهند کرد در کشنده او و عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب و بعد از آن قنفذ که بامر او رفت و در بر شکم فاطمه زد و محسن را شهید کرد پس آن دو ملعون را حاضر کنند و تازیانهای آتش بر ایشان بزنند که اگر یکی از آن تازیانها بر دریاها واقع شود هر آینه همه بجوش آیند از مشرق تا مغرب و اگر بر کوههای دنیا بگذارند هر آینه همه خاکستر شوند و ایشان را بر آن تازیانها بزنند پس حضرت امیر المومنین ع نزد عرش حق تعالی بدو زانو در آید و با ستمکاران خود خصمی نماید خصوصا معویه علیه اللعنة والعذاب پس ابو بکر و عمر و معویه را در چاهی در آرند از چاههای جهنم و بر آن

جاه را بپوشند و کسی ایشان را نه بینند و ایشان کسی را نه بینند پس گویند
آن جماعتی که ولایت و محبت ایشان را اختیار کرده بودند ای پروردگار
ما بنما بما آن دو کس را که گمراه کردند ما را از جن و انس یعنی ابوبکر
و عمر تا ایشان را در زیر پاهای خود قرار دهیم تا آنکه ایشان از ما
پست تر باشند و عذاب ایشان از ما شدید تر باشد پس حق تعالی
فرماید که فایده نمیکند شما را این سخنان چون ستم کرده اید بر خود
و همه در عذاب شریکید پس در آنوقت ندای واویلاه و واثبوراه بر آورند
و آیند نزد حوض کوثر و سؤال کنند از حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه و حافظان ملائکه نزد آنحضرت باشند و گویند عفو کن از ما
و ما را آب بده و از عذاب خلاص کن پس حضرت با ایشان گوید که بر
گردید تشنه لب بسوی آتش جهنم که نیست شراب شما امروز مگر از
حمیم و غسلین نفع نمی بخشد شما را شفاعت شافعین و ابن بابویه
بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت سید
انبیا صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند
که ناگاه حضرت امام حسن علیه السلم از در در آمد چون نظر مبارک
سید عالم صلعم بر او افتاد بسیار گریست و فرمود که الیّ یا بنیّ بسوی
من آی ای میوه دلبند و ای انیس دل مستمند و آن شاهزاده را بر
زانوی خود بنشاند و چون زمانی شد حضرت سید الشهدا
امام حسین علیه السلم از در در آمد خواجه عالم صلعم چون بر وی نظر
کرد قطرات عبرات از دیده بپاشید و فرمود که ای نور دیده و ای
سرور سینه من نزدیک من بیا و آن امام مظلوم را بر زانوی چپ خویش
نشانید و بعد از ساعتی خورشید تتق عصمت و جلالت الانسیة حورا
فاطمه زهرا علیها السلم حاضر شد چون حضرت رسالت صلعم نظر بر وی
انداخت بی اختیار گریه آغاز کرد و فرمود که ای فرزند گرامی نزدیک
من بیا و آن جناب را در مقابل خود نشانید و چون لحظه بر آمد حضرت

سید

سید اوصیا علی مرتضی علیه السلم چون خورشید تابان از در مسجد در آمد
چون آنجناب او را دید اشک حسرت از دیده مبارک ببارید و
گفت ای برادر و عم و ای انیس دل پر غم نزدیک من آی و آن سرور
اصحاب الیمین را به پهلوی راست خود نشانید اصحاب گفتند ای
سید عالم و ای اشرف اولاد آدم سبب چه بود که هر یک از این شموس
فلک عصمت و طهارت را که دیدی بگریستی سید عالم فرمود که بحق
آن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده و از جمیع عالمیان و آدمیان مرا
برگزیده که من و این جماعت گوهر صدف عصمت و طهارت گرامی
ترین خلایقیم نزد خداوند عالمیان و خدا را از ما خلقی گرامی تر
نیست و هیچ احدی از خلق الهی را از ایشان دوست تر نمیدارد
و اما علی بن ابی طالب برادر و داماد و عدیل منست و
صاحب علم خلافت بعد از من و علمدار منست در دنیا و
در آخرت ساقی حوض کوثر و شفاعت کننده روز محشر است
و مولای مسلمانان و پیشوای مومنان و راه نمای متقیان است
و او وصی و خلیفه و جانشین من است بر اهل بیت و امت من در
حیات و بعد از وفات من دوستدار او دوستدار منست و دشمن
او دشمن منست و حق سبحانه و تعالی گناهکاران امت مرا ببرکت
دوستی او بیامرزد و سیه کاری مجرمان را بنور خورشید ولایت او
محو نماید و دشمنان او را بعذاب الیم معذب سازد و سبب گریه
من بر آنجناب آن بود که میدانم که بعد از من امت جفا کار با وی
غدرها نمایند و منصب خلافت را از وی غصب کنند و او را بجبر و اکراه
بیار و انصار در میان جمعی از کلاب اهل نار و بد ترین اشرار بکشانند
و پیوسته از امت محنتها باو برسد و او بامر الهی صبر نماید و پیوسته
الحق شرط صبر بجا آورد تا آنکه بدبخت ترین امت من ضربتی بر
فرق مبارک آن سلطان سریر خلافت زند که ریش مبارکش از خون سرش

رنگین شود و او بجمال الخدای ملاقات نماید پس حضرت سید عالم
فرمود که اما فاطمه علیها السلام پس او سیده زنان عالمیان و بهتر
و بهتر پیشینیان و پسینیان است و او پاره تن من و نور دو چشم من
و میوه دل منست و جان منست هرگاه که او بقدم عبودیت در محراب
عبادت پیش خداوند خود بایستد و چهره نور اخلاص برافروزده
نور او ملائکه هفت آسمان را روشن شود و شعاع او عرش عظیم را منور
سازد چنانچه کواکب آسمان اهل زمین را نور بخشند و حق تعالی در
ملاء اعلی با او مباهات نماید و ندا فرماید که ای ملائکه من نظر نمائید
باین بنده من فاطمه بهترین خلقان من چگونه در خدمت من ایستاده
و جمیع مفاصل و اعضای او از خوف من بلرزه در آمده و دل از جمیع ما سوی
برداشته و متوجه جناب اقدس من کرده ای گروه ملائکه گواه باشید
که شیعیان و محبان او را از آتش دوزخ ایمن گردانیدم و از عذاب
خود نجات بخشیدم پس حضرت رسالت ص فرمود که آن جگر گوشه خود
را دیدم بر بیکسی و غریبی او بعد از خود گریستم و بر آن محنتهائی
که از جفاکاران امت من باو خواهد رسید زود باشد که در خانه او که
بیت الشرف عزت و مکرمت است مذلت و خواری درآید و رعایت
حرمت او ننمایند و هیچ از او شرم ندارند و فدک را که خدا بخشیده باو داده
از او باز ستانند و او را از میراث من منع نمایند و از هر طرف که نظر
کند نه یاری یابد که او را یاری کند و نه دلسوزی که او را غمخواری نماید
و بیرحمان این امت با او رحم ننمایند و پاس حرمت او ندارند و او فریاد
کند که یا ابتاه یا محمداه و هیچ کس بفریاد او نرسد و چندانکه تضرع و
زاری کند هیچکس او را یاری نکند و پیوسته بعد از من محزون و دل
تنگ و مکروب و غمناک گریه و زاری و ناله و بیقراری نماید گاهی
انقطاع وحی را یاد آورد و درد و آه جانسوز از دل پر غم بر کشد و زمانی
صحبت مرا بخاطر گذراند و آتش حسرت از کانون سینه اش مشتعل کرده

وچون

و چون شب گوش دهد و او از تلاوت قرآن مرا که در نماز تهجد بخوانم
نشنود زار زار بنالد و یاد عزت و دولت زمان پدر خود کند
و بر مذلت و خواری خود نوحه کند در آن وقت حق سبحانه و تعالی
گروهیان ملاء اعلی و قدسیان عالم بالا را مونس او کرده اند و بدل
داری او بفرستد و او را ندا کنند بنداهای که مریم دختر عمران را ندا کرده
که یا فاطمه اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین یعنی
ای فاطمه قنوت و خضوع کن برای پروردگار خود و سجده کن و
رکوع کن با رکوع کنندگان آنگاه از آن جراحتی که از آن بدترین
خلق خدا عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب خورده باشد صاحب فراش
گردد و وجع او اشتداد نماید و بفراش گردد و الم بیکسی و غربت
بخوابد و حق سبحانه و تعالی مریم مادر عیسی علیه السلام را به پرستاری او
بفرستد که در وحشت و بیکسی انیس او باشد و در مرض و الم تیمار او نماید
و چون از مرض و الم و جفای امت بتنگ آید دست نیاز بدرگاه بی
نیاز بردارد که بار خدایا باشتیاق لقای تو گردیده ام و از زندگانی
سیر گشته ام و از جفای این امت بتنگ آمده ام و از محنتهای دنیای
غدار ملول گشته ام و از مفارقت پدر بزرگوار بی طاقت گردیده ام
مرا در روضات رضوان و غرفات جنان بپدر خود ملحق گردان پس
سبحانه و تعالی و را بعد از من او اول کسی که از اهل بیت رسالت
بمن ملحق شود او باشد و چون غمگین و مجروح بعد از من آید دست
تضرع بدرگاه قاضی الحاجات بردارم و حق وی یاد کنم که خدایا
ظالمان فاطمه را بعذاب خود معذب گردان و هر که حق جگر
گوشه مرا غصب کرده او را بنکال خود معاقب گردان و خوار و زبون
مقتدر کن هر که او را خوار کرده و پیوسته در آتش جهنم مدام هر که در
بر شکم او زده و فرزند او را شهید کرده و هر دعائی که من کنم ملائکه
آسمانها آمین گویند پس سید عالم ص فرمود که و اما امام حسن او فرزند

بشنیده و بدیده منست و روشنائی سینه و ثمره دل منست
و او سید و مهتر جوانان اهل بهشت است و حجت و خلیفه خداست
بعد از پدرش بر خلقان گفته او گفته منست و کرده او کرده من
و هر که متابعت او کند متابعت من کرده و هر که مخالفت او کند مخالفت
من کرده و چون تا جمال با کمالش نظر افکندم ستمهائی که بعد از من
بروی خواهند کرد بخاطرم آوردم و بر بیکسی و غریبی و مظلومی او گریستم
زیرا که بعد از من اصحاب او را غریب و تنها در میان دشمنان
جفاکار بگذارند و پیوسته در محنت و مشقت و عنا باشد تا آنکه
او را بزهر جفا شهید کنند و ملائکه ارض و سما او گریان ملأ اعلی
در ماتم آن جگرگوشه من بگریند و آسمان و زمین در مصیبت او
زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی او و بیکسی او نوحه
کنند هر کس که در مصیبت او اشک خونین از دیده ببارد در روز
قیامت که دیدها نابینا شود چشم او روشن باشد و هر که در
تعزیه او اندوهگین باشد در روزی که خلایق غمگین گردد دل
او شاد و خرم باشد و هر که در روضه مطهره آن امام مظلوم او را
زیارت کند قدم او بر صراط ثابت باشد در روزی که قدمها بر
صراط لرزان باشد و اما امام حسین صلوات الله علیه و آله پس او
فرزند دلبند و انیس دل مستمند منست و او بهترین امامان و مهتر
مسلمانان است بعد از پدر و برادر خود او پناه سجادکنان و قبله
درماندگان و حجت خداوند عالمیان است و او بهترین جوانان
اهل بهشت است و باب رستگاری و خیر و ذی این امت است و امر
او امر منست و اطاعت او اطاعت منست چون این نور چشم خود را دیدم
بغریبی و بیکسی و درماندگی او گریستم زیرا که بدبختان این امت قصد
کشتن او کنند و او بی‌پناه شود و پناه بحرم محترم و روضه مکرم من آورد
و او را امان ندهند و هیچ وصیتی مرا در حق او مرعی ندارند و شر از

دلهای

و امام

حرم

حرم من نمایند و کار را بر او تنگ گیرند پس من در خواب او را در بر
گیرم و سر و روی او را بر سینه خود بگذارم و او را امر نمایم که از دار هجرت
من رحلت نماید و او را بشارت دهم که جفاکاران این امت ترا
شهید خواهند کرد و بسعادت شهادت خواهی رسید پس آن جگر
گوشه من با چشم گریان و دل بریان از سر قبر مطهر من مفارقت
نماید و بزمین کربلا و محنت و عنا و مقتل شهیدان آل عبا
روی آورد و چندین هزار بدبخت از امت من تیغ بر روی او بکشند
و گروهی از مسلمانان او را یاری کنند که بهترین شهیدان امت باشند
در روز قیامت و او را آن گروه در میان گیرند و تیرباران کنند
و چون آن نور دیده من از اسب در افتد آن روسیاهان تیغ
بر گلوی مبارکش گذارند و او را بطریق گوسفند سر ببرند حضرت
سید عالم صلعم این را فرمود و آهی گرم از سینه پر درد برکشید و بزار
زار بگریست و خروش از حاضران بر آمد صدای نوحه و زاری بلند
شد آنگاه حضرت سید عالم صلعم برخاست و روی بسوی آسمان
کرد که بار خدایا بتو شکایت میکنم از آنچه از این گروه ستمکار با اهل
بیت من میرسد و بحجره طاهره مراجعت نمود وایضاً بسند معتبر
از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آن
حضرت فرمود که روزی من و فاطمه و حسن و حسین در خدمت
حضرت رسالت صلعم نشسته بودیم ناگاه نظر کرد بسوی ما گریست
من گفتم سبب گریه تو چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای
آنچه نسبت بتو خواهند کرد بعد از من گفتم آن چیست یا رسول
الله فرمود که میگریم برای ضربتی که بر سر تو خواهند زد و طپانچه
که بر روی فاطمه خواهند زد و طعنه که بر ران حسن خواهند زد
و او را بزهر شهید خواهند کرد و از کشتن حسین چون اهل بیت
رسالت این خبرها را شنیدند همه گریان شدند پس من گفتم یا رسول

نیافریده است مارا بوورد کار ما امکان برای بلا حضرت فرمود که
شاد باش یا علی که خدا عهد کرده است با من که دوست ندارد
ترا مگر مومنی و دشمن نمیدارد ترا مگر منافقی واین شهرآشوب
انطابد روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم در وقت وفات بحضرت
امیرالمومنین علیه السلام گفت که سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل بوستان من
وصیت میکنم ترا که دو ریحانه باغ مرا یعنی حسن و حسین را احترام
بداری زود باشد که دو رکن تو خراب شود چون حضرت رسالت صلعم
از دنیا رفت فرمود که این یک رکن من بود که خراب شد و چون
حضرت فاطمه از دنیا رحلت نمود فرمود که این رکن دوم بود
و ایضا از عائشه و ام سلمه روایت کرده است که در مرضی که حضرت
رسالت صلعم از دنیا رفت فاطمه را طلبید چون فاطمه پیدا شد
رفتار او مانند رفتار حضرت رسالت صلعم بود حضرت فرمود که
ای دختر نزدیک من بیا کسی او را در پهلوی خود نشانید و رازی
با او گفت که گریان شد و راز دیگر با او گفت که خندان شد چون
بعد از وفات آنحضرت از او پرسیدند فرمود که در اول بمن گفت
که جبرئیل در هر سال یک مرتبه قرآن بر من عرض میکرد و در این سال دو
مرتبه عرض کرد و پیدا است که در این سال از دنیا میروم و بعد از من تو
بعد از من مظلوم و ستم رسیده خواهند شد من بآن سبب
گریان شدم پس فرمود که تو اول کسی خواهی بود که بمن ملحق میشوی
از اهل بیت من و بآن سبب خندان شدم و بر وایت دیگر فرمود که
آیا راضی نیستی که سیده زنان عالمیان باشی پس بآن سبب خندان
شدم و ایضا روایت کرده است که چون حضرت سید انبیا بعالم بقا
رحلت فرمود سیده نسا پیوسته محزون و غمگین بود و عصابه بر دور
سر مبارک بسته و جسم مبارکش ضعیف و نحیف بود و ارکان عزتش
در هم شکسته بود و پیوسته آب از دیدهای حق بینش جاری بود و دل

حضرت امیر

قران و ام

حضرت

سخن

سوخته و جگر افروخته میبود و ساعت بساعت غش میکرد و اظهار میکرد
با حسن و حسین صلوات الله علیهما میگفت که کجاست پدر شما که
شما را ساعت بساعت در بر میگرفت کجاست پدر شما که از همه
خلق مهربانتر بود نسبت بشما و نمیگذاشت که شما بر روی زمین
راه روید و پیوسته میخواست که در بر و در بغل او باشید دیگر هرگز
نخواهم دید که این در را بگشاید و در بغل الاحزان من در آید و دیگر
نخواهم دید که شما را بجهت خوش طبعی خود بردارد چنانچه پیوسته با شما
چنین میکرد و باسناد معتبر از سلیم بن قیس هلالی و دیگران
روایت کرده اند که سلمان و عباس رضی الله عنهما گفتند که چون
مرض حضرت رسالت صلعم باشتداد انجامید و جمیع انصار و مهاجر و انصار در
بالین آنحضرت حاضر گشتند حضرت رسول صلعم چون پیدا است که صحابه
او وفا به بیعت علی بن ابی طالب علیه السلام نخواهند نمود فرمود که ای گروه
دوات و صحیفه نزد من حاضر سازید تا نامه از برای شما بنویسم که هرگز
گمراه نشوید بعد از وفات من چون عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب
پیدا است که حضرت سید عالم صلعم میخواهد که خلافت امیرالمومنین علی
بن ابی طالب علیه السلام را بنویسد بدست وقاحت پرده از روی نفاق
خویش برداشت گفت که این مرد بیماری بر او غالب کرده و هذیان میگوید
کتاب خدا ما را کافیست و احتیاج بکتاب او نداریم پس جمعی از منافقین
اصحاب تابع آن ملعون شدند که ما را بکتاب رسول خدا احتیاج نیست
و جمعی از اصحاب گفتند که اطاعت رسول خدا بر همه واجبست و
رنجانیدن خاطر شریف آنجناب در چنین حالی روا نیست و در میان
صحابه نزاع شد و آوازها بلند کردند چون حضرت سید عالم صلعم بر این
ماجرا اطلاع یافت غمگین گردید و پیدا است که هرگاه در حیات او
بنای این قسم ظلم نهادند بعد از او با اهل بیت او چه خواهند کرد و فرمود
که قوموا عنی از پیش من بروید و بیش از این ملالتم مسازید و حال با

پیوند کار خود کند ابد لعنت خدا بر آن گروه که بدبختی با کدبست
هذیان برسول خدای دهد امام حق را انکار اند با آنکه حق سبحانه و تعالی
میفرماید که وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ و نفرین
رسول خدای بر آن قوم باد که چنین بی شرم بی دینی را که در چنین حالتی سید
کاینات صلعم را از خود برنجانند خلیفه رسول خدا دانند و حال آنکه حق تعالی
میفرماید که إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا یعنی آن گروهی که اذیت و آزار
خدا و رسول میرسانند حق تعالی ایشان را در دنیا و عقبی لعنت کرده و
و عذاب الیم و نکال جحیم از جهت ایشان مهیا ساخته و چون روح
مطهر حضرت سید عالم صلعم بعالم وصال ارتحال نمود و حضرت
امیر المؤمنین با جبرئیل امین صلوات الله علیهما بمقتضای وصیت
سید عالم صلعم بتجهیز و تغسیل و تکفین آنجناب اشتغال نمودند عمر
و ابوبکر و جمعی از منافقان اصحاب که در زمان رسول صلعم با یکدیگر
بیعت کرده بودند که بعد از وفات سید عالم صلعم حضرت امیر
المؤمنین را از خلافت منع نمایند فرصت غنیمت دانسته جنازه رسول صلعم
در میان گذاشته به سقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت سخن
آغاز کردند و بعد از منازعه بسیار و مجادله بیشمار از مهاجر و
انصار امر خلافت ظاهری بر ابوبکر قرار یافت و آن ملعون روسیاه
قبول
سبقت بعذاب الیم الهی اختیار کرده خلافت را اختیار کرده و اکثر
مهاجرین و انصار وصیت احمد مختار و بیعت علی کرار را منظور نداشته
از خدا شرم نکردند و با آن ملعون بیعت کردند و چون سید الا
وصیا از دفن سرور انبیا فارغ شد و بی وفائی اصحاب و کفر و نفاق
ایشان را مشاهده نمود غمگین گردید و چون شب در آمد امام حسن
باخود
و امام حسین علیهما السلام را بدر خانهای یک یک از مهاجر و انصار
در آورد ایشان را از عقوبات الهی بترسانید و وصیت رسول خدا را در

عذیر

عذیر خم بر ایشان خواند و از ایشان نصرت و یاری طلب نمود از آن
گروه بی شرم بجز بیست و چهار نفر اجابت نکردند و چون صبح طالع
شد از آن بیست و چهار کس بغیر از چهار کس بر بیعت نمانده بودند
تا سه شب آنجناب ایشان را بر بیعت دعوت میفرمود
و طلب یاری از ایشان مینمود بجز چهار کس و بروایتی بغیر
از سه کس اجابت نمینمودند و چون آن سلطان سریر خلافت آن
کفر و شقاوت را از آن گروه مشاهده فرمود بمسجد در آمد و در مجمع
اصحاب حجتهای شافی بر ایشان اتمام کرد و آیاتی که جبرئیل در شان
او آورده بود بر ایشان خواند و آنچه سید انبیا صلعم در شان او
فرموده بود بر ایشان حجت ساخت و از مهاجر و انصار بشهادت
بر حقیت مقال خویش طلب نمود و جمعی براستی گفتار او شهادت
دادند و چون نزدیک رسید که مردمان از بیعت آن ملعون
پشیمان گردیده بجو باز گردند عمر علیه اللعنه بتی سید و جمعیت مردم
را متفرق ساخت و حضرت امیر المؤمنین عم بحجره طاهره مراجعت
فرمود و چون آنحضرت از هدایت آن قوم مأیوس گردید بامر
رسول خدا صلعم بجمع قرآن اشتغال نمود و چون عمر علیه اللعنه دید
که جمیع مهاجر و انصار بغیر از حضرت امیر المؤمنین عم و چهار نفر
از خواص اصحاب آنحضرت دین بی بنیاد و ختند و با آن ملعون
علی بن ابی طالب
بیعت کردند با ابوبکر گفت که چرا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را
به بیعت خود نمیخوانی والله که اگر او با تو بیعت ننماید خلافت بر تو
قرار نیابد زیرا که او خلیفه بحق رسول خدا و اعلم و اشجع و افضل
و افضل این امت است و مردمان را باو رجوع بسیار است پس
ابوبکر علیه اللعنه بسوی آنجناب فرستاد و او را به بیعت خود خواند
حضرت سید الاوصیا عم فرمود که سوگند خورده ام که از خانه بیرون
نیایم و ردای مبارک بدوش نیندازم تا آیات قرآنی را جمع نمایم.

بعد از چند روز آن کلام الله ناطق قرآن را جمع کرده در [illegible] کتانت
و آن را مهر کرده به مسجد آمد و در مجمع مهاجر و انصار در آمد فرمود که
ای گروه مردمان چون از دفن سید کائنات صلعم فارغ گردیدم بامر
آنحضرت بجمع قرآن مشغول شدم و جمیع آیات قرآنی و سور فرقانی
را جمع کرده ام و هیچ آیه از آسمان نازل نشده که حضرت رسول صلعم
بر من نخوانده باشد و تأویل آن را بمن تعلیم ننموده باشد و چون
در آن قرآن آیه چند بود که در کفر و نفاق منافقان آن قوم
و خلافت علی بن ابی طالب ع و فرزندان او صریح بود عمر علیه
اللعنه آن قرآن را قبول نکرد و سید اوصیا خشمناک گردیده به
حجره طاهره مراجعت نمود و فرمود که این قرآن را دیگر نخواهید دید
تا حضرت قائم آل محمد علیهم السلام ظهور نماید پس ابو بکر علیه اللعنه
بار دیگر بخدمت امیر المؤمنین ع فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول
خدا را حضرت امیر ع فرمود که ای ملعون غرض تو دروغ بر رسول خدا
افترا بستی جمیع مهاجر و انصار را ازادی واقعی میدانند که خدا و رسول
بجز من خلیفه در میان شما نگذاشتند چون این پیغام را با ایشان
رسانیدند ابو بکر گفت راست میگوید علی رسول خدا مرا خلیفه
نکرده است پس عمر در خشم شد و بجست ابو بکر برای مصلحت با او گفت
که بنشین دیگر باره فرستاد که امیر المؤمنین ابو بکر تو را طلب مینماید
حضرت امیر ع فرمود که عهد شما با رسول خدا هنوز نزدیک است که
فراموش کرده اید که خدا مرا امیر المؤمنین خواند و مرا باین اسم سامی مخصوص
گردانید و حضرت رسول صلعم شما را امر فرمود که با من بلقب گرامی من
سلام کنید مگر نشنیدید که حضرت رسالت صلعم فرمود که علی است
امیر مؤمنان و سید و مهتر مسلمانان و حامل لوای حمد و صاحب
کرامت و مجد و خداوند عالمیان جل و علا در روز قیامت او را
بنشاند بر صراط که دوستان خود را بنوازد و داخل بهشت گرداند

دشمنان

و دشمنان خود را بجاری در آتش اندازد چون این پیغام با ایشان
رسید باز عمر برجست و گفت من میدانم که تا او را نکشیم امر ما
مستقیم نمیشود بگذار که من بروم و سر او را برای تو بیاورم و
باز ابو بکر برای مصلحت او را ساکن داد که بنشین و باز فرستاد
که بیا که ابو بکر تو را میطلبد و باز آنحضرت اجابت ننمود و فرمود
که من مشغول وصیتهای حضرت رسولم و چون آن دو ملعون
روسیاه دانستند که حضرت امیر ع باختیار بیعت ایشان را نخواهد
نمود پس شخصی قنفذ نام را که آزاد کرده عمر علیه اللعنه بود و در شقاوت
عدیل آن ملعون بود و بدبختی و درشتی خود در میان ایشان مشهور
بود با جمعی دیگر از بدبختان آن قوم بد بدر خانه اهل بیت رسالت و حجره
عصمت و طهارت فرستادند و گفتند که حضرت امیر المؤمنین ع را
از خانه بیرون آورده بمسجد در آورید تا از او بیعت بگیریم و چون
بساحت عزت و سعادت و حریم دولت و جلالت بخانه اهل بیت
رسالت رسیدند جرأت نکردند که بی رخصت بآن خانه در آیند و
اذن دخول طلب کردند آنجناب ایشان را اجازه نفرمود و بسوی
آن ملعون باز گشتند و گفتند که ما را رخصت نمیدهد که بروی
داخل شویم و ما را جرأت آن نیست که بی رخصت داخل خانه رسول خدا
صلی الله علیه و آله داخل شویم پس عمر ملعون بانگ بر ایشان زد که شما
را با اجازت او کاری نیست بهر نحو که باشد آنحضرت را از خانه بیرون
آورید و در این هنگام عمر با ایشان آمد ~~و عمر لعین در زد و فریاد کرد که~~
~~ای پسر ابو طالب در وا بکشا~~ بشری اغا ذکر کردند و فریاد در در خانه
اهل بیت رسالت بلند کردند و عنان را از حد بردند و عمر بآواز بلند
فریاد کرد که ای پسر ابو طالب در را بکشا و آن شیر بیشه شجاعت بامر
خدا صبر نموده متعرض ایشان نمیشد تا آنکه حضرت فاطمه علیها السلم
بیتاب گردیده بعقب در آمد و از درد و الم عصابه بر سر بسته بود

خالد بن ولید پلید و [illegible]

وجسم شریفش بسیار نحیف کرده بود بسبب مصیبت حضرت رسالت
وفرمود که ای عمر چه از ما میخواهی ما را بمصیبت خود مشغول گذاری عمر گفت
در را بگشا والا آتش در خانه شما میزنم و شما را میسوزانم حضرت
فاطمه گفت ای عمر از خدا نمیترسی میخواهی بخانه من بی حرمت در آئی این
خانه اهل بیت رسالت و بیت الحرام عزت و جلالت است از این حرم
محترم شرم دار و این جور و ستم روا مدار آن ملعون بیحیا و آن دشمن
خدا و رسول خدا از آن سخنان هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید و در
اهل بیت رسالت را سوخت و در را گشود و حضرت سیدة النسا
فریاد برآورد که یا ابتاه یا رسول الله و مانع شد آن ملعون را از
داخل شدن باز آن بیحیا ممتنع نشد و سر غلاف شمشیر را بر پهلوی
فاطمه زد آن مظلومه باز فریاد برآورد باز آن ملعون تازیانه بلند
کرد و بر دست مبارکش زد و فاطمه فریاد میکرد که یا ابتاه حال اهل
بیت خود را ببین پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برخواست
و عمر را ملبند کرد و بر زمین زد و بینی و گردنش را مجروح کرد و خواست که
او را بقتل آورد باز بخاطر او رسانند وصیت رسول خدا صلعم را که با آنحضرت
گفت که یا علی زود باشد که جفاکاران امت با تو غدر و مکر نمایند
و بیعت ترا بشکنند و بعهد من وفا نکنند و ترا بیکس و تنها در
میان جمعی از اشقیا بگذارند و تو از من بمنزله هرون از موسی و جانشین
قوم موسی علیه السلم هرون را بگذاشتند و بعبادت گوساله سامری
بودند اختلاف امت بعد از من تو را تنها بگذارند و بگوساله سامری این امت
ابوبکر علیه اللعنه بیعت نمایند پس حضرت امیر علیه السلم فرمود که چون
است تو با من چنین کنند من با ایشان چه معامله نمایم حضرت فرمود
که اگر یاوری بیابی با ایشان جهاد کن والا دست از ایشان بدار و صبر کن و معامله
ایشان را با پروردگار خود گذار و چون یاور بیابی جهاد بکن تا بزدین
بیای و خون از سر و شمشیر تیغ بریزد پس حضرت بمقتضای وصیت حضرت

رسالت

رسالت دست از آن ملعون برداشت و فرمود که ای فرزند صهاک حبشیه
سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که گرامی داشته است محمد را به پیغمبری
که اگر وصیت حضرت رسالت مرا مانع نمیبود هرگز نمیتوانستی که بی حرمت
من داخل خانه من شوی پس عمر کس بمسجد فرستاد و از ابوبکر و سایر
منافقان یاری طلب کرد و فوج فوج از آن منافقان بیاری آن ملعون
میآمدند تا آنکه بخانه آنحضرت ریختند و خالد بن ولید پلید شمشیر کشید و
بر حضرت امیر المؤمنین حمله کرد پس حضرت بر او حمله کرد و خواست که او را
بقتل آورد دیگران حضرت را بحق حضرت رسالت قسم دادند تا دست از آن
ملعون برداشت و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی
بیاری حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برخواستند و نزدیک
شد که فتنه عظیم برپا شود پس حضرت امیر المؤمنین ایشان را منع
کرد و فرمود که مرا با ایشان بگذارید خدا مرا مامور نکرده است که در این
وقت با ایشان جهاد کنم پس آن کافران ریسمانی در گردن امیر المؤمنان
انداختند و بسوی مسجد کشیدند چون بدر خانه رسیدند حضرت
فاطمه مانع آنحضرت شد پس قنفذ و بروایت دیگر عمر تازیانه بر بازوی فاطمه زد
که شکست و ورم کرد و باز آنحضرت دست از امیر المؤمنین بر نمیداشت
تا آنکه در را بر شکم آنحضرت فشردند و دندهای پهلوی آنحضرت
را شکستند و فرزندی که در شکم داشت که حضرت رسالت صلعم او را
محسن نام کرده بود شهید کردند و در آن ساعت سقط شد و حضرت
فاطمه بهمان ضربت از دنیا رفت و بروایت دیگر مغیرة بن شعبه بامر
عمر علیه اللعنه در بر شکم محترم آنحضرت زد و فرزند او را در شکم او شهید
کرد پس آنحضرت را بمسجد کشیدند و آن جفاکاران از پی او میرفتند
و هیچیک یاری او نمیکردند و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده
فریاد میکردند و میگفتند چه زود خیانت کردید با حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و کینهای سینهای خود را ظاهر کردید و انتقام آنحضرت

را از اهل بیت او کشید پس بریده گفت ای عمر همه قریش اهل اصل
و نسب تو را میدانند و تو را میشناسند که از چندین زنا بهم رسیده
و با این حال بخانهٔ اهل بیت رسالت داخل میشوی و دختر آنحضرت را
مجروح میکنی و بازوی آنحضرت را با ریسمان بمسجد میکشی
پس چون نظر ابوبکر لعین بر آنحضرت افتاد گفت دست از او بردار
حضرت فرمود که ای ابوبکر بکدام حق و بکدام میراث و بکدام فضیلت
تو در خلافت تصرف کرده و دیروز بامر پیغمبر با من بیعت کردی در
غدیر خم و بامر آنحضرت بمن سلام کردی بامارت مؤمنان پس عمر علیه
اللعنه شمشیر از غلاف کشید و بر بالای سر آنحضرت ایستاد و گفت این
سخنان را بگذار و بیعت کن حضرت فرمود که اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد
گفت که اگر نکنی ترا بقتل خواهیم رسانید حضرت فرمود که تو میتوانی
که برادر حضرت رسول را بقتل رسانی بخدا سوگند که اگر اطاعت امر
خدا و وصیت رسول خدا نمی بود بتو معلوم میشد که کی ضعیف
تر است پس بریده برخاست و گفت ای عمر و ای ابوبکر آیا شما نبودید
که رسول خدا صلعم امر کرد شما و ما همه را که برویم و سلام کنیم بر علی
بامارت و پادشاهی مؤمنان پس شما از آنحضرت پرسیدید که این را
از جانب خدا میگوئی حضرت فرمود که بلی امر خدا و رسول چنین است
پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم السلام علیک یا امیر المؤمنین
عمر گفت ای بریده ترا با این کارها چکار است بریده گفت که بخدا
سوگند که من نمیمانم در شهری که شما اهل آن امیر باشید و خلیفه
حضرت رسول صلعم معزول باشد پس عمر فرمود که بریده را زدند و از
مسجد بیرون کردند پس سلمان برخاست و گفت ای ابوبکر از خدا بترس
و از مجلسی که سزاوار آن نیستی دور شو و حق خلافت را باهلش بگذار
و جمیع امت را تا روز قیامت بجهالت و ضلالت مگذار عمر برو بانگ
زد که ای سلمان ترا با این کارها چه کار است سلمان گفت بخدا سوگند

که اگر

که اگر بدانم که بشمشیر خود یاری این دین میتوانم کرد هر آینه شمشیر
میکشیدم و مردانه در راه خدا جهاد میکردم تا شما با وصی رسول
خدا چنین نکنید پس رو بسوی مردم کرد و گفت بد کردید و نکردید و
ندانید که چه کردید بدین در آمدید و از دین بدر رفتید پس بشارت
میدهم شما را ببلا و نا امیدی از نعمت و رضای خدا و بدانید که بعد از این ستم
کاران بر شما مسلط خواهند شد و بجور و ظلم در میان شما سلوک
خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را تبدیل خواهند کرد پس ابوذر
و مقداد و عمار نیز برخاستند و هر یک حجتها بر آن اشقیا تمام
کردند پس رو کردند بجانب امیر المؤمنین علیه السلام و گفتند چه
میفرمائی اگر رخصت میدهی شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد
میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود که خدا رحمت کند شما را دست
از این اشقیا بدارید و وصیت حضرت رسالت را صلعم بیاد آورید
و ابوبکر ملعون در بالای منبر نشسته بود و سخن میگفت عمر
گفت که چرا نشسته بر بالای منبر و علی در زیر منبر نشسته و با تو
بیعت نمیکند و با تو در مقام محاربه است رخصت بده تا گردنش را
بزنم در آن وقت حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات
الله علیهما بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون این
سخن را از آن ملعون شنیدند گریستند و بخروش آمدند و رو بر
قبر جد بزرگوار خود کردند و فریاد بر آوردند که یا جداه یا رسول
الله مادر را باین حال بناحق و با ریسمان پس حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه ایشان را بسینه خود چسبانید و فرمود که گریه مکنید بخدا
سوگند که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را بقتل رسانند و ایشان
ذلیلتر و حقیرترند از آنکه این اراده توانند کرد پس در این حالت ام سلمه
زوجه حضرت رسالت و ام ایمن کنیز آنحضرت از حجرهای خود بیرون
دویدند و فریاد کردند که ای ابوبکر لعین و ای اشقیای امت

المرسلين خوشنود کينها و حسدهای خود را با نحضرت ظاهر کرد بدليس
عمر امر کرد که ايشان را از مسجد بيرون کردند و گفت ما را با زنان و گفتن
ايشان چه کار است پس حضرت امير المؤمنين صلوات الله عليه برخواست
و در روبروی مهاجر و انصار ذکر مناقب و فضايل خود را يکيک بر ايشان
شمرد و از ايشان شهادت بر نصوصی که حضرت رسول صلعم بر خلافت او
کرده بود در روز غدير خم و غير آن از مواطن متعدده بر ايشان ادا کرد
و حجت الهی را بر ايشان تمام کرد آن بدبختان گفتند که يا علی اگر پيشتر اينها
را ميگفتی با او بيعت نميکرديم پس چون عمر ترسيد که مردم از خلافت ابو
بکر برگردند باز گفت که يا علی که بيعت کن و اگر نه گردنت را ميزنم حضرت
فرمود که ای فرزند صهاک دروغ ميگويی و بخدا سوگند که قدرت نداری
بن خالد بن وليد عليه اللعنه برجست و شمشير از غلاف کشيد و گفت
بخدا سوگند که اگر بيعت نکنی گردنت را ميزنم حضرت امير المؤمنين صلوات
الله عليه گريبان او را گرفت و چرخی داد و بر زمين انداخت و شمشير
از دستش افتاد و هر چند سعی کردند حضرت دست به بيعت او دراز
نکرد پس دست آنحضرت را گرفتند و ابو بکر لعين دست نحس خود را
دراز کرد و بدست حضرت رسانيد و در احاديث معتبره وارد شده
است که چون آنحضرت را بمسجد در آوردند در روبروی مرقد مطهر
حضرت رسالت صلعم گريه ميفرمود که يَا ابْنَ اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی
وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِی ای برادر من قوم من مرا ضعيف کردانيدند و
نزديک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر حضرت رسالت صلعم بيرون
آمد که همه شناختند که دست آنحضرت است و صدائی ظاهر شد که
شناختند که صدای آنحضرت است که يَا اَبَا بَكْرٍ اَكَفَرْتَ بِالَّذِی
خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا يعنی
ای ابو بکر آيا کافر شدی بآن خدائی که تو را آفريد از خاک پس
از نطفه پس تو را درست مردی کرد آيا و بسندهای معتبر از حضرت

امام

امام جعفر صادق عم روايت کرده اند که چون حضرت امير المؤمنين ع
را بمسجد در آوردند حضرت سيدة النسا فاطمه زهرا عليها السلم
مجروح و نالان و خشمناک و غمگين با جميع مخدرات حجرات
بنی هاشم از خانه بيرون آمده رو بمسجد رسول صلعم آورد و چون
بمسجد در آمد و بنزديک ضريح مقدس حضرت رسالت صلعم رسيد
بخروشيد و باواز بلند بگريست و آهی چند از دل پر درد برآورد کشيده
و فرياد بر کشيد که ای گروه ستمکار و ای قوم غدار از پسر عم
دست بداريد بحق آنخدائی که پدرم محمد مصطفی عم را براستی بخلق
فرستاده که اگر اين ظلم را فرو نگذاريد و دست از آنحضرت برنداريد
گيسوهای خود را بر سر پريشان نموده پيراهن پدرم رسول خدا صلعم را
بر سر اندازم و دست در دامن کبريای احديت زنم و بدرگاه رب
الارباب فرياد بر آورم و نالهای آتشبار از دل افگار بر کشم و دريای
غضب الهی را بجوش آورم و آهی چند از سينه پر درد بر کشم که زمين
و زمان را بسوزانم و ملک متنفس از شما بر روی زمين نگذارم والله
که ناقه صالح نزد خدا از من گرامی تر نيست و بچه او نزد خداوند
عالميان از فرزندان من عزيزتر نيست سلمان عليه الرحمه گويد که
من نزديک آنحضرت ايستاده بودم ديدم که ديوارهای مسجد رسول صلعم
بلرزه در آمد و بلند گرديد بنحوی که اگر کسی ميخواستی از زير آن عبور
ميتوانست نمود من چون آنحال را مشاهده کردم بر خود لرزيدم
و آثار غضب الهی را معاينه ديدم پس بنزديک آنحضرت آمدم و
استغاثه نمودم که ای سيدة النسا و ای بتول عذرا و ای خاتون
قيامت و ای بانوی حجله کرامت و ای جگر گوشه رسول ثقلين و ای
مادر سبطين بر اين قوم ببخشا و برامت پدر خود رحم نما شما اهل
بيت رحمت و شفاعتيد چون پدرت رحمت عالميان بود شما سبب
نزول عذاب الهی بر ايشان مشويد آنجناب التماس مرا بلطف قبول

فرموده
نموده بحجره طاهره مراجعت فرمود و دیوارهای مسجد بر جاهای
خود قرار گرفتند و گرد و غبار بلند کردید که تمام مسجد را فرو گرفت
و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که بخدا سوگند که اگر فاطمه موی سر
خود را میگشود همه میمردند و بروایت دیگر چون فاطمه علیها السلم
بمسجد آمد پیراهن حضرت رسالت صلعم را بر سر گذاشته بود و دست
حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلم را گرفته بود و فریاد زد
که ای ابوبکر ترا با ما چه کار است میخواهی فرزندان مرا یتیم کنی
بخدا سوگند که اگر بد نمی‌بود موی سر خود را میگشودم و بدرگاه
خدا صدا بلند میکردم پس مردی از آن گروه با ابوبکر گفت که
میخواهی همه را هلاک کنی این ملعون ترسید و دست از
امیرالمؤمنین برداشت و آنحضرت بخانه برگشت و ایضا سلیم بن قیس
از سلمان رضی الله عنه روایت کرده است که چون زبیر را بردند که
با ابوبکر بیعت کند با عمر گفت ای فرزند صهاک اگر این اراذل که بر
گرد تو برآمده‌اند ترا یاری نمیکردند نمیتوانستی که بر علی تقدم جوئی
و شمشیر در دست من باشد عمر گفت تو نام صهاک را میبری زبیر
گفت چرا نام او را نبرم و او کنیز زناکاری بود و ملک حبشی عبد
المطلب بود و جد تو نفیل با او زنا کرد و پدر تو خطاب از او بهم رسید
و او بنده جد من بود پس ابوبکر میان عمر و زبیر اصلاح کرد پس چون
سلمان را ایشان در گردن کردند و برای بیعت بسوی ابوبکر
کشیدند در گردنش کنده بهم رسید و چون بجبر با ابوبکر بیعت کرد
گفت هلاکت و ضلالت را برای خود اختیار کردید تا روز قیامت
و بدعت امتهای گذشته را عمل آوردید و بعد از پیغمبر خود از دین
برگشتید و خلافت را از معدنش بیرون کردید عمر گفت چون
از تو و امام تو بیعت گرفتیم هرچه خواهی بگو و او هرچه خواهد
بگوید سلمان گفت که شنیدم از حضرت رسالت صلعم که بر تو و بر

ابوبکر

ابوبکر مثل گناهان جمیع امت تا روز قیامت و مثل عذاب ایشان
خواهد بود پس عمر گفت که چون بیعت کردی و دیده نفرین
نشد بخلافت مولای تو هرچه خواهی بگو سلمان گفت که گواهی
میدهم که در کتابهای آسمانی خوانده‌ام که در دری از درهای جهنم
سیمی است بنام و کنیت تو و صفت تو باز عمر گفت که چون خلافت
زایل کردید از جماعتی که تو ایشان را خدای خود گرفته بودی هرچه
خواهی بگوی سلمان گفت شهادت میدهم که از حضرت رسالت صلعم
پرسیدم از تفسیر این آیه که فیومئذ لا یعذب عذابه احد و لا
یوثق وثاقه احد حضرت فرمود که این آیه در شان تو نازل شده است
سلمان گفت که حضرت امیرالمؤمنین ع بمن گفت که ساکت شو و
اگر آنحضرت نمیفرمود که ساکت شوم همه اینها در شان او و ابو
بکر نازل شده بود و آنچه حضرت رسول در حق ایشان گفته بود
همه را میگفتم پس حضرت امیرالمؤمنین ع خطاب کرد بسلمان
و ابوذر و مقداد و زبیر که سوگند میدهم شما را که نشنیدید
از حضرت رسول صلعم که میفرمود در جهنم تابوتی هست که دوازده
کس در آن تابوت هستند شش کس از گذشتگان و شش نفر از این
امت و آن تابوت در چاهیست در قعر جهنم و بر در آن چاه سنگی
افتاده است که هرگاه حق تعالی میخواهد که جهنم را مشتعل گرداند امر
میفرماید که آن سنگ را از سر آن چاه بردارند چون آن سنگ را
برمیدارند جمیع جهنم مشتعل میشود از حرارت آن چاه پس من در
حضور شما پرسیدم که ایشان کیستند فرمود که اما از پیشینیان پس اول
شش نفر قابیل و فرعون و نمرود و پی کننده ناقه صالح و دو
کس از بنی اسرائیل که بعد از موسی و عیسی دین ایشان را تغییر دادند
و امت ایشان را گمراه کردند و اما از این امت پس دجال است با پنج نفر
که نامه نوشتند و با یکدیگر پیمان بستند که نگذارند که خلافت بر

من قول کهر دیعنی ابو بکر و عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولای حذیفه و
سعید بن العاص علیهم اللعنه پس عمر گفت که ای ابو الحسن اما
در حق تو چیزی شنیده حضرت فرمود که مگر نشنیدم که حضرت رسول
تو را لعنت کرد و نشنیدم که برای تو استغفار کرده باشد و چون آن
ملاعین خلافت را از حضرت امیر المؤمنین غصب کردند باین راضی
نشده خواستند که فدک را از حضرت فاطمه بگیرند و فدک قلعه چند بود
که حضرت رسالت صلعم آنها را بی جنگ گرفته بود و حق تعالی فرستاد که
وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ و جبرئیل گفت که حق تعالی میفرماید که فدک
را بفاطمه بده که از برای او و فرزندان او باشد تا روز وفات و حضرت
رسول بامر الهی بفاطمه تسلیم نمود و در تصرف وکلای آنحضرت بود
تا حضرت رسول از دنیا رفت پس عمر و ابو بکر با یکدیگر مصلحت
کردند که حاصل بلاد فدک مبلغ عظیمی میشود و اگر این با اهل
بیت باشد با علم و جلالت و بزرگواری که ایشان دارند و استحقاق
واقعی خلافت دارند همه مردمان بجانب ایشان میل دارند پس
با یکدیگر اتفاق کردند با جمعی دیگر از منافقان که حدیثی وضع کنند
که حضرت رسول گفت که ما گروه پیغمبران چیزی میراث نمیگذاریم
و آنچه از ما میماند تصدق است برای همه مسلمانان با آنکه حق تعالی
در قرآن میفرماید که وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ و حضرت زکریا
فرمود که وَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي پس آن ملاعین فرستادند
و وکلای حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند چون خبر بآنحضرت
رسید با گروهی از زنان بنی هاشم بنزد ابو بکر آمد و فرمود که میخواهی
از من بگیری زمینی را که حضرت رسالت صلعم بامر حق تعالی بمن داده است
و آنحضرت برای فرزندان خود بغیر این چیزی نگذاشته است مگر نشنیده
که حضرت رسول صلعم فرمود که حرمت هر کس را در باب فرزندان او رعایت
خواهند کرد پس ابو بکر لعین از ترس تشنیع مردم دوات طلبید که نامه

از برای آنحضرت بنویسد و فدک را رد کند عمر گفت تا گواه نیاورد
نامه برای او منویس پس حضرت فاطمه فرمود که آیا حکمی که در باب همه
مسلمانان جاری میکنی که بینه را از مدعی باید طلبید در حق من
جاری میکنی و حال آنکه فدک را من در تصرف دارم و تو میخواهی
از من بگیری تو میباید گواه بیاوری عمر گفت تا گواه نیاوری نمی
دهیم پس حضرت فاطمه حضرت امیر المؤمنین ع را و حسن و حسین
علیهما السلام و ام ایمن را آورد که گواهی دادند عمر گفت که شهادت
علی اعتبار ندارد چون نفع از برای خود و فرزندان خود میکند و
حسن و حسین کوچکند و ام ایمن زن عجمیه است و گواهی او اعتبار
ندارد و بروایت دیگر ابو بکر نامه را نوشت و بحضرت فاطمه داد عمر در
عرض راه این نامه را گرفت و آب دهان بر آن انداخت و نامه را پاره
کرد حضرت فاطمه فرمود که چنانکه نامه مرا پاره کردی خدا شکم ترا
پاره کند و بروایت دیگر حضرت فاطمه بیرون آورد نامه را که حضرت
رسالت برای او نوشته بود در امر فدک که حجت کرد اند برایشان
عمر علیه اللعنه آن نامه را گرفت و آب دهان پلیدش را بر آن
انداخت و پاره کرد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها با زنان
بنی هاشم بمسجد در آمد و زنان بنی هاشم پرده در پیش روی
آنحضرت آویختند و برای آنکه حجت خدا را بر آن منافقان تمام
کند و کفر ایشان را بر عالمیان ظاهر گرداند خطبه در نهایت فصاحت
و بلاغت ادا نمود و اوامر و نواهی الهی را برای ایشان بیان کرد و ایشان
را از عقوبات حق تعالی ترسانید و حجتهای شافی در امر فدک برایشان
القا کرد و الجزا القا کرد همه مهاجران و انصار او را تصدیق کردند و
از ایشان گواهی طلبید که حضرت رسالت صلعم در حق من گفت که فاطمه
پاره تن من است هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا
را آزار کرده و همه شهادت بر حقیت این مقال دادند پس حضرت فرمود

که همه گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا آزار کردند پس لعن ایشان را
ثابت کرد و این آیه را خواند که إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الرَّسُولَ اللَّهَ
وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا
مُهِينًا و بخانه برگشت و از بعد تنها و از دعای ایشان بیمار در بخود
بود و حضرت امیر المؤمنین هرگاه بمسجد می‌آمدند آن دو ملعون احوال
فاطمه را از آنحضرت میپرسیدند تا آنکه مرض آنحضرت شدید شد و
ایشان سعی بسیار کردند که آنحضرت را از خود راضی کنند بظاهر که
تشنیع مردم از ایشان کم شود و آنحضرت راضی نشد و فرمود که
خداوندا تو گواه باش که ایشان مرا آزار کردند و من شکایت میکنم
ایشان را بسوی رسول تو و از ایشان راضی نمیشوم تا بپدر خود را
ملاقات کنم و آنچه با من کرده اند با او بگویم پس سلیم بن قیس میگوید
که از ابن عباس شنیدم که میگفت چون مرض حضرت فاطمه شدید شد
کهف حضرت امیر المؤمنین را طلبید و گفت وصیت میکنم ترا که بعد
از من امامه دختر خواهر من زینب را بخواهی و نعشی چنانچه ملائکه
برای من وصف کردند بسازی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا
در جنازه من حاضر شوند پس همان روز فاطمه از دنیا رحلت کرد
و از صدای گریه مردان و زنان مدینه بلرزه در آمد و مردم را دهشتی رو
داد مانند روز وفات حضرت رسالت صلعم پس ابوبکر و عمر بتعزیه
حضرت امیر المؤمنین آمدند و گفتند تا ما حاضر نشویم نماز بر
دختر حضرت رسول خدا مکن چون شب رامد حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و فضل پسر او و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار را
طلبید و بر حضرت فاطمه نماز کرد و او را دفن کرد چون صبح شد مقداد
با ابوبکر و عمر گفت که ما دیشب فاطمه را دفن کردیم عمر با ابوبکر گفت
که نگفتم که چنین خواهند کرد عباس گفت که فاطمه خود وصیت کرده
بود که او بر شما نماز نکنید عمر گفت که شما کینه قدیم خود را هرگز

و عباس

برادر

تول

ترک نمیکنید والله که میروم و او را از قبر بیرون می‌آورم و بر او نماز میکنم
حضرت امیر المؤمنین فرمود که بخدا سوگند ای پسر صهاک که اگر
این اراده بکنی شمشیر خود را از غلاف بکشم و در غلاف نکنم تا تو را
و جماعت بسیاری را بقتل رسانم چون عمر این را شنید ساکت شد
و دانست که چون امیر المؤمنین قسمی بخورد وفا بآن میکند پس حضرت
امیر المؤمنین گفت که ای عمر حضرت رسالت صلعم بسبب ظهور کفر و نفاق
توعرا طلبید و بخواست که بفرستد که تو را بقتل رساند پس حق تعالی
این آیه فرستاد که فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا و باین
سبب حضرت دست از کشتن تو برداشت و عذاب تو را بآخرت
گذاشت پس بعد از این ایشان تدبیر کردند که حضرت امیر المؤمنین را
بقتل رسانند و گفتند امر ما مستقیم نمیشود تا او را نکشیم ابو
بکر گفت که کی این جرات میکند عمر گفت خالد بن ولید پس فرستادند
و آن ملعون را طلبیدند و گفتند ترا میخواهیم که بامر عظیمی بداریم
گفت مرا بهر چه میخواهید بدارید اگرچه بکشتن علی باشد گفتند
از برای همین طلبیده ایم ترا خالد گفت در چه وقت او را بر
قتل آورم ابوبکر گفت که در وقت نماز در پهلوی او بایست و چون
من سلام نماز را بگویم گردن او را بزن و چون اسما بنت
عمیس که پیشتر زن جعفر طیار بود در آنوقت در خانه ابوبکر بود و بر
تدبیر ایشان مطلع شد کنیزک خود را گفت که برو و بخانه علی و
فاطمه و در میان خانه ایشان بگرد و این آیه را بخوان إِنَّ الْمَلَأَ
يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ چون
کنیزک آمد و این آیه را در خانه ایشان خواند حضرت امیر المؤمنین
فرمود که بگو بخاتون خود که خدا تو را رحمت کند ایشان قدرت آن
ندارند اگر ایشان مرا بکشند کی قتال خواهد کرد با ناکثان و
قاسطان و مارقان پس حضرت وضو ساخت و مهیای نماز شد و

بمسجد در آمد و مشغول نماز شد خالد ولید پلید لعین می‌بود و در
آمد و بپهلوی آنحضرت ایستاد پس ابو بکر در اثنای نماز پشیمان شد
و ترسید که چون حضرت امیر المومنین شمشیر بکشد اول او را بکشد
پس تشهد را بسیار طول داد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب در آید و
بترسید که آفتاب در آید و بترسید که اگر سلام بگوید خالد بگفته
او عمل کند و فتنه برپا شود پس پیش از سلام نماز گفت ای خالد
مکن آنچه را امر کرده بودم ترا پایان و اگر بکنی ترا خواهم کشت
و بعد از آن سلام نماز گفت پس حضرت امیر المومنین بخالد گفت
که ترا بچه چیز امر کرده بود گفت بکشتن تو حضرت فرمود که میکردی
ای ملعون گفت بلی والله که اگر مرا منع نمیکرد میکردم پس حضرت او را
بلند کرد و بر زمین زد و بر سینه‌اش نشست و شمشیر خودش را
گرفت که گردنش را بزند پس عمر فریاد زد که بحق پروردگار کعبه که می
کشد ش او را خلاص کنید و جمیع اهل مسجد جمع شدند و نتوانستند
که او را از دست حضرت گرفت و بروایت دیگر او را آورد و انگشت خود
گرفت و بر ستون مسجد فشرد و او نعره زد و جامه‌های خود را نجس کرد
و دست و پا میزد و هیچکس نتوانست که او را خلاص کند پس ابو
بکر گفت که این از رایهای شوم است و من میدانستم که چنین خواهد
شد پس ابو بکر عمر را گفت که برو و عباس عم او را حاضر کن شاید
شفاعت عم خود را قبول کند چون عباس بمسجد در آمد گفت او را
بحق صاحب قبر قسم دهید تا دست بردارد چون چنین کردند
حضرت دست برداشت و بگریبان عمر چسبید و او را حرکت عنیفی
داد و فرمود که اگر وصیت حضرت رسالت نمیبود میدانستی
که من ضعیف ترم یا تو و دست برداشت و عباس مراجعت نمود و
محمد بن جریر طبری امامی در کتاب دلایل الامامه روایت
کرده است از حضرت امام جعفر صادق که چون حضرت رسالت

از دنیا

از دنیا مفارقت کرد دو چیز بزرگ در میان مردم گذاشت کتاب
خدا و عترت آنحضرت که اهل بیت او شدند و در هنگام وفات
بحضرت فاطمه پنهان گفت که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق
خواهد شد تو خواهی بود حضرت فاطمه گفت که چند روز بعد
از وفات پدرم سید کاینات در حالتی میان خواب و بیداری
پدرم را دیدم که از جای بلندی بر من مشرف گردیده و بسوی
من نظر میکند چون نظرم بر خورشید جمال آنحضرت افتاد بیتاب
شدم و فریاد بر آوردم که یا ابتاه تو رفتی و خبر آسمان از ما
منقطع شد پس دیدم که افواج ملائکه از آسمان بزیر آمدند و دو
ملک بر همه مقدم بودند آن دو ملک مرا گرفتند و بسوی آسمان
بردند چون بآسمان رسیدم نظر کردم و قصرهای بسیار
و بوستانهای با انهار و ازهار و نهرهای بیشمار مشاهده
کردم و در آن قصرها حوریان دیدم با نهایت حسن و جمال که بر
روی من میخندند و شادی میکنند و میگویند مرحبا بکسی که
بهشت برین و حور العین برای پدرش خلق شده آنگاه ملائکه
مرا بردند و داخل خانه کردند که در آن قصرها بود و در هر قصری
منازل بسیار که در دیده ندیده و در هر منزلی تختها گذاشته و بر
هر تختی الوان فرشها از حریر و سندس و استبرق گسترده و پرده‌ها از
انواع استبرق و دیبا مهیا کرده‌اند و خوانها الوان اطعمه و اشربه
در ظرفهای طلا و نقره حاضر ساخته و نهرها دیدم از شیر سفید
و از مشک ناب خوشبوتر پرسیدم که این منازل رفیعه و این قصور
متنعمه چیست و این فرشهای الوان و نعمتهای بی پایان از کیست
ملائکه گفتند این منزل شوهر تو علی است در بهشت از این بالاتر جائی
و از این بهتر مکانی نیست و این مکان پدر بزرگوار تو و اهل عالی
مقدار اوست و هر که خدا خواهد از پیغمبران گفتم این بهشت چیست

اینکوشراست که حق تعالی بپدر تو وعده کرده است کفتم پدرم کجاست
کفتند در همین ساعت میاید در این سخن بودم که ناکاه قصرها
دیکر مشاهده کردم از قصرهای اول سفیدتر و نورانی‌تر و
تختها و فرشها و دیباها از انچه دیده بودم نیکوتر و زیباتر
ناکاه نظرم بر پدر بزرکوار افتاد که بر یکی از ان تختها نشسته
و جماعتی در خدمت اویند چون نظر مبارکش بر من افتاد دست
فرا کرده مرا بسوی خود برد و در بر کشید و میان دو دیده ام را
بوسید و کفت مرحبا ای دختر من خوش امدی و بر اورد و دامن
خود نشانید و کفت ای حبیبهٔ من و نور دیدهٔ من نمی‌بینی که
خدا برای تو چه قصرها و چه نعمتها مهیا ساخته این قصرهای
پر حلل و الوان طرایف و حلی و حلل من بود و فرمود که اینها منازل
تو و شوهر تو و فرزندان تست و هرکه شما را دوست دارد پس
شاد باش که در این زودی نزد من می‌ایی و از جور جفاکاران
امت خلاص میشوی حضرت فاطمه فرمود که از مشاهده ان احوال دلم
پرواز کردم و شوقم بلقای الهی زیاده شد و ترسان از خواب
بیدار شدم حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که چون سیدهٔ ابرار
از خواب بیدار شد مرا صدا زد چون نزدیکش رفتم و اورا پریشان
احوال یافتم پرسیدم که چه میشود ترا ای سیدهٔ عالمیان پس
خواب خود را بیان کرد و عهد از من کرفت که چون از دنیا مفارقت
نماید کسی را اعلام نکنم بغیر ام سلمه زوجهٔ حضرت رسالت و ام
ایمن و فضه و از مردان حسن و حسین علیهما السلم و عبد الله
بن عباس و سلمان فارسی و عمار بن یاسر و مقداد و ابو ذر و
حذیفه و فرمود که رخصت میدهم ترا که بعد از وفات بدن
مرا برهنه ببینی باید که مرا غسل دهی و زنان ترا مدد کنند و دفن مکن مرا
مکر در شب و اعلام مکن قبر مرا باحدی چون شب وفات سیدة النسا

شد

مساکن در

شد در حالت احتضار کفت و علیکم السلم پس با حضرت امیر کفت
ای پسر عم اینک جبرئیل امده و بر من سلام میکند و میکوید که
خداوند سلام ترا اعلام میرساند ای حبیبهٔ حبیب خدا و میوهٔ دل
سید انبیا امروز ملحق میکردی بملاء اعلی و صعود میکنی بسوی
جنت المأوی حیث شرف رسالت ملک جلیل را دریابید و باسمان
باز کشت پس بعد از ساعتی بار دیکر کفت و علیک السلم و کفت
ای پسر عم بخدا سوکند که میکائیل امده و مرا سلام میکند پس
بعد از لحظه چشم مبارک را باز کشود و فرمود که ای پسر عم
والله که مرک که برای هر زنده حق است رسید و این عزرائیل که امده
و بال خود را بسوی مشرق و مغرب کشوده و ما بین زمین و اسمان
را پر کرده و بهمان اوصاف که پدرم اورا برای من وصف کرده بود
مشاهده میفرماید پس کفت و علیک السلم یا قابض الارواح بر تو
باد سلام ای قبض کنندهٔ جانهای خلایق بزودی و اسانی روح
مرا قبض کن و مرا ازاد مکن پس کفت الیک ربی لا الی النار یعنی
مرا بسوی رحمت خود ببر ای پروردکار من نه بسوی جهنم پس دیده
مبارک بر هم کذاشت و دستها و پاهای خود را بسوی قبله کشید
و بریامن جنت خوابید و در کتاب مصباح الانوار از ابن عباس
روایت کرده است که حضرت فاطمه سید عالم را در خواب دید و
شکایت کرد از ستمها که از منافقان امت باو رسید حضرت فرمود که
غم مخور ای فاطمه که از برای شما است کرامت اخرت که مهیا کرده
خدا برای پرهیزکاران و تو در این زودی نزد من می‌ایی و از امام محمد
باقر ع روایت کرده است که چون ارتحال سیدة النسا بعالم بقا نزدیک
شد کریست حضرت امیر المؤمنین ع پرسید که ای سیده و خاتون من
چرا میکریی کفت میکریم برای ستمهای که بعد از من از کافران جفا و منافقان
بر جفا بتو خواهد رسید حضرت امیر المؤمنین فرمود که کریه مکن بخدا

دیکرم

سوگند که این آزارها سهل است بر من در راه خدا و از حضرت امام حسین
علیه السلم روایت کرده است که چون نزدیک شد وفات حضرت فاطمه
حضرت امیر را طلبید و وصیت نمود که چون بعالم بقا رحلت نمایم خود
متوجه غسل و کفن من شو و بر من نماز کن و بدست خود مرا بقبر
بسپار و بعد از دفن در برابر روی من بنشین و قرآن و دعای
بسیار بخوان که آن ساعتیست که مردگان محتاجند بانس گرفتن بزندگان
و دعای ایشان و تو را بخدا میسپارم و سفارش فرزندان غریب
خود را بتو میکنم پس ام کلثوم را در بر کشید و فرمود که چون این دختر
بالغ شود اثاث خانه از برای او باشد و تسلیم نمایند و از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلم منقولست که حضرت فاطمه در بیماری خود این دعا را بسیار
میخواند یا حی یا قیوم برحمتک استغیث فاغثنی اللهم زحزحنی
عن النار وادخلنی الجنة والحقنی بابی محمد یعنی ای زنده
که هرگز تو را مرگ نیست و ای برپا دارنده که همه چیز بتو برپا است
برحمت تو استغاثه میکنم پس فریاد رس خداوندا دور گردان مرا
از آتش جهنم و داخل بهشت کن مرا و ملحق گردان مرا به پدرم محمد صلی الله علیه
وآله پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلم گفت که خدا تو را عافیت دهد و
باقی بدارد فاطمه گفت ای ابوالحسن بسیار نزدیکست ملحق شدن بخدا
و وصیت نمود برای مصرف وقفهای خود و متاع خانه خود و گفت که بعد از
من امامه بنت ابی العاص را که دختر خواهر من زینب است خواستگاری
نما که او نیز بفرزندان من مهربانست و از حضرت امام حسین علیه السلم
روایت کرده است که حضرت امیر در وقت غسل دادن فاطمه علیها السلم میگفت
خداوندا کنیز تست و دختر پیغمبر تست و برگزیده و پسندیده تست خداوندا
حجت خود را تلقین او کن و برهان او را عظیم گردان و درجه اش در بهشت
رفیع کن و جمع کن میان او و پدرش محمد ص و از حضرت صادق صلوات
الله علیه منقولست که حضرت امیر المؤمنین ع در خانه خود بر فاطمه علیها السلم

زهرا این نماز مغرب و عشا بجا آورد رحلت نمود و در حدیث دیگر وارد شده که حضرت فاطمه

نماز کرد

نماز کرد و پنج تکبیر گفت و هر مرتبه که تکبیر میگفت جبرئیل و سایر ملائکه
مقربان تکبیر میگفتند و بروایت دیگر بیست و پنج تکبیر گفت و فرمود که چون
حضرت امیر فاطمه را در قبر گذاشت گفت بسم الله الرحمن الرحیم بسم
الله وبالله وعلی ملة رسول الله محمد بن عبد الله صلی الله علیه
وآله تسلیم کردم و سپردم تو را ای صدیقه معصومه بکسی که سزاوارتر است
بتو از من و راضی شدم بآنچه خدا برای تو راضی شد پس این آیه را خواند منها
خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری یعنی از خاک
آفریدیم شما را و در خاک میگردانیم شما را و از خاک بیرون میآوریم و زنده
میگردانیم شما را بار دیگر پس چون قبر را پر کرد آب بر قبر ریخت و نزد
قبر نشست و سیل اشک خونین فرو ریخت پس عباس بنهایت التماس
دست آن امام مظلوم مهموم محزون مغموم را گرفت و بخانه برگردانید و ابن بابویه
بسند معتبر روایت کرده است که شخصی از حضرت صادق ع پرسید که آیا
آتش را با جنازه میتوان بردن و مجمره و قندیل و امثال آن با جنازه میتوان
برد پس رنگ مبارک حضرت متغیر شد و فرمود که یکی از اشقیا بنزد فاطمه
زهرا صلوات الله علیها آمد و گفت که علی بن ابی طالب دختر ابوجهل را
خواستگاری نموده حضرت او را سوگند داد آن ملعون سه مرتبه سوگند
یاد کرد که آنچه میگویم حق است و حضرت فاطمه بسیار بغیرت آمد زیرا که حق
تعالی در جبلت زنان غیرت قرار داده چنانچه بر مردان جهاد را واجب کرده
و از برای زنی که با وجود غیرت صبر کند ثوابی مقرر فرموده مثل ثواب کسی
که مرابطه کند در سرحد مسلمانان از برای خدا پس غم فاطمه صلوات الله علیها
شدید شد و در تفکر ماند تا شب شد و چون شب در آمد حضرت
امام حسن را بر دوش راست و حضرت امام حسین را بر دوش چپ گرفت
و دست چپ ام کلثوم را بدست راست خود گرفت و بحجره پدر خود رفت
چون حضرت امیر بحجره در آمد و فاطمه را در آنجا ندید غم آنحضرت شدید
شد و بسیار عظیم نمود بر او و سبب آن حالت را ندانست و شرم کرد که آنحضرت

از دیگر بیست پنج

را از خانه بیرون طلب نماید پس بیرون آمد بسوی مسجد و نماز بسیار کرد
پس بعضی از ریگ مسجد را جمع کرد و بر آن تکیه فرمود و چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله حزن فاطمه را مشاهده نمود غسل کرد و جامه پوشید
و بمسجد درآمد و پیوسته در مسجد نماز میکرد و مشغول رکوع و سجود
بود و هر دو رکعت نماز که میکرد از حق تعالی سؤال مینمود که حزن فاطمه را
زایل کرداند زیرا که در وقتی که از خانه بیرون آمد فاطمه را دید که از
پهلو به پهلو میکردید و نالهای بلند میکشید چون حضرت دید که
او را خواب نمیبرد و قرار نمیگیرد فرمود که برخیز ای دختر گرامی چون
برخاست حضرت رسول صلعم امام حسن را برداشت و حضرت فاطمه
امام حسین را برداشت و دست ام کلثوم را گرفت و از خانه بسوی
مسجد آمدند تا آنکه بنزدیک حضرت امیر المؤمنین عم رسیدند
او در خواب بود پس حضرت رسول پای خود را بر پای حضرت امیر المؤمنین
گذاشت و فشرد و فرمود که برخیز ای ابو تراب بسا ساکنی را از جا بدر
آوردهٔ برو و ابوبکر و عمر و طلحه را طلب پس حضرت امیر رفت و ابو
بکر و عمر را از خانه بیرون آورد و چون نزد حضرت حاضر کردیدند حضرت
رسول صلعم فرمود که یا علی مگر نمیدانی که فاطمه پاره تن منست و من از
اویم پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که او را آزار کند
بعد از وفات من چنانست که او را آزار کرده است در حیات من و هر که
او را آزار کند در حیات من چنان است که او را آزار کرده باشد بعد
از مردن من حضرت امیر المؤمنین فرمود که بلی چنین است یا رسول الله پس حضرت
رسول فرمود که پس تو را چه باعث شد که چنین کاری کردی حضرت امیر
المؤمنین فرمود بحق خداوندی که تو را براستی فرستاده است سوگند یاد
میکنم که هیچیک از آنها که بفاطمه رسیده است واقع نشده است و بخاطر من نیز
خطور نکرده است حضرت رسول صلعم فرمود که تو راست گفتی و او نیز راست
میگوید پس حضرت فاطمه شاد شد و تبسم فرمود تا آنکه دندان مبارکش ظاهر

شد

شد پس یکی از آن دو ملعون بدیگری گفت که عجب است ما را در این
وقت طلبیدن و او را در این طلب نمودن مطلبی هست پس حضرت رسول
دست امیر المؤمنین صلوات الله علیه را گرفت و انگشتان خود را در انگشتان
آنحضرت داخل کردانید و حضرت رسول صلعم حضرت امام حسن را برداشت
و حضرت امیر حضرت امام حسین را برداشت و حضرت فاطمه ام کلثوم را
برداشت و حضرت رسالت ایشان را داخل خانه خود کرد و قطیفه بر روی ایشان
افکند و ایشان را [illegible] تا سحر و بقیه شب را نماز گذرانید و چون حضرت فاطمه
صلوات الله علیها بیمار شد بآن بیماری که از دنیا مفارقت کرد بسبب
از ستمهای آن دو ملعون آن دو منافق از تشنیع مردم ترسیدند بعیادت
آنحضرت آمدند و رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فاطمه ابا
کرد و رخصت نداد ایشان را چون ابوبکر آن حال را دید با خدا عهد
کرد که در زیر سقفی نرود تا فاطمه را از خود راضی کرده اند پس یکشب
در زیر آسمان خوابید و زیر سقف نرفت پس عمر بنزد امیر المؤمنین ع
آمد و گفت ابوبکر مرد پیر است و دل نازکی دارد و با حضرت رسول صلعم در
غار بود و مصاحبت قدیم با آنحضرت داشت و مکرر غیر از این نیز آمده ایم
و رخصت طلبیده ایم که بر او داخل شویم و فاطمه ابا کرده و رخصت نداد
اگر مصلحت میدانی که رخصت بطلبی از برای ما بکن پس حضرت امیر المؤمنین
نزد حضرت فاطمه علیها السلام آمد و گفت ای دختر رسول خدا از امر این
دو ملعون واقع شد آنچه دانستی و مکرر آمده اند و رخصت طلبیدند
و رخصت ندادی ایشان را و از من سؤال کردند که از برای ایشان
رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود که بخدا سوگند که رخصت نمیدهم
ایشان را و یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا پدر خود را ملاقات
کنم و شکایت کنم نزد آنحضرت از آنچه با من کرده اند و آنچه مرتکب شده اند
از ستم و ظلم بر من حضرت امیر فرمود که من ضامن شده ام که از برای
ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه گفت که اگر ضامن شده از برای ایشان

و بیرون آمد

پس خانه خانه تست واختیار با تست و زنان تابع مردان میباشند من
و من در هیچ چیز مخالفت تو را روا نمیدارم هر کرا خواهی دستوری
ده پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آمد و رخصت داد ایشان
را که داخل شوند و حضرت فاطمه فرمود که جامه بر روی او کشیدند
چون بخانه درآمدند بر حضرت فاطمه سلام کردند و آنحضرت جواب
سلام ایشان نگفت و روی از ایشان گردانید پس بجانب دیگر آمدند
و چندین مرتبه از ایشان رو گردانید و ایشان از جانب بجانبی میگردیدند
پس حضرت فاطمه فرمود که یا علی جامه را از پیش روی من بردار و در
برابر من نگاه دار و غرض او دفع زنانی که در دور آنحضرت بودند که دور
مرا بگیرند پس ابوبکر لعین از پس پرده گفت ای دختر رسول خدا
ما آمده ایم بسوی تو برای طلب خوشنودی تو و احتراز از غضب تو و از
تو سؤال میکنیم که ببخشی بر ما و عفو کنی از آنچه ما نسبت بتو کرده ایم
حضرت فاطمه فرمود که من یک کلمه با تو سخن نمیگویم تا پدر بزرگوار
خود را ملاقات کنم و از شما نزد او شکایت نمایم و هیچ دو ستم
که بمن کرده اید نزد آنحضرت یاد کنم پس آن دو ملعون گفتند که ما
آمده ایم معذرت خواهی نزد تو و میخواهیم که تو از ما خوشنود گردی پس
بیامرز ما را و عفو کن از ما و مؤاخذه مکن ما را بآنچه کرده ایم نسبت بتو
پس حضرت فاطمه متوجه حضرت امیر شد و فرمود که یک کلمه با ایشان سخن
نمیگویم تا آنکه سؤال کنم از ایشان از چیزی که شنیده اند از رسول خدا
صلی الله علیه و آله اگر راست بگویند با من پس اگر خواهم با ایشان سخن خواهم
گفت گفتند بپرس آنچه میخواهی که ما در جواب آن نمیخواهیم مگر آنچه حق
باشد و گواهی نخواهیم داد پس حضرت فاطمه فرمود که سوگند میدهم شما را
بخدا آیا بخاطر ندارید شما را آن شبی که حضرت رسالت صلی شما را طلبید
و از خانه بیرون آورد بسبب آن تهمتی که بر علی زده بودند گفتند بلی
حضرت فاطمه فرمود که شما را سوگند میدهم بخدا که در آن شب نشنیدید

از پدرم

از پدرم که گفت فاطمه پاره تن من است و من از او یم هر که او را آزار کند
مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و هر که او را
آزار کند بعد از وفات من چنان است که او را آزار کرده است در حیات
من و هر که در حیات من او را آزار کند چنان است که بعد از وفات
من او را آزار کرده است گفتند بلی پس حضرت فاطمه فرمود که الحمد لله
که حق تعالی حق را بر زبان شما جاری کرد پس گفت خداوندا تو گواه
باش و ای جماعتی که نزد من حاضرید همه گواه باشید که این دو مرد
مرا آزار کرده اند در حیات من و نزد مرگ من بخدا سوگند که با ایشان
سخن نمیگویم یک کلمه تا پروردگار خود را ملاقات نمایم و شکایت کنم نزد
او از آنچه کردند نسبت بمن و شوهر من و آنچه مرتکب شدند از هتک
حرمت من و آزار و اذیت من پس ابوبکر ملعون بحیله و مکر برای
پوشیدن قبایح اعمال خود نزد مردم فریاد و ویلاه و واثبوراه برآورد
و گفت کاش مادرم مرا نزائیده بود پس عمر علیه اللعنه گفت تعجب دارم
از مردم که چگونه امور خود را بتو گذاشته اند و ترا خلیفه کرده اند و ترا
پیری و خرافت دریافته جزع میکنی برای خشم یک زن و شاد میشوی
برای خوشنودی او و چه خواهد بود برای کسی که زنی را بخشم آورد
پس برخاستند و بیرون رفتند پس چون از جانب حق تعالی خبر
وفات آن سیده نسا باو رسید ام ایمن را طلبید و معتمدترین زنان
بود نزد آنحضرت و فرمود که ای ام ایمن خبر وفات من بمن رسیده
پس علی را برای من طلب چون حضرت امیر حاضر شد فرمود که ای پسر
عم تو را وصیت میکنم بچیزی چند باید که وصیتهای مرا حفظ نمائی حضرت
امیر فرمود که هر چه میخواهی بگو فرمود که وصیت اول من آنست که امامه
دختر زینب را بعد از من تزویج نمائی که مثل من مهربان باشد و با فرزندان من
باشد و برای ایشان در مهربانی مانند من است و نعشی برای من بساز که
آنچه ملائکه برای من تصویر کردند و بمن نمودند حضرت فرمود که یا فاطمه

نما کنا ایشان حکومت بتو نمودند پس حضرت فاطمه با نحضرت نمود بر و بشی
که ملائکه وصف کرده اند برای او و چنانچه از جانب حق تعالی بآن مامور
شده بود پس فرمود که وصیت سیم من آنست که در هر ساعت از شب
و روز که وفات یابم در همان ساعت مرا دفن کنی و تاخیر ننمائی و
نگذاری که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم کرده اند بجنازه من
حاضر شوند و بر من نماز کنند حضرت امیر فرمود که چنین خواهم کرد
پس آنحضرت در میان شب بریاض جنت انتقال نمود و حضرت امیر المومنین
در همان ساعت مشغول بتجهیز و تکفین آنحضرت شد چنانچه وصیت
کرده بود پس چون از غسل و کفن او فارغ شد جنازه را بیرون آورد و
جریدی از درخت خرما را دو شن کردند و با آنحضرت بیرون آوردند
تا آنکه در همان شب نماز بر آنحضرت کنا ردند و جسد مطهرش را دفن
کردند چون صبح شد ابوبکر و عمر بعیادت فاطمه آمدند و در عرض
راه مردی از قریش را دیدند و از او پرسیدند که از کجا می آئی گفت از
تعزیت فاطمه می آیم گفتند مگر وفات یافته است گفت بلی فوت شده
است و در میان شب او را دفن کرده اند پس آن دو ملعون از خوف
تشنیع مردم بسیار متغیر شدند و بجزع آمدند و نزد حضرت امیر
المومنین صلوات الله علیه آمدند و گفتند بخدا سوگند که هیچ را
نگذاشتی از مکر و حیله و بدی کردن با ما و اینها همه از کینه ایست که از ما
در سینه داری این مثل آنست که حضرت رسول صلعم را غسل دادی و ما را
خبر نکردی و چنانچه یاد دادی پسر خود را که بمسجد آمد و صلا زد
ابوبکر را که از منبر پدرم فرود آی حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
فرمود که اگر سوگند بخورم از برای شما آیا تصدیق من خواهید کرد گفتند
بلی پس حضرت ایشان را بمسجد آورد و سوگند یاد کرد که حضرت رسالت صلعم
مرا وصیت کرده بود که دیگری را در وقت غسل او حاضر نکردانم و نظر نکند
بیدن او مگر پسر عم او پس من غسل میدادم آنحضرت را و ملائکه میکردانیدند

جنازه

اورا

او را و فضل پسر عباس آب بدست من میداد و چشمهایش بسته بود و
چون خواستم که پیراهن آنحضرت را بیرون کنم کسی از کنار خانه مرا صدا
زد که آواز او را شنیدم و صورت او را ندیدم که گفت مکن پیراهن رسول خدا صلعم
را مگر صدای او را میشنیدیم و او را نمیدیدم پس پیراهن را نکندم
و دست در زیر پیراهن کردم و آنحضرت را غسل دادم پس کفن را نزدیک
من آوردند و آنحضرت را کفن کردم و بعد از کفن کردن پیراهن آنحضرت را
کندم و اما پسر من حسن پس شما و همه اهل مدینه میدانید که او در اثنای
نماز میآمد و از صفها میگذشت تا نزد حضرت رسول صلعم میرسید و
آنحضرت در سجده بود و بر پشت آنحضرت سوار میشد و چون حضرت
از سجده بر میخواست یک دستش بر پشت حسن بود و یک دستش بر پاهای
او و او را چنین نگاه میداشت تا از نماز فارغ میشد گفتند بلی می
دانیم این را باز فرمود که شما و همه اهل مدینه میدانید که گاهی
حسن بمسجد میآمد و آنحضرت در اثنای خطبه بود او را بر گردن
خود سوار میکرد و پاهایش را بر سینه خود میگرفت تا آنکه خطبه را
تمام میکرد و مردم برق خلخالهای حسن را از منتهای مسجد میدیدند و چون
این ملاطفتها را از حق تعالی نسبت باو دیده بود و بر منبر او بیگانه را
دید بر او دشوار نمود و آن سخن را گفت و بخدا سوگند که من او را
امر نکرده بودم و سخن او بفرموده من نبود و اما فاطمه پس میدانید
که من رخصت از برای شما طلبیدم و نزد او آمدید و سخنان او را شنیدید
و خشم او را با خود دانستید و بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که شما را
در جنازه او حاضر نکردانم و در نماز بر او شما را مطلع نکردانم و هرگز
نخواهست بود که خلاف وصیت او کنم در حق شما عمر علیه اللعنه گفت که
این سخنان لغو را بگذار اکنون میروم بسوی قبرستان و او را از قبر بیرون
میآورم و بر او نماز میکنم حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر چنین امری
اراده کنی هر آینه پیش از آنکه عمل آوری سرت را از تن جدا کنم پس سخن

دست دیگرش

شان حضرت امیرالمؤمنین ع و آن ملعون بلند شد و نزدیک شد که
بر یکدیگر حمله کنند و مهاجران و انصار جمع شدند و گفتند بخدا
سوگند که ما راضی نمیشویم که در حق پسر عم رسول خدا ص این سخنان
ناسزا گفته شود و چون عمر دید که فتنه برپا میشود دست برداشت
و رفت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که چون بعد از حضرت رسالت ص حضرت فاطمه صلوات الله علیها
مظلوم شد نیز در شب پدر بزرگوار خود آمد و زبان شکایت گشود و
شعری چند ادا نمود که مضمونش این است که بعد از تو فتنها برپا شد و
صداها بلند شد و اگر تو حاضر بودی اینها نمی شد چون از دنیا مفارقت
کردی بدیم مانند زمینی که باران نبیند و قوم تو مختل شدند پس مطلع
شو بر احوال ایشان و غافل مباش از ایشان و اشعار بسیار دیگر و سایر
شکایت نمود و بخانه مراجعت نمود و عیاشی روایت کرده است که
ام سلمه رضی الله عنها در مرض حضرت فاطمه صلوات الله علیها بعیادت
آنحضرت آمد و پرسید که چگونه صبح کرده از شب خود ای دختر رسول
خدا فرمود که صبح کرده ام در میانه جراحت دل و اندوه و غم بسیار از وفات پیغمبر مختار
و مظلومیت حیدر کرار و دریده شدن حرمت حضرت رسالت ص و آنکسی که امام منصوص
غصب نمود بر خلاف حکم تنزیل و خلاف سنت پیغمبر جلیل و سبب اینها
کینهائی بود که در جنگ بدر و احد در سینه داشتند و در زمان
حضرت رسالت از روی نفاق پنهان ساخته بودند و منتهز فرصت بودند
چون فرصت یافتند باران های محنت و الم بر ما باریدند و از کمان کفر
و نفاق تیرهای ظلم و شقاق بسوی ما انداختند مؤلف گوید که در بیان
مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود خلاف بسیاری میان علمای
خاصه و عامه هست و از شش ماه بیشتر و از چهل روز کمتر
نگفته اند و دانستی که احادیث معتبره دلالت کرد بر آنکه بقای آنحضرت
بعد از حضرت رسالت ص هفتاد و پنج روز بوده و ابوالفرج اصفهانی

درکتاب

در کتاب مقاتل الطالبیین از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود سه ماه بود و در
روز وفات آنحضرت نیز خلاف بسیار است اکثر علمای امامیه گفته اند که
در روز سیم ماه جمادی الثانیه واقع شد و این قول با احادیث هفتاد و
پنج روز مخالفت دارد و موافق احادیث باید که در اوایل ماه جمادی
الاولی واقع شده باشد و شیخ طوسی در مصباح از ابن عیاش روایت
کرده است که در بیست و یکم ماه رجب واقع شد و این قول بعید
است و در کشف الغمه در شب سیم ماه مبارک رمضان نیز نقل
کرده است و محمد ابن شهرآشوب سیزدهم ماه ربیع الآخر نقل کرده است
و محمد بن جریر طبری امامی از حضرت صادق ع روایت کرده است
که وفات آنحضرت در سیم ماه جمادی الآخره سال یازدهم هجرت
واقع شد و در کتاب مصباح الانوار از امام ابو الحسن مجتبی ع
روایت کرده است که چون هنگام احتضار حضرت فاطمه صلوات الله علیها
شد نظر تندی بسوی جانب خانه کرد و گفت السلام علی جبرئیل السلام
علی رسول الله اللهم مع رسولک اللهم فی رضوانک و جوارک
و دارک دار السلام یعنی سلام بر جبرئیل سلام بر رسول خدا خداوندا
مرا با رسول خود محشور گردان خداوندا مرا با در خوشنودی خود
و جوار رحمت خود و خانه کرامت خود که بهشت است جا ده پس فرمود
که آیا می بینید آنچه من می بینم گفتند چه می بینی ای بهترین زنان
عالمیان گفت افواج ملائکه آسمانها را می بینم که باستقبال روح
من آمده اند و جبرئیل و حضرت رسالت ص نزدیک منند و حضرت
رسول میگوید که ای نور دیده گرامی بنزد ما بیا که آنچه در پیش داری برای
تو بهتر است از دنیا و بروایت دیگر در آن حالت بر جبرئیل و رسول ملک
جلیل اکرم و سلام کرد پس بر ملک موت سلام کرد و حاضران صداهای
بالهای ملائکه را می شنیدند و بوی خوشی بمشام ایشان میرسید

که هرگز چنان بوی استشمام نکرده بودند و از امام محمد باقر ع روایت
کرده است که چون از ملا اعلی خبر وفات سید انبیا بانحضرت رسید
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را طلبید و شروع در وصیت
فرمود حضرت امیر از مشاهده این حال و استماع این مقال حسرت کشید
پس حضرت فاطمه گفت که پدرم رسول خدا مرا خبر داد که اول کسی که از اهل
بیت او باو ملحق خواهد شد من خواهم بود ای پسر عم وای انیس دل
پر غم صبر کن و برضای حق تعالی راضی باش و خود مرا غسل بده و مرا
در شب دفن کن که ابوبکر و عمر که قاتلان منند در جنازه من حاضر
نشوند و در کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که
حضرت فاطمه س در مرض وفات بمن گفت که من قبیح میدانم آنچه با
مردگان زنان میکنند که ایشان را بر روی تخته میگذارند و جامه بر
روی ایشان می افکنند و حجم بدن ایشان بر مردم ظاهر میشود اسما
گفت که ای دختر رسول خدا من بتو بنمایم چیزی را که در حبشه دیده ام
پس چوبهای تر از درخت خرما طلبید و نعشی ساخت و جامه
بر روی آن افکند حضرت فاطمه چون او را دید فرمود که چه بسیار نیکوست
این چون میت را در میان این میگذارند مرد و زن از یکدیگر
ممتاز نمیشوند فاطمه گفت که چون من بمیرم مرا غسل بده و کسی را
نزد من میاور و چون فاطمه صلوات الله علیها از دنیا رفت عائشه
آمد و خواست که داخل شود اسما نگذاشت عائشه رفت و با ابوبکر
شکایت کرد و گفت این زن خثعمیه میان ما و دختر رسول خدا حایل
میشود و از برای او نعشی ساخته است چون ابوبکر با اسما اعتراض
کرد اسما گفت خود مرا چنین امر کرده است که کسی را نگذارم که بنزد او بیاید
و این نعش را در حال حیات او نمودم مرا امر کرد که چنین چیزی برای
او بسازم ابوبکر گفت که آنچه گفته است بعمل بیاور و برگشت پس
حضرت امیر المؤمنین و اسما او را غسل دادند و در کتاب روضة

الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را
مرض شدیدی عارض شد و تا چهل روز ممتد شد و چون خبر وفات
آنحضرت باو رسید ام ایمن و اسما بنت عمیس را طلبید و حضرت
امیر المؤمنین را حاضر ساخت و گفت ای پسر عم از آسمان خبر فوت
من بمن رسید و من در جناح سفر آخرتم و ترا وصیت میکنم بچیزی
چند که در خاطر دارم حضرت امیر فرمود که آنچه خواهی وصیت کن
ای دختر رسول خدا پس بر بالین آنحضرت نشست و هر که در آنخانه بود
بیرون کردند پس فرمود که ای پسر عم هرگز مرا دروغگو و خاین نیافته
و از روزی که با من معاشرت نموده مخالفت تو نکرده ام حضرت
امیر فرمود که معاذ الله تو داناتری و بخدا و نیکوکارتر و پرهیزکارتر
و کریمتر و از خدا ترسانتری از آنکه ترا سرزنش کنم بمخالفت خود و بر من
بسیار گرانست مفارقت تو ولیکن امریست که چاره از آن نیست
بخدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا صرا و عظیم
شد وفات تو و نیافتن تو بر من پس میگویم که انا لله و انا الیه
راجعون از برای مصیبتی که چه بسیار دردآورنده است مرا و
چه بسیار سوزنده و محزون آورنده است مرا بخدا سوگند که این
مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد و رزیه ایست که هیچ چیز
عوض آن نمیتواند شد پس ساعتی هر دو گریستند پس حضرت امیر ع
سر حضرت فاطمه را ساعتی بدامن گرفت و بسینه خود چسبانید و فرمود
که هر چه میخواهی وصیت بکن که آنچه بفرمائی عمل میآورم و امر
ترا بامر خود اختیار میکنم پس فاطمه فرمود که خدا ترا جزا دهد
بهترین جزاها ای پسر عم رسول خدا وصیت میکنم ترا اول که
بعد از من امامه را بعقد خود درآوری زیرا که مردان را چاره
از زنان نیست و او برای فرزندان من مثل من است پس فرمود که
برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعشی برای

من ساختند و اول نعشی که در زمین ساختند آن بود پس فرمود
که باز وصیت میکنم ترا اگر نگذاری که بر جنازهٔ من حاضر شوند
یکی از آنها که بر من ستم کردند و حق مرا غصب کردند زیرا که ایشان
دشمن من و دشمن رسول خدا صلعم اند و نگذاری که احدی از ایشان
بر من نماز کنند و نه از اتباع ایشان و مرا در شب دفن کن در وقتی
که دیدها در خواب باشد و در کشف الغمه و غیر آن روایت کرده اند
که چون وفات حضرت فاطمه ع نزدیک شد اسماء بنت عمیس را
گفت که آب بیاور که من وضو بسازم پس وضو ساخت و بروایت دیگر
غسل کرد نیکوترین غسلها و بوی خوش طلبید و خود را خوشبوی
گردانید و جامهای نو طلبید و پوشید و فرمود که ای اسما جبرئیل
در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت و حضرت
آن را سه قسمت کرد یک حصه را برای خود گذاشت و یکی از برای من
و یکی از برای علی آن کافور را بیاور که برای من حنوط کنند و چون
مرآیان
کافور را آورد فرمود که نزد سر من بگذار پس پای خود را بقبله
کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود که ای اسما ساعتی
صبر کن و بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم علی را طلب کن و
بدان که من بپدر خود ملحق گردیده ام اسما ساعتی انتظار کشید
و بعد از آن حضرت را ندا کرد صدائی نشنید پس گفت ای دختر
محمد مصطفی ای دختر بهترین فرزندان آدم ای دختر بهتر کسی
که بر روی زمین راه رفته است ای دختر آنکسی که در شب معراج
بمرتبهٔ قاب قوسین او ادنی رسیده است چون جواب نشنید
جامه را از روی مبارکش برداشت و دید که مرغ روحش بریاض
جنت پرواز کرده است پس بر روی آنحضرت افتاد و میبوسید آنحضرت
را و میگفت چون بخدمت حضرت رسول ص برسی سلام اسماء بنت
عمیس را بآنحضرت برسان در این حال حضرت امام حسن و امام حسین

علیهما السلام از در درآمدند و گفتند ای اسما مادر ما در این وقت
چرا بخواب رفته است اسما گفت که مادر شما بخواب نرفته است ولیکن
برحمت رب الارباب واصل گردیده است پس حضرت امام حسن ع خود را
بر روی آنحضرت انداخت و روی انورش را میبوسید و میگفت
ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روح از بدنم مفارقت کند
و حضرت امام حسین ع بر پای مبارکش افتاد و میبوسید و می
گفت ای مادر منم پسر تو حسین با من سخن بگو پیش
از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس اسما گفت که ای دو
جگرگوشهٔ رسول خدا بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و
وفات مادر خود را باو برسانید پس رفتند و چون نزدیک
ایشان بیرون آمد
مسجد رسیدند صدا بگریه بلند کردند پس صحابه باستقبال ایشان
دویدند و گفتند سبب گریهٔ شما چیست ای فرزندان رسول خدا
حق تعالی هرگز دیدهٔ شما را گریان نگرداند مگر جای جد خود را
خالی دیده اید و گریان گردیده اید از شوق ملاقات او گفتند
مادر ما از دنیا مفارقت کرده است چون حضرت امیر المؤمنین
این خبر وحشت اثر را شنید برو در افتاد و میفرمود که بعد از تو
بکی خود را تسلی دهم ای دختر محمد خود را از مصیبت حضرت رسالت
بتو تسلی میدادم اکنون بر مصیبت تو خود را بکی تسلی دهم پس شعری
چند در مصیبت آنحضرت ادا فرمود که زمین و آسمان را بگریه آورد و
چون این خبر در مدینه منتشر گردید مردان و زنان همه گریان
شدند و شیون از خانهای مدینه بلند شد و زنان و مردان بسوی
خانهٔ آنحضرت دویدند و زنان بنی هاشم در خانهٔ آنحضرت جمع شدند
و نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه بلرزه در آید
و ایشان میگفتند که ای سیده و خاتون زنان و ای دختر پیغمبر
آخر الزمان و مردم فوج فوج بتعزیه بسوی حضرت امیر المؤمنین میآ

الله علیه امدند و آنحضرت نشسته بود و حضرت امام حسن و امام
حسین علیهما السلم در پیش آنحضرت نشسته بودند و میگریستند
و مردم از گریه ایشان میگریستند و ام کلثوم بنزد قبر حضرت رسول
امد و گفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بما تازه
شد و امروز تو از دنیا رفتی و دختر خود را ببوی خود بردی و
مردم جمع شده بودند و گریه و نوحه میکردند و انتظار بیرون
امدن جنازه میکشیدند پس ابوذر رضی الله عنه بیرون امد
و گفت که بیرون اوردن آنحضرت را از این بین تاخیر انداختند
پس مردم متفرق شدند و برگشتند و چون پاسی از شب
گذشت و دیدها بخواب رفت جنازه را بیرون اوردند حضرت
امیر المؤمنین و حسن و حسین صلوات الله علیهم و مقداد و
عمار و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص
آنحضرت و بر آنحضرت نماز کردند و در همان شب دفن کردند و حضرت
امیر بر دور قبر آنحضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند که قبر آنحضرت
کدام است و بروایت دیگر چهل قبر را اب پاشید که قبر آنحضرت در
میان انها مشتبه باشد و بروایت دیگر قبر آنحضرت را با زمین هموار
کرد که علامت قبر معلوم نباشد و اینها برای این بود که آن ملاعین موضع
قبر آنحضرت را ندانند و بر قبر او نماز نکنند و خیال نبش قبر آنحضرت
را بخاطر نگذرانند و باین سبب در موضع قبر آنحضرت اختلاف
واقع شده است بعضی گفته اند که در بقیع است نزدیک قبور ائمه
بقیع علیهم السلم و بعضی گفته اند که در میان قبر حضرت رسالت
و منبر آنحضرت مدفونست زیرا که حضرت فرموده که میان قبر من و
منبر من باغیست از باغستانهای بهشت و منبر من بر دری است از
درهای بهشت واضح انست که آنحضرت در خانه خود مدفون گردید
چنانچه روایات صحیحه بران دلالت میکند و این سخن اصوب

ودیگران

ودیگران روایت کرده اند که چون آنحضرت را خواستند که دفن کنند دو
دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای رسول خدا صم و آنحضرت
را گرفت و بقبر برد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
علیه السلم روایت کرده است که چون مرض حضرت فاطمه صلوات الله علیها
شدید شد عباس عم حضرت رسالت صم امد بنزد آنحضرت
برای عیادت گفتند که کوفت او سنگین شده است و او را نتوانست
دید پس بخانه برگشت و کسی فرستاد بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع
و گفت بگو بآنحضرت که عمت ترا سلام میرساند و میگوید که غم بیماری
فاطمه حبیبه رسول خدا و ای نور دیده او و نور دیده من مرا در هم
شکسته است و چنین گمان دارم که او پیش از همه بحضرت رسالت
ملحق خواهد شد و آنحضرت از برای او بهترین منازل و درجات
اختیار خواهد کرد و او را مقرب پروردگار خود خواهد کرد اینک
و عطاهای بزرگ باو خواهد بخشید چون این امر ناگزیر واقع
شود پس جمع کن فدای تو شوم مهاجران و انصار را تا انکه همه
ثواب یابند در حاضر شدن جنازه او و نماز کردن بر او و این
باعث زیادتی زینت دین است حضرت امیر المؤمنین ع جواب فرمود
که عم را سلام برسان و بگو هرگز شفقت تو و محبت تو از ما باز نماند
و خیرخواهی ترا شنیدم و فضیلت رای ترا دانستم و لیکن حتی که
فاطمه دختر رسول پیوسته مظلوم بود و حقش را از او منع کردند و میراث
را باو ندادند و سفارش حضرت رسالت را در باب او رعایت نکردند
و حق حرمت او را ادا نکردند و خدا را در باب او رعایت نکردند و خدا
کافیست برای حکم کردن و برای انتقام او از ستمکاران کشیدن و من
از تو سؤال میکنم ای عم بزرگوار که بمن بخشی عمل نکردن بنصیحت خود را
زیرا که فاطمه مرا وصیت کرده است که او را پنهان بردارم و مردم را
در جنازه او حاضر نگردانم چون این پیغام را بعباس رسانیدند گفت

ودر قبر گذاردند

خدا بیامرزد پسر برادر مرا و خالق نکند او را مرز نیده است و در وادی که
او دیده باشد طعنی میتوان زد و بدرستی که از فرزندان عبد المطلب
فرزندی مبارک تر از او متولد نشده است مکر حضرت رسالت ص
و بدرستی که علی پیوسته سابق ترین مردم بود بسوی هر نیکوئی و عالمترین
مردم بود بهر فضیلتی و شجاعترین مردم بود در شدتها و در مجاهده
دشمنان دین از همه کس شدید تر بود و اول کسی بود که ایمان بخدا
و رسول آورد و شیخ مفید و شیخ طوسی و کلینی رحمة الله علیهم
بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام حسین صلوات
الله علیهما روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها
بیمار شد وصیت کرد بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که کتمان
کند بیماری او را و مردم را بر احوال او مطلع نکرداند و اعلام نکند
احدی را بر مرض او پس حضرت بوصیت او عمل نمود و خود متوجه بیمار

فرموده

داری او بود و اسماء بنت عمیس آنحضرت را در این امور معاونت
میکرد و در این مرض احوال را پنهان میداشتند از مردم چون
نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت فرمود که حضرت امیر المؤمنین
خود متوجه غسل و تکفین او شود و در شب او را دفن کند و قبرش را
هموار کند پس حضرت امیر المؤمنین ع خود متوجه امور او گردید و
او را در شب مدفون گردانید و اثر قبر را محو کرد و چون خاک قبر آنحضرت
را از دست خود افشاند حزن و اندوه آنحضرت هیجان کرد و آب دیدهای
مبارکش بر روی منورش جاری شد و رو بقبر حضرت رسالت ص
گردانید و فرمود که السلام علیک یا رسول الله سلام بر تو باد از
جانب دختر تو و حبیبه تو و نور دیده تو و زیارت کننده تو که
بزیارت تو آمده و امشب در میان خاک در عرصه تو خوابیده و حق تعالی
از برای او در میان همه اهل بیت اختیار کرده که زود بتو ملحق گردد
کم شد یا رسول الله از برگزیده تو صبر من و ضعیف شد از مفارقت

بهترین

بهترین زنان قوت من ولیکن یا صبر کردن در مصیبت تو و تاب آوردن
اندوه مفارقت تو گنجایش داده که در این مصیبت صبر کنم و بتحقیق که
ترا بدست خود در قبر گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس تو در میان سینه

بعزا

و نحر من جاری شد و بدست خود دیده تو را پوشانیدم و امور تو را
خود متکفل شدم بلی در کتاب خدا هست آنکه باید قبول کرد بهترین قبول
کرد بهترین قبول کردنها و باید گفت انا لله و انا الیه راجعون امانت خود را
بخود بر گردانیدی و گروگان خود را از من پس گرفتی و زهرا را از من ربودی
پس چه بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین گرد آلود در نظر من یا رسول
الله اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من پیوسته به بیداری بسر
خواهد رفت و این اندوه از دل من بدر نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی

۸

از برای من اختیار کند خانه را که تو اکنون در آنجا مقیمی دردم جراحتی
است چرک آورنده و در سینه ام اندوهیست از جا بدر آورنده چه
بسیار زود جدائی افتاد در میان ما و بسوی خدا شکایت میکنم حال
خود را و بزودی خبر خواهد داد ترا دختر تو بمعاونت و یاری که کردند
امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق او پس بپرس
احوال را چه بسیار غمها در سینه او بر روی هم نشسته بود که یکی
اظهار نمیتوانست کرد و بزودی همه را بتو خواهد گفت و خدا از
برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگانست سلام بر تو
باد یا رسول الله سلام وداع کننده که از مواصلت ملالی بهم نرسانیده
باشد و از روی دشمنی مفارقت نماید اگر از نزد قبر تو بروم از ملال
نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی من نیست از ثوابها
که خدا وعده داده است صبر کنندگان را صبر مبارکتر و نیکوتر است
و اگر نه غالب بودن ظالمان میبود که بر ما مستولی گردیده اند هر آینه
اقامت نزد قبر تو را بر خود لازم میدانستم و نزد ضریح تو معتکف
میگردیدم و هر آینه فریاد میکردم مانند فریاد زن فرزند مرده

در این مصیبت بزرگ پس خدا می‌بیند و میداند که دختر تو را پنهان
دفن میکنند از ترس دشمنان او و حقش را غصب کردند بقهر و میراثش
را منع کردند علانیه و حال آنکه از زمان تو مدتی نگذشته بود
و نام تو کهنه نشده بود پس بسوی خدا شکایت میکنم یا رسول الله و در
اطاعت تو تسلی نیکو هست پس صلوات خدا بر او و بر تو باد و رحمت
خدا و برکات او و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که سقطهای که از رحم زنان شما افتاده اند اگر ایشان را نام نگذاشته
باشید در روز قیامت که شما را ملاقات میکنند میگویند که چرا
ما را نام نگذاشتید و حال آنکه حضرت رسول ص محسن را پیش از
ولادت نام گذاشت و ابن بابویه و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند
که مفضل از حضرت صادق ع سؤال نمود که فاطمه را کی غسل داد
حضرت فرمود که امیرالمؤمنین غسل داد حضرت براوی گفت که گویا
این سخن بر تو گران آمد راوی گفت بلی چنین است فدای تو گردم
حضرت فرمود که دلتنگ مباش زیرا که فاطمه صدیقه و معصومه بود
و معصوم را بغیر از معصوم غسل نمیدهد چنانچه مریم را حضرت
عیسی ع غسل داد و ایضا در قرب الاسناد بسند معتبر از آنحضرت علیها السلام
روایت کرده است که حضرت فاطمه را حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیهما غسل داد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که از
حضرت صادق ع پرسیدند که بچه سبب حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه فاطمه را در شب دفن کرد فرمود که برای آنکه حضرت فاطمه
وصیت کرده بود که آن دو مرد اعرابی که هرگز ایمان بخدا و رسول نیاورده
بودند یعنی ابوبکر و عمر بر او نماز نکنند و ایضا بسند معتبر روایت
کرده است که از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه پرسیدند از علت
دفن کردن حضرت فاطمه در شب حضرت فرمود که زیرا که او خشمناک بود
بر جماعتی و نمیخواست که ایشان بر جنازه او حاضر شوند و حرام است بر کسی که

ولایت

ولایت و محبت آن جماعت داشته باشد که نماز کند بر احدی از فرزندان
فاطمه و ایضا روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه از دفن حضرت فاطمه صلوات الله علیها فارغ شد شعری چند
از روی درد انشا فرمود که مضمون آنها اینست هر اجتماعی از دو
دوستان بجدائی منتهی میشود و هر مصیبتی که غیر از مرگ است
اندکست و رفتن فاطمه بعد از حضرت رسالت ص از پیش من دلیل است
بر آنکه هیچ دوستی برای کسی باقی نمیماند و زود باشد که نام من نیز
از میان مردم برطرف شود و دوستی مرا فراموش کنند و بعد از من باز
برای یاد من یاد دیگری بهم رسد و ایضا از حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه روایت کرده است که هفت کس بر حضرت فاطمه نماز کردند ابوذر
و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و عبدالله بن مسعود و من امام
ایشان بودم و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت
صادق علیه السلام پرسیدند که اول کسی که از برای او نعش قرار دادند
کی بود فرمود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها بود و ایضا بسند
معتبر از آنحضرت روایت کرده است که اول نعشی که در اسلام ساختند
نعش فاطمه صلوات الله علیها بود و سببش آن بود که چون حضرت بیمار
شد بآن بیماری که از دنیا رحلت کرد با اسماء بنت عمیس گفت که ای
اسماء من ضعیف و نحیف شده ام و گوشت از بدنم رفته است آیا
چیزی برای من راست نمیکنی که بدن مرا از مردان بپوشاند اسماء
گفت که چون من در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان کاری میکردند
اگر خواهی برای تو بکنم فرمود که بلی پس اسماء تختی آورد و رو برنگون گذاشت
و چوبهای چند طلبید و بر پایهای آن بست پس جامه بر روی
آن افکند و گفت این روش دیدم که میکردند حضرت فرمود که چنین
چیزی از برای من بساز و بدن مرا از مردان بپوشان تا خدا بدن
تو را از آتش جهنم بپوشاند و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس

روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها از دنیا رحلت
کرد اسماء بنت عمیس گریبان خود را درید و بجانب مسجد دوید و حضرت
امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام در راه او را دیدند و
احوال مادر خود را از او پرسیدند او ساکت شد و جواب نگفت چون
بخانه در آمدند مادر خود را دیدند که در میان خانه خوابیده است پس
نزدیک او آمدند و حضرت امام حسین ع او را حرکت داد و چون دید
که از دنیا رحلت کرده است با امام حسن گفت که ای برادر خدا ترا اجر
دهد در مصیبت مادرت و از خانه بیرون دویدند و فریاد بر
آوردند که یا محمداه یا احمداه امروز که مادر ما از دنیا رفت مرگ
تو از برای ما تازه شد پس حضرت امیر المؤمنین را خبر کردند
و آنحضرت در مسجد بود و چون این خبر جانسوز را از ایشان شنید مدهوش
گردید و آب بر روی مبارکش پاشیدند تا بهوش باز آمد پس
حسن و حسین صلوات الله علیهما را بر دوش گرفت و بنزد فاطمه
آمد و اسماء بر بالین آنحضرت نشسته بود و میگریست و میگفت ای
یتیمان محمد ما عصیبت حق شما را بفاطمه خود را تسلی میدادیم پس
بعد از فاطمه خود را بکی تسلی دهیم پس حضرت امیر روی مبارک
فاطمه را گشود و نزدیک سر آنحضرت رقعه دید که بر آن نوشته
بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست الخ وصیت کرده است
بآن فاطمه دختر رسول خدا وصیت میکند و گواهی میدهد بوحدانیت
خدا و برسالت سید انبیا و آنکه بهشت حق است و دوزخ حق است
و آنکه قیامت آمدنیست و در آن شکی نیست و آنکه خدا زنده میکند
مردها را که در قبرها اند یا علی منم فاطمه دختر محمد خدا مرا بتو
تزویج کرد که زوجه تو باشم در دنیا و آخرت و تو سزاوارتری
از دیگران مرا غسل ده و حنوط کن و کفن کن و نماز کن بر من و مرا دفن
کن در شب و کسی را اعلام مکن و ترا بخدا میسپارم و سلام میکنم

بر فرزندان

بر فرزندان خود تا روز قیامت چون شب در آمد حضرت امیر المؤمنین
او را غسل داد و در جنازه گذاشت و امام حسن را فرمود که ابوذر
را طلب کن چون ابوذر حاضر شد جنازه را بر داشتند و بسوی
بقیع بردند و بر آنحضرت نماز کردند و چون حضرت امیر از نماز
فارغ شد دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بسوی آسمان
بلند کرد و گفت خداوندا این دختر پیغمبر تست فاطمه پس بیرون بر او را
از ظلمتها بسوی نور و از شدتها بسوی شادی و سرور پس زمین
روشن شد بقدر یک میل در یک میل و چون خواستند که آنحضرت را
دفن کنند ندا رسید از بقعه از بقعهای بقیع که بسوی من بیائید
بسوی من بیائید که تربت او را از من برداشته اند چون نظر کردند
قبر کنده دیدند پس جنازه آنحضرت را بنزد آن قبر بردند و چون
آنحضرت را در قبر گذاشتند حضرت امیر المؤمنین از کنار قبر ندا
کرد که ای زمین من امانت خود را که فاطمه دختر رسول خداست
بتو سپردم پس از زمین صدا آمد که یا علی من مهربان ترم باو از تو
برگرد و آزرده مباش چون حضرت خواست که برگردد قبر پر شد
و با زمین هموار شد و ناپیدا شد و دیگر ندانستند که در کجاست
تا روز قیامت و بدانکه در عمر شریف حضرت فاطمه علیها السلام و در
وقت وفات خلاف بسیار هست و اکثر روایات معتبره دلالت
میکند بر آنکه عمر شریف آنحضرت هجده سال بود و بعضی بیست و
سال و بعضی سی سال و بعضی بیست و هفت سال و بعضی بیست
و هشت سال و بعضی سی و پنج سال نیز گفته اند و اصح و اشهر میان
علمای امامیه قول اول است **فصل هشتم** در بیان تظلم آنحضرت
در محشر ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از حضرت امام محمد
باقر ع روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که چون قیامت برپا
شود دختر من فاطمه بیاید بر ناقه از ناقهای بهشت سوار و از پهلوهای

وران وقت

ان ناقه حریرهای بهشت او بخته باشد و مهار آن از مروارید تر باشد
و پایهای آن از زمرد سبز و دم آن از مشک ناب و دیدههای آن
دو یاقوت سرخ و بر آن ناقه قبه از نور بسته باشد که از اندرونش
بیرون نماید و از بیرونش اندرون نمایان باشد و میانش عفو
پروردگار کریم غفار و بیرونش رحمت باشد و فاطمه تاجی از نور
بر سر داشته باشد که هفتاد رکن مشتمل باشد و هر رکنی را مرصع کرده
باشند از مروارید و یاقوت و نور بخشد مانند ستاره روشن و از
جانب راست او هفتاد هزار ملک باشند و از جانب چپ او هفتاد
هزار ملک و جبرئیل مهار ناقه را گرفته باشد و بصدای بلند ندا
کند که بپوشانید دیدههای خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد پس
نماند در آن روز پیغمبری و نه رسولی و نه صدیقی و نه شهیدی
مگر آنکه دیدههای خود را بپوشند تا فاطمه از صحرای محشر بگذرد و
چون برابر عرش پروردگار رسد خود را از ناقه بزیر افکند و بگوید
ای خداوند من و سید من حکم کن میان من و آنها که ستم بر من کردند
خداوندا حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا شهید کردند پس
ندا از جانب حق تعالی برسد که ای حبیبه من و فرزند حبیبه من از
من سؤال کن تا عطا کنم و تمنی شفاعت کن تا شفاعت تو را روا
گردانم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که امروز ظلم ستمکاری از من
نگذرد پس در آنوقت فاطمه گوید پروردگارا ببخش ذریت
مرا و شیعیان مرا و شیعیان فرزندان مرا و دوستان مرا و دوستان
فرزندان مرا پس باز ندا از جانب حق تعالی در رسد که کجایند
فرزندان فاطمه و شیعیان او و دوستان او و دوستان ذریت
او پس ایشان بیایند و فرو گرفته باشند ایشان را ملائکه رحمت
از هر طرف پس فاطمه در پیش ایشان روان شود تا ایشان را داخل
بهشت کند و ایضا باسانید معتبره از حضرت علی بن موسی الرضا ع

کریم غفار

روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که دختر من فاطمه بصحرای
محشر در آید با جامههای خون آلوده و دو قائمه عرش چنگ زند و
گوید که ای خداوند حاکم عادل حکم کن میان من و میان آنها که
فرزندان مرا کشتند پس حق تعالی حکم خواهد کرد از برای دختر
من بحق پروردگار کعبه و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که چون روز قیامت شود
برای حضرت فاطمه صلوات الله علیها قبه از نور برپا کنند پس حضرت
امام حسین صلوات الله علیه بیاید و سر مبارک خود را در دست
داشته باشد چون نظر حضرت فاطمه بر او افتد نعره بزند که نماند
در محشر ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی و نه بنده مؤمنی و نه ملک
مقربی مگر آنکه همه گریان شوند پس حق تعالی حضرت را برای او متمثل
کرده اند بر نیکوترین صورتی که خصمی کند با قاتلان آنحضرت پس
خدا جمع کند قاتلان حسین را و آنها را که کارسازی ایشان کرده
بودند و آنها را که شریک در خون او شده بودند پس همه ایشان را
بقتل آورد بار دیگر زنده کرده اند تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین ع
بار دیگر ایشان را بقتل آورد پس بار دیگر ایشان را زنده کنند تا حضرت
امام حسن ع ایشان را بقتل رساند پس بار دیگر ایشان را زنده کنند
تا حضرت امام حسین صلوات الله علیه ایشان را بقتل رساند تا
آنکه نماند احدی از فرزندان ما مگر آنکه یک مرتبه ایشان را بقتل
رساند پس در آنوقت خشم ما و شیعیان ما فرو نشیند و اندوه
ما زایل گردد پس حضرت صادق ع فرمود که خدا رحمت کند شیعیان
ما را بخدا سوگند که ایشانند مؤمنان و بخدا سوگند که ایشانند با ما
شریکند در مصیبت بطول حزن و حسرت و ایضا بسند معتبر از
حضرت رسالت ص روایت کرده است که چون روز قیامت شود فاطمه
صلوات الله علیها بمحشر در آید با جماعتی از زنان خود پس بگویند

کرد داخل بهشت شو گویند که عزم تا بدانم که با فرزند من چه کرده اند
بعد از من پس او گویند که نظر کن در میان قیامت چون نظر کنند
حضرت امام حسین صلوات الله علیه را ایستاده ببیند که بی سر
ایستاده پس فریاد بر آورد و دومن از فریاد او فریاد بر آورم و از جمیع
ملئکه خروش بر آید پس در این وقت حق تعالی از برای ما غضب کند
و امر کند آتش را که نامش هبهب است که هزار سال آن را افروخته اند
تا سیاه شده است و نسیمی هرگز داخل آن نمیشود و غمی هرگز
از آن بیرون نمیرود پس حق تعالی آن را ندا کند که برباید قاتلان
حسین را و گردد ست از اهل بیت رسالت صلعم بر داشته قرآن را
وسیله ظلم و عدوان کرده اند پس برباید ایشان را و چون در
میان آن آتش در آیند آتش بفریاد در آید و ایشان بناله در آیند
و آتش بخروشد و ایشان بخروشند و آتش زبانه بر کشد و ایشان
نعره زنند پس بسخن در آیند و بزبان فصیح بگویند که ای پروردگار
ما بچه سبب آتش را بر ما واجب کردی پیش از بت پرستان پس
جواب از جانب حق تعالی بایشان برسد که کسی که دانسته بد کند مثل
نیست مثل کسی که ندانسته بد کند و ایضا بسند معتبر از حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت رسول صلعم
فرمود که در روز قیامت سر حضرت امام حسین صم برای حضرت
فاطمه صلوات الله علیها متمثل خواهد شد غلطیده بخون چون
نظر آنحضرت بر آن سر مبارک افتد فریاد بر آورد که ای فرزند دلگو
و ای میوه دل مهموم پس از برای فریاد و ناله فاطمه ملئکه مدهوش
گردند و جمیع اهل محشر فریاد بر آورند و گویند که خدا بکشد کشنده
فرزند تو را ای فاطمه پس ندا از جانب حق تعالی برسد که چنین خواهم
کرد و انتقام خواهم کشید از قاتل او و اتباع قاتل او و دوستان
قاتل او و فاطمه صلوات الله علیها در آن روز بر ناقه از ناقههای

وحاملان قرآن را

بهشت

بهشت سوار باشد که پهلوهای آن از حریر بهشت مزین کرده باشند
و روی آن ناقه دیبا و دیدههای آن سهلان باشد و سرش
از طلای بخش و گردنش از مشک و عنبر باشد و مهارش از زبرجد
سبز باشد و جهازش از مروارید باشد که بجواهر مکوتز مزین
کرده باشند و بر آن ناقه هودجی بستر باشند که پرده آن هودج
از نور حق تعالی باشد و میانش مملو از رحمت الهی باشد و بلندی
مهارش یک فرسخ از فرسخهای دنیا باشد و بر دور هودج
او هفتاد هزار ملک احاطه کرده باشند و مشغول باشند بتسبیح
و تحمید و تهلیل و تکبیر و ثنای حق تعالی پس منادی از میان عرش
ندا کند که ای اهل قیامت دیدههای خود را بپوشید که فاطمه
دختر محمد صم بر صراط میگذرد پس حضرت فاطمه و شیعیان و دوستانش
بر صراط بگذرند مانند برق جهنده و دشمنان خود را و دشمنان
ذریت خود را در جهنم اندازد و شیخ مفید بسند موثق از حضرت
صادق عم روایت کرده است که چون روز قیامت شود حق تعالی
اولین و آخرین را در یک زمین جمع کند پس منادی از جانب حق
تعالی ندا کند که بپوشید دیدههای خود را و سرها بزیر افکنید تا
فاطمه دختر محمد صم از صراط بگذرد پس همه خلق دیدههای خود را
بپوشند و حضرت فاطمه بیاید بر ناقه از ناقههای بهشت سوار
شده و مشایعت کنند او را هفتاد هزار ملک پس بایستد بر موقف
شریفی از مواقف قیامت و از ناقه خود فرود آید و پیراهن خون
آلود حسین را در دست گیرد و گوید پروردگارا این پیراهن
فرزند منست و میدانی که با او چه کرده اند پس ندا از جانب حق تعالی
باو برسد که ای فاطمه موجب خشنودی تست عمل میاورم حضرت فاطمه
گوید پروردگارا انتقام مرا از کشندگان او بکش پس حق تعالی امر
کند که از آتش جهنم گردنی بیرون آید و قاتلان آنحضرت را از صحرای

رسول خدا

محشر بربابد چنانچه مرغ دانه را میرباید پس آن کردن ایشان را بسوی
جهنم برد و معذب کردند در طبقات جهنم بانواع عذابها پس حضرت
فاطمه صلوات الله علیها بر ناقه خود سوار شود تا داخل بهشت گردد
و ملائکه که مشایعت او میکردند در خدمت او باشند و فرزندان تو
در پیش روی او باشند و دوستان ایشان از مردم در جانب راست
و چپ او روند و فرات بن ابرهیم در تفسیر خود از حضرت امیر المومنین ع
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم بخانه حضرت فاطمه
صلوات الله علیها آمد و او را محزون یافت پس فرمود که سبب
اندوه تو چیست ای دختر گرامی حضرت فاطمه فرمود که یاد آوردم
محشر را و ایستادن مردم برهنه در آن صحرا حضرت فرمود که ای دختر
آن روز بزرگیست ولیکن خبر داد مرا جبرئیل از خداوند عالمیان که
اول کسی که زمین از او شکافته خواهد شد و از قبر بیرون خواهد آمد
من خواهم بود و بعد از من ابرهیم خلیل پس شوهر تو علی بن ابی طالب ع
پس حق تعالی جبرئیل را بنزد قبر تو خواهد فرستاد با هفتاد هزار
ملک و بر قبر تو قبهاء از نور خواهند زد و اسرافیل حلهاء از نور برای
تو خواهد آورد و نزد یک سر تو خواهد ایستاد و ترا ندا خواهد
کرد که ای فاطمه دختر محمد بیرون بیا بسوی محشر خود پس ایمن بیرون
خواهی آمد با عورت پوشیده و ایمن از خوف آن روز پس اسرافیل
حلها را بتو خواهد داد و خواهی پوشید و ملکی که او را زوقائیل
میگویند ناقه از نور برای تو خواهد آورد که مهارش از مروارید
تر باشد و محفه از طلا بر پشت آن زده باشند پس تو بر آن
سوار شوی و زوقائیل مهارش را بکشد و در پیش روی تو هفتاد
هزار ملک باشند و علمهای تسبیح در دست داشته باشند و چون
روانه شوی هفتاد هزار حوریه باستقبال تو بیایند و شادی کنند
بنظر کردن بسوی تو و هر یک مجمری از نور در دست داشته باشند که از آنها

بوی

بوی عود ساطع باشد بی آتش و هر یک اکلیلی مرصع بزبرجد سبز
و انواع جواهر بر سر داشته باشند و از جانب راست تو روان شوند
پس چون قدری راه بروی استقبال کند ترا مریم دختر
عمران با هفتاد هزار حور دیگر و بر تو سلام کند و با آن حوریان
از جانب چپ تو روان گردد پس استقبال کند ترا مادر تو خدیجه
دختر خویلد که اول کسی است از زنان که ایمان بخدا و رسول آورده
و با او هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تکبیر در دست ایشان
داشته باشند و چون نزدیک محشر رسی حضرت حوا ترا استقبال
کند با هفتاد هزار حور دیگر و آسیه زن فرعون با او باشد و ایشان نیز
با تو روانه شوند و چون بمیان صحرای محشر رسی منادی از زیر عرش
ندا کند که همه خلایق بشنوند که بر هم گذارید دیدهای خود را تا
بگذرد فاطمه صدیقه دختر محمد صلعم و آن زنان مطهره که با او بند پس
در آن روز نظر بسوی تو نکند کسی مگر ابرهیم و شوهر تو علی بن
ابی طالب پس آدم حوا را طلب کند و او را با مادر تو خدیجه در پیش
روی تو بیاید پس برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته
باشد و میان هر پایه تا پایه دیگر صفهای ملایک ایستاده باشند
و علمهای نور در دست داشته باشند و حوریان از جانب راست
و چپ منبر صف کشند و نزدیکترین زنان بتو از جانب چپ تو حوا
و آسیه باشند و چون بر بالای منبر روی جبرئیل از جانب خداوند
جلیل بنزد تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن پس گوئی که
پروردگارا بنما حسن و حسین را پس هر دو بنزد تو آیند و از
رگهای گردن حسین خون ریزد و او گوید پروردگارا بگیر امروز حق
مرا از آنها که بر من ستم کرده اند در آن وقت دریای غضب حق تعالی
بجوش آید و از برای غضب او جهنم و ملائکه بخروش آیند و جهنم نعره زند
و زبانها از آن بصحرای محشر در آید و قاتلان آن امام مظلوم را برباید و

فرزندان ایشان و فرزندان فرزندان ایشان را پس فرزندان ایشان
گویند که پروردگارا ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین پس حق تعالی امر
کند زبانیهٔ جهنم را که بگیرید ایشان را که علامت ایشان کبودی چشم
و سیاهی روی ایشان است که بگیرید موهای پیشانیهای ایشان را و
بر رو بکشید و ببرید پائین ترین طبقات جهنم بیندازید به درستی که
ایشان سخت تر بودند از برای دوستان حسین از پدران که ایشان که
با حسین محاربه کردند و او را شهید کردند پس جبرئیل گوید که ای فاطمه
حاجت خود را بطلب و تو گوئی پروردگارا شیعیان خود را
میخواهم پس حق تعالی فرماید که گناهان ایشان را آمرزیدم پس
گوئی پروردگارا شیعیان امامان از فرزندان خود را میخواهم باز
حق تعالی فرماید که آمرزیدم ایشان را پس گوئی که پروردگارا
شیعیان شیعیان خود و دوستان ایشان را میخواهم پس حق تعالی
فرماید که برو و هر که چنگ در دامان تو زند او را به بهشت ببر در آن وقت
آرزو کنند مخلوق که از دوستان شیعیان فاطمه باشند پس وا میشوی
با شیعیان خود و شیعیان فرزندان خود و شیعیان امیرالمؤمنین و حال
آنکه جامه‌های ایشان با یکی پوشیده باشد و عورتهای ایشان پوشیده
باشد و شدتهای قیامت بر ایشان آسان کرده و از اهوال قیامت به
سهولت بگذرند و مردم ترسند و ایشان نترسند و مردم تشنه باشند و
ایشان سیراب باشند و چون به در بهشت برسی دوازده هزار حوری
باستقبال تو بشتابند که پیش از تو باستقبال کسی نرفته باشند و بعد
از تو باستقبال کسی نروند و حربه‌های نور در دست داشته باشند و بر
ناقه‌های نور سوار باشند که جهازهای آن ناقه‌ها از طلای زرد و یاقوت سرخ
و مهارهای آنها از مروارید تر باشد و رکابهای آنها از زبرجد باشد
و در میان جهاز هر ناقه بالشی از سندس بهشت گذاشته باشند و چون
داخل بهشت گردی تمام اهل بهشت شادی کنند و یکدیگر را بشارت دهند

درای

و برای شیعیان تو خوانها از الوان جواهر بر عمودهای نور نصب کنند
و ایشان از آن خوانها طعام تناول کنند در وقتی که مردم مشغول حساب
باشند و ایشان ابد الآباد از نعیم بهشت متنعم گردند و چون دوستان
خدا همه در بهشت قرار گیرند به زیارت تو بیایند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم
و در میان بهشت دو مروارید هست که از یک ریشه بر آمده اند یکی از
آنها مروارید سفید است و دیگری مروارید زرد و در هر یک از آنها هفتاد
هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار خانه است پس آن قصرهای
سفید منزلهای ما و شیعیان ماست و قصرهای زرد منازل ابراهیم و
آل ابراهیم است فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من نمیخواستم که مرگ تو را ببینم
و بعد از تو زنده بمانم حضرت فرمود که جبرئیل مرا از جانب حق تعالی خبر داد
که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق میشود تو خواهی بود پس وای بر کسی که ظلم
کند بر تو و رستگاری عظیم برای کسیست که تو را یاری کند **باب
ششم در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید اوصیا و امام اتقیا
و زبدهٔ اصفیا اسد الله الغالب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه است** و در این چند فصل است **فصل اول** در بیان
ولادت باسعادت آنحضرت است مشهور میان محدثان و مورخان خاصه و
عامه آنست که آنحضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال
از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شد و در آن وقت عمر شریف
حضرت رسالت پناه ص بیست و هشت سال بود و دوازده سال و
بقولی ده سال پیش از بعثت آنحضرت بود و شیخ طوسی علیه الرحمه
در مصباح بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که ولادت
موفور السعادت آنحضرت در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان
واقع شد و قول اول اشهر است و اگر هر دو روز را احترام نمایند
بهتر است و بعضی بیست و سیم ماه شعبان نیز گفته اند و پدر آن
حضرت ابو طالب پسر عبد المطلب بود که با عبد الله پدر حضرت

رسول صلعم از یک مادر بوده و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن
عبد مناف بود و آنحضرت و برادرانش اول هاشمی بودند که پدر
و مادر ایشان هر دو از بنی هاشم بودند در احادیث معتبره بسیار از
طرق خاصه و عامه روایت کرده اند از رسول خدا صلعم که آنحضرت فرموده
که من و علی از یک نور خلق شده ایم و منظور انظار و عنایات حق تعالی
بودیم پیش از آنکه خدا حضرت آدم را خلق کند بیست و چهار هزار سال
و بروایت دیگر پانصد هزار سال و در جانب راست عرش الهی تسبیح و
تقدیس حق تعالی میکردیم پس چون خدا آدم را آفرید آن نور مقدس
را بدو جزو قسمت کرد هر دو را در صلب حضرت آدم جا داد و چون
آدم بزمین آمد ما در صلب او بودیم و چون نوح در کشتی نشست ما در
صلب او بودیم و چون حضرت ابرهیم علیه السلم را در آتش انداختند ما در
صلب او بودیم و باین سبب آتش باو ضرر نرسانید پس از یک جزو آن نور
من بهم رسیدم و از جزو دیگر علی بهم رسید و محمد بن العباس بسند خود
از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت
رسول صلعم بودیم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پیدا شد چون
آنحضرت را نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود که مرحبا بآن کسی که خدا
او را پیش از آدم خلق کرده است بچهل هزار سال گفتیم یا رسول الله آیا
میتواند بود که فرزند پیش از پدر مخلوق شود فرمود که بلی حق تعالی
خلق کرد نور مرا و علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند باینمدت پس آن را
بدو نیم کرد و از نصف آن مرا آفرید و از نصف دیگر علی را آفرید پیش
از آنکه اشیاء دیگر را بیافریند و آنها را از نور من و نور علی منور کرد تا
پس ما را در جانب راست عرش خود جا داد و بعد از ما ملائکه را
آفرید و چون ما تسبیح و تهلیل و تحمید و تکریم حق تعالی کردیم ملائکه
از ما آموختند تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر حق تعالی را پس حق تعالی
چنین مقرر فرمود که دوست من و علی داخل جهنم نشود و دشمن من

و تکبیر

و علی

و علی داخل بهشت نشود و بدرستی که حق تعالی ملکی چند آفریده است
که در دست ایشان ابریقها هست از نقره بهشت که آن ابریقها را پر کرده اند
از آب حیات که چشمه ایست از جنة الفردوس پس چون اراده مینماید
یکی از شیعیان علی که پدر و مادر او مقاربت نمایند در وقتی که حق تعالی
میخواهد که نطفه او منعقد شود یکی از آن ملائکه میآید و از آن
آب بهشت قدری میریزد در آبی که او در آن وقت می آشامد و آن آب
با نطفه او مخلوط میگردد پس باین سبب میروید در دل او محبت
من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین
پس حضرت فرمود که شکر میکنم خداوند را که محبت علی و ایمان به
او را سبب دخول بهشت و نجات از جهنم گردانیده است و ابن
طاوس بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر
سؤال کردند از سبب سجده شکر که حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه بجا آورد حضرت فرمود که پدرانم من را خبر دادند
که روزی حضرت رسول صلعم آنحضرت را برای مهمی فرستاد و آنحضرت
آن مهم را بوجه جمیل آورد و چون برگشت وقتی رسید که حضرت
رسول صلعم برای نماز بیرون آمده بود و با حضرت نماز را ادا کرد و چون
حضرت از نماز فارغ شد او را در بر گرفت و از او پرسید که چه
کردی حضرت آنچه کرده بود بیان کرد و حضرت رسول صلعم شاد و خندان
گردید و فرمود که میخواهی ترا بشارت دهم یا ابا الحسن حضرت امیر
گفت پدر و مادرم فدای تو باد همیشه تو مرا بشارت دهنده بخیر
حضرت فرمود که جبرئیل بر من نازل شد در وقت زوال و گفت یا محمد این
پسر عم تو علی بنزد تو میآید و حق تعالی بسبب او منفعت عظیم بمسلمانان
رسانیده و در این مهمی که او را فرستاده بودی چنین و چنین کرده است
و مرا خبر داد باجر تو گفتم و گفت ای محمد بدرستی که نجات نیافت از ذریت
آدم مگر کسی که ولایت شیث وصی او را اختیار کرد و شیث بسبب پدر

خود آدم نجات یافت و آدم بخداوند عالم نجات یافت و از قوم نوح
نجات نیافت مگر کسی که ولایت سام وصی او را اختیار نمود و سام
بنوح نجات یافت و نوح بحق تعالی نجات یافت و نجات نیافت از
قوم حضرت ابرهیم مگر کسی که ولایت اسمعیل را اختیار کرد و نجات
اسمعیل با برهیم بود و نجات ابرهیم بخداوند کریم و از قوم موسی
کسی نجات یافت که ولایت یوشع وصی او را اختیار نمود و نجات یوشع
بموسی و نجات موسی بحق تعالی بود و از قوم عیسی کسی نجات یافت
که ولایت شمعون وصی او را اختیار نمود و شمعون بعیسی و عیسی
بحق تعالی نجات یافت و از امت تو کسی نجات می یابد که اختیار
نماید ولایت علی را که وزیر تست در حیات تو و وصی تست بعد از وفات
تو و علی بتو نجات می یابد و تو بحق تعالی نجات می یابی یا محمد حق تعالی
ترا بهترین پیغمبران کردانیده و علی را بهترین اوصیای پیغمبران
کردانیده و امامان و پیشوایان دین را از ذریت شما کردانیده است تا
روز قیامت چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه این بشارتها
شنید بشکر حق تعالی بسجده رفت و روی خود را بر زمین مالید
و زمین را بوسید و بعد رسول گفت که حق تعالی محمد و علی و فاطمه و حسن و
حسین صلوات الله علیهم را خلق کرد در عالم ارواح و ایشان تسبیح و
تحمید و تهلیل حق تعالی میگفتند در پیش عرش الهی پیش از آنکه خلق
کند آدم را بچهارده هزار سال پس ایشان را نوری کردانید که منتقل
میساخت ایشان را از پشتهای مردان برگزیده بسوی رحمهای زنان
پاکیزه پس چون حق تعالی خواست که بر ما ملئکه ظاهر کرداند فضیلت
و منزلت ایشان را و حق ایشان را بر ما واجب کرداند آن نور مقدس را
بدو قسمت منقسم کردانید و یک قسمت را در صلب عبد الله بن عبد
المطلب قرار داد که از او محمد که سید پیغمبران و خاتم مرسلانست
بهم رسید و پیغمبر را داد و قرار داد دو قسم دیگر را در صلب عبد مناف

قرار داد

قرار داد که او ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است و
از آن نور علی بهم رسید که امیر مؤمنان و بهترین اوصیای پیغمبرانست
پس حضرت رسول ص او را ولی و وصی و خلیفه و جانشین و شوهر
دختر خود و ادا کنندهٔ قرض خود و وفا کنندهٔ بوعدهٔ خود و یاری کننده
دین خود و برطرف کنندهٔ غمهای خود کردانید و شیخ طوسی از طریق
مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص
بر استر خود سوار شد و بنزدیک کوهی رفت و از استر بزیر آمد و فرمود
که ای انس این استر را بگیر و برو بفلان موضع در آنجا علی را خواهی یافت
که بسنگ ریزه تسبیح حق تعالی میگوید چون او را ببینی سلام مرا باو برسان
و او را باین استر سوار کن و بنزد من آور انس گفت چون بخدمت آن
حضرت رسیدم سلام آنحضرت را باو رسانیدم و او را باین استر سوار
کردم و در رکاب او روان شدم چون دیدهٔ او بر حضرت رسول ص افتاد
گفت السّلم علیک یا رسول الله حضرت فرمود و علیک السّلم یا ابا
الحسن بیا نزد من بنشین که این موضعیست که هفتاد پیغمبر مرسل در
این موضع نشسته اند و من از همه ایشان بهترم و بجای هر پیغمبری
برادری را او نشسته است که تو از همه ایشان بهتری ناگاه دیدیم که
ابری بر سر ایشان پیدا شد و نزدیک شد بسر ایشان پس حضرت رسالت ص
دست فراز کرد و خوشه انگوری از میان ابر گرفت و در میان خود و
علی گذاشت و گفت بخور ای برادر من که این هدیه ایست از جانب
حق تعالی بسوی من و بسوی تو انس گفت که من گفتم یا رسول الله علی
برادر تست حضرت فرمود که بلی گفتم که یا رسول الله بیان کن از برای من
که او چگونه برادر تست حضرت فرمود که حق تعالی آبی خلق کرد در
زیر عرش پیش از آنکه آدم را بیافریند بسه هزار سال و آن آب را
در مروارید سبزی جا داد تا آنکه حضرت آدم ع را آفرید پس آن آب
را در صلب او جاری کردانید و چون او را برحمت خود برد آن آب را

آنگاه

حضرت ص

بصلب شیث منتقل کردانید و همچنین پیوسته انوار ما از پشتی به پشتی
منتقل میساخت از اصلاب طاهره انبیا و اوصیا تا آنکه بصلب عبد
المطلب رسید پس در آنجا آن را دو نیم کرد و نصف آن را بصلب عبد
الله و نصف دیگر را بصلب ابوطالب نقل کرد پس من از نصف آن
آب بهم رسیدم و علی از نصف دیگر و باین سبب علی برادر منست در دنیا
و آخرت پس حضرت این آیه را خواند وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا
فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا یعنی اوست خداوندی که
آفرید از آب بشری را پس او را صاحب نسب و داماد کردانید و پروردکار
تو بر همه چیز قادر است و در حدیث دیگر فرمود که باین سبب
علی از منست و من از علی ام کوشت او از کوشت منست و خون
او از خون منست پس هر که مرا دوست دارد باید دوستی من او را دوست
بدارد و هر که مرا دشمن دارد باید دشمنی من او را دشمن بدارد
و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که حضرت رسول ص با علی بن ابی طالب علیه السلم کفت
میخواهی ترا بشارت دهم کفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من
و تو از یک طینت خلق شده ایم و از زیادتی طینت ما شیعیان
ما خلق شده اند چون روز قیامت شود مردم را بمادرهاشان
طلب نمایند مکر شیعیان ترا که ایشان را بنام پدرهای ایشان طلب
میکنند زیرا که حلال زاده اند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام رضا ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که یا علی حق تعالی
مردم را از درختهای مختلف آفریده است و من و ترا از یک درخت
خلق شده ایم من اصل آن درختم و تو فرع آنی و حسن و حسین و
امامان از فرزندان او شاخهای آن درختند و شیعیان ما
برکهای آن درختند هر که چنک زند بشاخی از شاخهای آن درخت
حق تعالی او را داخل بهشت میکرداند و کلینی بسندهای معتبر از

حضرت

حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت
متولد شد و نزد ولادت آنحضرت معجزات بسیار ظاهر شد و برای آمنه
قصرهای فارس و شام نمودار شد فاطمه بنت اسد مادر امیر
المؤمنین صلوات الله علیه حاضر بود و از مشاهده آن آیات
و معجزات متعجب و شاد کردید و بسوی ابوطالب شتافت و او را
بشارت داد بولادت آنحضرت و غرایبی که مشاهده نموده بود ذکر
کرد ابوطالب ع کفت صبر کن سی سال دیکر فرزندی برای تو بهم خواهد
رسید که در همه کمالات مانند او باشد بغیر از پیغمبری و وصی و وزیر
او خواهد بود و در کتاب روضة الواعظین و سایر کتب معتبره بسندهای
معتبر از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که جابر کفت
سؤال کردم از حضرت رسالت ص از ولادت باسعادت حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه حضرت فرمود که آه آه سؤال کردی از بهترین
کسی که بعد از من متولد شده است و سنت حضرت مسیح ع در او جاری
خواهد شد بدرستی که حق تعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش
از آنکه خلایق را بیافریند بپانصد هزار سال پس ما در عالم ملکوت
تسبیح و تقدیس حی لا یموت میکفتیم چون حق تعالی آدم را آفرید
ما را در صلب او قرار داد پس من در جانب راست او قرار کرفتم و علی
در جانب چپ او پس ما را نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب
طاهره و ارحام طیبه پس مرا از صلب پاکیزه بیرون آورد که او
عبد الله بن عبد المطلب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن
رحم آمنه بود پس علی را از صلب طاهری بیرون آورد که او ابوطالب
بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم فاطمه بنت اسد بود
پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از آنکه علی در شکم مادر
قرار کیرد در زمان او مرد عابد راهبی بود که او را مثرم بن رعیب
میکفتند و در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و در مدت

صد و نود سال حق تعالی را بصدق و اخلاص عبادت کرده بود و از
خدا برای خود حاجتی نطلبیده بود روزی از پروردگار خود سؤال
کرد که دوستی از دوستان خود را باو بنماید پس حق تعالی ابو طالب ع
را نزد او فرستاد چون مثرم ابو طالب را دید و انوار جلالت در
جبین او مشاهده نمود برخاست و سر او را بوسید و او را در
پیش روی خود نشانید و گفت تو کیستی خدا تو را رحمت کند ابو طالب
گفت منم مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام شهر تهامه ابو طالب
گفت که از مکه پرسید که از کدام قبیله ابو طالب گفت از فرزندان
عبد مناف پرسید که از کدام شعبه عبد مناف گفت از فرزندان
هاشم چون راهب این نسب بزرگوار را شنید برجست و بار دیگر سر
ان سرور را بوسید و گفت حمد و سپاس میکنم خداوندی را که
مسئلت مرا بعطا قرین نمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان
خود را بمن نمود پس گفت بشارت باد تو را که حق تعالی مرا در باب
تو بشارتی الهام کرده است ابو طالب گفت ان بشارت کدام است
مثرم گفت فرزندی از صلب تو بیرون خواهد امد که او ولی خدا
و پیشوای متقیان و وصی رسول پروردگار عالمیان باشد چون
ان فرزند را دریابی سلام مرا برسان باو و بگو باو که مثرم تو را سلام
میرساند و گواهی میدهد بوحدت خدا و انکه او را شریکی نیست و
شهادت میدهد که محمد بنده و رسول خدا است و تو وصی بحق اوی
و بمحمد تمام میشود پیغمبری و بتو تمام میشود وصیت چون ابو طالب
این بشارت را شنید قطرات اشک از دیده بارید و گفت بگو که
ان مولود چه نام دارد گفت نام او علیست ابو طالب گفت که حقیقت گفتار
تو بر من ظاهر نمیشود مگر برهانی و دلیل واضحی که مشاهده
نمایم مثرم گفت چه چیز میخواهی که برای تو در این وقت سؤال کنم که
حق تعالی بنزد تو عطا کند تا بدانی که من صادقم در گفتار خود

ابوطالب

ابو طالب گفت در این وقت طعامی از بهشت میخواهم که از برای من
حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد و هنوز دعای او تمام
نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر شد که در ان طبق رطب
و انگور و انار بهشت بود پس ابو طالب اناری را برداشت و شاد
و خندان برخاست و بمنزل خود مراجعت نمود و ان انار را تناول فرمود
نمود و حق تعالی از ان انار ابی در صلب او افرید و در همان ساعت
با فاطمه بنت اسد مقاربت نمود و او بعلی بن ابی طالب ع حامله شد
و چون ان نطفه مبارک در رحم فاطمه قرار گرفت از مهابت ان حضرت
زمین بحرکت در امد و چند روز زمین میلرزید و قریش را از این سبب
فزع عظیمی حاصل شد و گفتند برخیزید که بتهای خود را ببریم بر سر
کوه ابو قبیس و از ایشان سؤال کنیم شاید این زلزله را از ما زایل کردند
چون بتها را بر کوه ابو قبیس بالا بردند زلزله شدیدتر شد و سنگها از
کوه دور گردید و اجزای کوه از هم پاشید و بتها برو در افتادند
چون ان حالت را مشاهده کردند متحیر گردیدند و گفتند این بلاییست
که ما را دفع ان ممکن نیست در ان حال حضرت ابو طالب ع بر کوه
بر امد و از ان حالت پروا نمیکرد پس گفت ایها الناس بدرستی که
حق تعالی در این شب حادثه پیدا کرده است و خلق مبارکی افریده
است که اگر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمائید و شهادت
بامامت او ندهید این زلزله هرگز از شما ساکن نگردد و یک خانه
در تهامه از برای شما نماند قریش گفتند ای ابو طالب انچه بفرمائی
ما میکنیم و اطاعت مینمائیم پس ابو طالب بگریه امد و دست
بسوی اسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة
المحمودة والعلویة العالیة وبالفاطمیة البیضاء الا تفضلت
علی تهامة بالرأفة والرحمة یعنی ای خداوند من و سید من سؤال
میکنم از تو بحق ملت محمد که پسندیده است و طریقه علی که بلند مرتبه است

وطریقه فاطمه که روشن و نورانیست که البته تفضل کنی بر اهل تهامه و رافت
و رحمت پس حضرت فرمود که بحق آن خداوندی که دانه‌ها را شکافته
و گیاهها را از آنها بیرون آورده و خلایق را آفریده است سوگند
یاد میکنم که جمیع عرب این کلمات را نوشتند و در جاهلیت هر شدت
که ایشان را رو میداد باین کلمات خدا را دعا میکردند و دعای
ایشان مستجاب میشد و حقیقت معنی این کلمات را نمیدانستند پس
چون شب ولادت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شد
روشنی عظیم در آسمان پیدا شد و نور ستارها مضاعف گردید پس
قریش از مشاهده این احوال متعجب گردیدند و گفتند در آسمان حادثه
غریبی حادث گردیده است و ابوطالب از خانه بیرون آمد و در کوچها
و بازارهای مکه میگشت و باواز بلند میگفت که ایها الناس
تمام شد حجت خدا چون مردم ابوطالب را دیدند بسوی او دویدند
و پرسیدند که این چه انوار است که ما مشاهده میکنیم ابوطالب
گفت که بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب دوستی از دو
خدا که حق تعالی او را کامل خواهد کرد انبیا خصلتهای خیر را و باو
ختم خواهد کرد اوصیای پیغمبران را و او پیشوای متقیان است
و یاری دهنده دین خداوند عالمیان است و براندازنده شیطان
و بخشم آورنده منافقان است و زینت عبادت کنندگان است و وصی
پیغمبر آخر الزمانست پیشوای هدایت و نجم فلک رفعت است و کلید
علم و حکمت است و هلاک کننده شرک و شبهات است و جان یقین است
و مردم را پس ابوطالب پیوسته این کلمات و الفاظ را میگفت تا صبح
شد پس چهل روز از نظر مردم غایب گردید جابر گفت یا رسول الله بکجا
رفت حضرت فرمود که بطلب مثرم رفت و او وفات یافته بود در کوه
لکام پس بپوشان یا جابر این حدیث را از غیر اهلش که این از اسرار
مکنونه و علوم مخزونه حق تعالی است و بدرستی که مثرم وصف

در آسمان

کرده

پس آن زن گفت ای ابوطالب این فرزند طاهر و مطهر است و منجیه او
که جهادش را در دنیا مکرر بدست می‌دهی که خدا و رسول و ملئکه از او
و زمین و کوهها و دریاها او را دشمن میدارند و لعنت میکنند و
آتش جهنم مشتاق اوست ابوطالب گفت که آنمرد کیست ای زنان گفتند
که او ابن ملجم مرادیست لعنة الله علیه که او را در کوفه شهید خواهد کرد
بعد از سی سال از وفات محمد صلعم ابوطالب گفت که در آنحال حضرت
رسالت صلعم بخانه در آمد و آنحضرت را از دست آن زنان مطهره
گرفت و او را بدست خود گرفت و سخنان بسیار با او گفت و علی
نیز اسرار با آنحضرت گفت پس آن زنان غایب شدند و من ایشان
را ندیدم و در خاطر خود گفتم که کاش آن دو زن دیگر را میشناختم
در آنحال حضرت امیر المؤمنین بالهام رب العالمین گفت ای
پدر من زن اول حوای مادر عالمیان بود و زن دویم مریم
دختر عمران بود و آن زنی که مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون
بود و آن زنی که مرا خوشبو کرد امید مادر موسی بن عمران بود
پس برو در این وقت بسوی مثرم و او را بشارت ده بولادت من
و آنچه دیدی و شنیدی باو بازگو و او در فلان غار است در فلان
موضع و خبر این مادر این من گفت پس من بفرموده او بیرون آمدم
و احوال او این بود که بتو گفتم و چون از سخنان خود با حضرت
رسول صلعم فارغ شد بحالت طفولیت خود برگشت و ساکت گردید
چون مثرم این سخنان را شنید بسجده افتاد و شکر حق تعالی
بجا آورد و رو بقبله خوابید و گفت جامه را بر روی من بپوشان
چون جامه را بر روی او افکندم بسرای بقا رحلت کرد و بجانب
خود برگشت و سه روز در آنجا ماندم و هرچند با او سخن گفتم
جواب نشنیدم پس از آن مارها بیرون آمدند و شیرها آمدند و گفتند
السلام علیک یا ابا طالب چون جواب سلام ایشان گفتم گفتند

بسیار

بکرم و بر و ملحق شو بولی خدا کر تو از همه کس سزاوارتری بکرامت
و محافظت و من کفتم با ایشان که کیستید شما کفتند ما عملهای دینی
او نیم حق تعالی ما را از نیکیهای عمل او خلق کرده است تا انکه دفع کنیم
از تو ما را از او تا روز قیامت و چون در روز قیامت زنده شود
یکی از ما در پیش رو او و دیگری در عقب او خواهیم بود و راه نمائی
او خواهیم کرد بسوی بهشت پس ابو طالب ع بسوی مکه برگشت جابر
کفت که چون حضرت رسالت ص این خبر را نقل کرد کفتم الله اکبر مردم
میکویند که ابو طالب کافر مرد حضرت فرمود که ای جابر پروردکار تو
بغیب داناتر است در شب معراج من چون بعرش رسیدم دیدم چهار
چهار نور دیدم کفتم الهی این نورها چیست پس ندا از جانب حق
تعالی رسید که یا محمد یکی عبد المطلب است و دیگری ابو طالب و دیگری
پدر تو عبد الله و دیگری برادر تو طالب کفتم خداوندا ایشان این
درجه را بچه چیز یافته اند حق تعالی فرمود که بانکه ایمان خود را
پنهان داشته اند و از قوم خود تقیه کرده اند و بر آزارهای ایشان
صبر کردند تا از دنیا رحلت نمودند مولف کوید که میتواند بود
که این احوال در میان کعبه واقع شده باشد تا انکه با احادیث دیگر
مخالفت نداشته باشد و انکه در روایت مذکور واقع شده بکشد
که جراحتها با انحضرت نخواهد رسید مکر بدست ابن ملجم علیه اللعنه
شاید مراد ان باشد که جراحتی که بی اختیار خود و دوستان او باشد
باو نخواهد رسید مکر در ضربت آخر زیرا که ان جراحتهای دیکر را
حضرت خود باعث میشد و از برای خدا خود را در معرض انها در میاورد
و محتملست که در جمیع انها ان دیگرانی با انحضرت نمیرسیده باشد و ایضا
ذکر طالب برادر انحضرت در این حدیث عجب است و برادر حضرت امیر
عقیل است که مراد باشد چون در بعضی از اخبار وارد شده است که او
مسلمان از دنیا رفت و در بعضی از کتب بجای او جعفر بن ابی طالب

[margin: داشته]
[margin: محتملست که]

مذکورات

مذکورات و ابن بابویه و شیخ طوسی و علامه حلی رحمة الله علیهم و غیر
ایشان بسندهای بسیار از حضرت امام جعفر صادق ع و یزید بن
قعنب و عباس و غیر ایشان روایت کرده اند که روزی عباس بن عبد
المطلب و یزید بن قعنب با کروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله
بنی عزی در برابر خانه کعبه نشسته بودند ناکاه فاطمه بنت اسد
رضی الله عنها بمسجد در امد و بحضرت امیر المؤمنین ع نه ماهه
حامله بود و او را درد زائیدن کرفته بود پس در برابر خانه کعبه
ایستاد و نظر بجانب اسمان کرد و کفت پروردکارا من ایمان اورده ام
بتو و بهر پیغمبری و رسولی که فرستاده و بهر کتابی که نازل کرده
و تصدیق کرده ام بکفتههای جد خود ابرهیم خلیل که خانه کعبه
بنا کرده او است پس سوال میکنم از تو بحق این خانه و بحق انکسی که این خانه را
بنا کرده است و بحق این فرزندی که در شکم منست و با من سخن میکوید
و بسخن کفتن خود مونس من کردیده است و کمان دارم که او یکی از
ایات جلال و عظمت تست که اسان کردانی بر من ولادت مرا عباس
و یزید بن قعنب کفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم
که دیوار عقب خانه کعبه شکافته شد و فاطمه از ان رخنه داخل شد
و از دیدههای ما پنهان شد و باز دیوار درست شد باذن خدا
چون خواستیم که در خانه را بکشائیم هر چند انکه سعی کردیم در کشوده
نشد دانستیم که این امریست از جانب خدا و فاطمه سه روز در اندرون
کعبه ماند و اهل مکه در کوچهها و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنان
در خانهها این حکایت را یاد میکردند و تعجب مینمودند چون روز چهارم شد
از همان جائی که کشوده بود باز کشوده شد و فاطمه بنت اسد
بیرون امد و اسد الله الغالب علی بن ابی طالب را در دست خود داشت
و کفت ای کروه مردم بدرستی که حق تعالی برکزید مرا از میان خلق خود
و تفضیل داد مرا بر زنان برکزیده که پیش از من بوده اند زیرا که حق تعالی

[margin: عبد العزی]
[margin: یقینم]

بوکزید اسیه دختر مزاحم را او عبادت کرد حق تعالی را پنهان در موضعی
که عبادت حق تعالی در انجا نزد او نبود مکر بر حال ضرورت یعنی خانه
فرعون و مریم دختر عمران را حق تعالی برکزید و ولادت عیسی علیه السلام
بر او اسان کردانید و در بیابان درخت خشک را او رطب تازه از
برای او فرو ریخت و حق تعالی مرا اختیار کرد و بهره و زیادتی داد و
بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من کذشته اند زیرا که من فرزند او ودود
در میان خانه برکزیده او و سر روز در انخانه محترم ماندم و از میوها
و طعامهای بهشت تناول کردم و چون خواستم که بیرون ایم در هنکامی
که فرزند برکزیده من بر روی دستهای من بود هاتفی از عالم غیب مرا
ندا کرد که ای فرزند برکزیده را علی نام کن بدرستی که منم خداوند علی
اعلی و او را افریده ام از قدرت و جلال و بهره کاملی از عدالت
خود باو بخشیده ام و نام او را از نام مبارک مقدس خود اشتقاق نموده ام
و او را باداب حسنه خود تادیب نموده ام و امور خود را باو تفویض
کرده ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده ام و در خانه محترم
من متولد شده است و او اول کسیست که اذان خواهد کفت بر روی
خانه من و بتها را خواهد شکست و انها را از بالای کعبه بزیر خواهد
انداخت و مرا بعظمت و مجد و بزرکواری و یکانکی یاد خواهد کرد و او
امام و پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر من و برکزیده من از جمیع خلق
من محمد که رسول منست و او وصی او خواهد بود پس خوشا حال کسی که
او را دوست دارد و یاری کند و وای بر کسی که فرمان او نبرد و یاری او
نکند و انکار حق او نماید چون ابو طالب فرزند بزرکوار خود را دید
شاد شد و حضرت امیر المؤمنین بر او سلام کرد و کفت السّلم علیک
یا ابت و رحمة الله و برکاته چون او را بخانه اورد حضرت رسول
در امد و حضرت امیر المؤمنین را کرفت و در دامن کذاشت و چون
نظر حضرت امیر بر جمال بیمثال حضرت رسول صلعم افتاد شاد و خندان

کردید و کفت

کردید و کفت السّلم علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس بقدرت
حق تعالی شروع کرد بتلاوت سوره مؤمنان و کفت بسم الله
الرّحمن الرّحیم قد افلح المؤمنون الّذین هم فی صلوتهم خاشعون
چون این ایه را خواند حضرت رسول صلعم فرمود که بتحقیق که بتو رستکاری
یافتند ایشان پس حضرت امیر المؤمنین ایات بعد از این را خواند
تا اولئک هم الوارثون الّذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون
پس حضرت رسول صلعم فرمود که بخدا سوکند که تو امیر و پادشاه ایشانی
و از تو فرا علم و حکمت بایشان میرسانی و بخدا سوکند که تو ایشان را هدایت
ایشان و بتو هدایت می یابند ایشان پس حضرت رسول فاطمه بنت اسد را
کفت که برو و عمو او حمزه را بشارت بده بولادت او فاطمه کفت که چون
من بروم کی او را شیر خواهد داد حضرت فرمود که تو برو که من او را
سیر و سیراب میکردانم پس حضرت زبان مبارک خود را در دهان او
کذاشت و دوازده چشمه از زبان معجز نشان انحضرت در دهان حضرت
امیر المؤمنین جاری شد و باین سبب ان روز را روز ترویه کفتند
و چون فاطمه برکشت دید که از علی بن ابی طالب بجانب اسمان نوری ساطع
که اطراف اسمان را روشن کردانیده است پس انحضرت را بعبادت القماط
دیکر در میان جامه پیچید و لیست و انحضرت بقوت ربانی جامه را درید
ازهم و دست خود را بیرون اورد پس فاطمه جامه محکم تر اورد و باز ان
حضرت را بان جامه پیچید و لیست و باز انحضرت قوت کرد و جامه را پاره
کرد و همچنین در دو جامه و سه جامه و چهار جامه محکم انحضرت را بست
و حضرت همه را پاره کرد پس شش جامه دیبای محکم حاضر کرد و انحضرت
را در ان جامها پیچید و پوست محکمی بر روی انها پیچید و باز ان شیر
خدا بقوت ربانی همه را از هم درید و بقدرت حق تعالی بسخن امد
و کفت ای مادر دستهای مرا مبند که میخواهم دستهای خود را بدرکاه
خدا بتضرع و دعا بر دارم و با انکشتان خود ابتهال و تبتل نمایم ابو طالب

چون این حالت را مشاهده نمود فاطمه را گفت که دست از او بردار که کار او
عجیب است و مانند فرزندان دیگر نیست چون روز دیگر شد رسول
خدا صلعم نزد فاطمه آمد و حضرت امیر المؤمنین ع را از او گرفت و در
دامن گذاشت و باز حضرت امیر بر آنحضرت سلام کرد و خندید و بشاشت
و شادی کرد و اشاره نمود که از آنچه دیگر روز بمن دادی باز عطا کن
پس فاطمه شادی کرد و گفت بحق خداوند کعبه که حضرت رسول را شناخت
و باین سبب آن روز را روز عرفه گفتند یعنی حضرت امیر المؤمنین
رسول خدا را شناخت چون روز سیم شد که روز دهم ذی الحجه بود ابو
طالب در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه فرزندم علی
و سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو ان برای طعام ذبح کرد و جمیع
اهل مکه را از آن طعام خورانید و ندا میکرد در میان مردم که هر که خواهد
که از طعام فرزندم علی تناول نماید هفت شوط بدور خانه کعبه
طواف کند و بیاید و بر فرزندم علی سلام کند که حق تعالی او را شرف
و فخر گوار گردانیده است و بعد از آن از ولیمه او تناول نماید پس از این
سبب روز نحر را تعظیم و تکبیر کردند و آن را عید گردانیدند و قربانی
در آن روز قربان شد و در آن وقت سن مبارک حضرت رسول صلعم
سی سال بود و آنحضرت را بسیار دوست میداشت و گفته بود که گهواره
او را نزدیک رخت خواب من بگذارید و خود متوجه تربیت آنحضرت
میشد و جسد مطهر آنحضرت را می‌شست و شیر در گلوی او میریخت
و در وقت خواب گهواره او را میجنبانید و در بیداری با او سخن میگفت
و او را بر سینه مبارک خود میچسبانید و میفرمود که این برادر من و ولی
و یاور من و برگزیده و ذخیره من و ولیت و پناه منست و وصی و
شوهر دختر برگزیده من است و امین من است بر وصیتها و علوم من و
جانشین من است در امت من و پیوسته آنحضرت را بر میداشت و در
کوهها و درهها و وادیهای مکه میگردانید و علوم و اسرار الهی را بر

گوش

گوش جان او میخواند مؤلف گوید که تاریخ ولادت آنحضرت در احادیث مختلف
اخبار و اقوال گذشته است و محتملست که بنای احادیث بر سنی بوده
باشد یا آنکه در سال ولادت آنحضرت قریش حج را در ماه شعبان کرده
باشند و آن را ذی الحجه نامیده باشند چنانچه در ولادت حضرت
رسالت صلعم بان اشاره نمودیم و ابن شهر آشوب روایت کرده است
که روزی فاطمه بنت اسد رضی الله عنها دید که حضرت رسالت صلعم
خرما تناول میفرماید که از مشک و عنبر خوشبوتر است و بخرماها
دنیا شباهت ندارد پس از حضرت التماس کرد که دانه از آن خرما بمن
عطا فرما حضرت فرمود تا گواهی ندهی بوحدانیت حق تعالی و
بپیغمبری من این خرما بر تو حلال نیست فاطمه شهادتین گفت و
یک دانه از آن خرما گرفت و تناول نمود و بعد از خوردن رغبتش
بان خرما زیاده شد و دانه دیگر از برای حضرت ابو طالب طلب
نمود حضرت فرمود که بشرط میدهم آن دانه را که ندهی با بو طالب
مگر بعد از آنکه تکلم نماید بشهادت وحدانیت و رسالت چون
شب درآمد و ابو طالب بنزد فاطمه آمد شمیمی از فاطمه استشمام
نمود که هرگز چنان بوی خوشی نشنیده بود از او پرسید که این
بوی خوش از چیست فاطمه خرما را بیرون آورد و گفت از این
خرماست ابو طالب از او التماس کرد که خرما را بده که تناول نمایم
فاطمه گفت که تا شهادت ندهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد
مصطفی این خرما را بتو نمیدهم ابو طالب بی‌تامل شهادت گفت
و فاطمه را گفت که اظهار مکن نزد قریش که من شهادت گفتم که من
اسلام خود را برای مصلحت از ایشان پنهان میدارم پس ابو طالب خرما
را گرفت و تناول نمود و آن از خرماهای بهشت بود و بآن خرما نطفه
علی بن ابی طالب ع منعقد شد و در همان شب با فاطمه مقاربت نمود و
فاطمه بآنحضرت حامله شد و حسن و جمال آن گوهر صدف ولایت

بسبب حمل آن ملاحظه امامت و خلافت مضاعف گردید و در شکم
او با او سخن میگفت و در تنهائی مونس او بود روزی فاطمه
نزد کعبه آمد و جعفر طیار با او همراه بود حضرت امیر المؤمنین
در شکم فاطمه با جعفر سخن گفت جعفر از غرابت آن حالت افتاد و
مدهوش شد و در آن حال بتهائی که بر کعبه نصب کرده بودند بر رو
در افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید و گفت ای نور دیده
من تو هنوز از شکم بیرون نیامده و بتها ترا سجده میکنند چون
بیرون آئی رتبه تو چون خواهد بود چون این حالت را با ابو طالب
نقل کرد ابو طالب گفت این دلیلست بر آنچه مرا خبر داد شیر در راه
طایف و قصه شیر چنان بود که درندگان چون ابو طالب را
میدیدند از او میگریختند روزی از طایف متوجه مکه گردید
ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظرش بر ابو طالب افتاد بر
نزدیک او آمد و روی بر خاک میمالید و دم بر زمین میسائید و
نزد او تذلل مینمود ابو طالب گفت بحق آن خداوندی که ترا آفریده
است که بیان کنی که چرا نزد من چنین تذلل مینمائی شیر بقدرت
الهی بسخن آمد و گفت تو پدر شیر خدا و یاری کننده پیغمبر خدا
و تربیت کننده اوئی پس از آن روز محبت حضرت رسالت در دل
ابو طالب جا کرد و با او ایمان آورد و در حدیث دیگر روایت کرده است
که در شبی که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه متولد شد ابو
طالب او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفت و بسوی
ابطح آمد و ندا کرد شعری چند که مضمون آنها اینست ای پروردگار
که شب تار و ماه روشن را آفریده بیان کن از برای ما که کودک خود را
چه نام کنیم ناگاه مانند پر چیزی [?] از روی زمین میآید و
نزدیک ابو طالب آمد ابو طالب آن را گرفت و با علی بسینه خود چسبانید
و بخانه برگشت چون صبح شد دید که لوحی سبز است و در آن شعری چند

سوگند میدهم

نوشته است

نوشته است و مضمون آنها اینست مخصوص کردید شما را ای ابو طالب
و فاطمه بفرزند طاهر پاکیزه برگزیده پسندیده پس نام بزرگوار او علیست
و خداوند علی اعلا نام او را از نام خود اشتقاق کرده است پس ابو
طالب آنحضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویه راست کعبه
آویخت و چنان آویخته بود تا زمان هشام بن عبد الملک علیه
اللعنه و آن ملعون آن را از آنجا فرود آورد و بعد از آن ناپیدا
شد و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن بسند بسیار از ابو
سعید خدری و دیگران روایت کرده اند که گفتند روزی در خدمت
حضرت رسالت نشسته بودیم ناگاه سلمان فارسی و ابو ذر
غفاری و مقداد و عمار و حذیفه و ابو الهیثم بن التیهان و خزیمة
بن ثابت و عاصی بن وائل بخدمت آنحضرت آمدند و نشستند و
آثار اندوه از روهای ایشان ظاهر بود پس گفتند پدران و
مادران ما فدای تو باد یا رسول الله ما میشنویم از جماعتی در
حق برادر تو و پسر عم تو علی بن ابی طالب سخنی چند که ما را باندوه
میآورد حضرت فرمود که چه میگویند گفت در حق برادر و پسر
عم من گفتند که میگویند که علی را چه فضیلت هست در سبقت
اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام بعثت او کودکی بود و اسلام
او اعتبار ندارد و از این مقوله سخنان باطل میگویند حضرت
فرمود که بخدا قسم میدهم شما را آیا شنیده اید که در کتابهای
گذشته نوشته است که حضرت ابرهیم ع را پدر از ترس نمرود مخفی دا[شت]
و مادر او را به میان تلی چند در کنار نهری که آن را حوران [?] میگفتند
و بعد از غروب آفتاب آنحضرت متولد شد و چون بزمین آمد برخاست
و دست بر سر و روی خود کشید و شهادت بوحدانیت الهی داد و خود
جامه برداشت و بر خود پوشانید چون مادر او [?] این احوال مشاهده
نمود ترسید پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و غیر آنها کرد و در همان

پوشید

و از پیش او گریخت

شب حق تعالی علم ملکوت سموات و ارض را بآنحضرت عطا فرمود و
بر غایب آن کواکب حجتها تمام کرد چنانچه حق تعالی در قرآن یاد
کرده است و آیا شنیده اید که موسی بن عمران در زمانی متولد شد
که فرعون در طلب او بود و برای او زنان حامله را شکم میشکافتند
و هر کودکی را سر میبرید چون موسی ع متولد شد موسی بمادر خود
گفت که مرا در تابوت کن و تابوت را در دریا افکن مادرش از
سخن او ترسان شد و گفت ای فرزند گرامی میترسم که تو غرق
شوی موسی گفت مترس که حق تعالی مرا بزودی بتو بر خواهد گردانید
پس مادر موسی بگفته او موسی را در صندوق گذاشت و بدریا افکند
تا آنکه حق تعالی او را بمادرش برگردانید و در مدت هفتاد روز و
بروایتی هفت ماه چیزی نخورد و نیاشامید تا بنزد مادر خود برگشت
و عیسی ابن مریم ع چنانچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است در هنگام
ولادت با مادر خود سخن گفت و چون مریم بسوی او اشاره نمود
در گهواره بسخن آمد و گفت إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي
نَبِيًّا پس بعد از سه روز از ولادت او حق تعالی کتاب و پیغمبری باو
داد و او را وصیت بنماز و زکوة نمود و بهمه شما آشنا باشید که حق تعالی
من و علی را از یک نور آفریده است و ما چون در صلب آدم بودیم
تسبیح حق تعالی میگفتیم پس حق تعالی ما را منتقل گردانید بصلبهای مردان
و رحمهای زنان و در همه این احوال تسبیح ما را در پشتها و شکمها
میشنیدند در هر عصری و زمانی تا بصلب عبد المطلب
در آمدیم و نور ما از روهای پدران ما و جبینهای مادران
ما پیوسته ساطع و لامع بود و نامهای ما بنور بر جبینهای ایشان
نوشته بود پس در صلب عبد المطلب نور من و علی جدا شد و نصف
آن بصلب عبد الله و نصف دیگر بصلب عم من ابو طالب
منتقل گردید پس مردم تسبیح ما را از صلبهای ایشان میشنیدند

وچون

و چون پدر و عم من در میان بزرگان قریش می نشستند نور ما از روهای
ایشان ساطع بود و باین نور از سایر قریش ممتاز بودند حتی آنکه جمیع
جانوران و درندگان بسبب این نور برایشان سلام میکردند و ایشان
را تعظیم مینمودند تا آنکه از پشت پدرها بشکم مادرها منتقل شدیم و
حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علی بمن گفت که ای حبیب خدا خدای
علی اعلا ترا سلام میرساند و ترا تهنیت میگوید بولادت برادر
تو علی و میگوید که نزدیک شده است که پیغمبری تو ظاهر گردد و وحی
تو آشکارا شود و رسالت تو بر مردمان هویدا گردد زیرا که ترا تقویت
نمودم ببرادر تو و وزیر تو و شبیه تو و جانشین تو و آنکه بسبب
او بازوی ترا قوی میگردانم و نام ترا بلند میکنم پس برخیز و استقبال
او را بکن او را بدست راست خود که او سرکرده اصحاب یمین است
و شیعیان او روسفیدان و دست و پا سفیدان خواهند بود
چون این وحی را شنیدم برجستم و بسوی فاطمه بنت اسد دویدم
در وقتی رسیدم که او را درد زائیدن گرفته بود پس جبرئیل گفت
یا محمد من پرده میان تو و فاطمه میآویزم و تو در پس پرده بنشین
که چون علی بیرون آید بدست خود بگیری او را بعد از ساعتی جبرئیل
مرا ندا کرد که یا محمد دست خود را دراز کن و علی را بگیر پس دست
خود را دراز کردم و علی بر روی دست من فرود آمد چون نزدیک
خود او را بردم دست راست خود را بر گوش راست خود گذاشت و باواز
بلند اذان و اقامت گفت و بوحدانیت خدا و رسالت من شهادت
داد پس رو بمن آورد و گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ پس گفت
یا رسول الله رخصت میفرمائی که بخوانم گفتم که بخوان پس بحق
خداوندی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که شروع کرد و صحف
آدم را که بشیث و حوا و بابها اقامه نمود از اول تا آخر بنحوی تلاوت
نمود که اگر شیث حاضر میبود میگفت که از من بهتر میداند پس صحف

نوح و صحف ابراهیم را تلاوت نمود و تورات موسی را چنان خواند که
اگر موسی حاضر بود اقرار مینمود که او تورات را از من بهتر حفظ
نموده است پس انجیل را تلاوت نمود بنحوی که اگر عیسی حاضر میبود
اقرار مینمود که از من بهتر میداند پس قرآنی که بر من نازل شد
تلاوت نمود بی آنکه از من بشنود پس من با او سخن گفتم و او با من
سخن گفت بروشی که پیغمبران و اوصیای ایشان با یکدیگر سخن
گویند پس باز بحالت طفولیت خود مراجعت نمود و چنین خواهد
بود حال یازده امام از فرزندان او پس چرا اندوهناک میباشید
از گفتهای اهل شک و شرک و چون شما صاحب یقین اید خبر پرواه
از گفتهای باطل ایشان مکر عینا میاید که من بهترین پیغمبرانم و وصی
من بهترین اوصیای انبیا است و پدر دستی که پدر شما حضرت آدم
علیه السلام چون دید که بر ساق عرش نوشته است نام من و نام علی
و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریت حسین گفت الهی و سیدی
آیا خلقی آفریده که از من گرامی تر باشد نزد تو حق تعالی ندا کرد که
او را که ای آدم اگر صاحبان این نامها نمی بودند هر اینه خلق نمیکردم
آسمان را و نه زمین را و نه ملک مقربی را و نه پیغمبر مرسلی را و نه ترا
ای آدم پس چون حضرت آدم ترک اولی از او صادر شد سوال کرد از
خدا بحق ما که قبول نماید توبه او را و خطای او را بیامرزد و برکت
ما حق تعالی توبه او را قبول کرد و مائیم آن کلماتی که حق تعالی فرموده
است که آدم متوجه نمود بما از پروردگار خود پس حق تعالی با او خطاب — *تلقی*
کرد که ای آدم شاد و خوشحال باش که صاحبان این نامها از فرزندان
ذریت تو اند پس آدم حق تعالی را بر این نعمت عظمی شکر کرد و فخر کرد
بر ملائکه بسبب ما و اینها همه از فضل خداست بر ما پس سلمان و اصحاب
برخواستند و گفتند شکر میکنیم خدا را که مائیم رستگاران حضرت
فرمود که بلی چنین است شما اید رستگاران و بهشت از برای ما و شما

آفریده

آفریده شده است و جهنم از برای دشمنان ما و دشمنان شما آفریده
شده است و در روضة الواعظین بسند معتبر از علی بن الحسین — *حضرت ع*
صلوات الله علیهما روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد
در دور کعبه طواف میکرد در وقتی که بحضرت امیر المومنین ع
حامله بود ناگاه در اثنای طواف او را درد زائیدن گرفت پس بقدرت
الهی کعبه شکافته شد و فاطمه داخل کعبه شد و حضرت امیر المومنین
در آن مکان مطهر طاهر و مطهر از او متولد گردید و ابن بطریق روا — *مکرم*
دیگر از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که روزی
حضرت ابو طالب بمسجد الحرام در آمد و غمگین بود ناگاه رسول
خدا ص بمسجد در آمد و از او پرسید که چرا اندوهگینی گفت ای — *سوال کرد که*
عم فاطمه را درد زائیدن مضطرب کرده است پس حضرت دست
ابو طالب را گرفت و بنزد فاطمه آمد و فاطمه را برداشت و بنزد کعبه
معظمه آمد و او را در میان کعبه داخل کرد و گفت بنشین بنام خدا — *آورده*
که ان فرزندی مکرم در این مکان محترم میباید متولد شود پس علی
بن ابی طالب ع از او متولد شد پاک و پاکیزه که هیچ کثافتی آلوده
نبود و ناف بریده و ختنه کرده بیرون آمد و رویش مانند آفتاب
میدرخشید و ابو طالب او را علی نام کرد و حضرت رسول ص او را — *پس*
بدوش گرفت و بخانه آورد **فصل دویم** در بیان خبر دادن خدا
و رسول و پیغمبران گذشته صلوات الله علیهم بشهادت
آنحضرت و خبر دادن خود بآن ابن بابویه و سید ابن طاوس رحمه
الله علیهما و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا
صلوات الله علیه روایت کرده اند که حضرت امیر المومنین صلوات
الله علیه فرمود که حضرت رسالت ص در جمعه آخر ماه شعبان خطبه
در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا نمود حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه فرمود که چون آنحضرت خطبه را تمام کرد من
برخواستم و گفتم یا رسول الله بهترین عملها در این ماه مبارک چیست

حیث حضرت فرمود که ای ابوالحسن بهترین عملها در این ماه پرهیز
کاری از محرمات الهیست پس قطرات اشک از دیده مبارک
خود فرو ریخت گفتم یا رسول الله سبب گریه تو چیست فرمود که
یا علی گریه میکنم برای آنچه بر تو واقع خواهد شد در این ماه گویا می‌بینم که
تو مشغول نماز باشی از برای پروردگار خود و برانگیخته شود بدبخت
ترین اولین و آخرین جفت پی کننده ناقه صالح پس ضربتی بر سر تو
زند که ریش ترا از خون سرت رنگین کند حضرت امیرالمؤمنین ع
پرسید که یا رسول الله آیا در حال سلامتی دین من خواهد بود
فرمود که بلی دین تو سالم خواهد بود پس حضرت فرمود که یا علی هر که
ترا بکشد مرا کشته است و هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته است
و هر که ترا ناسزا گوید مرا ناسزا گفته است زیرا که تو از منی بمنزله
نفس من روح تو از روح منست و طینت تو از طینت منست بدرستی
که حق تعالی مرا و ترا با هم آفرید و مرا و ترا از سایر خلایق برگزید
و مرا برای پیغمبری و ترا برای امامت اختیار نمود پس هر که انکار
امامت تو را نماید انکار پیغمبری من کرده است یا علی تو وصی
منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر منی و خلیفه امت منی در زمان
حیات من و بعد از وفات من امر تو امر منست و نهی تو نهی
منست سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده
است و مرا بهترین خلایق گردانیده است که تو حجت خدائی بر
جمیع خلق و امین خدائی بر اسرار او و خلیفه خدائی بر بندگان او
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آمد و از
مسئله چند سؤال نمود و از جمله آنها آن بود که پرسید که وصی پیغمبر
شما بعد از او چند سال زندگانی خواهد کرد حضرت فرمود که سی
سال گفت که بگو که در آخر خواهد مرد یا کشته خواهد شد حضرت
فرمود که بلکه کشته خواهد شد و ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او

ازخون

از خون او خضاب شود یهودی گفت بخدا سوگند که راست گفتی بخدا
سوگند که من چنین خوانده ام در کتابی که موسی املا کرده است
و هارون نوشته است و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام رضا ع
روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه بر منبر فرمود که ای گروه مردم بر عکس حق بر باطل غالب
گردید و بزودی بر خواهد گشت و باطل بر حق غالب خواهد شد
پس فرمود که کجاست بدبخت ترین این امت که ضربتی بر سر من زند
و محاسنم را از آن رنگین کند و بروایت دیگر دست مبارک خود را بر
ریش خود کشید و فرمود که چه چیز مانع شده است شقی ترین این
امت را که این ریش را از بالا ترش رنگین کند و ابن بابویه بسند
معتبر روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آمد در هنگامی که آنحضرت
از قتال خوارج نهروان مراجعت نموده بود و پرسید که یا علی
تو وصی پیغمبر آخر الزمانی فرمود که بلی یهودی گفت که بر وصی هر
پیغمبری هفت بلیه امتحان وارد میشود در حیات آن پیغمبر و
هفت بلیه بعد از وفات آن پیغمبر بیان فرما که آیا آنها نسبت
بتو واقع شده است چون حضرت آن بلیه‌ها و امتحانها را تمام بیان
فرمود و اصحاب آنحضرت که حاضر بودند همه تصدیق نمودند فرمود
که یکی دیگر از بلیه‌های من مانده است و نزدیک است که آن بلیه
بمن واقع شود پس آن یهودی بگریه آمد و اصحاب آنحضرت همه
بفغان آمدند و گفتند یا امیرالمؤمنین آن خصلت آخر را بیان
فرما حضرت اشاره بریش مبارک خود نمود و فرمود که بلیه آخر آنست
که این ریش از خون این موضع خواهد شد و اشاره بسر مبارک خود
فرمود چون حضرت این خبر وحشت اثر را فرمود صداهای مردم
در مسجد بگریه بلند شد و شیون مردم بحدی رسید که در کوفه

هیچ خانه نماند مگر انکه اهل ان زنبیم ان صدا بیرون دویدند وان
یهودی در همان ساعت بدست انحضرت مسلمان شد و پیوسته
در خدمت انحضرت میبود تا انکه انحضرت بدرجه شهادت فایز
گردید و ابن ملجم علیه اللعنه را گرفتند و بخدمت حضرت امام حسن
صلوات الله علیه اوردند و در ان وقت ان یهودی حاضر بود و هم
بود و حضرت امام حسن ع جمع شده بودند و ان ملعون را در پیش
انحضرت بازداشته بودند پس ان یهودی با انحضرت گفت که ای ابو محمد
بکش این ملعون را خدا او را بکشد بدرستی که من خوانده ام در کتابها
که بر حضرت موسی نازل شده است که این بدبخت گناهش بزرگتر است
از پسر ادم که برادر خود را کشت و از عاقر ناقه صالح و ابن شهر
اشوب روایت کرده است که چون حضرت امیر المومنین ص در غزوه
خندق پیش از انکه عمرو عبد ود را بکشد ضربتی بر سر ان حضرت
زد که سر مبارکش شکافته شد و حضرت ان ملعون را بجهنم فرستاد
و بخدمت حضرت رسالت ص مراجعت نمود انحضرت بدست مبارک
خود ان جراحت را بست و بدهان معجز نشان خود در ان جراحت
دمید و در ساعت ملتئم گردید پس فرمود که من کجا خواهم بود
در هنگامی که این ریش را بخون این سر رنگین کنند و سید
عبد الکریم بن طاوس روایت کرده است از ابن عباس که
روزی حضرت رسول ص با حضرت امیر المومنین ص گفت که یا علی
حق تعالی عرض کرد محبت ما را بر اسمانها و زمین پس اول مکانی
که از اسمانها اجابت کرد اسمان هفتم بود و حق تعالی او را زینت
داد بعرش و کرسی و بعد از ان اسمان چهارم اجابت نمود و او را
زینت بخشید به بیت المعمور پس اسمان اول اجابت نمود و او را
بستارها مزین کردانید پس زمین حجاز اجابت نمود و او را بخانه
کعبه مزین کردانید پس زمین شام اجابت کرد و او را به بیت المقدس

زینت داد پس زمین مدینه اجابت نمود و او را بقبر من مشرف کردانید
پس زمین کوفه اجابت کرد و ان را بقبر تو مشرف کردانید یا علی پس
حضرت امیر المومنین گفت یا رسول الله ایا من در کوفه عراق مدفون
خواهم شد فرمود که بلی یا علی شهید خواهی شد و در بیرون کوفه
مدفون خواهی کردید در میان غریین در میان پشته های سفید
ترا خواهد کشت بدبخت ترین این امت عبد الرحمن بن ملجم
علیه اللعنه والعذاب الشدید پس سوگند یاد میکنم بحق انخداوندی
که مرا بپیغمبری فرستاده است که ترا کنند تا قرضی ناقه صالح نزد حق تعالی
گناهش از او بیشتر نیست یا علی صد هزار شمشیر از عراق ترا یاری
خواهند کرد و در کتاب کنز الفوائد روایت کرده است که روزی
حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه بسجده رفت و صدای انحضرت
بگریه بلند شد چون سر از سجده برداشت اصحاب انحضرت گفتند
یا امیر المومنین دلهای ما را بدرد اوردی گریه تو و ما را اندوهناک
کردانید تا حال چنین گریه از تو مشاهده نکرده بودیم ایا سبب ان
چه بود حضرت فرمود که در سجده بودم و دعای خیرات را میخواندم
ناگاه مرا خواب ربود و خواب هولناکی دیدیم در خواب دیدم
که حضرت رسالت ص نزد من ایستاده است و میگوید ای ابو الحسن
غیبت ما از تو بطول انجامید و مشتاق لقای تو کردیده ام و حق
تعالی مرا در باب تو وعده داده بود بهمه انها وفا نمود گفتم
یا رسول الله چه برای من بتو عطا کرده است گفت ان است فرمود که
جای ترا و جای زوجه تو و جای دو فرزند تو کو را دیده تو و سایر
امامان از فرزندان ترا در اعلی علیین مقرر ساخته است و
درجه شما را از جمیع درجات مقربین بالاتر کردانیده است پس
گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شیعیان ما در کجا
خواهند بود فرمود که شیعیان ما با ما خواهند بود و قصرهای

خواهد بود

ایشان محاذی قصرهای ما بود و منزلهای ایشان در برابر منزلهای
ما خواهد بود گفتم یا رسول الله شیعیان ما را در دنیا چه ثواب
خواهد بود فرمود که ثواب ایشان آمرزیدن گناه و راه شدن و عافیت
از فتنه‌هاست گفتم ثواب ایشان در وقت مرگ چه خواهد بود فرمود که
او را مخیر میکرداند در وقت مرگ میان ماندن در دنیا و رفتن
برای عقبی و ملک موت را امر میکنند که او را اطاعت کند گفتم
طی قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود که آنان که در محبت
ما راسخند بیرون رفتن جان ایشان مانند آنست که یکی از شما
در روز بسیار گرم آب بسیار سردی بخورد که دلش را خنک کرداند
و سایر شیعیان ما چنان از دنیا بیرون میروند که کسی با نهایت استراحت
در رخت خواب خود بخوابد و بخواب رود و دیده اش بردن روشن
کردد و در مصباح الدرجات بسندهای معتبر روایت کرده است که
چون محمد بن ابی بکر رضی الله عنه کروهی از اشراف مصر را بخدمت
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرستاد عبد الرحمن بن ملجم
علیه اللعنه در میان ایشان بود و نامه که اسامی ایشان در آن نوشته
شده بود در دست او بود چون حضرت نامه را کرفت و نامها را
خواند و بنام آن ملعون رسید فرمود که توئی عبد الرحمن گفت بلی
که یا علی حضرت فرمود که لعنت خدا بر عبد الرحمن آن ملعون گفت
که یا امیر المؤمنین من ترا دوست میدارم حضرت فرمود که دروغ
میگوئی و بخدا سوگند که مرا دوست نمیداری پس سه مرتبه قسم
خورد بدوستی آنحضرت و حضرت سه مرتبه سوگند یاد کرد که مرا دوست
نمیداری آن ملعون گفت که یا امیر المؤمنین سه مرتبه سوگند یاد
کردم که ترا دوست میدارم و باور نمیکنی حضرت فرمود که وای
بر تو حق تعالی ارواح را پیش از بدنها خلق کرد بدو هزار سال و
ایشان را در هوا ساکن کردانید پس آنها که در عالم ارواح با یکدیگر

یا امیر المؤمنین

الفت

الفت کرفته اند و یکدیگر را شناخته اند در این عالم با یکدیگر موافقت
و محبت دارند و آنها که در آن عالم با یکدیگر الفت نداشته اند
در این عالم نیز با یکدیگر الفت ندارند و روح من روح ترا نمی
شناسد و در عالم ارواح با تو الفت نداشته است چون آن
ملعون پشت کرد حضرت فرمود که اکر خواهد کسی که نظر کند
بکشنده من نظر کند باین مرد بعضی از حاضران گفتند که یا امیر
المؤمنین چرا او را نمیکشی حضرت فرمود که چه بسیار عجب است
که میکوئید که من بکشم کسی را که هنوز جرمی نکرده است و بسند
معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع
داخل حمام شد و شنید که صدای حضرت امام حسن و امام حسین
صلوات الله علیهما بلند شد حضرت فرمود که چه شد شما را پدر
و مادرم فدای شما باد گفتند این فاجر ملعون ابن ملجم از پی
شما آمد ترسیدیم که آسیبی بشما برساند حضرت فرمود که بخدا
سوگند که کشنده من غیر او نخواهد بود و در امالی معتبره وارد
شده است که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از نافرمانی
و نفاق و کفر و شقاق اصحاب خود دلتنگ شد و لشکر معویه علیه اللعنه
باطراف و نواحی ملک آنحضرت غارت میآوردند و اصحاب آنحضرت
آنحضرت یاری آنحضرت نمینمودند بر منبر فرمود که بخدا سوگند
که دوست میدارم که حق تعالی مرا از میان شما بیرون برد و در ریاض
رضوان جا دهد و مرگ در این زودی در کمین منست پس فرمود که
چه مانع شده است بدبخت ترین این امت را که محاسن مرا از خون
سرم خضاب کند و این خبریست که پیغمبر بمن خبر داده است
پس فرمود که خداوندا من از ایشان بتنگ آمده ام و ایشان از من
بتنگ آمده اند و من از ایشان ملال یافته‌ام و ایشان از من ملال یافته‌اند
خداوندا مرا از ایشان راحت بخش و ایشان را مبتلا کن بکسی که مرا یاد

حضرت

یاد کنند و در کتاب کشف الغمه و مناقب ابن شهرآشوب مذکور است
که حضرت امیرالمؤمنین ع را در کوفه قرطا و ضرر دو داد و جمعی بنزد
آنحضرت رفتند و گفتند یا امیرالمؤمنین ما از این عطار ضرر بر تو
میترسیم حضرت فرمود ولیکن من بر خود ایمنم از او زیرا که شنیدم از
پیغمبر صادق مصدق که فرمود که شقی ترین این امت جفت پی کننده
ناقه صالح ضربتی بر سر من خواهد زد و محاسن مرا از آن رنگین خواهد
کرد و بروایت دیگر گفتند یا امیرالمؤمنین چرا از میان این منافقان
بدر نمیروی که خود را بقبر حضرت رسول ص برسانی و در جوار
آنحضرت مدفون شوی حضرت فرمود که پیغمبر مرا خبر داده که در این
شهر شهید خواهم شد و در پشت این شهر مدفون خواهم گردید و شیخ
مفید و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت امیر
المؤمنین ع از مردم بیعت میگرفت عبدالرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنه
آمد که با آنحضرت بیعت کند و حضرت قبول بیعت او ننمود تا آنکه سه
مرتبه بخدمت حضرت آمد و در مرتبه سیم با حضرت بیعت کرد و
چون پشت کرد حضرت باز دیگر او را طلبید و سوگندها داد او را که
بیعت را نشکند و عهدهای محکم از او گرفت و چون روانه شد
باز او را طلبید و بار دیگر بر او تاکید کرد آن ملعون گفت یا امیر
المؤمنین آنچه با من کردی با دیگری نکردی حضرت شعری خواند
که مضمونش این است که من با او بخشش مینمایم و نیکی میکنم و او اراده قتل
من دارد چه بد یاری است یار قبیله مراد پس فرمود که برو ای ابن
ملجم بخدا سوگند که میبینم که وفا بعهدهای خود نخواهی
کرد پس حضرت اسب نیکوئی باو داد و چون او بر اسب سوار شد
باز حضرت شعری خواند که مضمونش این بود و چون او پشت کرد فرمود
که بخدا سوگند که این ملعون کشنده من خواهد بود گفتند یا امیر
المؤمنین دستوری ده که ما او را بکشیم حضرت دستوری نداد و قطب

راوندی روایت کرده است که مردی از قبیله ازمنیه گفت که من در خدمت
حضرت امیرالمؤمنین ع نشسته بودم که گروهی از قبیله مراد بخدمت
آنحضرت آمدند و ابن ملجم ملعون در میان ایشان بود پس آن گروه
گفتند یا امیرالمؤمنین ابن ملجم را ما با خود بیاورده ایم و او همراه ما
آمده است باختیار و ما بر تو میترسیم از او حضرت آن ملعون را گفت
که بنشین و نظری طولانی بر روی او کرد و او را سوگند داد که آنچه از تو می
پرسم راست بگو پس فرمود که آیا تو نبودی در میان جمعی از کودکان و در کودکی
با ایشان بازی میکردی و هرگاه که تو را از دور میدیدند میگفتند آمد
فرزند چراننده سگها آن ملعون گفت بلی حضرت فرمود که چون بسن جوانی
رسیدی گذشتی بر راهبی و در تو تند نظر کرد و گفت ای شقی تر از پی کننده ناقه
صالح گفت بلی چنان بود باز حضرت فرمود که مادر تو تو را خبر داد
که در حیض بتو حامله شده بود چون آن ملعون این سخن را شنید
اضطرابی در سخنش بهم رسید و آخر گفت بلی مادرم مرا چنین خبر داد
پس حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا ص که کشنده تو شبیه است
بیهود بلکه از یهود است و ایضاً روایت کرده است که حضرت در ماه
مبارک رمضان که در آن ماه بریاض رضوان انتقال نمود در منبر
فرمود که امسال حج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود و در
آن ماه یک شب در خانه حضرت امام حسن و یک شب در خانه حضرت امام حسین
و یک شب در خانه زینب دختر خود که در خانه عبدالله بن جعفر بود
افطار مینمود و زیاده از سه لقمه طعام تناول نمینمود از سبب این
حالت از آنحضرت پرسیدند فرمود که امر خدا نزدیک شده است
و یک یا دو شب بیش نمانده است میخواهم چون برحمت حق واصل
شوم شکم من از طعام پر نباشد و کلینی بسند صحیح از حضرت امام زین
العابدین ع صلوات الله علیه روایت کرده است که روزی حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه نماز صبح را در مسجد ادا نمود و مشغول تعقیب

کردید تا افتاب یک نیزه بلند شد پس رو بجانب مردم کرده اند و فرمود
که بخدا سوگند که من بیشتر کروهی چند دای یافتم که شبها را بعبادت
حق تعالی بسر می اوردند و کاه پاهای خود را با ایستادن بتعب می
افکندند و کاهی پیشانیهای خود را بر زمین برای خدا میکذاشتند
و چنان عبادت خدا میکردند که کویا صدای اتش جهنم در کوش های
ایشان بود و چون نزد ایشان خدا را یاد میکردند مانند درخت
از ترس حق تعالی میلرزیدند و با این احوال کمان میکردند که شب را
بغفلت براورده اند و بعد از این سخن کسی انحضرت را خندان ندید
تا بدرجه شهادت فایز کردید **فصل سیوم** در بیان کیفیت شهادت
انحضرت مشهور میان علمای شیعه انست که در شب جمعه نوزدهم
ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح حضرت سید اوصیا امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه ضربت خورد بر دست
عبد الرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنه بمعاونت وردان بن مجالد
وشبیب بن بجره واشعث بن قیس وقطامه دختر اخضر علیهم جمیعا
لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و چون ثلثی از شب بیست و یکم
کذشت روح مقدس انحضرت بریاض رضوان پرواز نمود و مشهور
انست که عمر شریف انحضرت شصت و سه سال بود و از حضرت صادق
چنین روایت کرده اند و از انحضرت و حضرت امام محمد باقر و امام
محمد تقی صلوات الله علیهم شصت و پنج سال نیز روایت کرده اند و موافق
مشهور با حضرت رسالت صم بعد از بعثت در مکه سیزده سال ماند
و ده سال از عمر شریفش کذشته بود که انحضرت مبعوث کردید
و با انحضرت ایمان اورد و ده سال در مدینه با حضرت رسول
صلی الله علیه واله بسر اورد و چون در خدمت حضرت رسول
شروع در جهاد کرد شانزده ساله بود و چون نوزده ساله شد
شجاعان عرب را کشت و هیچیک از ایشان جرات برابری او نمیکردند

وجون

در ان وقت

وچون در خیبر را کند بیست و دو سال از عمر شریفش کذشته بود و مدت
امامت انحضرت سی سال بود و سال و چهار ماه ابو بکر غصب خلافت
انحضرت کرد و ز یاده از ده سال عمر غصب خلافت انحضرت کرد
و دوازده سال عثمان غصب خلافت انحضرت کرد و چون خلافت
بانحضرت بر کشت قریب به پنج سال مدت خلافت انحضرت بود و در
اکثر ان مدت با منافقان مشغول جدال و قتال بود تا بدرجه
شهادت فایز کردید **ودر کتاب** قرب الاسناد بسند های معتبر از
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم روایت کرده است
که عمر شریف حضرت سید اوصیا در وقت شهادت شصت و پنج سال
بود و در سال چهلم هجرت از دنیا رحلت نمود و چون حضرت رسول صلی الله علیه واله
برسالت مبعوث کردید از عمر حضرت امیر دوازده سال کذشته بود و بعد
از بعثت سیزده سال با انحضرت در مکه ماند و با حضرت رسول بمدینه
هجرت نمود و ده سال در مدینه با انحضرت ماند و سی سال بعد
از وفات حضرت رسالت در شب جمعه بدرجه علیه شهادت فایز
کردید و در نجف مدفون شد و عمر شریف انحضرت بشصت و
پنج سال رسیده بود **وکلینی** و شیخ طوسی بسند های صحیح روایت
کرده اند که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان غسل نجات است
و ان شبیست که اوصیای جمیع پیغمبران در ان شب بعالم بقا
رحلت کرده اند و در ان شب عیسی باسمان بالا رفت و موسی
در ان شب برحمت حق واصل کردید و شیخ مفید **ودیکران** روایت
کرده اند که کروهی از خوارج در مکه با یکدیکر جمع شدند بعد
از واقعه نهروان و کفتند که امرایی که در میان مسلمانان هستند
همه از راه حق بدر رفته اند و قصه نهروان را ذکر کردند و کریستند
و بر کشتکان نهروان ترحم کردند و با یکدیکر هم سوکند شدند که
حضرت امیر المؤمنین صم و معویه و عمرو بن العاص علیهما اللعنه را در یک

شب بقتل آورند و طلب خون خارجیان نهروان از امیر المؤمنین بکنند
پس عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه گفت من علی را میکشم و برک بن
عبید الله گفت من معاویه را میکشم و عمرو بن بکیر گفت که من عمرو بن
العاص را میکشم و چنین با یکدیگر عهد بستند که در شب نوزدهم
ماه مبارک رمضان ایشان را بقتل آورند و از یکدیگر جدا
شدند و ابن ملجم بجانب کوفه آمد و آن دو ملعون دیگر بجانب مصر
و شام رفتند پس آنکه بقصد قتل معویه رفته بود در آن شب چون
معویه برکوع رفت ضربتی بر آن ملعون زد و ضربتش بر ران او واقع
شد چون طبیب را آوردند و بر آن ضربت نظر کرد گفت این شمشیر را
بزهر آب داده اند یکی از دو چیز را اختیار کن یا جای این ضربت را
داغ کن و سالم بمانی یا آنکه دوائی بتو بدهم که از خوردن بر هی و بعد
از این نسلی از تو بهم نرسد آن ملعون گفت من طاقت آتش ندارم
و نسلی بغیر از یزید و عبد الله نمیخواهم و آن دوا را خورد و عافیت
یافت پس برک با او گفت برای تو بشارتی دارم گفت بشارت کدام است
گفت رفیق من رفته است که امشب علی را بقتل رساند مرا نگاهدار اگر
علی را کشته باشد آنچه خواهی با من بکن و اگر نکشته باشد مرا رها
کن که بروم و علی را بقتل رسانم و سوگند یاد میکنم که باز بنزد
تو آیم که هر چه خواهی با من بکنی پس آن ملعون او را حبس کرد تا خبر
شهادت حضرت رسید و او را بمژده آن خبر رها کرد و بروایتی دیگر
آنست که آن سخن را از او قبول نکرد و او را بقتل آورد و عمرو بن بکیر
چون بمصر رفت و در شب نوزدهم اراده قتل عمرو بن العاص کرد و
او در آن شب بنماز حاضر نشد و خارجه را فرستاد که بجای او نماز
کند پس آن ملعون ضربتی بر خارجه زد بگمان آنکه آن عمرو است و خارجه
کشته شد و عمرو نجات یافت و چون ابن ملجم علیه اللعنه بکوفه در آمد
آن راز را بکسی اظهار نکرد و روزی بخانه مردی از قبیله تیم الرباب رفت

کنم

معویه

وقطام

و قطامه ملعونه را در آن خانه دید و حضرت امیر المؤمنین در جنگ
خوارج پدر و برادر او را کشته بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال
بود چون ابن ملجم آن ملعونه را دید آتش محبتش در سینه او مشتعل
گردید و او را بنکاح خود دعوت نمود آن ملعونه گفت که مهر من سه
هزار درهم است و غلامی و کنیزی و کشتن علی بن ابی طالب آن ملعون
برای مصلحت گفت که آنچه گفتی قبول کردم مگر از قتل علی بن ابی طالب
که مرا قدرت آن نیست آن ملعونه گفت که او را غافل کرده او را
بکش اگر از کشتن رهائی یابی با من عیش خواهی کرد و اگر کشته شدی
ثواب آخرت از برای تو بهتر از زندگانی دنیاست چون آن ملعون
دانست که آن ملعونه در مذهب با او موافق است گفت بخدا
سوگند که من نیز باین شهر نیامده ام مگر برای این کار آن ملعونه
گفت که من از قبیله خود جمعی را با تو همراه میکنم که ترا در این امر
معاونت نمایند پس آن ملعونه وردان بن مجالد را از قبیله خود
باو همراه کردانید و ابن ملجم ملعون شبیب بن بجره را دید و گفت ای
شبیب میخواهی ترا بامری دعوت کنم که باعث شرف دنیا و آخرت
تو باشد شبیب گفت که آن امر کدام است گفت آنکه یاری کنی مرا به
کشتن علی بن ابی طالب و شبیب نیز از جمله خوارج بود پس گفت
ای ابن ملجم کار بزرگی پیش گرفته و کشتن علی کار آسانی نیست
ابن ملجم علیه اللعنه گفت که در مسجد پنهان میشویم و چون بنماز
بیرون می آید مطلب خود را عمل میاوریم پس آن ملعون را نیز
با خود متفق کرد و در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان آن سه ملعون
باین عزیمت بمسجد در آمدند و قطامه ملعونه خیمه در مسجد زده بود
و مشغول اعتکاف بود در آن شب آن ملاعین بخیمه او در آمدند
و آن ملعونه جامهای حریر بر سینهای ایشان بست و شمشیرها بدست
ایشان داد و ایشان را بیرون فرستاد پس آن سه ملعون آمدند

برادرم

در خیمه

ونزدیک آن دری که حضرت امیرالمؤمنین ع داخل مسجد میشد
نشستند و بیشتر از خود را با اشعث بن قیس خارجی گفته بودند
و او نیز با ایشان در این امر متفق شده بود و بیاری ایشان بمسجد
آمده بود و در آن شب حجر بن عدی رحمة الله علیه در مسجد بود
ناگاه شنید که اشعث میگوید که ای ابن ملجم زود باش و حاجت خود را
برآور چون صبح طالع شود رسوا میشوی چون حجر این سخن را شنید
غرض ایشان را فهمید و با اشعث لعین گفت که ای اعور ملعون
اراده کشتن علی داری و بجانب خانه حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه دوید که آنحضرت را خبر کند قضا را آنحضرت از راه دیگر
رفته بود چون حجر بمسجد برگشت شنید که مردم میگویند که امیر
المؤمنین کشته شد **وایضا** روایت کرده اند که عبد الله بن محمد
ازدی گفت که در آن شب من در مسجد جامع کوفه بودم با گروهی
از اهل مصر و آن شب را بعبادت احیا میکردیم دیدم که جماعتی
نزدیک در مسجد که بجانب خانه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه است جمع شده اند ناگاه دیدم که حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه داخل مسجد شد و مردم را برای نماز در داد و گفت
الصلوة الصلوة تا صدای حضرت را شنیدم برق شمشیرها دیدم و
صدائی شنیدم که کسی میگفت که حکم از خداست نه از تو یا علی و دیدم
شبیب بن بجره ضربتی بر حضرت زده بود و ضربت بر طاق مسجد آمده
بود و بر حضرت نخورده بود و چون حضرت نزدیک محراب رفت و
مشغول نماز شد ابن ملجم علیه اللعنه بر آنحضرت ضربت زد و آن هر سه
ملعون گریختند و از مسجد بیرون رفتند و چون شبیب بخانه
رفت پسر عمش او را مضطرب یافت گفت مگر تو امیرالمؤمنین را
کشتی خواست بگوید نه گفت بلی پس پسر عمش شمشیر او را گرفت و او را به
جهنم فرستاد و ابن ملجم علیه اللعنه را مردی از قبیله همدان گرفت و

بخدمت

بخدمت آنحضرت آورد **و شیخ** مفید بسند معتبر از حضرت امام زین
العابدین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون ابن ملجم علیه
اللعنه قصد قتل حضرت امیرالمؤمنین ع کرد دیگری را با خود
آورده بود و ضربت آن ملعون دیگر بر دیوار مسجد آمد و چون
حضرت نزدیک محراب آمد مشغول نماز شد و بسجده رفت ابن
ملجم علیه اللعنه ضربتی بر سر آنحضرت زد و بر جای آن ضربتی که
عمرو بن عبدود بر سر آنحضرت زده بود چون صداها از مردم در مسجد
بلند شد حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله
علیهما بمسجد دویدند و ابن ملجم را گرفتند و در بند کردند و
پدر بزرگوار خود را برداشتند و بخانه بردند پس لبابه نزدیک سر
آنحضرت نشست و ام کلثوم نزد پاهای آنحضرت نشست و صدای
شیون از خانه آنحضرت بلند شد پس حضرت دیدهای مبارک
خود را گشود و بسوی حسن و حسین صلوات الله علیهما نظر کرد و
فرمود که رفیق اعلی و صحبت انبیا و اوصیا بهتر است برای دوستان
خدا از دنیای بی بقا اگر من از این ضربت کشته شوم آن ملعون را
یک ضربت بیشتر مزنید این را فرمود و مدهوش شد ساعتی
و چون بهوش باز آمد فرمود که در این وقت رسول خدا صلعم را
دیدم که مرا تکلیف میکند و میفرمود که فردا شب نزد ما خواهی بود
و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در شبی که ضربت
شهادت چشید از خانه بمسجد آمد و مردم را برای نماز صبح بیدار
میکرد ناگاه ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی بر سرش زد که بر زانو در افتاد
و آن ملعون را گرفت و نگاه داشت تا مردم رسیدند و آن ملعون را
گرفتند و حضرت را بخانه آوردند پس حضرت امام حسن و حسین صلوات
الله علیهما را گفت که این اسیر را حبس کنید و او را طعام و آب بدهید

ساعتی

رفته

و او را نیکو رعایت کنید اگر من زنده بمانم اگر خواهم قصاص خواهم
کرد و اگر خواهم عفو خواهم کرد و اگر از دنیا بروم اختیار با شماست
و اگر عزم کشتن او نمائید بمثل یک ضربت با او مزنید و گوش و
بینی و اعضای او را مبرید و در جامع و تاریخ از اسمعیل بن عبد الله
روایت کرده است که او گفت چون میان اصحاب حضرت رسالت صلعم
اختلاف بهم رسید و عثمان کشته شد من از مردم عزلت اختیار
کردم از تو رفتم تنها و مدتی در ساحل دریا بسر بردم و خبری نداشتم
که مردم در چه کارند شبی از خانه برای حاجتی بیرون آمدم در وقتی
که مردم همه بخواب رفته بودند ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا
بسجده است و با دل حزین و صدای ضعیف و ناله دردناک با
پروردگار خود مناجات میکند و استغاثه و تضرع مینماید من
در کناری ایستادم که او مرا نبیند و سخن او گوش دادم شنیدم
که میگفت یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین
البدیء البدیع الذی لیس مثلک شیء والدائم غیر الغافل
والحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شأن انت خلیفة
محمد و ناصر محمد و مفضل محمد اسئلک ان تنصر وصی محمد
و خلیفة محمد والقائم بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصر
او توفه برحمتک پس سر از سجده برداشت و نشست و تشهد خواند
و سلام گفت و برخاست روانه شد من از عقب او صدا زدم
که یا شیخ بگو خدا ترا رحمت کند بجانب من ملتفت نشد و
گفت هدایت کننده را در پس سر خود مکن اشتر بعوا زاو سؤال
کن از امر دین خود گفتم بگو هدایت کننده کیست خدا ترا رحمت کند
گفت وصی محمد صلعم پس من متوجه کوفه شدم و شبی بکوفه رسیدم
و در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود داخل کوفه شوم چون
پاسی از شب گذشت دیدم که مردی آمد و تنها در پشت تلی ایستاد

ویلحق

در سجده

و برخاست

و با خدای تعالی مشغول مناجات شد و گفت خداوندا اخبر پیغمبر تو
و برگزیده تو مرا امر بآن کرده بود در میان این امت بجا آوردم
پس بر من ستم کردند و با منافقان قتال کردم چنانچه تو مرا امر کرده
بودی پس مرا بجهالت و سفاهت نسبت دادند و من از ایشان دل
تنگ شده ام و ایشان از من دلتنگ شده اند و من دشمن ایشان گردیده
ام و ایشان دشمن من گردیده اند و از اخبر پیغمبرت خبر داده بود مرا
نمانده است مگر یک خصلت که انتظار میکشم که ابن ملجم مرادی بیاید
و آن را بعمل آورد خداوندا شقاوت او را نزدیک گردان و مرا سعادت
شهادت برسان خداوندا وعده داده بود مرا پیغمبر تو که هر گاه من از
تو لقای ترا سؤال کنم ترا بلقای خود برسانی خداوندا از دنیا
بتنگ آمده ام و سعادت لقای ترا میخواهم چون از دعا فارغ شد
بجانب کوفه روان شد و من همه جا از عقب او آمدم تا داخل خانه
خود شد پرسیدم که این خانه کیست گفتند خانه علی بن ابی طالب است
اندک وقتی که شد اذان نماز شنیدم و دیدم که آنحضرت از خانه بیرون
آمد من از پی او روانه شدم تا داخل مسجد شد ناگاه دیدم که ابن ملجم
آنحضرت را شهید کرد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده
اند که اصبغ بن نباته گفت که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه را ضربت زدند و بخانه بردند من و حارث همدانی و سوید بن
غفله با گروهی از اصحاب آنحضرت در در خانه آنحضرت جمع شدیم
و چون صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد ما همه گریستیم پس حضرت
امام حسن صلوات الله علیه از خانه بیرون آمد و گفت که امیر المؤمنین
میگوید که بخانهای خود برگردید الجماعت رفتند و من باز در در خانه
آنحضرت ماندم و باز دیگر صدای شیون از خانه آنحضرت شنیدم
و من نیز گریستم باز حضرت امام حسن ع بیرون آمد و فرمود که نگفتم
که بخانهای خود برگردید گفتم بخدا سوگند یا ابن رسول الله که جانم یاری

میکند و پایم قوت رفتار ندارد و تا امیرالمؤمنین ص را نبینم نمی
توانم رفت و بسیار گریستم پس داخل شد و بعد از اندک زمانی
بیرون آمد و مرا باندرون خانه طلبید چون داخل شدم دیدم
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را بالشها تکیه داده اند و
عصابه زردی بر سر مبارکش بسته اند و روی مبارکش از بسیاری
خونی که از سرش رفته است چنان زرد شده است که ندانستم که
عصابه اش زردتر بود یا رنگ مبارکش چون مولای خود را بر آن حال
مشاهده کردم بیتاب شدم و بر قدم مبارکش افتادم و میبوسیدم
و بر دیدهای خود میمالیدم و میگریستم حضرت فرمود که ای اصبغ
گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم اصبغ گفت فدای تو شوم
میدانم که تو بسوی بهشت میروی من بر حال خود و بر مفارقت
تو میگریم و کلینی و سید رضی و دیگران بسندهای معتبر روایت
کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین ص را ضربت زدند اصحاب
آنحضرت بر دور او برآمدند و گفتند یا امیرالمؤمنین وصیت کن
حضرت فرمود که بالشی برای من دوتا کنید و مرا تکیه دهید پس فرمود
که حمد میکنم خدا را حمدی که در خور بزرگواری اوست و او می پسندد
در حالتی که متابعت کننده ام امر او را و شهادت میدهم بیگانگی
خداوند واحد احد صمد چنانچه خود را بآن وصف نموده است
ایها الناس هر که گریزد از کشتن میرسد بآنچه از آن میگریزد و هر
جانی را میکشند بسوی اجل مقدر او و از مرگ گریختن عین رسیدن
بمرگ است چه بسیار تفکر کردم در ایام روزگار و تفکر نمودم در مکنون
علم قضا و قدر پروردگار و آن علمیست که حق تعالی نخواسته است
که ظاهر کرده و در پردهای غیب مکنون و مخزون است اما وصیت
من شما را آنست که شریک خداوند بزرگوار خود میاورید و هیچ
چیز را در عبادت با او شریک مگردانید و سنت و طریقه محمد ص را

ضایع

ضایع مکنید و کتاب خدا و سنت آنحضرت را برپا بدارید و حسن
و حسین را که دو چراغ راه هدایتند روشن بدارید و تا از طریقه
حق متفرق نگردید محل ملامت و مذمت نخواهید بود حق تعالی
هر کس را بقدر طاقتش بار او بار کرده است و تکلیف را بر جاهلان
سبک کرده است خداوند شما پروردگار رحیم و پیشوای
شما امامیست دانا و ملت شما دینیست درست من دیروز مصاحب
شما بودم و امروز محل عبرتم از برای شما و فردا از شما مفارقت
مینمایم اگر قدم من درین لغزشگاه ثابت گردد و شفا یابم خدا را شکر
مینمایم و اگر قدمم بلغزد و از دنیا مفارقت کنم پس من لی بدنیا بستر
بودم و در دنیا چنان بودم که کسی در سایه درختی نشسته باشد
و آن سایه بزودی از سر او بگردد یا آنکه باد خاشاکی چند نزد او
جمع کرده باشد و بزودی پراکنده کرده اند یا آنکه پاره ابری سایه بر سر
کسی افکنده باشد و بزودی آن سایه از سر او بگردد و من در میان
شما مجاور بودم که بدنم چند روزی با شما مجاورت مینمود و روح
بملأ اعلی متعلق بود بزودی از من بدنی خواهید دید خالی از
روح و ساکن بعد از آن حرکتها که از او مشاهده میکردید و شجاعتها
که از او میدیدید و خاموش بعد از آن خطبها که از او میشنیدید و
علوم الهی و معارف ربانی که از او فرا میگرفتید باید که پند گیرید از
حال من و از ساکن شدن حرکات من و از بیکار ماندن اعضای من
نیکو پند دهنده ایست شما را از هر سخن گوی بلیغ وداع میکنم
شما را وداع کسی که انتظار میبرم ملاقات شما را بار دیگر در رجعت
و در قیامت خواهید دید آن روزهای مرا و برکتهای مرا
از قدر و منزلت من از شما پنهانست در آن روز ظاهر خواهد شد
و چون من از میان شما بروم قدر مرا خواهید شناخت و چون
دیگری بجای من بنشیند مرا یاد خواهید کرد اگر باقی بمانم خود ولی

خون خود خواهم بود و اگر بروم فنا و نیستی وعده گاه ماست پس اگر
عفو کنید از برای من قربتست و از برای شما حسنه است پس عفو
کنید و از بدیهای مردم درگذرید آیا نمیخواهید که حق تعالی شما را
بیامرزد درد و حسرت بر صاحب غفلتی که عمرش در قیامت بر او حجت
کرده باشد ایام زندگانی او او را بسوی بدبختی و شقاوت انداخته بگرداند حق
تعالی ما و شما را از آنها که رغبت دنیا مانع نگردد و ایشان را
از طاعت حق تعالی و بعد از مرگ بر ایشان عذابی و شدتی نازل
نمیشود بدرستی که ما همه از برای مرگ آفریده شده ایم و بازگشت
ما بسوی مرگست پس رو کرد بسوی حضرت امام حسن صلوات الله علیه
و فرمود که ملك ضربت بر او بیشتر مزن که بر من زده است هرچند اگر
بیشتر بزنی گناهکار نیستی و کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی
و سایر محدثان بطرق بسیار از حضرت امام حسن و امام موسی کاظم
صلوات الله علیهما و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه اراده وصیت فرمود جمیع فرزندان
و اهل بیت و سرکردههای شیعه خود را جمع کرد و حضرت امام حسن
صلوات الله علیه را وصی و خلیفه خود کردانید و نص بر امامت
آنحضرت نمود و کتابهای الهی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان
و سلاح و زره رسول خدا صلعم و سایر آثار آنحضرت و آثار و معجزات
سایر پیغمبران را بآنحضرت تسلیم نمود و فرمود که ای فرزند گرامی
رسول خدا صلعم مرا امر کرد که ترا وصی خود کردانم و کتابها و اسلحه
که نزد من است بتو تسلیم نمایم چنانکه حضرت رسول صلعم مرا وصی
خود کردانید و کتابها و اسلحه خود را تسلیم من نمود و امر کرد مرا
که ترا امر کنم که چون وقت وفات تو شود برادرت حسین را
وصی خود کردانی و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو کرد بسوی حضرت
امام حسین صلوات الله علیه و فرمود که امر کرد ترا رسول خدا صلعم

عفو

بجای یک ضربت

که چون

که چون وقت شهادت تو شود فرزند خود علی بن الحسین را وصی
خود کردانی و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو بجانب علی بن
الحسین صلوات الله علیه کردانید و فرمود که رسول خدا صلعم ترا
امر فرموده است که در وقت وفات خود پسر خود محمد بن علی را وصی
خود کردانی و اینها را باو تسلیم نمائی و چون او را دریابی از جانب
رسول خدا صلعم و از جانب من او را سلام برسان پس رو کرد بسوی
حضرت امام حسین (حسن) صلوات الله علیه و گفت که ای فرزند گرامی تو
صاحب امر امامت و خلافت بعد از من و اختیار کشنده من با تست
اگر خواهی او را عفو کن و اگر خواهی او را بکش یک ضربت پس فرمود که
بنویس وصیت مرا بسم الله الرحمن الرحیم این
وصیت نامه علی بن ابی طالبست وصیت میکند که گواهی میدهد
بوحدانیت حق تعالی و آنکه او را شریکی نیست و گواهی میدهد
که محمد صلعم بنده و رسول خداست که او را با هدایت و دین حق فرستاده
است تا غالب کرداند او را بر همه دینها هرچند نخواهند مشرکان
پس بدانید که نماز من و حج من و عبادات من و زندگانی و مردن
من همه از برای پروردگار عالمیانست و کسی را با او شریك نمیکردانم
و باین مامور شده ام و من از جمله مسلمانانم پس وصیت میکنم ترا
ای حسن و جمیع اهل بیت و فرزندان خود را و هر که این نامه من باو
برسد بتقوی و پرهیزکاری خداوند عالمیان که پروردگار شماست
که نمیرید مگر با دین اسلام و چنگ در زنید در ریسمان خدا که کتاب
خدا و اهل بیت رسول خداست و همه بر طریقه حق مجتمع باشید و پراکنده
مشوید بدرستی که شنیدم از رسول خدا صلعم که میفرمود که اصلاح کردن
در میان مردم بهتر است از نماز و روزه و بدرستی که فساد کردن در
میان مردم دین را زایل میکرداند و هلاک کننده خلق است و لا
قوة الا بالله العلی العظیم نظر کنید خویشان خود را و احسان

و نمود

کنید نسبت بایشان تا حق تعالی حساب قیامت را بر شما آسان کرداند
و خدا را بیاد آورید در باب یتیمان که ایشان بگرسنگی نیفتند
و ضایع نکردند در حضور شما بدرستی که شنیدم از رسول خدا صلعم
که هر که یتیمی را در عیال خود داخل کرداند تا مستغنی شود حق تعالی
بهشت را برای او واجب کرداند چنانچه برای خورنده مال یتیم
بستم جهنم را واجب کردانیده است و خدا را بیاد آورید در باب
قرآن و کسی بر شما پیشی نگیرد در عمل کردن بآن و خدا را بیاد
آورید در حق همسایگان خود بدرستی که حضرت رسالت صلعم آنقدر
در باب ایشان ما را وصیت کرد که کمان کردیم که میراث از برای
ایشان مقرر خواهد فرمود و خدا را بیاد آورید در باب خانه
پروردگار خود که هرگز از شما خالی نباشد تا هستید زیرا که اگر ترک
کنید حج خانه کعبه را مهلت نخواهید یافت و بزودی عذاب خدا
بر شما نازل خواهد کردید و کمتر ثوابی که میدهند حاجیان بیت
الله را آنست که گناهان گذشته ایشان را می آمرزند و خدا را بیاد
آورید در باب نماز که آن بهترین عملها است و ستون دین شما است
و خدا را بیاد آورید در باب زکوة که آن غضب پروردگار شما را
فرو می نشاند و خدا را بیاد آورید در باب روزه ماه مبارک رمضان
که آن سپر است شما را از آتش جهنم و خدا را بیاد آورید در باب مساکین
و فقرا و ایشان را شریک کردانید با خود در معاش خود و خدا را
بیاد آورید در جهاد کردن در راه خدا بمالهای خود و جانهای خود
و زبانهای خود و بدانید که جهاد نمیتواند کرد در راه خدا مگر دو
مرد امامی که متولی راه هدایت باشد یا کسی که اطاعت کننده
او باشد و هدایت او هدایت یافته باشد و خدا را بیاد آورید در باب
ذریت پیغمبر شما که ستم بر ایشان نکنند در حضور شما و در میان
شما و حال آنکه قادر باشید که دفع ظلم از ایشان بکنید و از خدا

بترسید

بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود و رعایت نمائید آنها را که بدعتی
در دین خدا نکرده اند و صاحب بدعتی را راه نداده اند بدرستی
که حضرت رسالت صلعم وصیت نمود در حق این گروه از اصحاب خود
و لعنت کرد کسی را که بدعتی کند از صحابه و غیر صحابه و کسی را که
صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند و از خدا بترسید در
باب زنان و غلامان و کنیزان خود بدرستی که آخر چیزی که
پیغمبر شما صلعم بآن تکلم نمود این بود که وصیت میکنم شما را
در حق دو ضعیف زنان شما و غلامان و کنیزان شما این سه
مرتبه فرمود که نماز را رعایت کنید و در راه خدا مترسید از
ملامت ملامت کنندگان حق تعالی کفایت کند از شما شر هر که را
اذیت رساند بشما و ستم کند بشما و با مردم سخن نیک بگوئید چنانچه
حق تعالی در قرآن شما را بآن امر نموده است و ترک مکنید
امر بنیکیها و نهی از بدیها را که اگر ترک کنید حق تعالی بدان
شما را بر شما والی میکرداند و چون دعا کنید دعای شما مستجاب
نخواهد شد و بر شما باد ای فرزندان من بنیکی کردن و بخشش
کردن و نیکی کردن با یکدیگر و بپرهیزید زنهار از دوری کردن و بدی
کردن و پراکنده شدن از یکدیگر و معاونت کنید یکدیگر را بر نیکی
و تقوی و معاونت مکنید یکدیگر را بر گناه و ظلم و از عذاب
الهی بپرهیزید که عقاب حق تعالی شدید است خدا حفظ نماید
شما را ای اهل بیت و حفظ کند در میان شما حرمت پیغمبر شما را
بخدا میسپارم شما را و سلام وداع میکنم شما را و سلام و رحمت
و برکات الهی بر شما باد پس پیوسته لا اله الا الله میگفت تا برحمت
الهی واصل شد در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان در شب جمعه
در سال چهلم هجرت و در شب بیست و یکم ضربت بآنحضرت رسیده بود
مولف گوید که این تاریخ خلاف مشهور میان شیعه است و موافق

پناه

بر شما

مهربانی

بعضی از اقوال عامه است و عامه را در تاریخ شهادت آنحضرت اقوال
دیگر نیز هست که ذکر آنها فایده ندارد و شیخ مفید و شیخ طوسی از
حضرت امام حسن صلوات الله علیه وصیت آنحضرت را چنین
روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون پدرم را وفات در رسید
چنین ما را وصیت کرد که این آن چیزیست که وصیت میکند بآن
علی بن ابی طالب برادر محمد رسول خدا صلعم و پسر عم و مصاحب آنحضرت
اول وصیت من آنست که شهادت میدهم بکلمه لا اله الا الله و باینکه
محمد رسول خدا و برگزیده اوست او را بعلم خود برگزیده است و او را
بدانائی خود پسندیده است و گواهی میدهم که خدا زنده خواهد کرد
هر که را در قبرهااند و سؤال خواهد کرد مردم را از عملهای ایشان
و مطلع است بانچه در سینهای ایشان پنهان است پس ترا وصیت
میکنم ای حسن و تو نیکو وصی هستی برای من وصیت میکنم ترا
بانچه وصیت کرده است مرا بآن رسول خدا صلعم چون من از دنیا
بروم ای فرزند و اصحاب من با تو موافقت نمایند پس ملازم
خانه خود باش و بر گناهان خود گریه کن و دنیا را مقصود بزرگ
خود قرار مده و وصیت میکنم ترا ای فرزند که نماز را در وقت
فضیلتش بجا آوری و زکوة را باهلش برسانی در وقتش و هر چه
بر تو مشتبه باشد نزد آن خاموش باش و در کارها میانه رو باش
و عدالت نمائی در حالت خوشنودی و غضب و با همسایگان خود
نیکو سلوک کنی و مهمان را گرامی داری و بر ارباب مشقت و بلا رحم
نمائی و خویشان را نوازش نمائی و مسکینان را دوست داری
و با ایشان همنشینی نمائی و فروتنی کنی نزد خدا و خلق که بهترین
عبادتهاست و آرزوهای خود را کوتاه کنی و پیوسته در یاد مرگ باشی
و ترک کنی دنیا را و خواهش آن را از دل بدر کنی زیرا که تو در گرو مرگی
و نشانه تیرهای بلائی و افتاده بیماریهائی و ترا وصیت میکنم بترس

خداوند

خداوند جبار در پنهان و آشکار و ترا نهی میکنم از پیشی گرفتن در
گفتار و کردار پیش از آنکه تأمل نمائی در عاقبت آن و اگر ترا امری
از امور آخرت رو دهد مبادرت کن بآن و بتأخیر مینداز و چون ترا
رو دهد امری از امور دنیا در آن امر تأنی نما تا بر تو معلوم شود که رشد
و صلاح آن در آنست و زنهار که حذر کنی از جاهائی که محل تهمت است
و از مجلسی که گمان بد باهل آن مجلس میبرند بدرستی که همنشین بد
فریب میدهد همنشین خود را ای فرزند پیوسته کار کن باید
از برای خدا و از فحش و هرزه خود را زجر کننده باش و به نیکیها
امر کننده باش و از بدیها نهی کننده باش و با برادران از برای
خدا برادری کن و صالحان را برای صلاح ایشان دوست
دار و با فاسقان مدارا کن که ضرر بدین تو نرسانند و فاسقان را
بدل دشمن دار و از اعمال ایشان کناره کن تا آنکه مثل ایشان
نباشی و زنهار که بر سر راهها منشین و ترک کن مجادله را با کسی که
عقل و علمی نداشته باشد منازعه مکن و ای فرزند در معیشت
خود میانه رو باش که اسراف نکنی و تنگ نگیری و در عبادت خود
نیز میانه رو باش و بر تو باد در عبادات بعبادتی که بر آن مداومت
نمائی و طاقت آن داشته باشی و ملازم خاموشی باش تا از
بلاهای زبان سلامت یابی و از برای خود باخرت اعمال صالحه
بفرست تا غنیمت یابی و سعی کن در یاد گرفتن خیرات تا دانا گردی
و در هر حال مشغول ذکر خداوند ذو الجلال باش و با اهل خود
خوردان را رحم کن و بزرگان و پیران ایشان را تعظیم کن و هیچ
طعامی مخور تا قدری از آن را پیش از خوردن تصدق کنی و بر تو
باد بروزه داشتن که آن زکات بدن است و سپر است برای اهل خود
از آتش جهنم و پیوسته با نفس خود در مجاهده باش و از همنشین خود
در حذر باش و از شر دشمن خود اجتناب کن و بر تو باد بمجالسی که یاد خدا

دران مبعوث وو دها در درگاه خدا بسیار بکن انتها و صیتهای من
ای فرزند و در نصیحت و خیرخواهی تو تقصیر نکردم و اینک
هنگام جدائی منست از تو و ترا وصیت میکنم که با برادر خود نیکو
سلوک کنی بدرستی که او جفت تست و فرزند بدر تست و میدانی
که من او را دوست میدارم اما برادرت حسین پس با تو از یک
مادر و پدر است و ترا در باب او احتیاج بوصیت نیست
و خدا خلیفه منست بر شما و از او سوال میکنم که احوال شما را
باصلاح آورد و شر یاغیان و ظالمان را از شما دور گرداند
صبر نمائید صبر نمائید تا امر خدا نازل شود بفرج شما و حول
و قوتی نیست مگر بخداوند علی عظیم و شیخ مفید و سائر محدثان
خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه در حوالی شهادت خود فرمود که در خواب دیدم رسول خدا
صلی الله علیه و آله را و بآنحضرت شکایت کردم الجنه را از این امت
بمن رسید از ظلم و ستم و گریستم حضرت فرمود که یا علی گریه مکن
و نظر کن بجانب خود چون نظر کردم دو کس را دیدم که در زنجیرها
کشیده بودند و سرهای ایشان را بسنگ میکوبیدند پس بعد
دیگر آن حضرت ضربت خوردم و معلوم است که آن دو کس ابوبکر
و عمر بودند و اساس ظلم و جور بر اهل بیت رسالت را ایشان
گذاشتند و بسند دیگر روایت کرده از امام موسی علیه السلام که حضرت
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بود گفت روزی از آنحضرت
شنیدم که با دختر خود ام کلثوم میگفت که ای دختر اندک زمانی
من بعد از این با شما خواهم بود ام کلثوم فریاد برآورد که ای
پدر بزرگوار این چه خبر وحشت اثر است که بما میدهی حضرت
فرمود که امشب حضرت رسول صلعم را در خواب دیدم که بدست مبارک
خود غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا علی بر تو باکی نیست

الجنه

الجنه بر تو بود بجا آوردی و سه روز بعد از آن آنحضرت ضربت
خورد چون آنحضرت را بخانه آوردند ام کلثوم فریاد برآورد حضرت
فرمود که ای فرزند فریاد مکن که در این وقت حضرت رسول صلعم را
می بینم و بدست خود اشاره میکند بسوی من و میگوید یا علی
زود بیا بنزد ما که الجنه نزد ما است از برای تو بهتر است و سید رضی
رضی الله عنه روایت کرده است که در سحر آن شبی که صبحش آنحضرت را
ضربت زدند فرمود که در این وقت نشسته بودم مرا خواب ربود
دیدم که حضرت رسول صلعم نزد من حاضر شد و بآنحضرت شکایت
کردم از جور این امت حضرت فرمود که نفرین کن بر ایشان گفتم
خدا بعوض ایشان نیکوتر از ایشان مصاحبان بمن عطا کند
و بعوض من ایشان را مصاحبان بد بدهد و ابن بابویه بسند
معتبر از حبیب بن عمرو روایت کرده است که او گفت بخدمت حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه رفتم در مرضی که حضرت از آن مرض
از دنیا مفارقت نمود پس حضرت جراحت سر خود را گشود من گفتم یا امیر
المؤمنین جراحت تو چیزی نیست و بر تو از این جراحت باکی نیست
حضرت فرمود که ای حبیب بخدا سوگند که من در این ساعت از شما
مفارقت میکنم حبیب گفت من بگریه افتادم و ام کلثوم دختر حضرت
گریان شد و نزدیک حضرت نشسته بود حضرت فرمود که چرا گریه
میکنی ای دختر ام کلثوم گفت چون گریه نکنم و تو ما را خبر میدهی
که در این ساعت از ما مفارقت مینمائی حضرت فرمود که ای دختر
گرامی گریه مکن بخدا سوگند که اگر ببینی آنچه پدر تو می بیند هرگز
اینقدر گریه نخواهی کرد حبیب گفت که از آنحضرت پرسیدم که چه می
بینی یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود که ای حبیب می بینم ملائکه آسمانها
و پیغمبران را که از پی یکدیگر ایستاده اند و انتظار من میکشند که مرا
ملاقات کنند و اینک برادرم رسول خدا صلعم نزد من نشسته است

ومیگویند که یا بنیه دعها که الخیر در پیش آدمی است که در آن
هستی حبیب گفت که من هنوز از پیش آنحضرت بیرون نرفته بودم
که روح مقدس او بارواح انبیا و اوصیا ملحق گردید و شیخ مفید
و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه در شبی که در صبح آنحضرت ضربت خورد و برای
نماز شب بمسجد نیامد و در تمام آن شب بیدار بود و بعبادت
حق تعالی اشتغال مینمود ام کلثوم گفت یا امیر المؤمنین سبب
بیداری و اضطراب تو در این شب چیست حضرت فرمود که در این
شب شهید خواهم شد پس در اینوقت مؤذن حضرت آمد و ندای
نماز در داد ام کلثوم گفت ای پدر امشب دیگری را بگو با مردم
نماز کند حضرت فرمود که از قضای الهی نمیتوان گریخت و روایت
کرده اند که در تمام آن شب میآمد بیرون و باطراف آسمان نظر
میکرد و میفرمود که هرگز دروغ نگفته ام و خبر دروغ از رسول خدا
صلی الله علیه و آله نشنیده ام و این شبیست که مرا وعده شهادت
داده اند چون ندای صبح شنید گریست و شعری خواند که مضمونش
این بود که خود را برای مرگ محکم ببند که مرگ البته بتو خواهد
رسید و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو در آید چون بصحن
خانه در آمد مرغابی چند در آن خانه بود بر سر راه بر آن حضرت
گرفتند و فریاد میکردند چون خواستند که ایشان را دور کنند
حضرت فرمود که بگذارید ایشان را که ایشان فریاد کنندگانند
بر من و بعد از ایشان بر من نوحه کنندگان نوحه خواهند کرد و
کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم از حضرت امام
رضا علیه السلام پرسید که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه هرگاه
قاتل خود را میشناخت و شب شهادت خود را و موضعی که در آن
موضع شهید شد میدانست و چون مرغابیان بر روی حضرت

فریاد

فریاد کردند فرمود که ایشان فریاد کنندگانند که از پی ایشان نوحه
کنندگان خواهند بود و ام کلثوم بآنحضرت گفت که امشب در خانه
نماز کن و امر کن که دیگری با مردم نماز کند و حضرت قبول نکرد و
در آنشب بسیار از خانه بیرون میآمد بی حربه و سلاح با آنکه میدانست که
ابن ملجم او را در آن شب شهید خواهد کرد آیا چگونه خواهد بود این حال حضرت
فرمود که وفات آنحضرت در این شب مقدر شده بود و مقدر بر خدا
البته جاری میشد مولف گوید که اینها از اسرار قضا و قدر است
و تفکر در اینها موجب لغزش است و تکالیف انبیا و اوصیا مانند
تکالیف دیگران نیست و مجمل میباید دانست که آنچه ایشان
میکنند موافق شریعت و عین صلاح و حکمت است و در مقام
تسلیم و انقیاد میباید بود و در بعضی از کتب معتبره روایت
کرده اند که ام کلثوم رضی الله عنها گفت که در شب نوزدهم ماه
مبارک رمضان برای افطار حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه طبقی نزد او گذاشتم که دو قرص نان جو در آن بود و کاسه از شیر
نزد آنحضرت آوردم و نمک سائیده حاضر کردم چون حضرت از نماز
فارغ شد بسوی آن طعام نظر کرد گریست و فرمود که ای دختر دو
نان خورش در یک طبق برای من حاضر کرده مگر نمیدانی که من
متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا صلعم میکنم و تا او از
دنیا رفت دو طعام از برای او حاضر نکردند ای دختر هر که خوردنی
و آشامیدنی و پوشیدنی او نیکوتر است در دنیا ایستادن او در روز
قیامت نزد حق تعالی بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حساب است
و در حرام دنیا عقاب است و خبر داد مرا حبیب من رسول خدا صلعم که
جبرئیل از برای او کلیدهای زمین را آورد و گفت یا محمد خداوند
سلام ترا میرساند و میفرماید که اگر میخواهی تمام کوههای تهامه
را برای تو طلا میکنم و براه می اندازم و بگیر اینها کلید گنجهای زمین آ

امشب

صبح

مرغ آبیها

واز ثواب آخرت تو چیزی کم نمیشود حضرت فرمود که بعد از آن چه
خواهد بود گفت مرگ حضرت فرمود که بعد از آن چه خواهد بود
هرگاه چنین است مرا بدنیا حاجتی نیست بگذار مرا که یکروز گرسنه
باشم و یک روز سیر باشم تا آنکه در روزی که گرسنه باشم دعا کنم پروردگار
خود را و او را سؤال کنم و در روزی که سیر باشم شکر و حمد کنم
پروردگار خود را پس جبرئیل گفت که توفیق هر خیری یافتی ای محمد
پس فرمود که ای دختر دنیا خانه فریب است و خانه مذلت و
خواری است و هر که چیزی با آخرت پیش میفرستد باو میرسد
ای دختر بخدا سوگند که نخوردم چیزی تا یکی از نان خورش شما را بر
داری پس شیر را برداشتم و اندک از نان جو با نمک تناول نمود و حمد
وثنای حق تعالی بجا آورد پس برخواست و متوجه نماز شد و پیوسته
مشغول رکوع و سجود بود و تضرع و ابتهال بسوی حق تعالی مینمود
و بسیار از خانه بیرون میرفت و داخل میشد و باطراف آسمان نظر
میکرد و اضطراب مینمود و تضرع میکرد و میگریست پس سوره یس را
تا آخر تلاوت نمود پس اندکی خوابید و ترسان بیدار شد و جامه
خود را بر روی مبارک خود کشید و برپا ایستاد و گفت حمد و ثنا
برکت داده مرا در لقای خود و کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
بسیار گفت پس نماز کرد تا بسیاری از شب گذشت و در تعقیب نشسته
بود که آنحضرت را خواب برد باز ترسان بیدار شد و زنان و فرزندان [از خواب]
خود را طلبید و فرمود که در این ماه من از میان شما خواهم رفت
و در این شب خواب هولناک دیدم و برای شما نقل میکنم در این
ساعت حضرت رسالت صلعم را در خواب دیدم که میفرمود که ای ابو
الحسن در این روزی بنزدیک ما خواهی آمد و نزد تو خواهد آمد
شقی ترین این امت و محاسن ترا از خون سرت خضاب خواهد کرد و
من بسیار مشتاقم بلقای تو و در دهه آخر این ماه نزد ما خواهی آمد

زود

زود بیا بنزد ما که آنچه نزد ماست بهتر و باقی تر است از برای تو چون
اهل و اولاد آنحضرت این سخنان جانسوز را شنیدند صدا بگریه
بلند کردند پس قسم داد ایشان را که ساکت شوید چون ساکت شدند
وصیت کرد ایشان را بنیکیها و نهی کرد از بدیها و چون از وصیت [ایشان را]
فارغ گردید باز مشغول عبادت شد و پیوسته در رکوع و سجود و
تضرع و زاری بود و هر ساعت از خانه بیرون میرفت و باطراف
آسمان نظر میکرد و نظر در ستارها میکرد و میفرمود که بخدا سوگند
که دروغ نشنیدم از رسول خدا و این شبیست که مرا وعده داده آن
مرا پس بر میگشت بجای نماز خود و میگفت اللهم بارک لی فی
الموت یعنی خدایا مبارک گردان برای من مرگ را و بسیاری
گفت انا لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم پس بسیار صلوات میفرستاد بر محمد و آل او و استغفار
بسیار میکرد ام کلثوم گفت که چون در آن شب قلق و اضطراب آنحضرت
مشاهده کردم مرا خواب نبرد و گفتم ای پدر چرا امشب خواب بر تو
حرام کرده است و استراحت نمیفرمائی گفت ای دختر من با جنگها
بسیار جنگ کرده ام و خود را باهوال عظیم افکنده ام و هرگز چنین
ترسی در دلم بهم نرسیده است و امشب بسیار ترسانم پس فرمود
که انا لله و انا الیه راجعون ام کلثوم گفت ای پدر چرا در
تمام این شب خبر مرگ خود بنا امیدی فرمود که ای دختر اجل
نزدیک گردیده است و آرزوها بریده است ام کلثوم چون این خبر
شنید بسیار گریست حضرت فرمود که گریه مکن که من نگفتم این خبر
را مگر بآنچه عهد کرده است بسوی من رسول خدا صلعم پس اندکی بخواب
رفت و بیدار شد و فرمود که ای دختر چون نزدیک وقت اذان
شود مرا خبر کن پس باز مشغول زاری و تضرع و عبادت گردید
چون نزدیک وقت نماز شد آب نزد آنحضرت حاضر ساختم پس

خواست و تجدید وضو نمود و جامهای خود را پوشید و متوجه مسجد
گردید چون بصحن خانه در آمد مرغابی چند که برای برادرم حسین بر
هدیه آورده بودند بر سر راه آنحضرت آمدند و بالها گشودند و فریاد
کردند و پیش از آن شب صدای ایشان بر نمی آمد حضرت فرمود که
لا اله الا الله فریاد کنندهٔ چند اند که از عقب ایشان نوحه
کنندگان خواهند بود و فردا بامداد قضای حق تعالی ظاهر
خواهد شد ام کلثوم گفت ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت
فرمود که هیچیک از ما اهل بیت فال بد نزده اند و فال بد در ایشان
اثر نمیکند ولیکن سخن حقی بود که بر زبانم جاری شد پس فرمود که
ای دختر بحق خود سوگند میدهم ترا که این مرغابیان را رها کنی
که حیوان بی زبانی چند اند حبس کردهٔ ایشان را لیکن یا ایشان را
آب و دانه بده چون گرسنه و تشنه شوند یا رها کن ایشان را که
از گیاههای زمین بخورند و چون بدر خانه رسید و خواست
که در را بگشاید قلاب در بکمربند آنحضرت بند شد و از کمرش باز
شد و افتاد پس آن را از زمین برداشت و بر کمر بست و شعری
چند خواند که مضمونش اینها است که ببند میان خود را برای مرگ
بدرستی که مرگ ملاقات کننده است ترا و جزع مکن وقتی که نازل
شود بمحله تو و مغرور مشو بدنیا هر چند با تو موافقت نماید
چنانچه دهر ترا خندان کرده است باز ترا بگریه خواهد
آورد پس فرمود که خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و مبارک
گردان برای من لقای خود را ام کلثوم گفت که چون این اشعار
محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم گفتم واغوثاه وا
ابتاه در تمام این شب خبر مرگ خود بما میگوئی حضرت فرمود که ای
دختر اینها دلالتها و علامتهای مرگ است که از پی یکدیگر ظاهر
میشوند پس در را گشود و بیرون رفت ام کلثوم گفت که من برگشتم

مرغابی ر(؟)

از سولام(؟)

والخبر(؟)

والخبر از آنحضرت دیده و شنیده بودم بحضرت امام حسن ع نقل کردم
حضرت برخاست و از پی پدر بزرگوار خود رفت و پیش از آنکه حضرت
داخل مسجد شود بآن حضرت رسید و گفت ای پدر چرا در این وقت
شب از خانه بیرون آمدی گفت ای نور دیدهٔ من خواب هولناکی
دیده ام حضرت امام حسن ع گفت که ای پدر بیان کن خواب خود را
برای من فرمود که دیدم جبرئیل بر کوه ابو قبیس فرود آمد و دو
سنگ از آن کوه برگرفت و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و
آن سنگها را بهم زد که ریزه ریزه شدند پس بادی وزید و آن
ریزهای سنگ را پراکنده کرد و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر
آنکه ریزه از آن سنگ در آن داخل شد حضرت امام حسن گفت
ای پدر چه تعبیر کردی این خواب را حضرت فرمود که این خواب
دلالت میکند بر آنکه پدر تو شهید شود و هیچ خانه در مکه و مدینه
نماند مگر آنکه اندوهی از مصیبت او در آن خانه داخل شود حضرت
امام حسن ع فرمود آیا میدانی که این واقعه کی خواهد بود فرمود که
حبیبم رسول خدا صلعم خبر داده است که در دهه آخر ماه
مبارک رمضان شهید خواهم شد بضربت ابن ملجم مرادی حضرت
امام حسن فرمود که ای پدر هرگاه میدانی که او کشندهٔ تو خواهد
بود او را بقتل رسان حضرت فرمود که ای فرزند گرامی قصاص
پیش از جنایت نمیباشد پس فرمود که ای فرزند برخت خواب خود
برگرد امام حسن گفت ای پدر میخواهم با تو بیایم حضرت فرمود
که ترا سوگند میدهم که برگردی پس حضرت امام حسن ع بخانه بر
گشت و با ام کلثوم محزون و غمگین نشستند و بر احوال و
احوالی که از آنحضرت شنیده بودند بگریستند چون حضرت امیر
المؤمنین ع داخل مسجد شد قندیلها خاموش شده بودند و
مسجد تاریک بود حضرت چند رکعت نماز ادا کرد و ساعتی مشغول

هاله(؟)

شاهد کرده(؟)

تعقیب بود پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و بر بام مسجد بر آمد
و دستهای مبارک بر گوشهای خود گذاشت و اذان گفت و چون
انحضرت اذان میگفت هیچ خانه در کوفه نمیماند مگر انکه صدای
انحضرت را میشنیدند و ابن ملجم ملعون در تمام شب بیدار
بود و در ان امر عظیمی که اراده کرده بود تفکر میکرد و در میان
شب قطامه ملعونه بنزد او امد و گفت کسی که چنین اراده داره
خواب بر او حرام است برخیز و علی را بقتل رسان و برگرد و مراد
خود را از من حاصل گردان ان ملعون گفت که علی را میکشم و [illegible]
که بمراد خود میرسم پس در انوقت صدای اذان انحضرت را شنید
و ان ملعونه گفت که زود برو که فرصت از دست میرود و بروایتی
دیگر در تمام ان شب ان ملعون با شبیب و وردان در مسجد
بودند و انتظار انحضرت میبردند چون حضرت از اذان فارغ
شد و بزیر امد و مشغول تسبیح و تقدیس حق تعالی بود و صلوات
بر محمد و ال محمد میفرستاد و بصحن مسجد در امد و خفتگان را
بیدار میکرد از برای نماز تا انکه با بن ملجم ملعون رسید و دید
که او برو خوابیده است فرمود که برخیز از خواب برای نماز و
چنین مخواب که این خواب شیطانست بلکه بر دست راست
بخواب که خواب مومنان است و بر پشت خوابیدن خواب پیغمبرانست
پس حضرت فرمود که قصدی که در خاطر خود کرده که نزدیکست
که اسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد و اگر
و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه چه داری و حضرت از او
در گذشت و بنزد محراب رفت و مشغول نماز شد و در رکوع و سجود
دارنیا را طول داد چنانچه عادت او بود پس ان ملعون امد و
بنزد استوانه که حضرت نماز میکرد ایستاد و چون حضرت سر از
سجده اول برداشت ان ملعون ضربتی بر سر انحضرت زد و بر جای

ضربت

ضربت عمرو بن عبد ود امد و تا جبین انحضرت شکافت پس حضرت فرمود
که بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و اله
و گفت فزت و رب الکعبة یعنی فایز و رستگار گردیدم بحق
پروردگار کعبه چون اهل مسجد صدای حضرت را شنیدند همه
بسوی محراب دویدند و چون ان لعین ان شمشیر را بزهراب داده
بوده زهر در سر و بدن مبارک انحضرت دوید و چون مردم بنزد
انحضرت رسیدند دیدند که در محراب افتاده است و خاک بر میگیرد و بر
جراحت خود میریزد و این ایه را میخواند مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا
نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَىٰ یعنی از زمین خلق کرده ایم
شما را و در زمین بهما برمیگردانیم شما را و از زمین بیرون می
اوریم شما را بار دیگر پس فرمود که امد امر خدا و راست شد
گفته رسول خدا راوی گفت که بیشتر شبیب ضربتی حواله انحضرت
کرد و بر طاق مسجد امد و چون ضربت ابن ملجم لعین بسر مبارک
انحضرت رسید زمین بلرزید و دریاها بموج امد و اسمانها
بر خود لرزید و درهای مسجد بر هم خورد پس چون انحضرت را
برداشتند ردای مبارک انحضرت را بر سر حضرت بستند و حضرت
خون سر مبارک خود را بر محاسن مبارک کشید و فرمود که این انست
که خدا و رسول مرا وعده داده بودند و راست گفتند خدا و رسول
پس در انوقت خروش از ملائکه اسمانها بلند شد و باد سیاه تندی
وزید که هوا را تیره کرد و جبرئیل در میان اسمان و زمین صدا
بلند کرد که بخدا سوگند که در هم شکست ارکان هدایت و تاریک
شد ستارهای علم و نبوت و برطرف شد نشانهای پرهیزکاری
و گسیخته شد عروة الوثقای الهی و کشته شد پسر عم محمد مصطفی
و وصی برگزیده مجتبی و شهید شد سید اوصیا علی مرتضی
و او را شهید کرد بدبخت ترین اشقیا چون ام کلثوم رضی الله عنها

فزت

این صدا را شنید طپانچه بر روی خود زد و کریبان خود را چاک کرد و
فرمود وا ابتاه وا علیاه وا محمداه وا سیداه برادر بین حضرت امام
حسن و امام حسین صلوات الله علیهما از خانه بسوی مسجد دویدند
و دیدند که مردم نوحه و فریاد میکنند و میکویند وا اماماه و وا
امیرالمومنین بخدا سوکند که شهید شد امام عابد مجاهد که هرکز
بت عبده نکرده بود و شبیه ترین مردم بود برسول خدا پس چون
آن دو امام مظلوم داخل مسجد شدند فریاد وا ابتاه وا علیاه
بر آوردند و کفتند کاش ما را مرک در می یافت و این روز را
نمیدیدیم چون نزدیک محراب آمدند پدر بزرکوار خود را دیدند
که در میان محراب افتاده و ابو جعده با جماعتی میخواهند که آن
حضرت را برخیزانند که با مردم نماز کند و نمیتوانند پس حضرت امیر
المومنین حضرت امام حسن را بجای خود باز داشت که با مردم نماز
کند و خود نشسته نماز را بایما ادا کرد و خون را بر روی خود

کذارده

میمالید و هر ساعت بطرفی میل میکرد چون حضرت امام حسن ع
از نماز خود فارغ شد سر مبارک پدر بزرکوار خود را در دامن
کذاشت و کفت ای پدر بزرکوار پشت ما را شکستی و چکونه تو را
باین حال توانیم دید پس حضرت دیده مبارک خود را باز کرد و فرمود
که ای فرزند کرامی بعد از امروز پدر تو غمی و المی و جزعی نیست
اینک جد تو محمد مصطفی ص و جده تو خدیجه کبری و مادر تو
فاطمه زهرا و حوریان جنت الماوی بر دور پدر تو بر آمده اند و
انتظار رفتن او میکشند پس شاد باش و دست از کریه بردار که
کریه تو ملتکها را بکریه آورده است و چون این صدای وحشت

ملتکه آسمانها

انکیز در کوفه شهرت کرد مردان و زنان از خانها بسوی مسجد
دویدند چون بمسجد رسیدند دیدند که حضرت امیرالمومنین
سرش در دامان امام حسن است و با آنکه جای ضربت را محکم

بسته اند خون میریزد و رنک مبارکش از زردی بسفیدی مایل
شده است و باطراف آسمان نظر میکند و زبان مبارکش بتسبیح و تقدیس
الهی مشغول است و میکوید از تو سوال میکنم پروردکارا رفاقت
انبیا و اوصیا را و اعلای درجات جنت الماوی را پس آنحضرت
ساعتی مدهوش شد و قطرات عبرات از دیدهای نور دیده
مصطفی حسن مجتبی میریخت چون آب دیده آنحضرت بر روی پدر
بزرکوارش ریخته شد چشم کشود و فرمود که این چه کریه است
ای فرزند بعد از این روز پدر تو ترسی و غمی نیست اینک
جد تو محمد مصطفی و خدیجه کبری و فاطمه زهرا و حوریان بهشت
نزد پدر تو حاضر شده اند و انتظار قدوم او میکشند و ملائکه
آسمانها بنوحه که حق تعالی صداها بلند کرده اند ای فرزند
کرامی بر پدر خود جزع میکنی و تو بعد از پدر خود بزهر ستم
شهید خواهی شد و برادرت حسین بتیغ بغی و عدوان شهید
خواهد شد و باین حال جد و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد پس
حضرت امام حسن ع کفت ای پدر آیا نمیکوئی که کی با تو این معامله کرد حضرت
فرمود که فرزند یهودیه عبدالرحمن بن ملجم مرا ضربت زد و الحال
از باب کنده داخل مسجد خواهد شد و پیوسته زهر شمشیر آن ملعون بر
سر پدر آنحضرت جاری میشد و مدهوش میکردید و مردم میکریستند
و خاک مسجد را بر سر میریختند ناکاه صدائی از در مسجد بلند شد و
ابن ملجم علیه اللعنه را دست بسته از در مسجد بدر آوردند و مردم او را
لعنت میکردند و آب دهان بر روی نحسش می انداختند و کوشتش را
بدندان میخائیدند و میکفتند ای دشمن خدا چه کردی امت محمد را
هلاک کردی و بهترین مردم را شهید کردی و آن ملعون ساکت بود
و سخن نمیکفت و حذیفه نخعی شمشیر برهنه در دست داشت و در
پیش روی آن ملعون می آمد و مردم را میشکافت تا آنکه آن ملعون را

بنزدیک آنحضرت آوردند چون نظر حضرت امام حسن علیه السلم براو
افتاد فرمود که ای ملعون تو کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان
را آیا جزای او از تو این بود که ترا پناه داد و بر دیگران عطا کرد
و ترا عطاها فرمود ای بدبخت ترین این امت آیا بد امامی بود
از برای تو آن ملعون سر بزیر افکند و جواب نگفت پس در آن
وقت صداهای مردم بگریه و نوحه بلند شد حضرت پرسید
از آن مردی که آن ملعون را آورده بود که این دشمن خدا را او در
کجا یافتی گفت ای مولای من دیشب با زوجه خود در خانه خوابیده
بودم و من در خواب بودم و او بیدار بوده است چون صدای خبر
قتل امیر المؤمنین را از میان آسمان و زمین شنیده بود مرا بیدار
کرد و گفت تو در خوابی و امام تو علی بن ابی طالب شهید شده است من
از خواب جستم و گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخن است که میگوئی امیر
امیر المؤمنین با مردم چه بد کرده است که او را بکشند او خیرخواه مسلمانا
است و پدر یتیمان است و شوهر بیوه زنان است و کی آیا دارای آن
هست که او را بکشد و او شیر خداست پس آن زن گفت که من این صدا را از
آسمان شنیدم و گمان دارم که آن صدا را جمیع اهل کوفه شنیده باشند
در این سخن بودم که ناگاه صداهای عظیم بگوشم رسید و شنیدم که کسی
میگفت که قتل امیر المؤمنین پس شمشیر خود را از غلاف کشیدم و در
خانه را گشودم و سراسیمه بیرون دویدم در اثنای راه این ملعون را
دیدم که میگریخت و بجانب راست و چپ نظر میکرد و گویا راه بر
او بسته شده بود پس او گفتم که وای بر تو چرا چنین سرگردانی و کجا
و اراده کجا داری نام خود را نگفت و نام دیگر گفت گفتم از کجا میآئی
گفت از خانه گفتم در این وقت بکجا میروی گفت بحیره گفتم چرا امشب نماز (خود را)
با امیر المؤمنین نکردی گفت دیر رسیدم که حاجت من فوت شود گفتم
صدائی شنیدم که امیر المؤمنین کشته شده است آیا تو خبری داری گفت نه



گفتم چرا امشب اینقدر خبر معلوم کنی گفت پی کار خود میروم و حاجت من
از این منزل دورتر است چون این سخن را از او شنیدم گفتم ای ملعون
کدام حاجت است که منزل تر باشد از تجسس احوال امیر مؤمنان و امام
مسلمانان و از او در خشم شدم و شمشیر خود براو حمله کردم از زبان
بادی ورزید و برق شمشیر از زیر عبای او ظاهر شد چون برق شمشیر را
مشاهده کردم گفتم این شمشیر برهنه چیست که در زیر جامه خود پنهان
کرده مگر تو قاتل امیر المؤمنین خواست که بگوید نه حق تعالی بر
زبانش جاری کرد که گفت بلی پس من شمشیر حواله او کردم و او نیز شمشیر
حواله من کرد و من ضربت او را رد کردم و او را بر زمین افکندم چون
مردم رسیدند او را مرا مدد کردند تا آنکه او را گرفتیم و دستهایش را
بستم و بخدمت تو آوردم پس حضرت امام حسن ع فرمود که حمد و سپاس
خداوند را سزاست که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخذول
گردانید بعد از ساعتی حضرت امیر المؤمنین صلوات چشم گشود و میگفت
ای ملائکه پروردگار من رفق و مدارا کنید با من پس حضرت امام
حسن ع فرمود که ای دشمن خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم است
حق تعالی ترا با او قدرت داده است و نزد تو حاضر کرده اند او را
چون حضرت را نظر بر آن ملعون افتاد بصدای ضعیف گفت که ای
بدبخت بر امر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم من برای تو
که مرا چنین جزا دادی آیا مهربان نبودم بر تو آیا ترا بر دیگران اختیار
نکردم آیا بتو احسان نکردم و عطای ترا از دیگران زیاده ندادم
آیا نمیگفتند مردم که تو را بقتل رسانی و من بتو آسیبی نرسانیدم
و در عطای تو افزودم با آنکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت و لیکن
میخواستم که حجت حق تعالی بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد
و خواستم که شاید از گمراهی خود برگردی پس شقاوت بر تو غالب شد
و مرا کشتی ای بدبخت ترین بدبختان پس آن ملعون گریست و گفت

یا امیر المؤمنین یا تو نجات میتوانی داد کسی را که در جهنم است پس حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه برای آن ملعون بحضرت امام حسن ع
سفارش کرد و فرمود که او را طعام و آب بده و دست و پای او را در
زنجیر محکم و با او رفق و مدارا کن و چون من از دنیا بروم او را بکش
قصاص کن و جسد او را باتش بسوزان و مثله مکن او را که دست و پای و
بینی و گوش و سایر اعضای او را ببری که حضرت رسول صلعم فرمود که زنهار
که مثله مکنید اگر چه سگ درنده باشد و اگر شفا یابم من سزاوارترم بانکه
عفو کنم او را زیرا که ما اهل بیت کرم و عفو و رحمتیم و محمد ابن حنفیه
رضی الله عنه روایت کرده است که پس حضرت امیر المؤمنین صم فرمود که
مرا بردارید و بخانه برید پس آنحضرت را با نهایت ضعف برداشتیم و بخانه
بردیم و مردم بر در آنحضرت گریه و زاری میکردند و نزدیک بود که خود
را هلاک کنند پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه در عین گریه
و زاری و ناله و بیقراری با پدر بزرگوار خود گفت ای پدر و بعد از تو
از برای ما کی خواهد بود و مصیبت تو امروز بر ما مثل مصیبت رسول
خدا صلعم است گویا گریه را از برای مصیبت تو آموخته ام پس حضرت امیر
المؤمنین آنحضرت را بنزدیک خود طلبید و چون نظر کرد دیدهای
آن امام مظلوم را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده است پس دست
مبارک خود آب از دیدهای نور دیده خود پاک کرد و دست بر دل
مبارکش گذاشت و گفت ای فرزند خداوند عالمیان دل ترا بصبر ساکن
کرداند و مزد تو و برادران تو را در مصیبت من عظیم کرداند و اضطراب
ترا ساکن سازد و جریان آب دیده تو را ساکن کرداند بدرستی که حق تع
ترا اجر داد بقدر مصیبت تو پس آنحضرت را داخل حجره کردانیدند و در
نزدیک محراب خوابانیدند و زینب و ام کلثوم آمدند و در پیش آن
حضرت نشستند و نوحه و زاری برای آنحضرت میکردند و میگفتند که
بعد از تو کودکان اهل بیت ترا کی تربیت خواهد کرد و بزرگان ایشان را

کی

کی محافظت خواهد نمود ای پدر بزرگوار اندوه ما بر تو دور و دراز
است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد کرد پس صدای مردم از بیرون
حجره بلند شد بناله و زاری و آب از دیدهای مبارک آنحضرت جاری شد
و نظر حسرت بسوی فرزندان و اهل خود افکند و حسن و حسین را
نزدیک خود طلبید و ایشان را در برکشید و روهای ایشان را میبوسید
پس ساعتی مدهوش شد باعتبار آن زهری که در بدن آنحضرت جاری
شده بود چنانچه حضرت رسالت صلعم بسبب زهری که بآنحضرت داده
بودند گاهی مدهوش میشد و گاهی بهوش باز می آمد چون حضرت
بهوش باز آمد حضرت امام حسن ع کاسه از شیر بدست آنحضرت داد
حضرت گرفت و اندکی از آن تناول کرد و فرمود که ببرید و بآن اسیر دهید
که بیاشامد و باز سفارش نمود بحضرت امام حسن ع که آن ملعون را
~~بحضرت امام حسن ع~~ طعام و شراب بدهد و شیخ مفید و دیگران
روایت کرده اند که چون آن ملعون را بحبس بردند ام کلثوم گفت
ای دشمن خدا امیر المؤمنین را کشتی آن ملعون گفت که امیر المؤمنین
را نکشتم پدر تو را کشته ام ام کلثوم گفت که امید دارم که او از این ضربت
شفا یابد و حق تعالی تو را در دنیا و آخرت بعذاب خود معذب کرداند
آن ملعون گفت که آن شمشیر را بهزار درهم خریده ام و بهزار درهم
دیگر داده ام که آن را بزهر آب داده اند و ضربتی بر او زده ام که اگر
میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را هر آینه همه را هلاک کند
محمد بن الحنفیه رضی الله عنه گفت که چون شب بیستم ماه مبارک رمضان
شد اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم رسید و در آن شب نشسته نماز
میکرد و ما را وصیتها میفرمود و تسلی میداد تا آنکه صبح طالع شد پس
مردم را رخصت میداد که بخدمت آنحضرت میآمدند و سلام میکردند و
جواب سلام ایشان میفرمود و میگفت ایها الناس از من سوال کنید پیش
از آنکه مرا نیابید و سوالهای خود را سبک کنید برای مصیبت امام غا

پس مردم خروش بر آوردند و حجر بن عدی برخاست و شعری چند در
مصیبت آنحضرت خواند چون ساکت شد حضرت فرمود که چگونه خواهد
بود حال تو در هنگامی که ترا طلبند و تکلیف نمایند که بیزاری جویی
از من حجر گفت بخدا سوگند یا امیر المؤمنین که اگر مرا بشمشیر پاره پاره کنند
و با آتش بسوزانند از تو بیزاری نجویم حضرت فرمود که برای هر خیر تو
توفیق یافته ای حجر خدا ترا جزای خیر دهد از جانب اهل بیت پیغمبر
خود پس شربتی از شیر طلبید و تناول نمود و فرمود که این آخر روزی من است
از دنیا و چون شب شد فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد و
ایشان را وداع کرد و فرمود که خدا خلیفه من است بر شما و او بس است
مرا نیکو وکیل است پس ایشان را وصیت بخیرات نمود و در آن شب اثر
زهر بر بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود و هر چند خوردنی و آشامیدنی
آوردند تناول نفرمود و لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد و مانند
مروارید عرق از جبین مبینش میریخت و بدست مبارک خود پاک میکرد
و میگفت شنیدم از رسول خدا صلعم که چون نزدیک وفات مؤمن میشود
عرق میکند جبین او مانند مروارید تر و ناله او ساکن میشود پس صغیر و
کبیر فرزندان خود را طلبید و فرمود که خدا خلیفه من است بر شما و شما ها را
بخدا میسپارم پس همه بگریه افتادند و حضرت امام حسن ع گفت ای
پدر چنین سخن میگویی که گویا از خود نا امید شده فرمود که ای فرزند
گرامی یک شب پیش از آنکه این واقعه شود حضرت رسول خدا صلعم را در
خواب دیدم و از آزارهایی که از این امت یافته بودم شکایت کردم گفت نفرین
کن بر ایشان پس گفتم خداوندا بدل من بدان را بر ایشان مسلط گردان
و بدل ایشان بهتر از ایشان بمن روزی کن پس حضرت رسول صلعم فرمود
که خدا دعای ترا مستجاب کرد و بعد از سه شب ترا بنزد ما خواهد آورد
و اکنون سه شب گذشته است ای حسن ترا وصیت میکنم ببرادرت
حسین و فرمود که شما ها از منید و من از شمایم و رو کرد به فرزندان

دیگر

دیگر که از غیر فاطمه بودند و ایشان را وصیت کرد که مخالفت حسن و
حسین مکنید پس گفت که حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت کند و امشب
از میان شما میروم و بحبیب خود محمد مصطفی ملحق میشوم چنانچه مرا
وعده داده است ای حسن چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن
کن و حنوط کن ببقیه حنوط جد خود رسول خدا صلعم که از کافور بهشت
است و جبرئیل آورده بود برای آنحضرت و چون مرا بر روی تخت گذارید
پیش تخت را کاری ندارید و عقب آن را بگیرید و بهر سو که پیش تخت رود
شما نیز از عقب آن بروید و بهر موضع که جنازه من بایستد آن موضع قبر
منست آنجا جنازه مرا بر زمین گذارید وای حسن تو بر من نماز کن و بر من
هفت تکبیر بگو و بدان که این هفت تکبیر حلال نیست بر احدی غیر از من
مگر بر مردی که در آخر الزمان بهم رسد از فرزندان برادرت حسین
که قایم و مهدی این امت است و کجیهای این امت را او درست خواهد کرد
و چون بر من نماز کنی ای حسن این جنازه را از موضع خود بردار و خاک را
از آن موضع دور کن پس در آنجا قبر کنده و لحد ساخته خواهی یافت و تخته
ساخته و نقش کرده شده در آنجا خواهی دید که پدرم حضرت نوح ع برای
من ساخته و در آنجا گذاشته است پس مرا بر روی آن تخته دفن کن و هفت
خشت ساخته در آنجا خواهی یافت از خشتهای نزدیک آنها را بر روی من بچین
پس اندکی صبر کن و یک خشت را بردار و بقبر نظر کن و مرا در آنجا نخواهی دید
زیرا که بجد تو رسول خدا صلعم ملحق خواهم شد و بدان که هر پیغمبری که
بمیرد اگرچه در مشرق مدفون شده باشد و وصی او در مغرب بمیرد البته حق تع
روح و جسد آن پیغمبر را با روح و جسد وصی او جمع میسازد و بعد
از آن جدا میشوند و باز هر یک بقبرهای خود بر میگردند پس قبر مرا
از خاک پر کن و پنهان کن موضع قبر مرا و چون صبح شود تابوتی بر
ناقه ببندید و مهار ناقه را بکسی بده که بکشد بجانب مدینه تا آنکه مردم
ندانند که در کجا مدفون شده ام و در بعضی از روایات معتبره آنحضرت

امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع فرزند خود
امام حسن ع را امر کرد که چهار قبر در چهار موضع از برای آنحضرت بسازد
در مسجد کوفه و در رحبه و در نجف و در خانهٔ جعدة بن هبیره برای آنکه
ملاعین خوارج و بنی امیه موضع قبر آنحضرت را ندانند مبادا اراده
کنند که جسد مطهر آنحضرت را بیرون آورند پس حضرت با فرزندان
خود گفت که زود باشد که فتنها رو بشما آورد از هر جانب و منافقان
این امت کینهای دیرینه خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما
بکشند پس بر شما باد بصبر که عاقبت صبر نیکوست پس با حضرت امام
حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما فرمود که بعد از من
بخصوص شما فتنها و بلیا رو آورد خواهد شد از جهتهای مختلف
پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و او بهترین
حکم کنندگان است پس رو کرد بحضرت امام حسین صلوات الله علیه
و فرمود که ای ابو عبد الله توئی شهید این امت پس بر تو باد بتقوی و صبر
بر بلا این را گفت و ساعتی مدهوش شد و چون بهوش باز آمد گفت
در اینوقت رسول خدا ص و عم من حمزه و برادر من جعفر بنزد من آمدند
و گفتند که زود بیا بنزد ما که ما مشتاقیم بسوی تو پس دیدهای خود
را گردانید و باهل بیت خود نظر کرد و فرمود که همه را بخدا میسپارم
خدا همه را بر راه حق درست بدارد و از شر دشمنان نگاه دارد و خدا
خلیفهٔ من است بر شما و خدا بس است برای خلافت و نصرت پس گفت
بر شما باد سلام ای رسولان حق پروردگار من و گفت لمثل هذا
فلیعمل العاملون ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون
یعنی برای مثل این ثواب و منزلت باید که عمل کنند کار کنندگان بدرستی
که خدا با آنهاست که پرهیزکاری کردند و آنها که نیکوکار بودند پس جبین
مبینش در عرق نشست و مشغول ذکر خدا گردید و رو بقبله آورد و
دیدهای خود را بر هم گذاشت و دستها و پاهای خود را بسوی قبله

کشید

کشید و شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناه ص داد
بعد از شهادت نبوی بریاض رضوان خرامید وابن قولویه رحمة الله علیه
بسندهای معتبر از زائده بن قدامه روایت کرده است که گفت روزی
بخدمت حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه رفتم حضرت فرمود
که ای زائده شنیده ام که تو بزیارت قبر امام حسین صلوات الله علیه
میروی زائده گفت بلی چنین است که بشما رسیده است حضرت
فرمود که چرا چنین میکنی و حال آنکه ترا قرب و منزلتی نزد خلیفه هست
و او راضی نیست که کسی ما را دوست دارد و ما را بر دیگران زیادتی
دهد و فضایل ما را یاد کند زیاده و حق ما را بر این امت ذکر کند زائده
گفت بخدا سوگند که نمیکنم این را مگر برای خدا و رسول او و پروا
ندارم از خشم هر که بخشم آید بر من و بر من عظیم و گران نیست آزاری که
بمن برسد باین سبب پس حضرت سه مرتبه فرمود که والله که چنین است پس فرمود که بشارت
باد ترا پس بشارت باد پس بشارت باد بدرستی که خبر میدهم ترا به
خبری که از خبرهای منتخب و مخزون است نزد من بدرستی که در صحرای
چون
کربلا رسید بما آنچه رسید و پدرم شهید شد و با او شهید شدند
از فرزندان و برادران و خویشان و یاران او آنچه شنیده و حرم او
و زنان او را بر شتران سوار کردند و بجانب کوفه بردند چون بجنگ
گاه رسیدیم و نظر بر کشتگان افتاد و ایشان را در میان خاک و
خون دیدیم که مدفون نکرده بودند ایشان را قلق عظیم در دل من
بهم رسید و اندوه بزرگی در سینه من حادث شد و نزدیک شد که جانم
از بدنم مفارقت کند در آنوقت عمه من زینب کبری دختر علی مرتضی
آن حالت را در من مشاهده نمود و مضطرب شد و گفت این چه حالت
که در تو مشاهده میکنم و نزدیک است که خود را هلاک کنی ای بقیه
اضطراب ب
و یادگار جد و پدر و برادران من گفتم چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم
و حال آنکه سید و بزرگ و پدر خود را و برادران و عموها و فرزندان

عموها و یاران خود را می بینم که عریان در میان خاک و خون افتاده اند
و ایشان را کفن و دفن نکرده اند و هیچکس متوجه ایشان نمیشود و نزدیک
ایشان نمی اید گویا که ایشان کافران دیلم و ترک اند زینب گفت که جزع
مکن ای فرزند برادر که این واقعه را خبر داد رسول خدا صلعم بجد و پدر
و عم تو و خبر داد که حق تعالی عهد گرفته است پیمان گروهی از این امت را که
فراعنه این زمان ایشان را نمیشناسند و در میان اهل اسمانها معروفند
ایشان خواهند امد و این اعضای پاره پاره را جمع خواهند کرد و
با این بدنهای مجروح دفن خواهند کرد و نشانی برای قبر پدر تو که
سید شهیدانست نصب خواهند کرد که بمرور لیالی و ایام اثر ان قبر محو
نشود و نشانش برطرف نشود و سعی بسیار خواهند کرد پیشوایان
کفر و اتباع ضلالت در محو نمودن و برطرف کردن این اثر و هرچند
ایشان زیاده سعی خواهند کرد ظهور و علو ان بیشتر ظاهر خواهد
شد پس گفت که خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسول صلعم بدیدن
حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها امد پس حضرت فاطمه برای ان
حضرت حریره ساخت و نزد حضرت حاضر کرد و حضرت امیر المؤمنین صلعم
طبقی خرما اورد و ام ایمن گفت که من کاسه اوردم که در ان شیر
و سکه بود پس حضرت رسول صلعم و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین
صلوات الله علیهم از ان حریره تناول نمودند و از ان شیر اشامیدند و
از ان خرما با سکه میل فرمودند پس حضرت امیر المؤمنین صلعم ابریقی و
طشتی اورد و اب بر دست حضرت رسالت صلعم ریخت و چون حضرت
دستهای مبارکش شست دست بر روی مبارک خود کشید پس نظر کرد به
بسوی فاطمه و علی و حسن و حسین نظری که اثار سرور و شادی در
روی مبارکش مشاهده کردیم انگاه مدتی بسوی اسمان نظر کرد پس
روی مبارک خود را بجانب قبله کرد و گشاد و دستهای خود را بسوی
اسمان گشود و بسیار دعا کرد پس بسجده رفت و در سجده صدای

گریه اش

گریه اش بلند شد و اب دیده اش بهمین جاری شد پس سر از سجده برداشت
و ساعتی سر در زیر افکند و مانند باران تند اب از دیده مبارکش میریخت
چون اهل بیت رسالت این حالت را مشاهده کردند همه اندوهناک شدند
و من نیز از حزن ایشان محزون گردیدم و جرات نمیکردیم که از سبب
ان گریه از انحضرت سوال کنیم و چون این حالت بسیار بطول انجامید
علی و فاطمه صلوات الله علیهما گفتند سبب گریه تو چیست یا رسول الله
هرگز خدا دیده های تو را گریان نکرده اند بدرستی که این حالت که در تو مشاهده
کردیم دلهای ما را مجروح کرد پس حضرت رسول رو بحضرت امیر المؤمنین اورد
و گفت ای برادر و حبیب من چون شما ها را نزد خود مجتمع دیدم از دیدن
شما مرا سروری حاصل شد که هرگز چنین شادی در خود ندیده بودم
و من در شما نظر میکردم و خدا را شکر میکردم که چنین نعمتها بمن کرامت
کرده که ناگاه جبرئیل عم بر من نازل شد و گفت یا محمد بدرستی که حق تعالی
مطلع شد بر انچه در نفس تو حادث گردید و دانست شادی که تو را عارض شد
بدیدن برادر و دختر و دو فرزند زاده خود پس تمام کرد برای تو نعمت را
و گوارا گردانید برای تو این عطیه را بانکه گردانید ایشان را و فرزندان
ایشان را و شیعیان و دوستان ایشان را با تو در بهشت و جدائی نخواهد
افکند میان تو و ایشان و چنانچه بتو عطا میکند در ان روز بایشان
عطا خواهد کرد و چنانچه بتو بخشش مینماید بایشان خواهد نمود تا انکه
تو خوشنود گردی و زیاده از مرتبه خوشنودی تو بایشان کرامت خواهد
کرد با بلیه بسیاری که بایشان خواهد رسید در دنیا و مکروه بسیاری
که ایشان را در خواهد یافت بدستهای گروهی از منافقان که ملت
تو را بر خود بندند و دعوی کنند که از امت تو اند و حال انکه بری اند
از خدا و از تو و ایشان را بشمشیر بزنند و بانواع زجرها و ستمها ایشان را
بکشند و هر یک را در ناحیه از زمین بقتل رسانند و قبرهای ایشان
از یکدیگر دور باشد و حق تعالی این حالت را برای تو و ایشان پسندیده

است و ایشان را اهل این سعادت کردانیده است پس حمد کن خدا را
بر آنچه از برای شما پسندیده است و راضی شو بقضای الهی پس خدا را
حمد کردم و راضی شدم بقضای او و بآنچه از برای شما اختیار نموده
است پس جبرئیل گفت ای محمد بدرستی که برادر تو علی بعد از تو مقهور و مظلوم
خواهد بود بعد از تو و منافقان امت تو بر او غالب خواهند شد
و غصب خلافت او خواهند کرد و از دشمنان تو تعبها باو خواهد
رسید و در آخر کشته خواهد شد بدست بدترین خلایق و بدبخت
ترین اولین و آخرین و نظیر پی کننده ناقه صالح در شهری که بسوی آن
شهر هجرت خواهد نمود و آن شهر محل شیعیان او و شیعیان فرزندان
او خواهد بود و بسبب انحال بلای اهل بیت رسالت بسیار خواهد
شد و مصیبت ایشان عظیم خواهد شد و این فرزند زاده تو
و اشاره کرد بسوی حسین علیه السلام شهید خواهد شد با گروهی از
اهل بیت و ذریت تو و نیکان امت تو در کنار نهر فرات در زمینی
که آن را کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت
تو بسیار خواهد شد در روزی که کرب آن روز منقضی نشود و حسرت
آن روز بآخر نرسد و آن بهترین بقعهای زمین است و حرمت آن
از همه زمینها عظیمتر است و آن قطعه ایست از بهشت پس روزی که
فرزند تو و اهل او در آن زمین شهید شوند و احاطه کنند بایشان
لشکرهای اهل کفر و لعنت جمیع اقطار زمین بلرزد و کوهها بطپند
و موج دریاها بلند شود و آسمانها با اهل آنها بلرزند و بحرکت
و اضطراب در آیند برای غضب کردن از برای تو یا محمد و از برای ذریت
تو و بسبب عظیم شمردن هتک حرمت تو که ایشان کنند و برای مکافات
بدی که احسانهای تو را در حق تو و ذریت تو بعمل آورند و هر یک
از آنها از حق تعالی دستوری طلبند در یاری کردن اهل بیت تو که
مردم ایشان را ضعیف کردانیده اند و مظلوم ساخته اند و ایشان

حجت

حجت خدایند بر خلق بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمان و
زمین و کوهها و دریاها و هر که در اینهاست که منم خداوند پادشاه
قادر که گریزنده از دست من بدر نمیرود و امتناع کننده مرا عاجز
نمیکرداند و هر وقت که خواهم و مصلحت دانم قدرت بر انتقام دارم
بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که دل پیغمبر
و برگزیده مرا بدرد آورده است و هتک حرمت او نموده است و
عترت او را بقتل آورده است و عهد و پیمان او را شکسته است
و ستم بر اهل بیت او روا داشته است عذابی که احدی از عالمیان
را چنان عذابی نکرده باشم پس در آن وقت جمیع اهل آسمانها و زمین
صدا بلند کنند و لعنت کنند کسی را که ستم بر عترت تو کرده باشد
و هتک حرمت تو نموده باشد پس حق تعالی بدست قدرت خود قبض روح
آن شهیدان بزرگوار بکند و ملائکه بیایند از آسمان هفتم نازل شوند
با ظرفهای یاقوت و زمرد که پر باشد آن ظرفها از آب حیات بهشت
و با خود بیاورند از حلهای بهشت و بوهای خوش بهشت و بدنهای
شهیدان را بآن آبها غسل دهند و آن حلها را بر ایشان بپوشانند
و بآن بوهای خوش ایشان را حنوط کنند و ملائکه صف صف بر ایشان
نماز کنند پس برانگیزد حق تعالی گروهی از امت تو را که کافران
ایشان را نشناسند و در آن خونها شریک نشده باشند نه بگفتار
و نه بکردار و نه بنیت و عزم پس بدنهای ایشان را دفن کنند و
رسمی و علامتی برای قبر سید شهدا در این صحرا برپا کنند و علمی
نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان
و فائز گردیدن ایشان بثوابهای خداوند عالمیان و در هر روز و
هر شب از هر آسمانی صد هزار ملک بدور قبر شریف او حاضر شوند
و بر آنحضرت صلوات فرستند و تسبیح حق تعالی گویند و طلب آمرزش
کنند از خدا برای زیارت کنندگان آنحضرت و بنویسند نامهای

ایشان را که بزیارت قبر شریف آنحضرت می‌آیند از امت تو و بآن زیارت
تقرب بجویند بسوی خدا و بسوی تو و نامهای پدران و خویشان و
شهرهای ایشان را و روهای ایشان را مهر کنند بمهری از نور عرش
الهی که در آن مهر نوشته باشد که این زیارت کنندهٔ قبر بهترین شهدا
و فرزندان بهترین انبیاست چون روز قیامت شود از روهای ایشان
از جای آن مهری که بر روی ایشان زده‌اند نوری ساطع گردد
که دیده‌های اهل محشر خیره شود و بآن نور ایشان در میان اهل
محشر معروف باشند و گویا می‌بینم ترا ای محمد که در صحرای محشر در
میان من و میکائیل بوده و جانب تو باشیم و علی در پیش روی ما باشد
و با ما از ملائکهٔ خدا آنقدر باشند که عدد ایشان را احصا نتوان کرد
و ما که میبرد در میان اهل محشر و نظر کنیم بر روی خلایق و بر روی هر که
اثر آن مهر را مشاهده کنیم او را از اهوال و شداید آن روز نجات
دهیم و اینست حکم خدا و عطای خدا از برای هر که زیارت کند
قبر تو را ای محمد یا قبر برادر تو علی را یا قبر دو فرزند زادهٔ تو حسن و
حسین را و نیت او از برای خدا خالص باشد و زود باشد که سعی کنند
و اهتمام نمایند گروهی از آنها که بر ایشان از جانب خدا لعنت
و غضب واجب گردیده است که برطرف کنند رسم و نشان آن قبر
را و محو نمایند اثر آن را و خدا نگذارد ایشان را که چنین کنند پس
حضرت رسول صلعم فرمود که سبب اندوه و گریه من این بود که جبرئیل
گفت که چون ابن ملجم علیه اللعنه پدرم را ضربت زد و اثر مرگ در او
مشاهده کردم گفتم ای پدر بزرگوار ام ایمن چنین حدیثی بمن روایت
کرد و میخواهم که آن را از تو بشنوم حضرت فرمود که ای دختر
حدیث چنان است که ام ایمن بتو روایت کرده است و گویا می‌بینم
که تو را و زنان دیگر از اهل بیت مرا در این شهر اسیر کرده باشند و بذلت
و خواری شما را بدوانند و شما از خوف خایف و ترسان باشید [illegible]

احصاء

صبر کنید و شکیبائی نمائید بحق آن خداوندی که حبه‌ها را شکافته است و خلایق را
آفریده است در آن وقت بر روی زمین خدا را دوستی بغیر از شما و دوستان
و شیعیان شما نباشد و چون حضرت رسول صلعم این حدیث را نقل کرد
از برای ما فرمود که در آن روز شیطان از روی شادی پرواز خواهد
کرد و بر دور زمین با فرزندان و یاوران خود جولان خواهد نمود و
خواهد گفت که ای گروه شیاطین آنچه مطلب ما بود از فرزندان آدم بآن رسیدیم
و در هلاک کردن ایشان نهایت آرزوی خود را یافتیم و همه را مستحق
جهنم گردانیدیم مگر جماعت قلیلی که چنگ در دامان اهل بیت رسالت زده‌اند
پس تا توانید سعی کنید که مردم را بشک اندازید در حق ایشان و بدارید
مردم را بر عداوت ایشان و تحریص کنید مردم را بر ضرر رسانیدن
بایشان و دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم شود و از ایشان
هیچکس نجات نیابد و آن ملعون گمان خود را در حق اکثر مردم راست کرد
زیرا که با عداوت شما هیچ عمل صالح فایده نمی‌بخشد و با محبت و ولای
شما هیچ گناه بغیر از کبایر ضرر نمی‌رساند زایده گفت که چون حضرت
امام زین العابدین علیه السلم این حدیث را بمن روایت کرد فرمود که این
حدیث را ضبط کن و غنیمت شمار که اگر کسی در طلب این حدیث بر شتران
سوار میشدی و یکسال در زمین میگشت از شهر بشهر می‌تاختی هر آینه
کم بود **فصل چهارم** در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن آنحضرت است
و وقایعی که بعد از شهادت آنحضرت حادث شد در احادیث معتبره
از حضرت صادق علیه السلم منقولست که چون حضرت نوح ع بکشتی نشست
کشتی آمد تا بخانه کعبه و هفت شوط برد و دور خانه کعبه طواف کرد
پس حق تعالی وحی کرد باو که از کشتی بزیر رو و جسد مبارک
حضرت آدم علیه السلم را بیرون آور و داخل کشتی کن پس حضرت نوح
بزیر آمد و آب تا زانوی او بود و تابوتی که جسد حضرت آدم
در آن بیرون آورد و بکشتی برد و چون کشتی بمسجد کوفه رسید

در انجا قرار گرفت وحضرت نوح بامر الهی جسد حضرت ادم را در نجف
دفن کرد ودر پیش روی حضرت ادم ع قبری برای خود ساخت
وصندوقی برای حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه تراشید
وبرای مدفن آنحضرت در پیش روی خود قرار داد ودر کتاب فرحة
الغری بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است
که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعد از انکه ضربت خورده
بحضرت امام حسن وامام حسین صلوات الله علیهما گفت که چون من
از دنیا بروم مرا غسل دهید وکفن کنید وحنوط کنید وچون
مرا بر جنازه گذارید پیش جنازه را ملئکه برخواهند داشت شما
عقب آن را بردارید وبهر طرف که پیش جنازه میرود از عقب آن
بروید تا انکه خواهید رسید بقبر کنده ولحد ساخته وخشتی
چند مهیا کرده پس مرا در لحد گذارید وخشت بر من بچینید پس یك
خشت از بالای سر من بردارید ودر قبر نظر کنید چون آنحضرت
را غسل دادند ندائی از یکجانب خانه شنیدند که اگر شما پیش جنازه را
برمیدارید عقب جنازه خود برخواهد خواست واگر عقب جنازه را
برمیدارید پیش جنازه برخواهد خواست چون آنحضرت را دفن کردند
یك خشت از بالای سر آنحضرت برداشتند ودر قبر نظر کردند کسی را
در قبر ندیدند ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که امیر المؤمنین بندهٔ
شایسته خدا بود حق تعالی او را بپیغمبر خود ملحق گردانید وچنین
میکند حق تعالی باوصیا بعد از پیغمبران حتی انکه اگر پیغمبری در مشرق
بمیرد ووصی او در مغرب بمیرد البته حق تعالی آن وصی را به پیغمبر ملحق
میگرداند وایضا بسند معتبر روایت کرده است که ام کلثوم رضی الله
عنها روایت کرد که اخر سخنی که پدرم بدو برادرم حسن وحسین گفت
آن بود که ای فرزندان من چون من از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید
پس خشك کنید بدن مرا بان بردی که بدن رسول خدا وفاطمهٔ

زهرا

زهرا صلوات الله علیهما را بعطر بان خشك کردم پس مرا حنوط کنید بحنوط
جد خود ومرا بر روی تخت بخوابانید وعقب تخت را بردارید وبهر
طرف که پیش تخت میرود شما از عقب آن بروید ام کلثوم گفت که من
بتشییع جنازه پدرم رفتم وچون بنجف رسیدیم پیش تخت بر زمین
فرود آمد ولیکن برادرانم عقب آن را بر زمین گذاشتند وامام
حسن ع کلنگی گرفت وچون یك کلنگ بر زمین زد قبر کنده ولحد ساخته
پیدا شد وتختهٔ در آن قبر بود که بقلم سریانی دو سطر بران نوشته
بود ومضمون آن نوشته این بود بسم الله الرحمن الرحیم که این قبریست
که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی محمد پیش از طوفان بهفتصد
سال چون آنحضرت را بقبر گذاشتند ناپیدا شد وندانستم که بزمین
فرو رفت یا باسمان بالا رفت ناگاه صدای منادی را شنیدیم
که گفت حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید
شما وحجت خدا بر خلق وبسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از کوفه بیرون امد وچون
نظرش بصحرای نجف افتاد فرمود که چه نیکوست منظر تو وچه
خوشبوست قعر تو خداوندا قبر مرا در این زمین قرار ده وایضا بسند
معتبر روایت کرده است که چون ابن ملجم فاسق لعین غضب الله علیه
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را ضربت زد حضرت امام حسن ع
از آنحضرت پرسید که آن ملعون را بکشم حضرت فرمود که نه ولیکن
او را حبس کن وچون من از دنیا بروم او را بکشید ومرا در پشت
کوفه در قبر دو برادرم هود وصالح دفن کنید ودر روایت دیگر
فرمود که مرا در قبر برادرم هود دفن کنید وایضا بسند موثق
منقولست که ابو بصیر از حضرت امام محمد باقر ع پرسید از موضع قبر
حضرت امیر المؤمنین ع وگفت مردم اختلاف کرده اند در آن حضرت
فرمود که در قبر پدرش نوح ع مدفون شد پرسید که کی متوجه

بعد از غسل

سطر

دفن او شد فرمود که رسول خدا ص با ملائکه بزرگوار آن کاتبان اعمال
با روح و ریحان بهشت نزد ما بمضمون احادیث بسیار است و شیخ مفید
و سید ابن طاوس بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون هنگام
وفات حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شد با امام حسن و
امام حسین صلوات الله علیهما گفت که چون من از دنیا بروم مرا بر روی
تختی بگذارید و عقب آن تخت را بردارید که پیش تخت خود بر خواهد
خاست و مرا ببرید بسوی غریین که صحرای نجف است و در آنجا سنگ سفیدی
خواهید دید پس کلنگی بر آن سنگ بزنید در آنجا قبری و لوحی از ساج
ظاهر خواهد شد چون آنحضرت را بصحرای نجف بردند سنگ سفیدی
ظاهر شد که نور از آن ساطع بود چون قبر را کندند لوحی از ساج ظاهر
شد و در آن نوشته بود که این آن چیزیست که نوح برای علی بن ابی
طالب ذخیره کرده است راوی گفت حضرت را در آنجا دفن کردیم و
شاد برگشتیم بسبب آنچه بر ما ظاهر شد از گرامی بودن آنحضرت
نزد حق تعالی و در اثنای راه جماعتی از شیعه برخوردند که نماز بر آن
حضرت را در نیافته بودند چون آن خبرها را با ایشان نقل کردیم
گفتند ما نیز میخواهیم مشاهده کنیم آنچه شما مشاهده کرده اید
و رفتند بر سر قبر آنحضرت و چون برگشتند گفتند هر چند کندیم
چیزی نیافتیم وایضا در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از عبد الرحیم
قصیر روایت کرده است که گفت از حضرت امام محمد باقر ع سؤال کردم
از قبر حضرت امیر المؤمنین ع حضرت فرمود که در قبر نوح مدفون
شده من گفتم کدام نوح گفت نوح پیغمبر آنحضرت فرمود که حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه صدیق این امت بود و حق تعالی قبر او را
در پهلوی قبر پیغمبری قرار داد ای عبد الرحیم بدرستی که حضرت رسول ص
خبر داد اهل بیت خود را بشهادت آنحضرت و بموضعی که در آن مدفون
گردد و حق تعالی حنوط او را با حنوط برادرش رسول خدا ص فرستاد

علیه السلام

وجبر

و خبر داد بپیغمبر که ملائکه قبر آنحضرت را خواهند کند و چون
نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت کرد دو پسر خود حسن و حسین
صلوات الله علیهما که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و حنوط
کنید و در شب جنازه مرا پنهان بردارید و بهر طرف که پیش جنازه میرود
شما از عقب بروید و مرا دفن کنید در قبری که جنازه من بر آن قرار میگیرد با
آنها که شما را یاری خواهند کرد بر دفن من در شب از ملائکه و
قبر را هموار کنید که کسی نداند و در روایت دیگر از حضرت امام
محمد باقر ع روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که مرا ببرید به پشت
کوفه و چون پاهای شما بزمین فرو رود و نسیمی رو بشما آید
پس مرا در آنجا دفن کنید که آن اول طور سینا است و در حدیث معتبر
دیگر فرمود که آنحضرت را پیش از طلوع صبح در ناحیه غریین دفن
کردند و در قبر آنحضرت علیهما السلام و محمد بن حنفیه و عبد الله بن
جعفر رضی الله عنهما داخل شدند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت
امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که با جنازه آنحضرت همین
چهار نفر بیرون رفتند و شب در صحرای کوفه دفن کردند و از
ترس خوارج و غیر ایشان قبر را هموار کردند و نشانه از برای
قبر نگذاشتند و در روایت دیگر منقولست که آن قبر پنهان
مخفی بود تا آنکه حضرت امام جعفر صادق ع خواص اصحاب خود را
نشان داد و فرمود که قبر آنحضرت را شناختند و روایت کرده اند
که روزی هرون الرشید علیه اللعنه بجانب صحرای نجف بشکار
بیرون رفت با سگها و چرخها چون بنزدیک صحرای نجف رسید
سگها و چرخها را بر آهوئی چند رها کرد و ساعتی با آن آهوها
مجادله کردند پس آهوها بتلی بالا رفتند و سگها و چرخها برگشتند
باز آهوها از تل فرود آمدند و آن جانوران شکاری از پی آنها
دویدند و باز آهوها بتل بالا رفتند و آنها برگشتند چون سه

بیرون

امام حسن و امام حسین ع

مرتبه این امر واقع شد هارون بسیار متعجب گردید و از مرد
پیری از قبیله بنی اسد پرسید که این تل را میشناسی گفت مرا
امان بده تا الخبر سیما تو بگویم هارون گفت امان دادم گفت
قبر علی بن ابی طالب ع در این تل است و باین سبب جرات نمیکنند
جانوران درنده که باین تل بالا روند پس هرون وضو ساخت و
بر تل بالا رفت و نماز کرد و دعا کرد و برگشت و ابن شهرآشوب
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ص وصیت کرد حضرت امام
حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما را که چون من از
دنیا بروم نزدیک سر من خواهید یافت حنوطی از حنوط بهشت
و سه کفن از استبرق بهشت پس مرا غسل دهید و حنوط کنید بآن
حنوط و در آن جامها کفن کنید حضرت امام حسن ع فرمود که
چون آنحضرت از دنیا رفت طبقی از طلا نزدیک سر آنحضرت یافتیم
که پنج شمامه از کافور بهشت و چند برگ از سدر بهشت در آن طبق
بود و روایت کرده است که چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند
شتری پیدا شد جنازه آنحضرت را بآن شتر بار کردند و آن شتر
روانه شد و از عقب شتر آمدند تا آنکه شتر در صحرای نجف ایستاد
چون نظر کردند نزدیک پای شتر قبر کنده یافتند و ندا شنیدند
که کی کنده است آن قبر را چون جنازه آنحضرت را از شتر فرود آوردند
ابر سفیدی نزدیک سر آنحضرت پیدا شد و مرغان سفید بسیار در
میان آن ابر پرواز میکردند چون بر آنحضرت نماز کردند آن ابر و
مرغان ناپیدا شدند و بسند دیگر روایت کرده است که آنحضرت
وصیت نمود که چون من از دنیا بروم در دهلیز خانه لوحی
خواهید یافت مرا بر روی آن لوح بخوابانید و هر جامه که حاضر
شود برای من مرا در آن کفن کنید بعد از وفات آنحضرت لوح را
در دهلیز خانه دیدند و در آن لوح نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم

این

این لوح را ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای علی بن ابی طالب و در
دهلیز خانه کفنی یافتند که بر دو عدل حنوطی گذاشته بود که نور آن
حنوط بر روشنی روز زیادتی میکرد چون متوجه غسل شدند جسد
مبارک آنحضرت سبک بود و خود میگشت پس حضرت امام حسین
با حضرت امام حسن گفت که نمی بینی که جسد حضرت امیر المؤمنین چه بسیار
سبک است و خود میگردد حضرت امام حسن فرمود که ای ابو عبد الله
با ما جماعت دیگر هستند که مدد میکنند در غسل آنحضرت و پیدا نیستند
و چون از نماز عشا فارغ شدند پیش جنازه برخاست و ایشان عقب او
گرفتند و رفتند و در اثنای راه صدای بال ملائکه را میشنیدند و صداهای
تسبیح و تقدیس ملائکه بگوش ایشان میرسید تا آنکه رسیدند بآن
قبری که حضرت برای ایشان وصف کرده بود و پیش جنازه بر زمین
آمد پس عقب جنازه را بر زمین گذاشتند و اول حضرت امام حسن ع
بر او نماز کرد و بعد از آن حضرت امام حسین بر آنحضرت نماز کرد
چنانچه آنحضرت وصیت کرده بود مؤلف گوید که آن روایات سابقه
علی اعتماد است و چون این روایات مشتمل بر بعضی از معجزات بود
ایراد نمودیم و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند
که ابن سکان از حضرت صادق ع پرسید که از سبب خم شدن عماری که
در نجف اشرف واقع است که اکنون آنرا حنانه میگویند حضرت فرمود
که چون جنازه حضرت امیر المؤمنین ص را از پیش او گذرانیدند میل
کرد و منحنی شد برای تأسف و حزن بر آنحضرت و در بعضی از کتب قدیمه
روایت کرده اند که چون روح مقدس حضرت امیر المؤمنین ص از جسد
مطهرش مفارقت نمود و از خانه حضرت صدای شیون بلند شد مردان
و زنان اهل کوفه بجانب خانه آنحضرت دویدند و از جمیع خانهای
کوفه صدای شیون بلند شد و مانند روزی شد که رسول خدا ص از
دنیا رفته بود و چون شب تاریک شد آفاق آسمان متغیر شد و زمین

بلند بود وصداهای تسبیح و تقدیس از میان هواها بگوش مردم
میرسید و میدانستند که صدای ملائکه است و صدای گریه و نوحه
و مرثیه جنیان را میشنیدند محمد بن الحنفیه رضی الله عنه گفت
که چون برادرانم امام حسن و امام حسین مشغول غسل شدند
و حضرت امام حسین آب میریخت و حضرت امام حسن غسل میداد
و احتیاج نداشتند بکسی که جسد آنحضرت را بگردانند هر طرف را
که میخواستند جسد مطهرش میگردید و طرف دیگر ظاهر میشد
و بوی خوش تر از مشک و عنبر از جسد مبارکش میشنیدند چون
از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن ع صدا زد که ای خواهر
بیاور حنوط جدم را پس زینب مبادرت نمود و حنوط را آورد
و چون حنوط را گشودند جمیع کوفه از بوی آن خوشبو شدند پس آن
حضرت را در پنج جامه کفن کردند و چون بر تابوت گذاشتند
پیش تابوت را جبرئیل و میکائیل برداشتند و عقب آن را حضرت
امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما برداشتند
محمد حنفیه گفت بخدا سوگند که من میدیدم که جنازه آنحضرت بر
هر دیوار و عمارت و درختی که میگذشت آنها خم میشدند و خشوع
میکردند نزد جنازه آنحضرت و بعضی از مردم خواستند که با جنازه
بیرون آیند حضرت امام حسن ع ایشان را برگردانید و حضرت
امام حسین ع میگریست و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرگوار پشت ما را
شکستی و بسوی خدا شکایت میکنیم مصیبت تو را چون جنازه
نزدیک قبر رسید فرود آمد بر زمین و حضرت امام حسن ع پیش
ایستاد و بجماعت بر آنحضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت چون
از نماز فارغ شدند جنازه را برداشتند و خاک را دور کردند
ناگاه قبری ساخته و لحد مهیائی ظاهر شد و تخته در زیر قبر

فرش

فرش کرده بودند و بر آن تخته نوشته بود که این چیزیست که
ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بنده شایسته طاهر مطهر چون
خواستند که حضرت را بقبر برند صدای هاتفی را شنیدند که
میگفت فرو برید او را بسوی تربت طاهر مطهر که حبیب بسوی حبیب
خود مشتاق گردیده است و در کتاب مشارق الانوار از حضرت امام
حسن ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
با حسن و حسین صلوات الله علیهما گفت که چون مرا بقبر گذارید
پیش از آنکه خاک بر من بریزید دو رکعت نماز بجا آورید و بعد
از آن در قبر من نظر کنید و چون آنحضرت را در ضریح مقدس گذاشتند
و از نماز فارغ شدند دیدند که پرده از سندس بر روی قبر کشیده
شده است حضرت امام حسن ع آن پرده را از بالای سر آنحضرت
دور کرد و در قبر نظر کرد دید که حضرت رسالت ص و حضرت آدم و
حضرت ابرهیم علیهم السلام با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
سخن میگویند پس حضرت امام حسین ع پرده را از پیش پای آنحضرت
دور کرد دید که فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه بر آنحضرت نوحه
میکنند راوی اول گفت که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه را دفن کردند صعصعة بن صوحان عبدی رضی الله
عنه نزد قبر مقدس آنحضرت ایستاد و مشتی از خاک برگرفت و
بر سر خود ریخت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین
و گوارا باد تو را کرامتهای خدا ای ابو الحسن بتحقیق که مولد تو پاکیزه
بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود و بآنچه اراده داشتی
رسیدی و تجارت سودمند کردی و نزد پروردگار خود رفتی پس
حق تعالی بشارت خود را باستقبال تو فرستاد و ملائکه خدا بدور
تو جمع شدند و در جوار پیغمبر برگزیده ساکن شدی پس خدا تو را
گرامی داشت و در جوار رحمت خود جا داد و تو را بدرجه برادرت

محمد مصطفی ملحق گردانید و تو را از کاس اوفی آب دادی از خدا سؤال
میکنیم که منت گذارد بر ما و توفیق دهد که پیروی تو بکنیم و عمل
نمائیم بسیرت تو و با دوستان تو دوست باشیم و با دشمنان تو دشمن
باشیم و در زمره دوستان تو محشور شویم بتحقیق که رسیدی بدرجه
چند که احدی غیر از تو نرسیده بود و منزلتی چند یافتی که دیگری
نیافته بود و جهاد کردی در راه خدا در پیش روی برادرت محمد
مصطفی چنانچه شرط جهاد کردن بود و قیام نمودی بدین خدا
چنانچه حق قیام نمودن بود تا آنکه سنتها را بر پا داشتی و فتنها
را برطرف کردی و مستقیم شد اسلام و منتظم شد ایمان پس
بر تو باد از ما بهترین صلوة و سلام به تو محکم شد پشت مؤمنان
و واضح شد نشانهای راه ایمان و برای هیچکس جمع نشد از فضا
ئل وخصال آنچه از برای تو جمع شده بود پس پیش از همه کس اجابت پیغمبر
خود نمودی و متابعت او را بر همه چیز اختیار کردی و یاری او
مسارعت نمودی و جان خود را فدای او کردی و ذوالفقار آبدار
را پوشیده در نصرت او بکار بردی پس بتو درهم شکست حق تعالی
هر جبار عنید را و بتو ذلیل گردانید هر بدکردار شریر را و بتو درهم
شکست قلعهای شرک و کفر و عدوان را و بتو هلاک کرد اهل
ضلالت و طغیان را پس گوارا باد تو را یا امیر المؤمنین این
منقبتها و فضیلتها بهمه کس از حضرت رسالت نزدیکتر بودی و
اسلام تو از همه قدیمتر بود و علم و فهم تو از همه فراوانتر بود
و یقین تو از همه کاملتر بود و دل تو از همه سختتر بود و بهرهای
تو در خیر از همه کس بیشتر بود پس خدا ما را از اجر تو محروم نگرداند
و بعد از تو گمراه نگرداند بدرستی که زندگانی تو کلید خیر بود
و درهای شر را بر روی ما بسته بود و وفات تو از برای ما کلید
هر شر است و درهای خیر را بر روی ما بست اگر مردم سخن تو را

از هر

قبول

قبول میکردند هر آینه نعمتهای خدا را از زیر پا و از بالای سر میخوردند
ولیکن اختیار کردند دنیا را بر آخرت پس خود بسیار گریست و دیگران
را بگریه آوردند پس برگردیدند بسوی حضرت امام حسن و حضرت امام
حسین صلوات الله علیهما و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و عبدالله
و سایر فرزندان آنحضرت رضی الله عنهم و ایشان را تعزیت گفتند
و بسوی کوفه برگشتند و چون صبح طالع شد برای مصلحت تابوت
از خانه حضرت بیرون آوردند و در بیرون کوفه حضرت امام حسن ع
بر آن تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بستند و بجانب
مدینه روانه کردند و ابن بابویه و قطب راوندی بسند معتبر از
حضرت صادق ع روایت کرده اند که هشام بن عبد الملک از حضرت امام
محمد باقر ع سؤال کرد که مرا خبر ده که شبی که علی بن ابی طالب در آن
شب کشته شد مردمی که در غیر شهر کوفه بودند بچه علامت دانستند
که آنحضرت کشته شده است حضرت فرمود که در آن شب تا طلوع صبح در
هر جای زمین که سنگی برمیداشتند از زیر آن سنگ خون تازه
میجوشید و همین علامت ظاهر شد در شبی که هرون برادر موسی ع
وفات یافت و در شبی که یوشع بن نون شهید شد و در شبی که عیسی ع
بآسمان رفت و در شبی که حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید
شده بود و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت
رسالت ص فرمود که چون مؤمن بمیرد آسمان و زمین چهل صباح بر او
گریه میکنند و چون عالمی بمیرد چهل ماه گریه میکنند و چون پیغمبری
بمیرد بر او چهل سال گریه میکنند پس فرمود که یا علی چون تو شهید
شوی آسمان و زمین بر تو چهل سال خواهند گریست پس ابن عباس
گفت که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در کوفه شهید شد
تا سه روز از آسمان خون بارید و هر سنگ را که از زمین برمیداشتند
از زیرش خون تازه میجوشید و از کتب مخالفان روایت کرده است

که عبد الملک مروان از زهری سؤال کرد که از زمین چه علامت
ظاهر شد در روزی که کشته شد علی زهری گفت که در بیت المقدس
هر سنگ ریزه را که بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و
چون آنحضرت از دنیا رفت شنیدند که هاتفی در خانهٔ آنحضرت
آواز داد که أَفَمَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ
پس هاتفی دیگر آواز داد که رسول خدا مرد و پدر شما مرد و از اخبار
طالبیین بر سید روایت کرده است که لشکر فرنگ جماعتی از مسلمانان
را اسیر کردند و ایشان را نزد پادشاه خود بردند او کفر را بر ایشان
عرض کرد و ایشان ابا نمودند پس امر کرد که روغن زیتی را بجوشانیدند
و ایشان را در میان آن زیت انداخت تا هلاک شدند و یکی از
ایشان را رها کرد که خبر ایشان را بمسلمانان برساند در اثنای
راه که برمیگشت ناگاه در میان بیابان صدای سم اسپان شنید
چون نظر کرد رفیقان خود را دید که ایشان را در زیت انداخته
بودند گفت شما را در حضور من در زیت انداختند تا مرده
شدید اکنون شما را بر اسبها مشاهده میکنم گفتند ما در نعیم
الهی بودیم ناگاه صدای منادی را شنیدیم که از آسمان ندا کرد
که ای شهیدان صحرا و دریا در این شب علی بن ابی طالب شهید
شده است همه حاضر شوید و بر او نماز کنید و ما الحال از نماز او
برمیگردیم و بقبرهای خود میرویم و فرات بن ابراهیم از ابن عباس
روایت کرده است که گفت چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
را ضربت زدند و بر مصلای خود نشسته سر خود را بر زانوی
خود گذاشته بود گفت ایها الناس من سخنی میگویم بشنوید هر که خواهد
ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود شنیدم از رسول خدا که
میفرمود که چون علی بن ابی طالب از دنیا بیرون رود خصلتی چند در
میان امت من ظاهر شود که خیری در آنها نباشد گفتم آن خصلتها

کدام است

کدام است یا رسول الله فرمود
کدام است یا رسول الله فرمود که امانت در میان مردم کم شود و
خیانت بسیار شود و حیا از میان مردم برخیزد که مردم در حضور
دیگران زنا کنند و پروا نکنند و بعد از آن تکبر در میان مردم
حادث شود که کار بر همه مردم تنگ شود ای رستی که تا علی در میان
مردم است زمین از من خالی نیست و علی بمنزلهٔ پوستی است که بر روی
گوشت من است و علی بمنزلهٔ استخوان و عروق منست و علی برادر من
و وصی منست در اهل من و جانشین منست در میان قوم من
و وفا کننده است بوعدههای من و ادا کنندهٔ قرض منست
علی یاری من بسیار کرد در شدتها و برای من با کافران جنگ کرد و
در وقت نزول وحیها حاضر بود نزد من و با من طعامهای بهشت را
تناول نمود و مکرر جبرئیل با او آشکارا مصافحه کرد و گواه گرفت
جبرئیل مرا که علی از پاکان و معصومان و نیکوکاران است و من
گواه میگیرم شما را ای گروه مردم و تا علی در میان شما است بر شما
امری مشتبه نیست و چون علی از میان شما برود مصداق این آیه
ظاهر میشود لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ
و کلینی و ابن بابویه رحمة الله علیهما و دیگران بسندهای معتبر
روایت کرده اند که در روز شهادت حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه صدای شیون از مردم بلند شد و مردم را دهشت عظیم عارض
شد مانند روزی که حضرت رسالت ص از دنیا مفارقت نمود در آن
حال حضرت خضر علیه السلام بصورت مردی پیری تند آمد و میگریست
و میگریست و میگفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و گفت امروز
منقطع شد خلافت پیغمبری پس ایستاد بر در خانه که حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه در آن خانه بود و گفت خدا رحمت کند
ترا ای ابو الحسن تو بودی که اسلام تو از همه پیشتر بود و یقین تو
از همه شدید تر بود و ترس خدا از همه بیشتر داشتی و شفقت تو در راه

و ایمان تو از همه خالص تر بود

عظیم تر

خدا از همه بیشتر بود و محافظت حضرت رسالت از همه بیشتر کردی
و امانت تو بر اصحاب آنحضرت بیشتر بود و مناقب تو از همه
فاضل‌تر بود و سوابق تو از همه گرامی‌تر بود و درجهٔ تو از همه
گرامی‌تر بود و درجهٔ تو از همه بلندتر بود و قرابت تو با حضرت
رسول صلعم از همه بیشتر بود و شبیه‌ترین مردم بودی با آنحضرت
در سیرت و طریقه و اطوار و گفتار و کردار و منزلت تو نزد آن
حضرت از همه شریف‌تر بود و گرامی‌ترین مردم بودی نزد او
پس خدا تو را جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا و از
مسلمانان قوی بودی در وقتی که اصحاب او ضعیف شدند
و مردانه جهاد رفتی در وقتی که ایشان ترسیدند و قیام بحق
نمودی در هنگامی که ایشان سستی ورزیدند و از طریقهٔ رسول
خدا صلعم بدر نرفتی در وقتی که هر یک از اصحاب او براهی رفتند
خلیفهٔ حق آنحضرت بودی بی منازع و تذلل نمودی برغم انف منا
فقان و خشم کافران و خواستن حسد بران و کینهٔ فاسقان
پس قیام بحق نمودی بعد از آنحضرت در وقتی که دیگران ترسیدند
و حق را بیان کردی در وقتی که دیگران عاجز شدند و بنور خدا
در راه دین رفتی در هنگامی که دیگران بنادانی ایستادند و
اگر متابعت تو مینمودند هدایت می‌یافتند صدای تو از همه پست
تر بود و در پیشی گرفتن از خیرات از همه بلندتر بودی و کلام
تو از همه کمتر بودی سخن تو از همه راست‌تر بود و رای تو از
همه بزرگتر بود و دل تو از دلهای دیگر شجاع‌تر بود و یقین تو
از همه سخت‌تر بود و عمل تو از همه نیکوتر بود و بهمهٔ امور از همه
کس داناتر بودی بخدا سوگند که از برای دین پادشاه بودی و
از برای مؤمنان پدر مهربان بودی در وقتی که عیال تو گردیدند
پس برداشتی از دوش ایشان بارهای گران را که تاب برداشتن

برداشتن

ان

آن نداشتند و حفظ کردی هر چه را ضایع گذاشتند و رعایت
کردی هر چه را مهمل گذاشتند و بلند شدی در وقتی که ایشان
پست شدند و صبر کردی در وقتی که ایشان جزع کردند و در
یافتی هر چه را ایشان تخلف از آن ورزیدند و از برکت تو یافتند
آنچه را گمان نداشتند بودی بر کافران عذابی ریزنده و برای
مؤمنان بودی باران رحمت و فراوانی نعمت پس پرواز کردی
بریاض جنان با آزارها که بتو رسید از منافقان و فایز شدی
بعطاها و برکتهای آن امت و سوابق ایشان را تو ضبط کردی
و فضایل ایشان را تو بردی تندی تو در دین خدا بکندی
مبدل نشد و دل تو هرگز بسوی باطل میل نکرد و بینایی تو ضعیف
نشد و جبن در نفس تو راه نیافت و هرگز خیانت نکردی بودی
در شدت ایمان و یقین مانند کوه که بادهای تند آن را بحرکت
نمیاورد و هیچ چیز آن را از جا بر نمیکند و بودی چنانچه حضرت
رسول صلعم در حق تو گفت که ضعیف بودی در بدن خود و قوی بودی
در امر خدا و متواضع بودی در نفس خود و عظیم بودی نزد حق تعالی
و کسی را در تو راه عیبی نبود و کسی از تو امید جانب داری نداشت
توانای عزیز نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا آنکه حق را از او بگرفتی
و در احقاق حق دور و نزدیک نزد تو مساوی بودند کار تو حق و
صدق و راستی بود و گفتار تو حکم و حتم بود و امر تو بردباری و
دوراندیشی بود و رای تو علم و عزم بود پس وقتی از دنیا کنده
شدی که راه حق را ظاهر کرده بودی و کارهای دشوار را بر مردم
آسان کرده بودی و آتشهای فتنه را فرونشانده بودی و امور دین
بتو معتدل شده بود و ایمان بتو قوت یافته بود و مؤمنان بتو
ثابت گردیده بودند پس پیشی گرفتی و رو دراز و بتعب انداختی
آنها را که بعد از خود گذاشتی بتعبی شدید پس مصیبت تو از آن

پیشی

بند کتاست که کفر بر تدارک کنندگان را و عظیم شد مصیبت تو در
آسمانها و در هم شکست مردم را پس میگوییم انا لله و انا الیه
راجعون راضی شدیم از خدا بقضای او و تسلیم کردیم از برای
خدا امر او را پس بخدا سوگند که بعد از تو مصیبتی مثل مصیبت
تو نخواهند رسید برای مؤمنان کهفی و پناهی بودی و بر کافران
غلظت و خشم بودی پس خدا ترا به پیغمبر خود ملحق گرداند و
ما را از اجر مصیبت تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند
پس مردم ساکت شدند و گوش دادند سخن او را و او میگریست
و اصحاب رسول خدا صم بگریه او میگریستند چون سخن او تمام
شد هر چند طلب کردند او را نیافتند و در احادیث معتبره
منقولست که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از دنیا
رفت حضرت امام حسن صلوات الله علیه بر منبر بر آمد و خطبه خواند
در نهایت فصاحت و بلاغت آغاز و فرمود که از شما مفارقت
کرده است مردی که سبقت نگرفته اند بر او در کمالات پیشینیان
و بروایت دیگر فرمود که ایها الناس در این شب قرآن نازل شد
و در این شب عیسی علیه السلام باسمان بالا رفت و در این شب یوشع
بن نون هم شهید شد و در این شب پدرم امیر المؤمنین علیه السلام
شهید شد و بخدا سوگند که سبقت نخواهد گرفت بر او بسوی
بهشت احدی از اوصیا که پیش از او بوده اند و بعد از او خواهند
بود و بدرستی که حضرت رسالت صلعم چون او را بجنگی میفرستاد علم خود
را بدست او میداد و جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل
از جانب چپ او و بر نمیگشت تا حق تعالی فتح را بر دست او جاری
میکرد و طلا و نقره بمیراث نگذاشته است مگر هفتصد درهم
که از عطاهای او زیاد آمده بود و میخواست کنیزی از برای اهل
خود بخرد و بروایت دیگر از برای ام کلثوم بخرد و بدرستی که در مصیبت

او

او اهل مشرق و مغرب طالب تعزیه اند و از خدا میطلبیم مزد صبر خود را
در مصیبت او پس گریه بر آنحضرت غالب شد و نتوانست سخن گفت
و اهل مسجد جزع و شیون آوردند پس فرمود که هر که مرا شناسد بشناسد
و هر که نشناسد منم حسن پسر محمد مصطفی صلعم منم پسر بشیر منم پسر نذیر
منم پسر داعی بسوی خدا منم پسر سراج منیر منم پسر آن کسی که حق تعالی
او را برای رحمت عالمیان فرستاد منم از اهل بیتی که حق تعالی رجس
را از ایشان دفع کرده است و از گناهان پاک کرده است ایشان
را پاک کردنی منم از اهل بیتی که جبرئیل بر ایشان نازل میشد
منم از اهل بیتی که حق تعالی مودت و ولایت ایشان را واجب
گردانیده است چنانچه فرموده است که قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا
إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا
و این حسنه مودت ما اهل بیت است پس فرمود که خبر داد مرا جدم
رسول خدا صلعم که بعد از او دوازده امام از اهل بیت و برگزیدگان
او خواهند بود که همه شهید خواهند شد یا بشمشیر یا بزهر پس
حضرت از منبر فرود آمد و مردم با او بیعت نمودند و وفا به بیعت
خود نکردند **فصل پنجم** در بیان احوال قاتل آنحضرت ابن ملجم
علیه اللعنة است در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهما السلام منقولست که پی کننده ناقه صالح ازرق
و ولد الزنا بود و قاتل امیر المؤمنین صلوات الله علیه
ولد الزنا بود و قبیله مراد میگفتند که ما پدر او را نمیشناسیم
و نسب او را نمیدانیم و قاتل حسین بن علی صلوات الله علیه ولد
الزنا بود و بدرستی که نکشتند پیغمبران و اولاد پیغمبران را مگر
اولاد زنا **و در قرب** الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین را بنزد حضرت امام حسن ع
آوردند آن ملعون گفت که با خدا عهد کرده بودم که پدر ترا بکشم

لعنة الله علیه

ن وفا بعهد خود کردم اکر خواهی مرا بکش و اکر خواهی عفو کن و اکر عفو
کنی میروم بنزد معویه و او را بقتل میرسانم و تورا از شر او راحت
میدهم و باز بنزد تو میایم پس حضرت فرمود که شر تو را نیز دفع میکنم
پس او را پیش طلبید و بدست مبارک خود کردن او را زد و در کتاب
فرحة الغری روایت کرده است که عبد الله بن جعفر از حضرت امام حسن ع
التماس نمود که قصاص آن لعین را باو کذارد چون رخصت یافت
میخی را آتش سرخ کرد و در چشمهای آن ملعون کشید آن ملعون کفت
تَبَارَكَ الْخَالِقُ لِلْإِنْسَانِ مِنْ عَلَقٍ ای پسر برادر از میل کرم سرمه در دیده
من میکشی پس حکم فرمود که دستها و پاهایش را بریدند و او سخن نکفت
چون حکم کرد که زبانش را قطع کنند بجزع آمد مردی از حاضران باو
کفت که ای دشمن خدا آتش در دیدهات کشیدند و دستها و پاها
را بریدند و جزع نکردی و از بریدن زبان جزع میکنی او کفت که
ای جاهل من جزع برای بریدن زبان نمیکنم و لیکن کراهت دارم
از آنکه اندک زمانی در دنیا باشم و یاد خدا نکنم چون زبانش را
قطع کردند حکم کرد که او را باتش سوختند مؤلف کوید که روایت سابق
اصح و اقوی است وایضا در فرحة الغری روایت کرده است که چون
آن لعین را بخدمت حضرت امام حسن ع آوردند کفت میخواهم سخنی
در کوش تو بکویم حضرت ابا نمود و فرمود که میخواهد [illegible]
کوش مرا بدندان بکند ابن ملجم علیه اللعنة کفت بخدا سوکند که اکر
مرا رخصت میداد کوشش را از بیخ میکندم و در بعضی از کتب قدیمه
روایت کرده اند که چون در شب حضرت امیر المؤمنین ع را دفن
کردند و صبح طالع شد ام کلثوم رضی الله عنها حضرت امام حسن ع
را سوکند داد که نمیخواهم کشنده پدرم را یکساعت در حیات بکذارد
حضرت از خانه بیرون آمد و خویشان و خواص اصحاب خود را جمع
کرد و با ایشان در کشتن آن ملعون مشورت نمود عبد الله بن جعفر

کفت

کفت کم میباید که دستها و پاها و زبان او را ببریم و بعد از آن او را
بقتل آوریم و محمد بن حنفیه کفت که اول او را بتیر باران میباید
کرد و آخر باتش میباید سوخت و دیکری کفت که او را زنده بردار
میباید کشید تا بردار بمیرد حضرت امام حسن ع فرمود که من
امتثال امر پدر خود مینمایم بر دیکر حق او و او را بیک ضربت شمشیر
میزنم تا بمیرد و بعد از آن جسد [پلید] او را باتش میسوزانم پس حکم فرمود
که او را دست بسته حاضر کردند و فرمود که ای دشمن خدا کشتی امیر
مؤمنان و امام مسلمانان را و فساد عظیم در دین کردی و بیک
ضربت او را بجهنم فرستاد و بروایتی دیکر حکم فرمود که او را کردن زدند
و ام هیثم دختر اسود نخعیه از حضرت التماس نمود که جثه پلید او را
بمن بخش تا من او را باتش بسوزانم و آتش دل خود را فرو نشانم حضرت
التماس او را قبول فرمود و آن نیک زن آن بدبخت را باتش سوخت
و در کشف الغمة روایت کرده که چون آن ملعون آنحضرت را ضربت
زد او را نیز در آنحضرت حاضر کردند حضرت با آن ملعون کفت که
تو را چه باعث شد که چنین فتنه در دین کردی آن ملعون کفت
که شمشیر خود را چهل صباح تند کردم و بزهر آب دادم و از خدا سؤال
کردم که بدترین خلق را بان بکشد حضرت در جواب آن ملعون فرمود
که دعای تو مستجاب شده است و تو که بدترین خلایقی بهمین شمشیر
کشته خواهی شد پس با حضرت امام حسن ع فرمود که چون من از
دنیا بروم آن ملعون را بشمشیر او قصاص کن و قطب راوندی
و ابن شهر اشوب و علی بن عیسی اربلی از ابی رقا روایت کرده اند
که کفت روزی من در مسجد الحرام بودم مردم را دیدم که بر دور
مقام ابرهیم جمع شده اند از سبب اجتماع ایشان پرسیدم کفتند
که راهبی مسلمان شده است چون بنزدیک آمدم مرد پیری دیدم
عظیم و جبه پشمینه پوشیده بود و کلاه پشمینه بر سر

ان ملعون را

بر سر داشت و در برابر مقام ابراهیم ع نشسته بود شنیدم که میگفت
من در کنار دریا صومعه داشتم روزی از در صومعه خود بدریا نظر
میکردم ناگاه دیدم که مرغی مانند کرکس از هوا بزیر آمد و بر سنگی که
از میان دریا بلند شده بود نشست و قی کرد پس ربع انسانی از گلوی
او افتاد آنگاه پرواز کرد و ناپیدا شد و بعد از ساعتی برگشت
و باز ربع انسان قی کرد چون چهار مرتبه چنین کرد قی کرده ها بیکدیگر ضم
پیوست و مردی شد و ایستاد من از آن حالت تعجب بسیار کردم بعد
از ساعتی آن مرغ باز برگشت و ربع او را جدا کرد و فرو برد و پرواز کرد
پس برگشت و باز ربع دیگر را برداشت و باز پرواز کرد تا آنکه چهار
مرتبه چنین کرد همه آن مرد را فرو برد پس تعجب من زیاده شد و پشیمان
شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی و بحیرت در آن سنگ نظر
میکردم ناگاه دیدم که آن مرغ برگشت و ربع بدن آدمی قی کرد تا آنکه
مرتبه چهارم او مردی شد و ایستاد پس من نزدیک او بدریا رفتم و او را
ندا کردم که تو کیستی مرا جواب نگفت پس گفتم بحق آن خداوندی که
ترا خلق کرده است بگو که تو کیستی گفت منم ابن ملجم گفتم که بگو که عمل
تو چه بوده است که باین بلا مبتلا شده گفت علی بن ابیطالب را
کشته ام و حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است و مرا چنین
عذاب میکند تا روز قیامت و ابن شهرآشوب و دیگران روایت
کرده اند که چون استخوانهای پلید آن ملعون را در گودالی انداختند
پیوسته اهل کوفه صدای ناله و فریاد از آن گودال میشنیدند و در
بعضی از کتب معتبره از کتب حضرت امام جعفر صادق ع روایت
کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که چون مرا بمعراج بردند و بر
باسمان چهارم رسیدم صورت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه را در آنجا
دیدم گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورت است گفت ای محمد
ملائکه خواستند که نظر کنند بصورت علی بن ابیطالب و گفتند

پروردگارا فرزندان آدم در دنیای خود هر بامداد و پسین بهره
مند میشوند بنظر کردن علی بن ابیطالب که حبیب حبیب تست
محمد ص و خلیفه و وصی و امین اوست پس ما را نیز متمتع و بهره مند
گردان بنظر کردن بصورت آنحضرت پس حق تعالی صورت آنحضرت
را از نور قدس خود آفرید و ملائکه شب و روز آن صورت را زیارت
میکنند و هر بامداد و پسین بنظر کردن بآن صورت متمتع میشوند
پس حضرت صادق ع فرمود که چون ابن ملجم علیه اللعنه ضربت در
سر مبارک آنحضرت زد در همان موضع از آن صورت اثر آن ضربت
ظاهر گردید و ملائکه هر بامداد و پسین که نظر میکنند بسوی آن صورت
و اثر ضربت را مشاهده مینمایند لعنت میکنند بر قاتل آنحضرت پس چون
حسین بن علی صلوات الله علیه را شهید کردند ملائکه فرود آمدند
و جسد مقدس آنحضرت را باسمان بردند و در پهلوی صورت امیر
المؤمنین ع باز داشتند پس هرگاه که ملائکه بزیارت صورت حضرت
امیرالمؤمنین ع میروند و حضرت امام حسین صلوات الله علیه را
آلوده بخون مشاهده میکنند لعنت میکنند بر یزید و ابن زیاد و
سایر قاتلان آنحضرت و این حالت مستمر است تا روز قیامت راوی گفت
که چون حضرت صادق ع این حدیث را روایت کرد فرمود که این از علم
مکنون مخزون ماست باید که روایت نکنید مگر بکسی که اهل آن باشد

باب چهاردهم در تاریخ ولادت و شهادت ثانی ائمه هدی و قرة العین محمد مصطفی امام حسن مجتبی علیه الصلوة والسلام والتحیة والثنا

فصل اول در بیان ولادت موفور السعادت و اسم و لقب
و کنیت و حلیه و شمایل آنحضرت است شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر اعاظم
علما ذکر کرده اند که ولادت شریف حضرت امام حسن صلوات الله علیه
در شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سال سیم هجرت واقع شد و بعضی
سال دویم نیز گفته اند و اسم شریف آنحضرت حسن بود و در توریة اسم آنحضرت

شبر است زیرا که شبر در لغت عبری حسن است و نام پسر بزرگ هرون نیز شبر
بود و کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابو القاسم نیز گفته اند و
لقبهای آنحضرت سید و سبط و امین و حجت و بر و تقی و اثیر و زکی
و مجتبی و زاهد وارد شده است و ابن بابویه باسندهای معتبر
از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که چون حضرت
امام حسن ع متولد شد حضرت فاطمه بحضرت امیر گفت که او را نامی
بکن حضرت فرمود که سبقت نمیگیرم در نام او بر حضرت رسالت ص
پس او را در جامه زردی پیچیدند و بخدمت حضرت رسول ص آوردند
حضرت فرمود که من شما را نهی کردم که در جامه زرد مپیچید او را
پس آن جامه زرد را انداخت و آنحضرت را در جامه سفیدی پیچید
و بروایت دیگر زبان خود را در دهان آنحضرت گذاشت و او زبان
مبارک آنحضرت را میمکید پس از حضرت امیر پرسید که او را نامی
گذاشته حضرت فرمود که بر تو سبقت نخواستم گرفت در نام او
حضرت رسول ص فرمود که من نیز در نام او سبقت بر پروردگار
خود نمیگیرم پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که از برای محمد
پسری متولد شده است برو و بسوی زمین و سلام مرا باو برسان
و او را تهنیت و مبارکباد بگو و بگو که علی نسبت بتو بمنزلت
هرون است نسبت بموسی پس او را مسمی کن باسم پسر هرون چون جبرئیل نازل
شد تهنیت فرمود و گفت که حق تعالی ترا امر میکند که او را مسمی
گردان باسم پسر هرون حضرت فرمود که اسم او چه بود جبرئیل گفت
که شبر حضرت فرمود که لغت من عربی است جبرئیل گفت که حسن نام کن
او را پس او را حسن نام کردند که در لغت عربی بمعنی شبر است و چون
حضرت امام حسین ع متولد شد حق تعالی بجبرئیل وحی کرد که پسری
از برای محمد متولد شده است برو و او را تهنیت و مبارکباد بگو و
بگو که علی از تو بمنزله هرون است از موسی پس او را بنام پسر دیگر هرون

مسمی

مسمی گردان چون جبرئیل نازل شد و بعد از تهنیت پیغام ملک علام
را بآنحضرت خیر الانام رسانید حضرت فرمود که نام آنحضرت چه بود
جبرئیل فرمود که شبیر بود حضرت فرمود که زبان من عربی است
جبرئیل گفت که او را حسین نام کن که بمعنی شبیر است پس حسین
نام کردند و ایضا باسندهای معتبر از حضرت امام رضا ع روایت
کرده است که اسما بنت عمیس گفت که چون حضرت امام حسن ع
متولد شد و من قابله او بودم حضرت رسالت ص آمد و گفت
ای اسما بیاور فرزندم را پس آنحضرت را در جامه زردی پیچیده
و بخدمت حضرت رسالت بردم حضرت فرمود که من نهی نکردم
شما را که فرزندی که متولد میشود در جامه زرد مپیچید پس
او را در جامه سفید پیچیدند و بخدمت آنحضرت بردم پس در
گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامه گفت و از حضرت امیر
المؤمنین پرسید که بچه نام او را مسمی کرده حضرت امیر گفت که من
بر تو سبقت نگرفته ام در نام او و لیکن میخواستم او را حرب نام کنم
حضرت رسول فرمود که من نیز سبقت نمیگیرم در نام او بر پروردگار
خود پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند
و میفرماید که او را باسم پسر بزرگ هرون مسمی گردان پس حضرت
او را حسن نام کرد و چون روز هفتم شد حضرت رسالت ص دو گوسفند
ابلق از برای عقیقه او کشت و باسما که قابله او بود یک ران با یک
اشرفی داد و سرش را تراشید و موی سرش را با نقره کشید و تصدق
کرد و سرش را بخلوق که بوی خوشی بوده آلوده کرد و فرمود که ای
اسما خون عقیقه را بر سر فرزند مالیدن از فعل جاهلیت است
اسما گفت که بعد از یکسال حضرت امام حسین ع متولد شد و حضرت
رسول ص آمد و فرمود که ای اسما بیاور پسر مرا نیز پس پسر آنحضرت
را در جامه سفیدی پیچیدم و بخدمت آنحضرت بردم و باز اذان و

افاده در کوثر است و چیزی گفت و در دهان خود گذاشت و گریست
اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد گریه تو از چیست حضرت فرمود
که بر این فرزند خود میگریم اسما گفت که در این ساعت متولد شده
است یا رسول الله حضرت فرمود که گروه باغی کننده و ستم کننده او را
شهید خواهند کرد بعد از من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند پس
فرمود که ای اسما این خبر را بفاطمه مگو که او تازه فرزند زائیده است
و شنیدن این مصیبت باو ضرر میرساند پس فرمود که یا علی او را
چه نام کرده فرمود که بر تو سبقت نگرفتم در نام او یا رسول الله حضرت
فرمود که من نیز بر پروردگار خود سبقت نمیگیرم پس جبرئیل نازل
شد و گفت خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید
که او را باسم پسر کوچک هرون مسمی کن پس حضرت او را حسین
نام کرد و در روز هفتم دو گوسفند از برای او و گوشت و قابله را
یک ران گوسفند با یک دینار عطا کرد و سرش را تراشید و بوزن
موی سرش نقره تصدق کرد و بازخلوق بر سرش مالید و فرمود
که خون مالیدن از فعل جاهلیت است وایضا از آنحضرت
روایت کرده است که فاصله نبود میان حضرت امام حسن و امام حسین
صلوات الله علیهما مگر بقدر مدت حمل و در احادیث معتبره بسیار
خاصه و عامه از حضرت رسالت ص روایت کرده اند که آنحضرت فرمود
که من حسن و حسین دو پسر خود را بنام دو پسر هرون شبر و شبیر مسمی
ساختم برای کرامت و بزرگواری ایشان نزد حق تعالی وبروایت دیگر
فرزندان فاطمه را حسن و حسین و محسن که در شکم فاطمه شهید شد
مسمی گردانیدم باسم سه پسر هرون شبر و شبیر و مشبر برای آنکه علی
بمنزله هرون است وابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که حق تعالی بهدیه فرستاد برای حضرت رسالت ص
نام حضرت امام حسن ع را با جامه حریری از جامه های بهشت و بروایت

دیگر

دیگر نام آن حضرت را بوحی بر نوشته فرستاد و حضرت رسالت نام حضرت
امام حسین را از نام امام حسن اشتقاق کرد وایضا از حضرت امام
رضا علیه السلام روایت کرده است که نقش نگین حضرت امام حسن ع العزة
لله بود و بروایت دیگر الحمد لله بود وبعضی از کتب معتبره روایت
کرده اند که ام الفضل زن عباس بخدمت رسالت ص عرض کرد که من
خواب دیدم که پاره از تن تو در دامن من بود حضرت فرمود که
انشاء الله از برای فاطمه فرزندی بهم خواهد رسید و تو تکفل
تربیت او خواهی شد پس در آن زودی حضرت امام حسن ع متولد شد
و حضرت او را بام الفضل داد که بشیر قثم پسر عباس شیر داد آنحضرت را
و قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت
رسالت ص میامد بنزد فرزندان شیرخواره فاطمه و آب دهان معجز
نشان خود را در دهان ایشان میافکند و فاطمه را میگفت که تو
ایشان را شیر مده وابن شهرآشوب از کتب مخالفان روایت
کرده است از ابوهریره روایت کرده است که راهبی بمدینه آمد
بر شتری سوار و گفت مرا دلالت کنید بر خانه فاطمه چون بدر خانه
آنحضرت رسید گفت ای دختر رسول خدا دو پسر خود را برای من
بیرون آور حضرت فاطمه حسن و حسین را برای او بیرون آورد پس
راهب ایشان را گرفت و بوسید و گریست و گفت نام ایشان در توریه
شبیر و شبر است و در انجیل طاب و طیب است پس از صفات حضرت
رسالت ص سؤال کرد و چون آن صفات را موافق یافت با آنچه در
کتب خوانده بود دانا وصاف آنحضرت شهادت گفت و مسلمان شد
وایضا از جماعتی روایت کرده است که کسی پیش از حسن و حسین باین
دو اسم بزرگوار مسمی نگردیده بود و این از معجزات ایشان است
چنانچه کسی باسم محمد و علی مسمی نشده بود و حق تعالی در قصه یحیی
میفرماید که ما پیش از او از برای او هم نامی قرار نداده بودیم و در کتاب

عیون المعجزات روایت کرده است که حضرت فاطمه امام حسن و امام
حسین را از دامن چپ زائید و مریم عیسی را از دامن راست زائید
و کلینی بسندهای صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت فاطمه در روز ولادت حضرت امام حسن و امام حسین علیهما
السلام قوچی برای عقیقه ایشان کشت و سر ایشان را تراشید و
بوزن موی سر ایشان نقره تصدق کرد و در حدیث دیگر از
آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلعم برای ایشان قوچی
بدست خود کشت و موی سر ایشان را با نقره وزن کرد و نقره را تصدق
کرد و چون عقیقه حضرت امام حسن را میکشت این دعا خواند بسم
الله عقیقة عن الحسن اللهم عظمها بعظمه و لحمها بلحمه و
دمها بدمه و شعرها بشعره اللهم اجعلها وقاء لمحمد و آله
و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که
چون حضرت امام حسن ع متولد شد جبرئیل برای تهنیت او در روز
هفتم نازل شد و امر کرد آنحضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش
را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند و
وقتی که حضرت امام حسین ع متولد شد نیز چنین جبرئیل نازل شد
و بانها امر کرد و آنحضرت بعمل آورد و فرمود که دو گیسو گذاشتند ایشان
در جانب چپ سر و سوراخ گوش راست را در نرمه گوش کردند و گوش
چپ را در بالای گوش و در روایت دیگر وارد شده است که آن دو
گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند و ایضا بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت ص
را بمعراج بردند ده رکعت نماز بزمین آورد و نمازهای واجب
همه دو رکعت بود و چون حضرت امام حسن و امام حسین صلوات
الله علیهما متولد شدند حضرت رسالت برای شکر این دو نعمت
بزرگ هفت رکعت اضافه کرد و حق تعالی برای او اجازه فرمود

ودرکشف

و در کشف الغمه روایت کرده است که رنگ مبارک حضرت امام حسن ع
سرخ و سفید بود و دیده‌های مبارکش گشاده و بسیار سیاه بود و
خد مبارکش هموار بود و برآمده نبود و خط موی باریکی در میان سینه
آنحضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود و موی سر خود را بلند میگذاشت
و گردن آنحضرت در نور و صفا مانند شمش نقره صیقل کرده بود و
سرهای استخوان آنحضرت گشاده بود و میان دو شانه‌اش گشاده بود
و میانه بالا بود و از همه مردم خوش روتر بود و خضاب بسیاهی
میکرد و موهایش مجعد بود و بدن شریفش در نهایت لطافت
بود و ایضا از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت
کرده است که حضرت امام حسن از سر تا سینه شبیه‌تر بحضرت رسالت ص
بود از سایر مردم و حضرت امام حسین در سایر بدن به آنحضرت
شبیه‌تر بود فصل دوم در بیان بعضی از فضایل و مناقب آنحضرت
ابن بابویه و دیگران از کتب معتبره مخالفان روایت کرده‌اند که
حضرت رسالت ص فرمود که چون روز قیامت شود عرش پروردگار
عالمیان را بهر زینتی مزین کرده‌اند پس دو منبر از نور بیاورند
که طول آنها صد میل باشد که هر میلی ثلث ملک فرسخ است و یکی را در
جانب راست عرش گذارند و دیگری را در جانب چپ پس حضرت امام
حسن و امام حسین علیهما السلام را بیاورند و حسن بر یکی از آنها
بایستد و حسین بر دیگری و حق تعالی عرش خود را بایشان زینت
دهد چنانکه زن خود را بدو گوشواره زینت میدهد و ایضا
از طرق ایشان روایت کرده است که مردی از اهل عراق نزد عبدالله بن
عمر آمد و پرسید که اگر کسی پشه را در حالت احرام بکشد چه حکم دارد
گفت نظر کنید که این مرد آمده است و از خون پشه سؤال میکند و
ایشان فرزند حضرت رسالت را شهید کردند و من از حضرت رسالت ص
شنیدم که میگفت که حسن و حسین دو گل بوستان منند در دنیا

وبطریق خاصه وعامه باسانید متواتره روایت کرده اند که حضرت
رسالت صلعم فرمود که حسن وحسین سید جوانان بهشت اند ودر
بسیاری از روایات آن مذکور است که وپدر ایشان بهتر است
از ایشان وایضا از طریق خاصه وعامه روایت کرده اند که حضرت
رسول صلعم فرمود که بحسن بخشیدم مهابت وحلم خود را وبحسین
بخشیدم جود ورحمت خود را وابن بابویه از طریق مخالفان از ابن
عمر روایت کرده است که بر حضرت امام حسن وحضرت امام حسین
علیهما السلام دو تعویذ بود که میان آنها پر بود از ریزهای بال
جبرئیل عم وایضا ابن بابویه ودیگران از کتب مخالفان روایت
کرده اند که حضرت فاطمه صلعم در مرض حضرت رسالت صلعم امام حسن وامام
حسین علیهما السلام را بخدمت آنحضرت آورد وفرمود که اینها
پسرهای تواند چیزی میراث بایشان بده حضرت فرمود که اما
حسن باو دادم هیبت وبزرگواری خود را واما حسین پس باو
دادم جرأت وبخشش خود را وبروایت دیگر سخاوت وشجاعت خود
را وابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده
است که حضرت رسول صلعم فرمود که فرزندان کلیت برای نیکو ودوگل
من در دنیا حسن وحسین اند وایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت
کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که حسن وحسین بهترین
اهل زمین اند بعد از من وبعد از پدر ایشان وبعد از مادر
ایشان بهترین زنان اهل زمین است وشیخ طوسی ودیگران
بطریق مخالفان از ابو هریره روایت کرده اند که حضرت رسالت صلعم
فرمود که هر که حسن وحسین را دوست دارد بتحقیق که مرا دوست
داشته است وهر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است
ودر کتاب کفایه از حضرت امیر المؤمنین عم روایت کرده است که آن
حضرت با امام حسن وامام حسین صلوات الله علیهما گفت که شما

امامید

یا رسول الله

امامید بعد از من و بهترین جوانان بهشتید ومعصومید از گناهان
خدا شما را حفظ نماید ولعنت کند کسی را که با شما دشمنی کند وابن
بابویه وشیخ طوسی وحمیری وغیر ایشان بسندهای بسیار روایت
کرده اند که روزی حضرت رسالت صلعم امام حسن وامام حسین صلوات
الله علیهما را امر فرمود که کشتی بگیرند با یکدیگر وحضرت رسالت صلعم
میفرمود که ای حسن حسین را بر زمین زن حضرت فاطمه گفت که عجب
دارم که چگونه فرزند بزرگتر را بر فرزند کوچکتر جرأت میدهی
حضرت فرمود که من حسن را تحریص میکنم وجبرئیل حسین را تحریص
میکند ودر کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است که
که آل محمد صلوات الله علیهم قطیفه داشتند وچون جبرئیل میآمد
برای او میگستردند وبر آن می نشست وبران قطیفه غیر جبرئیل
کسی نمی نشست وچون باسمان میرفت آن قطیفه را می پیچیدند
وچون پرواز میکرد از بالهای وپرهای روزه میریخت پس حضرت
رسول آنها را جمع میکرد ودر تعویذ امام حسن وامام حسین
داخل میکرد وایضا از کتاب حلیة الاولیا روایت کرده است که
روزی حضرت رسالت صلعم حضرت امام حسن صلوات الله علیه را
بر دوش خود سوار کرده بود ومیگفت که هر که مرا دوست دارد
باید که این را دوست دارد وایضا بطریق مخالفان روایت
کرده است از ابو هریره که ابو هریره میگفت که من هر گاه امام حسن را
می بینم آب از دیده ام جاری میشود زیرا که روزی حاضر بودم
که او دوید وآمد ودر دامن حضرت رسالت نشست پس حضرت
دهان خود را باز کرد ودهان خود را بدهان او چسبانید
ومیفرمود که خداوندا من او را دوست میدارم وهر دوست میدارم
هر که او را دوست میدارد وسه مرتبه گفت این سخن را وابن
بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است

که شبی امام حسن و امام حسین علیهما السلام در خانهٔ حضرت رسول ص
بودند و بازی میکردند تا آنکه اکثر شب گذشت پس حضرت با ایشان
فرمود که بروید نزد مادر خود چون بیرون رفتند برقی از نور
در پیش روی ایشان ظاهر شد و ایشان را روشنی میداد تا نزد
مادر خود رفتند چون حضرت آن حالت را مشاهده کرد گفت حمد میکنم
خداوندی را که گرامی داشته است ما اهل بیت را و ابن قولویه
بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که
حضرت رسالت ص فرمود که یا علی مرا غافل کردند این دو پسر یعنی امام
حسن و امام حسین علیهما السلام از آنکه دیگری را بعد از ایشان
دوست دارم بدرستی که پروردگار من مرا امر کرده است که دوست
دارم ایشان را و دوست دارم کسی را که ایشان را دوست دارد
و بروایت دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که عمران بن
حصین گفت روزی بخدمت حضرت رسول ص بودم گفت که
هر چیز را در دل آدمی محلیست و هیچ چیز در دل من محل این دو
پسر را ندارد یعنی حسن و حسین ع عمران گفت تو آنقدر ایشان را
دوست میداری حضرت فرمود که ای عمران آنچه تو میدانی از دوست
داشتن ایشان زیاده است از آنچه میدانی بدرستی که خدا مرا
امر کرده است بمحبت ایشان و ایضا روایت کرده است که ابوذر
رضی الله عنه میگفت که امر کرد رسول خدا ص مرا بدوستی حسن و
حسین پس من ایشان را دوست میدارم و هر که ایشان را
دوست میدارد من او را دوست میدارم برای آنکه حضرت
رسالت ایشان را دوست میداشت و ایضا روایت کرده اند
که ابن مسعود میگفت که شنیدم از رسول خدا ص که هر که مرا دوست
دارد باید که حسن و حسین را دوست دارد زیرا که حق تعالی مرا
امر کرده است بمحبت ایشان و ایضا بسند معتبر از حضرت امام

فرمود که مرا

محمد

محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که هر که
خواهد چنگ در زند در عروة الوثقی که حق تعالی در قرآن
فرموده است که گسستن ندارد پس علی بن ابی طالب و حسین و حسن
را دوست دارد بدرستی که حق تعالی ایشان را در عرش عظمت
و جلال خود دوست میدارد و ایضا از حضرت صادق ع روایت
کرده است رسالت ص فرمود که هر که حسن و حسین را دشمن دارد
چون روز قیامت بیاید در روی او هیچ گوشت نباشد و
شفاعت او بمن نرسد و ایضا از حضرت موسی بن جعفر ع روایت
کرده است که روزی حضرت رسول ص دست حضرت امام حسن
و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما را گرفت و فرمود که
هر که دوست دارد این دو پسر را و پدر و مادر ایشان را با من
خواهد بود در درجهٔ من در روز قیامت و شیخ مفید از طریق
مخالفان روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که هر که حسن
و حسین را دوست دارد من او را دوست دارم و هر که من او را
دوست دارم خدا او را دوست دارد و هر که خدا او را دوست
دارد داخل بهشت کرداند او را و هر که ایشان را دشمن دارد من او را
دشمن دارم و هر که را من دشمن دارم خدا او را دشمن دارد و
هر که را خدا دشمن دارد او را داخل جهنم میکند و ایضا از طرق
ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص نماز میکرد
و حسن و حسین ع آمدند و بر پشت آنحضرت سوار شدند چون
سر از سجده برداشت ایشان را با نهایت لطف و مدارا گرفت چون
باز بسجود رفت باز ایشان سوار شدند چون از نماز فارغ شد
هر یک را بر یک ران خود نشاند و فرمود که هر که مرا دوست
دارد باید که این دو فرزند مرا دوست دارد و ایضا از طریق ایشان
روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که حسن و حسین دو گوشوارهٔ

بعروة الوثقی

که حضرت ر

ایشان او را

کند او

عرشند و فرمود که بهشت با حق تعالی گفت که در من ساکن کرده‌اید
ضعفا و مساکین را حق تعالی باو ندا کرد که آیا راضی نیستی که من
رکنهای ترا زینت داده‌ام بحسن و حسین پس بهشت بر خود
بالید چنانکه عروس بر خود میبالد و ایضا روایت کرده است
که امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما در راه حج پیاده
میرفتند و هر که ایشان را میدید سر خود را بزیر میافکند و پیاده
میشد پس بر بعضی از مردم گران آمد و گفتند بسعد ابن ابی وقاص
که بر ما دشوار است پیاده رفتن و راضی نمیتوانیم شد که سوار
شویم و این دو بزرگوار پیاده میروند پس سعد این را با امام
حسن عرض کرد و از ایشان التماس کرد که سوار شوند حضرت فرمود
که ما نذر کرده‌ایم که پیاده برویم و سوار نمیشویم ولیکن از راه دور
میرویم که بر مردم دشوار نباشد و شیخ مفید بسند معتبر از جابر بن
عبد الله انصاری روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت صلعم
بیرون آمد و دست حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله
علیهما را گرفته بود فرمود که این دو پسر خود را در کودکی تربیت
کرده‌ام و در بزرگی از برای ایشان دعا کردم و از حق تعالی سه خصلت
از برای ایشان طلبیدم دو خصلت را بمن عطا کرد و یکی را منع
کرد سوال کردم از حق تعالی که بگرداند ایشان را طاهر و مطهر از
گناهان و عیبها و پاکیزه از اخلاق ذمیمه پس اجابت من نمود و
سوال کردم که ایشان را و ذریت ایشان را و شیعیان ایشان را
از آتش جهنم نگاه دارد و اجابت من کرد و سوال کردم از حق تعالی
که جمع کند امت مرا بر محبت ایشان فرمود که ای محمد من حکم کرده‌ام حکم
کردنی و تقدیر کرده‌ام امور را تقدیر کردنی و بدرستیکه بعضی
از امت تو وفا خواهند کرد بعهدهای تو [در حق] همچو یهود و نصاری و
مجوس عهد و پیمان و امان ترا در باب فرزندان تو خواهند [شکست]

شکست

شکست و بدرستی که من واجب کرده‌ام بر خود که هر که چنین کند
او را بمحل کرامت خود در دنیا در نیاورم و داخل بهشت خود نگردانم و نظر
نکنم باو بدیده رحمت خود در روز قیامت و ابن شهرآشوب
روایت کرده است که از حضرت رسول صلعم پرسیدند که کدام یک از اهل
بیت تو محبوب‌ترند بسوی تو فرمود حسن و حسین و ایضا بطریق
مخالفان از ابن مسعود و ابو هریره روایت کرده است که ایشان گفتند
روزی حضرت رسالت صلعم بسوی ما بیرون آمد و امام حسن و امام حسین صلعم
را بر دوشهای خود سوار کرده بود و گاهی این را میبوسید و گاهی
آن را تا آنکه نزدیک ما رسید پس مردی گفت یا رسول الله تو ایشان را
دوست میداری فرمود که هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست
داشته است و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است
و ایضا روایت کرده است که در بعضی از سفرها آب تنگ شد
و تشنگی بر مسلمانان غالب شد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها
امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را بخدمت حضرت
رسول صلعم آورد و گفت یا رسول الله اینها کودکند و تاب تشنگی
ندارند پس امام حسن را طلبید و زبان مبارک در دهان او
گذاشت و میمکید تا او سیراب شد پس امام حسین را طلبید و
زبان معجز نشان در دهان او گذاشت و نیز میمکید تا سیراب شد

آن مکیده

و ایضا روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین که روزی حضرت
رسالت صلعم بنزد ما آمد و پای مبارک خود را در میان لحاف ما
داخل کرد پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه آب طلبید حضرت
برخاست و رفت بنزد گوسفند شیر دهی که داشتیم و بدست مبارک
خود شیر از برای او دوشید در میان قدحی و بدست امام حسن داد
پس امام حسین صلعم خواست که قدح را از او بگیرد و حضرت رسول
ممانعت میفرمود حضرت فاطمه گفت که گویا حسن را بیشتر دوست میداری

حضرت

از حسین فرمود که چنین نیست ولیکن او اول چون او آب طلبید خواستم
که او را بیاشامد و بدرستی که من و تو و این دو نور دیده من و این مردی
که خوابیده است یعنی امیر المؤمنین صلوات الله علیهم در روز قیامت
در یک درجه خواهیم بود وایضا از طریق مخالفان از ابو هریره روایت
کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت صلعم لعاب دهان
امام حسن و امام حسین را میمکید مانند کسی که میوه را میمکد وایضا
از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم بر منبر
صدای گریه حسن و حسین را شنید پس بیتابانه از منبر بزیر آمد و رفت
و ایشان را ساکت گردانید و برگشت و فرمود که از صدای گریه ایشان
بیتاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد وایضا از طریق ایشان روایت
کرده است که روزی حضرت رسول صلعم بر منبر بود ناگاه دو گل بوستان
آنحضرت بمسجد در آمدند و پیراهنهای گلرنگ پوشیده بودند و می
افتادند و بر میخواستند چون نظر حضرت بر ایشان افتاد از منبر
بزیر آمد و ایشان را در بر گرفت و آورد و در پیش خود نشانید و
فرمود که فرزندان ما جگرهای ما اند که بر روی زمین راه میروند
وایضا بطرق بسیار از جابر و دیگران روایت کرده است که حضرت
رسالت صلعم فرمود که حق تعالی ذریت هر پیغمبری را از صلب وی بیرون آورد
و ذریت مرا از صلب من و علی بیرون آورد و در روایت دیگر از صلب علی بیرون
آورد و فرزندان دختر هر کس بپدر خود منسوب میشوند بغیر از
فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم وایضا روایت کرده است که حضرت
رسول صلعم فرمود که حسن و حسین امانت منند در میان امت من
وایضا از جابر روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت رسالت صلعم
رفتم دیدم که حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده بود و میفرمود که
نیکو شتریست شتر شما و نیکو سوارانید شما و پدر شما بهتر است از شما
و این حدیث را بسندهای بسیار از طرق عامه از آنحضرت روایت کرده اند

وایضا

وایضا از تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که حضرت
رسالت صلعم را مرضی عارض شد پس جبرئیل طبقی از انگور و انار بهشت
از برای آنحضرت آورد و چون حضرت رسول صلعم خواست که آن را تناول
کند در دست آنحضرت تسبیح گفت پس حضرت امام حسن و حضرت
امام حسین علیهما السلام داخل شدند و از آن میوه تناول کردند و در
دست ایشان نیز تسبیح گفت پس حضرت امیر المؤمنین صلعم داخل شد و تناول
نمودند و در دست آنحضرت نیز تسبیح گفت پس مردی از صحابه داخل
شد و برداشت که بخورد در دست او تسبیح نگفت پس جبرئیل گفت
که این طعامی است که نمیخورد از آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند
پیغمبر وایضا از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که عیدی پیش
آمد و حضرت امام حسن و امام حسین عم جامه نوی نداشتند پس
نزد مادر خود آمدند و گفتند که اطفال مردم مدینه همه زینت
کرده اند بغیر از ما چرا ما را زینت نمیکنی پس حضرت فاطمه فرمود
که جامههای شما نزد خیاط است چون بیاورد شما را زینت
خواهم کرد چون شب عید شد باز دیگر نزد مادر خود آمدند
و طلب جامه عید کردند پس حضرت فاطمه گریان شد و باز همان حرف
با ایشان گفت چون شب تار شد کسی در را کوبید فاطمه گفت که کیست
گفت ای دختر رسول خدا منم خیاط و جامههای تو را آورده ام چون
حضرت فاطمه در را گشود دید که مردی در نهایت جلالت و مهابت
و حسن سیما و دستمال بسته بآنحضرت داد و برگشت چون آنحضرت
بخانه آمد و دستمال را گشود در آن دستمال دو پیراهن و دو دراعه
و دو زیرجامه و دو ردا و دو عمامه و دو موزه سیاه که عقبهایش از
پوست سرخ بود دید پس ایشان را از خواب بیدار کرد و جامهها را بر ایشان
پوشانید در این حال حضرت رسالت صلعم داخل شد و ایشان را از زینت
دید پس هر دو را در بر کشید و بوسید و بحضرت فاطمه فرمود که خیاط را

نیز

فرزندان هم

دیدی کفت بلی یا رسول الله واورد جام‌ها فی را که برای ما فرستاده
بودی حضرت فرمود که او خیاط نبود او رضوان خازن بهشت
بود فاطمه کفت که کی شما را خبر کرد یا رسول الله حضرت فرمود که
باسمان نرفت تا امد بنزد من و مرا خبر داد و ایضاً بسند مخالفان
از ابن عباس و غیر او روایت کرده است که کفتند ما روزی در خدمت
حضرت رسالت ص نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد و جامی از بلور
سرخ اورد مملو از مشک و عنبر و کفت السلام علیک حق تعالی ترا
سلام میرساند و ترا باین جام تحیت فرموده و امر میکند ترا که با
جام تحیت کنی علی را و دو فرزند او را چون جام در کف حضرت رسول ص
در امد بقدرت حق تعالی بسخن امد و کفت سه مرتبه لا اله الا الله
و سه مرتبه الله اکبر کفت پس بزبان روان کفت بسم الله
الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی پس بوئید
ان را حضرت رسالت پس برسم تحیت بحضرت امیر المؤمنین ع داد
و چون بدست امیر المؤمنین ع در امد بسخن امد و کفت انما ولیکم
الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون
الزکوة و هم راکعون پس حضرت امیر المؤمنین ان را
بوئید و برسم تحیت بحضرت امام حسن ع تسلیم کرد و چون
بکف انحضرت در امد باز بسخن امد و کفت بسم الله
الرحمن الرحیم عم یتساءلون عن النبا العظیم الذی
هم فیه مختلفون پس حضرت امام حسن ان را بوئید و برسم
تحیت بحضرت امام حسین ع داد چون بکف حسین در امد بزبان
کویا کفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی پس بحضرت رسالت ص پس داد و باز بسخن امد و
کفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات والارض ناکاه
ایر پس ان جام در کف انحضرت ناپیدا شد و ما ندانستیم که باسمان رفت یا

بسم الله الرحمن الرحیم

یا بزمین فرو رفت وایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت ص نشسته بود ناکاه مرغی از هوا امد و بر سر دست
انحضرت نشست و کفت السلام علیک یا نبی الله پس بر دست امیر
المؤمنین ع نشست و کفت السلام علیک یا وصی رسول الله پس
بر دست هر یک از حسن و حسین صلوات الله علیهما نشست و کفت
السلام علیک یا خلیفة الله حضرت فرمود که چون بر دست ابوبکر
نشست پس ان مرغ بقدرت حق تعالی کفت که من بر زمینی نمی‌نشینم
که در ان معصیت کرده باشند چکونه بر دستی بنشینم که معصیت
خدا بسیار کرده باشد و عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده
که حضرت رسالت ص فرمود که حضرت امام حسن و امام حسین دو
امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه از جور ظالمان پنهان
دارند وایضاً در کتاب حلیة الاولیا و مسند احمد و کتب بسیار از
کتب معتبره عامه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت ص را در حالت
نزول وحی عارض شد و چون باز فرمود که ملکی بر من نازل شد که
پیش از این هرکز بزمین نیامده بود و از حق تعالی رخصت طلبید
که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین
جوانان اهل بهشتند و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است
و باسانید بسیار از کتب عامه روایت کرده است که حضرت رسالت ص
بحضرت امام حسن ع کفت که شبیه کردیده با من در صورت و سیرت
وایضاً باسندهای بسیار از کتب ایشان روایت کرده است که
روزی حضرت رسالت ص نماز میکزارد و حضرت امام حسن ع در
پهلوی او بود چون حضرت بسجده رفت حضرت امام حسن ع بر دوش
انحضرت سوار شد و حضرت سجود را طول داد راوی کفت که من سر برداشتم
از سجده که ملاحظه کنم که سبب طول سجده حضرت چیست پس دیدم که حضرت
امام حسن ع بر کتف انحضرت سوار شده است چون حضرت سلام نماز کفت

صحابه گفتند یا رسول الله سجده را طول دادی بحدی که بیشتر از قدر
طول میدادی و ما گمان کردیم که در سجده وحی بر تو نازل گردیده است
حضرت فرمود که وحی بر من نازل نشد ولیکن این پسر من بر دوش
من بود نخواستم که او را تعجیل کنم در فرود آمدن و باین سبب سجده
را طول دادم و در روایت دیگر بحضرت گفتند تو این پسر را دعا میکنی
که دیگران را نمیکنی حضرت فرمود که این ریحانه من است و ایضا از
طریق مخالفان از جابر روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود
که هر که خواهد نظر کند به بهتر و مهتر جوانان بهشت پس نظر کند بسوی
حسن بن علی و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت صلعم بدر خانه فاطمه رفت و من در خدمت آنحضرت بودم
پس سه مرتبه ندا کرد و جوابی نشنید پس نزدیک دیوار آمد و نشست
و من در پهلویش نشستم ناگاه حضرت امام حسن عم از خانه بیرون آمد
و روی مبارکش را شسته بودند و قلاده طلا در گردنش بسته بودند
پس حضرت دستهای خود را گشود و بلند کرد و آنحضرت را گرفت
و بر سینه خود چسبانید و بوسید او را و گفت ای پسر من سید و بزرگوار
این امت است و شاید حق تعالی ببرکت او اصلاح کند میان دو گروه
این امت و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است از سلیمان
هاشمی که گفت روزی من در مجلس هارون الرشید بودم ناگاه نام
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مذکور شد پس هرون گفت
که مردم گمان میکنند که من علی و حسن و حسین را دشمن میدارم و حال آنکه چنین
است خبر داد مرا پدرم از پدرانش که عبد الله بن عباس گفت
که روزی در خدمت حضرت رسول صلعم نشسته بودیم ناگاه فاطمه
گریان از خانه بیرون آمد حضرت فرمود که ای فاطمه چرا گریه میکنی گفت
حسن و حسین از خانه بیرون رفتند و بخدا سوگند که نمیدانم بکجا رفته
اند پس حضرت فرمود که گریه مکن پدرت فدای تو باد بدرستی که آن

بدرستی که

خداوندی

خداوندی که ایشانرا خلق کرده است بایشان مهربانتر است از تو پس
حضرت فرمود که خداوندا اگر ایشان بدریا رفته اند ایشانرا حفظ
کن و اگر بصحرا رفته اند ایشانرا بسلامت دار پس جبرئیل نازل شد
و گفت ای احمد غمگین و محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا
و فاضلند در آخرت و پدر ایشان از ایشان بهتر است و ایشان
اکنون در حظیره بنی النجار بخواب رفته اند و حق تعالی ملکی بر ایشان
موکل کرده است که ایشانرا محافظت نماید پس حضرت رسالت
برخواست و ما هم با او برخواستیم تا داخل حظیره بنی النجار شدیم
و دیدیم که حسن دست در گردن حسین کرده و بخواب رفته اند
و ملک یک بال خود را بر روی ایشان گسترده پس حضرت رسالت
حسن را برداشت و ملک حسین را برداشت و مردم چون ملک را
ندیدند گمان میکردند که هر دو را حضرت برداشته است پس ابو
بکر و ابو ایوب انصاری بخدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول
الله یکی از این دو کودک را بما بدهید که بار تو سبک شود حضرت
فرمود که بگذارید ایشانرا که ایشان فاضلند بر من در دنیا و آخرت
و پدر ایشان بهتر است از ایشان پس فرمود که امروز ایشانرا زینت
کرده ام بچیزی که خدا ایشانرا بآن مشرف کرده است پس خطبه
ادا کرد و فرمود که ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهتر
است از همه کس از جهت جد و جده صحابه گفتند بلی یا رسول الله حضرت
فرمود که حسن و حسین چنین اند جد ایشان رسول خداست و جده
ایشان خدیجه دختر خویلد پس فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم
شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول
الله فرمود که حسن و حسین چنین اند پدر ایشان علی بن ابی طالب است
و مادر ایشان فاطمه دختر محمد پس فرمود که آیا میخواهید خبر دهم
شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله

حضرت فرمود که حسن و حسین که عم ایشان جعفر طیار است و عمه
ایشان ام هانی دختر ابوطالب پس فرمود که ایها الناس آیا بخواهید
خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت خالو و خاله گفتند بلی یا رسول
الله فرمود که حسن و حسین که خالوی ایشان قاسم فرزند رسول خداست
و خاله ایشان زینب بیا میدکه پدر ایشان در بهشت خواهد بود
و مادر ایشان در بهشت خواهد بود و جد ایشان در بهشت خواهد بود
و جده ایشان در بهشت خواهد بود و خالو و خاله ایشان در بهشت
خواهند بود و عمو و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خود در
بهشت خواهند بود و دوستان ایشان در بهشت خواهند بود و ایضاً
بطرق ایشان از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم
فرمود که در شب معراج دیدم که بر در بهشت نوشته بود لا اله الا
الله محمد رسول الله علی حبیب خداست و حسن و حسین برگزیده
خدااند و فاطمه کنیز برگزیده خداست و بر دشمن ایشان است
لعنت خدا و ایضاً بطرق ایشان از عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب
روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین
در حظیره قدس در قبه سفیدی خواهند بود که سقفش عرش خداوند
رحمن باشد و در **کتاب** فی دور الاخبار که از کتب مشهوره مخالفان
است از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که جنت
الفردوس بحق تعالی مناجات کرد که الهی مرا زینت کردانی و حال آنکه
در من ساکن کردانیده نیکوکاران و بهترین کاران را پس حق تع
بسوی آن وحی کرد که ترا زینت داده ام بحسن و حسین و در
کتاب لسان المصطفی بسند مخالفان روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت صلعم را طعامی دعوت کرده بودند و جمعی از صحابه در خدمت
آن حضرت بودند در اثنای راه امام حسن را دید که بازی میکند
پس حضرت آن طفل را پیش افتاد و دستهای خود را گشود که آن امام

و دوستان دوستان ایشان در بهشت خواهند بود



معصوم را بگیرد و او از دوی بازی باینطرف و آنطرف میدوید و حضرت
از پی او میرفت و میخندید تا آنکه او را گرفت پس یک دست را بر سر او گذاشت
و دست دیگر را بر ذقن او و دست در گردن او کرد و میان دهان
او را بوسید پس فرمود که حسن از من است و من از او یم خدا دوست
دارد کسی را که حسن را دوست دارد و حسن و حسین دو سبط اند از
اسباط پیغمبران و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق صلعم روایت
کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که فرزند صالح گلیست از گلهای
خدا که در میان بندگان خود قسمت کرده است و دو گل من در دنیا
حسن و حسین اند و نام کرده ام ایشان را بنام دو سبط بنی اسرائیل
شبر و شبیر و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که
گفت روزی در خدمت حضرت رسالت صلعم نشسته بودم و حضرت
امیر المومنین و حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم در
خدمت آن حضرت بودند ناگاه جبرئیل نازل شد و سیبی برسم تحیت برای
آن حضرت آورد پس حضرت آن را بوسید و بعلی بن ابی طالب عم داد پس
حضرت علی بن ابی طالب عم سیب را بوسید و بحضرت رسالت صلعم پس
داد پس حضرت گرفت و بحضرت امام حسن آن را بوسید و بحضرت
رسالت داد باز بحضرت امام حسین عم داد حضرت امام حسین
نیز آن را بوسید و باز بحضرت رسالت داد باز حضرت آن را بحضرت
فاطمه داد حضرت فاطمه آن را بوسید و بحضرت رسول صلعم داد پس حضرت
آن را بوسید و باز بحضرت امیر المومنین داد و چون خواست که رد کند
بحضرت رسول صلعم از دستش افتاد و بدو نیم شد و نوری از آن ساطع
گردید تا باسمان اول رسید و در سطر آن نوشته بود که بسم الله
الرحمن الرحیم این تحیتیست از جانب حق تعالی بسوی محمد مصطفی صلعم
و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین فرزندزادهای رسول خدا
و امانیست از برای دوستان حسن و حسین از آتش جهنم در روز

داد در

علیه السلام داد پس حضرت امام حسن
بحضرت رسالت داد

دردو نقیامت وایت ابوبریده و دیگران بسندهای معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسالت ص روزی بیمار شد
و حضرت فاطمه صلوات الله علیها دست حضرت امام حسن را بدست
راست گرفت و دست حضرت امام حسین را بدست چپ گرفت و
بعیادت حضرت رسالت ص رفت و آنحضرت در خانه عایشه
بود پس حضرت امام حسن در جانب راست آنحضرت نشست و حضرت
امام حسین در جانب چپ آنحضرت نشست و ایشان بدن مبارک
آنحضرت را میمالیدند و چون حضرت بیدار شد حضرت فاطمه گفت
ای دو حبیب من در اینوقت جد شما در خوابست بیایید بخانه برو
گردیم و بعد از بیدار شدن حضرت بیاییم گفتند ما در اینوقت از
اینجا حرکت نمیکنیم پس امام حسن بر بازوی راست آنحضرت خوابید و
امام حسین بر بازوی چپ حضرت خوابید پس بخواب رفتند و بیدار
شدند پیش از آنکه آنحضرت بیدار شود و از فاطمه پرسیدند که مادر
ما چه شد گفت چون شما بخواب رفتید بخانه برگشت پس در آن شب
تاریک بیرون آمدند و شب ابری بود و باران می بارید و برق می تابید
و صدای رعد می آمد پس باعجاز ایشان نوری در پیش روی ایشان
بهم رسید و از پی آن رفتند و حضرت امام حسن بدست راست خود
دست امام حسین را گرفته بود و ایشان میرفتند و با یکدیگر سخن می
گفتند تا بحدیقه بنی النجار رسیدند چون داخل آن باغستان شدند
حیران گردیدند و ندانستند که بکجا بروند پس امام حسن با امام
حسین علیهما السلم گفت که ما در این وقت حیران شده ایم و نمیدانیم
که بکجا باید رفت بیا که در این وقت بخوابیم تا صبح طالع شود
امام حسین ع گفت اختیار داری هرچه میگویی من متابعت میکنم
پس هر دو خوابیدند و دست در گردن یکدیگر آوردند و چون
حضرت رسالت ص از خواب بیدار شد احوال ایشان را پرسید و در

منزل

منزل فاطمه ایشان را طلب کرد و در آنجا نیافت پس حضرت برخاست
به و گفت الهی و سیدی و مولای این دو پسر من از گرسنگی از خانه
بیرون رفته اند خداوندا تو وکیل منی بر ایشان پس از برای آنحضرت
نوری ساطع شد و حضرت از پی آن نور رفت تا حدیقه بنی النجار
ناگاه دید که ایشان خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر آورده اند
و باران در نهایت شدت و تندی میآمد و حق تعالی از جانب
ایشان ابر را شکافته بود و یکقطره باران بر ایشان نمیبارید و ایشان را
احاطه کرده بود مار عظیمی که موهای آن مار مانند نیهای نیستان
بود و دو بال داشت که یکی را بر روی حسن گسترده بود و دیگری را
بر روی حسین پس چون نظر آنحضرت بر آن مار افتاد تنحنحی کرد آن
مار بشنیدن صدای آنحضرت بکناری رفت و بسخن در آمد و
گفت خداوندا گواه میگیرم ترا و ملائکه ترا که اینها دو فرزند
پیغمبر تواند و من محافظت نمودم ایشان را برای او و بسلامت
باو تسلیم کردم ایشان را پس حضرت فرمود که ای حیه تو از جه طایفه هستی
گفت من پیک جنیم بسوی تو فرمود که کدام طایفه جن گفت جن
نصیبین و گروهی از بنی ملیح مرا فرستاده اند برای تعلیم آیه از کتاب
خدا که فراموش کرده اند چون باین موضع رسیدم ندائی از آسمان
شنیدم که ای حیه اینها پسرهای رسول خدااند ص ایشان را محافظت
نمای از آفات و آفات و از حوادث شب و روز و من محافظت
کردم ایشان را و بتو تسلیم کردم صحیح و سالم پس آیه قرآن را آموخت
و برگشت و حضرت رسالت ص حسن را برداشت و بر دوش راست
خود سوار کرد و حضرت امام حسین را بر دوش چپ خود و حضرت امیر
المؤمنین ع خبر شد و از پی آنحضرت بیرون آمد و در راه بآنحضرت
ملحق گردید پس یکی از اصحاب آنحضرت گفت که یکی از این فرزندان را
بمن بده که بار تو سبک گردد حضرت فرمود برو که خدا سخن تو را

شنید و نیت تو را دانست پس حضرت امین جبرئیل آمد و گفت یا رسول
الله یکی از ایشان را بمن ده تا بار تو سبک گردد پس رو کرد
بحضرت امام حسن و گفت ای ابا محمد میروی بدوش پدر خود گفت
یا جداه بخدا سوگند که دوش جد تو را بهتر میخواهم از دوش پدر
خود پس بسوی حضرت امام حسین ع ملتفت شد و فرمود که آیا
میروی بدوش پدر خود او نیز مثل برادر خود جواب گفت پس
ایشان را بخانهٔ حضرت فاطمه در آورد و فاطمه از برای ایشان خرمائی
چند مهیا کرده بود آورد و پیش ایشان گذاشت چون تناول
نمودند و سیر شدند و شاد گردیدند حضرت رسول ص با ایشان
گفت اکنون برخیزید و با یکدیگر کشتی بگیرید پس برخاستند و مشغول
کشتی گرفتن شدند و حضرت فاطمه برای کاری بیرون رفته بود
چون داخل شد شنید که حضرت رسول ص امام حسن را تحریص
میکند بر انداختن حسین و میفرماید که بگیر حسین را و بر زمین
زن حضرت فاطمه فرمود که ای پدر آیا شجاعت میفرمائی بزرگتر را
بر کوچکتر حضرت فرمود که ای فاطمه آیا راضی نیستی که من گویم که ای
حسن حسین را بگیر و بر زمین زن و اینک حبیبم جبرئیل گوید
که ای حسین حسن را بگیر و بر زمین زن و ابن شهرآشوب روایت
کرده است که روزی عبدالله بن عباس رکاب امام حسن
و امام حسین علیهما السلم را گرفت و ایشان را سوار کرد بعضی
با او گفت که تو از ایشان بسال بزرگتری رکاب ایشان را میگیری
و سوار میکنی ابن عباس گفت که ای احمق مگر نمیدانی که اینها کیستند
اینها فرزندهای رسول خدا ص اند و این از نعمتهای خداست بر من
که سعادت رکابداری ایشان را یافته ام فصل سیم در بیان بعضی
از مکارم اخلاق و محاسن آداب آنحضرتست ابن شهرآشوب روایت
کرده است که اعرابی نزد عبدالله بن زبیر و عمرو بن عثمان آمد

و مسئله

و مسئله از ایشان پرسید و چون نمیدانستند هر یک بدیگری حواله
میکردند اعرابی با ایشان گفت که مرا مسئله ضرور شده از شما می
پرسم و هر یک بدیگری حواله میکنید در دین خدا چنین کاری
روا نیست ایشان گفتند اگر میخواهی کسی که این مسئله را داند
برو بنزد امام حسن و امام حسین ع و از ایشان بپرس که ایشان
مسایل دین خدا را میدانند چون بنزد ایشان رفت مسئله خود
را عرض کرد و جواب شافی شنید خطاب کرد با عبدالله و عمرو و
شعری چند ادا کرد که مضمون یکی از آنها اینست که حق تعالی دو نخل
روی شما را دو نخل کرده اند از برای حسن و حسین و ایضا روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلم بر مرد
پیری گذشتند که وضو میساخت و نمیدانست آداب وضو را پس
خواستند که وضو را باو تعلیم کنند بی آنکه باو اظهار کنند که تو
وضو را نمیدانی و او خجل گردد پس برای مصلحت با یکدیگر منازعه
میکردند و هر یک میگفتند من وضو را بهتر از تو میسازم پس
گفتند ای شیخ تو در میان ما حکم باش و ببین که کدام یک بهتر وضو
میسازیم چون آن مرد پیر وضوی ایشان را مشاهده کرد گفت شما
هر دو وضو را نیکو میسازید و من پیر جاهلم که وضو را نیکو نمیساختم
و در این وقت یاد گرفتم ببرکت شما و شفقتی که بر امت جد خود دارید
و توبه میکنم بر دست شما و ایضا روایت کرده است که در مجلسی که امام
حسن ع حاضر بود حضرت امام حسین ع برای تعظیم او سخن نمیگفت
و در مجلسی که امام حسین ع حاضر بود محمد حنفیه برای تعظیم او
سخن نمیگفت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده است که حضرت امام حسن ع عابدترین مردم بود در زمان خود
و زاهدترین و فاضلترین مردم بود و چون بحج میرفت پیاده میرفت
و گاه بود که پا برهنه میرفت و چون مرگ را یاد میکرد میگریست و

و چون قبر را یاد میکرد میگریست و هرگاه قیامت را بخاطر میآورد
میگریست و هرگاه که گذشتن بر صراط را بیاد میآورد میگریست
و چون عرض اعمال را بر حق تعالی یاد میکرد نعره میزد و
مدهوش میشد و چون بنماز میایستاد بندهای بدنش میلرزید
نزد پروردگار خود و هرگاه بهشت و دوزخ را یاد میکرد میطپید
و میلرزید مانند کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد و از خدا بهشت
را سؤال میکرد و استعاذه از آتش جهنم مینمود و هرگاه که در قرآن
یا ایها الذین آمنوا میخواند میگفت لبیک اللهم لبیک و در هیچ
حالی کسی او را ندید مگر بیاد خدا و زبانش از همه کس راست
گوتر بود و بیانش از همه کس فصیحتر بود روزی معاویه علیه اللعنه
گفتند که امر کن حسن بن علی را که بر منبر برآید و خطبه بخواند تا بر
مردم نقص او ظاهر شود پس حضرت را طلبید و گفت بر منبر بالا
رو و ما را موعظه کن پس حضرت بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی
بجای آورد پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که
مرا نشناسد منم حسن بن علی بن ابی طالب و فرزند بهترین زنان فاطمه
دختر رسول خدا منم فرزند بهترین خلق خدا منم فرزند رسول خدا
منم صاحب فضایل منم صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیر المؤمنین
منم که دفع کرده اند مرا از حق من و من و برادرم حسین بهترین جوانان
بهشتیم منم فرزند رکن و مقام منم فرزند مکه و منی منم فرزند مشعر
و عرفات پس معویه ملعون ترسید که مردم بجانب آنحضرت مایل
گردند گفت ای ابو محمد تعریف رطب بکن و این سخنان را بگذار حضرت
فرمود که باد آن را بزرگ میکند و گرما آن را میپزد و سرما آن را طیب
و نیکو میکند پس باز حضرت بسخن اول برگشت و فرمود که منم امام
برای خلق خدا و فرزند محمد رسول خدا پس معویه ترسید که بعضی
از این سخنان حضرت بگوید که مردم را از او برگردانند گفت بس است

آنچه گفتی از منبر فرود آ پس حضرت از منبر فرود آمد و ایضا بسند معتبر
از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام در
وقت وفات گریست پس مردی گفت ای فرزند رسول خدا آیا تو گریه
میکنی و حال آنکه آن قرابت و منزلت با حضرت رسالت داری و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در حق تو گفت آنچه گفت و بیست حج کرده و سه مرتبه تمام مال
خود را با فقرا قسمت کرده حتی یک نعل را خود برداشتی و دیگری را
بسایل داده حضرت فرمود که برای دو خصلت گریه میکنم یکی اهوال
و احوال مرگ و دیگری مفارقت دوستان و ابن بابویه و حمیری به
بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت
امام حسن صلوات الله علیه بیست حج پیاده کرد و محملها و شتران
آنحضرت را از عقب او میکشیدند و ایضا ابن بابویه بسند معتبر
از آنحضرت روایت کرده است که روزی مردی بعثمان گذشت
و او بر در مسجد نشسته بود و از او سؤال کرد و او امر کرد که پنج درهم
باو دادند پس آن مرد گفت که مرا بکسی راه نما عثمان اشاره کرد بجانب
مسجد و گفت برو نزد ایشان و از ایشان سؤال کن و در آنجا حضرت
امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر نشسته بودند چون آن
مرد نزد ایشان رفت و سؤال کرد حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که ای
مرد حلال نیست سؤال کردن مگر برای سه چیز یا خونی که کسی کرده
باشد و دیت آن او را عاجز کرده باشد و بدرد آورده باشد یا قرضی
که دل او را جراحت کرده باشد یا پریشانی که او را بر خاک نشانده باشد
پس برای کدام یک از اینها سؤال میکنی سایل یکی از این سه را گفت
پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که پنجاه دینار طلا باو دادند و حضرت
امام حسین علیه السلام چهل و نه دینار و عبد الله بن جعفر چهل و هشت دینار
پس آمد بسوی عثمان برگشت عثمان پرسید که چه کردی سایل گفت که
از تو سؤال کردم پنج درهم بمن دادی و از من سؤالی نکردی و چون

از ایشان سؤال کردم آنکه موی بلند در سر دارد یعنی امام حسن ع
از من چنین سؤالی کرد و من او را جواب گفتم پس پنجاه دینار بمن داد
و دیگری چهل و نه و دیگری چهل و هشت و بعضی گفت که مثل این جوانان
از کجا میتوانی یافت ایشان را علم از شیر باز گرفته اند و ایشان جمیع
خیرات و حکمتها را جمع کرده اند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که دختری از حضرت امام حسن ع وفات
یافت و گروهی از اصحاب آنحضرت تعزیه از برای او نوشتند پس حضرت
در جواب ایشان نوشت اما بعد رسید نامه شما بمن که مرا تسلی داده
بودید در مرگ فلانه دختر پس اجر مصیبت او را از خدا طلب میکنم و تسلیم
کرده ام قضای الهی را و صابرم بر بلاهای او و بدرستی که بسیار دردمند
آورده است ما را مصائب زمان و آزرده کرده است نوائب دوران
و مفارقت دوستانی که الفت با ایشان داشتیم و برادرانی که ایشان
را دوستان خود می انگاشتیم و از دیدن ایشان شاد میشدیم و
دیدهای ما با ایشان روشن بود پس مصائب ایام ایشان را
ناگاه فرو گرفت و مرگ ایشان را ربود و ایشان را بلشکرگاه
مردگان بردند پس ایشان با یکدیگر همسایه اند و نه چنانکه انسانی در میان
ایشان باشد و نه آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند و نه آنکه از یکدیگر
بهره مند گردند و بزیارت یکدیگر روند با آنکه خانهای ایشان بیا
یکدیگر نزدیکست خانهای بدنهای ایشان از صاحبانش خالی
گردیده و دوستان و یاران از ایشان دوری گزیده اند و گردیده
مثل خانهای ایشان خانه و مثل قرارگاه ایشان کاشانه در خانهای
وحشت انگیز ساکن گردیده اند و از خانهای مألوف خود دوری
گزیده اند و دوستان از ایشان بی دشمنی مفارقت کرده اند و
ایشان را برای پوسیدن و کهنه شدن در گودالها افکنده اند و آن
دختر من کنیزی بود مملوک و رفت براهی مسلوک که پیشینیان بآن

راه

راه رفته اند و آیندگان بآن راه خواهند رفت والسلام و صفار و
دیگران بسندهای صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت
امام حسن ع روزی بر منبر فرمود که خدا را دو شهر هست یکی در
مشرق و دیگری در مغرب و هر یک از این دو شهر حصاری دارند
از آهن و در هر شهری از آنها هزار دروازه هست و در هر یک
از آن دو شهر هفتاد هزار لغت هست که هر طایفه بلغتی سخن
میگویند بغیر لغت دیگری و من میدانم جمیع لغتهای ایشان را و
در آن دو شهر و با اهل آن دو شهر حجتی و امامی نیست بغیر من و برادرم
حسین و قطب راوندی روایت کرده است که روزی عبدالله بن عباس
در خدمت حضرت امام حسن ع بر سر خوانی نشسته بود ناگاه ملخی
در آن خوان افتاد ابن عباس از آنحضرت پرسید که بر بال این ملخ چه
نوشته است حضرت فرمود که بر آن نوشته است که منم خداوندی که
بجز من خداوندی نیست گاه میفرستم ملخ را برای جماعت گرسنگان که
آن را بخورند و گاه میفرستم بر گروهی از روی غضب که طعامهای
ایشان را بخورد پس ابن عباس برخواست و سر آنحضرت را بوسید
و گفت این از مکنون علم است و در محاسن برقی بسند صحیح از حضرت
صادق ع روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع
آمد و گفت یا امیرالمؤمنین دختری دارم و سه کس او را خواستگاری
کردند امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر و با تو مشوره
میکنم که بکدام ملک بدهم حضرت فرمود که کسی را که محل مشوره کردند
او را امین گردانیده اند باید که خیانت نکند حسن زنان را بسیار طلاق
میگوید دختر خود را بحسین بده که او از برای دختر تو بهتر است و شیخ مفید
روایت کرده است که هیچکس بحضرت رسالت شبیه تر نبود از حضرت
امام حسن صلوات الله علیهما و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن
روایت کرده اند که حضرت امام حسن ع هر گاه که وضو میساخت بندهای

بدنش میلرزید و رنگ مبارکش زرد میشد و پس درین باب با او
سخن گفتند در جواب فرمود که سزاوار است کسی را که خواهد که
بنزد کسی بزرگ برود و در کارگاه عرش بایستد انکه رنگش زرد گردد و مفاصلش
بلرزد و چون بدر مسجد میرسید میایستاد و میگفت الهی ضیفک
ببابک یا محسن قد اتاک المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل
ما عندک یا کریم یعنی خداوندا مهمان تو بدرگاه تو ایستاده است
ای نیکوکار و بدکار بنزد تو آمده است پس درگذر از بدیهای انچه
نزد ماست به نیکیها که نزد تست ای کریم و زمخشری در فایق روایت
کرده است که چون حضرت امام حسن ع از نماز صبح فارغ میشد با کسی
سخن نمیفرمود تا افتاب طالع میشد هرچند حاجت ضروری ورا
عارض میشد و ابن شهرآشوب از حضرت صادق ع روایت کرده
است که حضرت امام حسن ع بیست و پنج حج پیاده کرد و دو مرتبه
مال خود را با خدا قسمت کرد که نصف را خود برداشت و نصف را بفقرا داد
و بروایت دیگر دو مرتبه جمیع مال خود را داد و سه مرتبه تنصیف کرد حتی
انکه یک تای موزه را نگاه میداشت و تای دیگر را بفقرا میداد و ایضا
روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع در خیمه خود نماز می
کرد در منزل ابوا در میان مکه و مدینه ناگاه زن بدوی بسیار خوش
روی انحضرت را دید و عاشق جمال انحضرت شد و بیتابانه بخیمه انحضرت
درامد پس حضرت نماز را مختصر کرد و چون فارغ شد پرسید که چه
حاجت داری گفت که بیتاب تو گردیده ام و شوهر ندارم و میخواهم
که مرا بوصلت خود شاد گردانی حضرت فرمود که دور شو از من
و مرا مستوجب عذاب الهی مکن ان زن مبالغه و عجز میکرد
و میگریست و حضرت نیز میگریست و امتناع مینمود تا انکه گریه هر دو
شدید شد در اینحال حضرت امام حسین صلوات الله علیه بخیمه درامد
وانحضرت نیز بگریه ایشان گریان شد و هر یک از اصحاب حضرت که داخل

میشدند

میشدند بی حقیقت حال را نمیدانستند و بگریه ایشان گریان میشدند
تا انکه صدای گریه از خیمه انحضرت بلند شد و ان اعرابیه نا امید
گردیده بیرون رفت و حضرت از ان منزل بار کرد و حضرت امام حسین
بسبب تعظیم و اجلال از سبب ان حال از انحضرت سوال نکرد تا انکه شبی
حضرت امام حسن صلوات الله علیه از خواب بیدار شد و میگریست
حضرت امام حسین گفت سبب گریه شما چیست فرمود که خوابی
دیدم و تا من زنده ام بکسی نقل مکن در خواب دیدم که حضرت یوسف
علیه السلم در جای نشسته و مردم بتماشای جمال او میایند من نیز رفتم
و چون وفور حسن و جمال او را مشاهده کردم گریان شدم
چون نظر حضرت یوسف بر من افتاد گفت سبب گریه تو چیست ای
برادر پدر و مادرم فدای تو باد گفتم من قصه زلیخا را بخاطر اوردم
و عاشق شدن او بجمال تو را و از رنجهائی که تو بسبب او در زندان
کشیدی و انچه بیعقوب پیر رسید از مفارقت تو باین سبب
گریستم و تعجب کردم از حال زلیخا یوسف گفت که چرا تعجب نمیکنی از
حال ان زن بدوی که در منزل ابوا عاشق جمال زیبای تو گردید
و ایضا روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن ع
امد و سوال کرد حضرت فرمود که پنجاه هزار درهم و پانصد دینار
باو دادند پس او حمالی ورد که زرها را بردارد و برای او حضرت
طیلسان خود را از سر برداشت و بان مرد داد و فرمود که این را
بکرایه حمال بده و اعرابی دیگر بخدمت انحضرت امد و پیش از انکه سوال
کند حضرت فرمود که انچه در خزانه ما مانده است باو بدهید پس
بیست هزار درهم بان اعرابی دادند اعرابی گفت که ای مولای من
چرا نگذاشتی که مدح و ثنای تو بگویم و حاجت خود را اظهار کنم
حضرت بیتی چند انشا فرمود که مضمون بعضی اینست که ما اهل
بیت عطا میکنیم پیش از انکه کسی از ما امید و آرزو داشته باشد و تحیر

میماسیم بیش از آنکه آب روی سایل ریخته شود و اگر دریابند
کثرت عطاهای ما را هر آینه در عرق خجلت خود غرق شود
وایضا روایت کرده است که حضرت امام حسن و امام حسین
صلوات الله علیهما و عبد الله بن جعفر رضی الله عنه بحج میرفتند
در بعضی از منازل شتران و قرا ایشان کم شد و تشنه و گرسنه ماندند
پس نظر ایشان بر خیمه افتاد چون بنزدیک آن خیمه رفتند پیرزالی
در خیمه بود از او آب طلب کردند گفت که این گوسفندان حاضرند بدوشید
و بیاشامید و چون طعام از او طلب کردند گفت یکی از این گوسفندان
را ذبح کنید و طعامی برای شما حاضر کنیم پس ایشان یکی از آن گوسفندان
را ذبح کردند و آن زن طعامی برای ایشان مهیا کرد و تناول نمودند
و در خیمه او قیلوله کردند و چون خواستند که بار کنند آن زن
را گفتند که ما از قبیله قریشیم و اراده حج داریم چون بمدینه
معاودت کنیم بیا بنزد ما تا تدارک احسان تو بکنیم چون شوهر
آن زن بخیمه برگشت و بر احوال مطلع شد زن خود را آزار
بسیار کرد بعد از مدتی آن زن را فقر و احتیاج روداد
و بمدینه آمد حضرت امام حسن ع او را دید و هزار گوسفند و
هزار دینار طلا باو داد و او را بنزد عبد الله بن جعفر فرستاد
وایضا روایت کرده است که سائلی از آنحضرت سوال کرد حضرت
فرمود که برای او چهارصد درهم بنویسند کاتب اشتباه کرد
و چهارصد دینار نوشت چون برات را بحضرت دادند که مهر کنند
فرمود که این بخشش کاتب است پس چهار هزار درهم دیگر اضافه
کرد و مهر کرد وایضا روایت کرده است که چون آنحضرت جعده دختر
اشعث را که لعنة الله علیها آنحضرت را تزویج نمود پانصد درهم
موافق سنت مهر او کرد و هزار دینار برای او بخشش فرستاد و روایت
کرده است که برای یکی از زنان خود صد کنیز و با هر کنیزی هزار درهم

فرستاد

فرستاد وایضا روایت کرده است که دو زن در حباله آنحضرت
بودند یکی تمیمیه و دیگری جعفیه و هر دو را در یک مجلس طلاق
گفت پس شخصی را بنزد ایشان فرستاد که ایشان را امر کند که عده
بدارند و هر یک را ده هزار درهم و اجناس بسیار عطا کند چون این
خبر بزن جعفیه رسید از روی حسرت آه کشید و گفت این مبلغ
بازای مفارقت چنین یاری و دوستی بسیار کمست و آن زن دیگر سخنی
نگفت چون این احوال را بحضرت رسانیدند حضرت ساعتی تامل نمود و بعد
از آن فرمود که اگر بعد از طلاق رجوع بزنی میکردم هر آینه رجوع
باو میکردم وایضا روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع بنزد
معویه رفت بشام در روز ورود آنحضرت اشتر بسیار از تحفها
از برای معاویه آورده بودند و بارنامه آن را بنزد معاویه گذاشتند پس معویه
آن را بنزد حضرت گذاشت و بخشید چون حضرت از مجلس آن ملعون
بیرون آمد بارنامه را بیکی از خادمان معویه که کفش آنحضرت را برداشته
بود بخشید وایضا روایت کرده اند که چون معاویه لعین بمدینه آمد
در مجلس عام نشست و اشراف مدینه را طلبید و هر کس را در خور حال
خود عطاها می بخشید از پنج هزار درهم تا صد هزار درهم و حضرت
امام حسین ع در آخر مجلس داخل شد معاویه گفت دیر آمدی که
مرا بخیل نسبت دهی و چیزی نزد من نمانده باشد که لایق شرافت
تو باشد پس خزانه دار خود را گفت که مثل آنچه بهمه اینها داده ام بامام
حسن عطا کن و منم پسر هند حضرت فرمود که همه را بتو پس دادم و منم
پسر فاطمه دختر محمد صلعم و در کتب سیر روایت کرده اند که روزی
مروان ملعون گفت که من اشتر امام حسن ع را میخواهم و نمیتوانم از او
گرفت ابن ابی عتیق گفت که اگر من از برای تو بگیرم سی حاجت مرا برمی
آوری گفت آری گفت وقتی که مردم حاضر میشوند در مجلس من بگو که
قریش با ایشان خواهم کرد و از امام حسن چیزی ذکر نخواهم کرد تو از من بپرس

که چرا سکوت نمای و ذکر نکردی چون مجلس منعقد شد ابن ابی عتیق شروع
کرد در ذکر نسبهای قریش و فضایل ایشان را بسیار ذکر کرد مروان
گفت که چرا فضایل امام حسن را ذکر نمیکنی که مناقب و نسب مرا یاد
میکند ابن ابی عتیق گفت که من اشراف را ذکر میکردم اگر مناقب پیغمبران
را ذکر میکردم نام او را بر همه مقدم میداشتم چون حضرت از مجلس
بیرون آمد که سوار شود ابن ابی عتیق از عقب حضرت بیرون آمد
و حضرت را سوار کرد چون حضرت مطلب او را دانست تبسم فرمود
و گفت الک حاجة ای گفت بلی میخواهم بر این استر سوار شوم
حضرت فرود آمد و استر را باو بخشید **و از حلم** آنحضرت نقل کرده اند
که روزی آنحضرت سوار بود مردی از اهل شام بر سر راه آنحضرت آمد
و دشنام و ناسزای بسیار بآنحضرت گفت و حضرت جواب نگفت
تا او از سخن خود فارغ شد پس روی مبارک خود را بسوی او گردانید
و بر او سلام کرد و بر روی او خندید و فرمود که ای مرد پیر گمان میکنیم
که تو غریبی و گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند اگر از ما چیزی
سوال کنی عطا میکنیم و اگر از ما طلب هدایت و ارشاد کنی ترا
ارشاد میکنیم و اگر از ما بار برداری طلبی عطا میکنیم و اگر گرسنه ترا
سیر میگردانیم و اگر عریانی ترا کسوه میدهیم و اگر محتاجی ترا
بی نیاز میگردانیم و اگر رانده شده ترا پناه میدهیم و اگر حاجتی
داری برای تو بر میآوریم و اگر بار خود را بخانه ما فرود آوری و مهمان
ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود زیرا که ما خانه گشاده
داریم و آنچه خواهی نزد ما میسر است چون آن مرد سخن آنحضرت را
شنید گریست و گفت گواهی میدهم که توئی خلیفه خدا در زمین
و خدا بهتر میداند که خلافت و رسالت را در کجا قرار دهد و پیش از
این تو و پدر تو را از همه کس دشمن تر میداشتم و اکنون محبوب
ترین خلق گردیدی بسوی من پس بار خود را بخانه حضرت فرود آورد و

تا در مدینه

تا در مدینه بود مهمان آنحضرت بود و از معتقدان و محبان اهل
بیت گردید **و ایضا** روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع در
روز جنگ جمل محمد بن حنفیه را طلبید و نیزه خود را باو داد و فرمود
که برو و این نیزه را بر شتر عایشه بزن چون نزدیک شتر رسید قبیله
بنو ضبه سر راه بر او گرفتند و مانع او شدند چون بنزد حضرت
برگشت حضرت امام حسن ع نیزه را از دست او گرفت و بجانب شتر
عایشه تاخت و نیزه را بر شتر فرو برد و بسوی حضرت برگشت با
نیزه خون آلود پس روی محمد بن حنفیه از خجلت متغیر گردید
حضرت امیر المؤمنین فرمود که ننگ مدار از این که تو نتوانستی کرد
و حسن کرد زیرا که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی و ابن شهر
آشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع بر دور
کعبه طواف میکرد شنید که مردی میگوید که این پسر فاطمه زهراست
حضرت فرمود که بگو پسر علی بن ابی طالب زیرا که پدرم بهتر است
از مادرم و در کشف الغمه روایت کرده است که روزی حضرت
امام حسن ص با بوی خوش بسیار و جامهای فاخر در میان اعوان و
انصار و متکاثر و خویشان و خادمان از اکابر و اصاغر براستری
رهوار سوار بود و در بعضی از کوچهای مدینه میرفت ناگاه یهودی
پیر فقیر از برابر پیدا شد با جامهای کهنه و بدن ضعیف و رنگ
نحیف چون آنحضرت را با آن زینت و حشمت ملاحظه کرد گفت
ای فرزند رسول خدا ساعتی توقف نما و بحرف من گوش ده حضرت
عنان کشید و ایستاد یهودی گفت انصاف ده که جد تو گفته است
که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و تو خود را مؤمن میدانی
و مرا کافر میدانی و تو با این راحت و نعمت میگذرانی و من با این
محنت و مشقت زندگانی میکنم حضرت امام حسن در جواب فرمود
که ای مرد پیر اگر پرده از پیش دیده تو گشوده شود و نظر کنی با نچه خوش

مهیا گردانیده است در آخرت برای من و سایر مؤمنان از حور و قصور
و ریاض خلد هر آینه خواهی دانست که دنیا نسبت بمن با این حالت
زندان است و اگر نظر کنی با آنچه حق تعالی از برای تو و سایر کافران
در آخرت مهیا کرده است از آتش جهنم و انواع عذابها و نکالهای آن
هر آینه خواهی دانست که با این حالتی که داری نسبت با آن حالت در
بهشتی و ایضا روایت کرده است که روزی آنحضرت در مسجد نماز
میکرد شنید که شخصی در پهلوی وی نماز میکند که خداوندا ده هزار
درهم مرا روزی کن حضرت چون بخانه رسید ده هزار درهم
برای او فرستاد و در کتاب عدد قویه روایت کرده است که روزی
شخصی بخدمت حضرت امام حسن ع آمد و گفت ای فرزند امیر المؤمنین
من دشمن بیرحم ستمکاری دارم که حرمت پیران را نمیدارد و رحم
بر خوردسالان نمیکند حضرت چون این سخن را شنید فرمود که
بگو خصم تو کیست که انتقام تو از او بکشم گفت دشمن من تهی دستی
و پریشانیست حضرت ساعتی سر در پیش افکند پس خادم خود را طلبید
و فرمود که آنچه از مال مانده است حاضر کن او پنجهزار درهم
آورد حضرت آن زر را باو داد و او را سوگند داد که هر وقت که این
دشمن بر تو ستم کند شکایت او را بنزد من بیاور تا من رفع ستم او از تو
بکنم و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن
بر جمعی از گدایان گذشت که پاره چند نان خشک بر روی زمین
گذاشته میخوردند چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد تکلیف کردند
حضرت از اسب بزیر آمد و فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد
و با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول نمود و ببرکت آنحضرت
آن طعام هیچ کم نشد پس ایشان را بضیافت طلبید و طعامهای
نیکو برای ایشان حاضر کرد و بخلعتهای فاخر ایشان را از این کرم
و مرخص فرمود و در بعضی از کتب معتبره نقل کرده اند که روزی

دارم
دغاء

حضرت



حضرت امام حسن ع نشسته بود و طعام تناول مینمود و سگی در پیش
حضرت ایستاده بود و هر لقمه که تناول میفرمود لقمه پیش سگ
میافکند مردی گفت یا ابن رسول الله دستوری ده که این سگ را دور
کنم حضرت فرمود که بگذار آنرا که مرا از خدا شرم میاید که جانداری
نظر بطعام من بکند و من آنرا طعام ندهم و برانم و ایضا روایت
کرده اند که یکی از غلامان آنحضرت جنایتی کرد که مستوجب عقوبت
شد حضرت خواست که او را تادیب کند او خواند که وَالْكَاظِمِينَ
الْغَيْظَ فرمود که خشم خود را فرو خوردم گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ
فرمود که از گناه تو درگذشتم گفت وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ فرمود که
ترا آزاد کردم و دو برابر آنچه پیشتر از من می یافتی برای تو مقرر گردانیدم
و در کتاب عدد روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع بجهت
احترام پدر بزرگوار خود در حضور آنحضرت سخن کم میگفت بعضی از
اهل کوفه بخدمت آنحضرت عرض کردند که امام حسن ع در سخن
گفتن عاجز است حضرت امیر او را طلبید و گفت که مردم چنین
میگویند بر منبر برآ و فضل خود را بر ایشان ظاهر کن حضرت
فرمود که یا امیر المؤمنین در حضور تو من یارای سخن گفتن ندارم
حضرت فرمود که ای فرزند من خود را از تو پنهان میکنم پس حضرت
فرمود که مردم را ندا کردند تا جمع شدند و حضرت امام حسن بر منبر
برآمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند و ایشان را
مواعظ شافیه نمود که خروش از اهل مسجد برآمد پس فرمود که ایها
الناس سخن پروردگار خود را بفهمید و در آیات قرآن تدبر نمائید
که حق تعالی میفرماید إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ
وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ
پس بدانید که مائیم ذریت برگزیده آدم و سلاله نوح و برگزیده آل
ابرهیم و فرزندان پسندیده اسمعیل و آل محمد ما در میان شما مانند

فرموده

اسمان بلندیم که از ما فیض و رحمت بر شما میبارد و ماییم خورشید
انور دیگر که جهان را بنور هدایت خود روشن کرده ایم و ماییم شجره
زیتونه که حق تعالی در قران مثل زده است و او را مبرکت یاد کرده
و فرموده است که نه شرقیه و نه غربیه است پیغمبر اصل ان درخت
و علی شاخ ان درخت است و ما بمنزله میوه ان درختیم
پس هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای ان درخت نجات مییابد و
هر که از ان درخت دور ماند پس باز گشت او بسوی جهنم است پس
حضرت امیر المومنین از اقصای مسجد برخاست و ردای مبارک خود را
میکشید تا انکه بر منبر بر امد و میان دو دیده آن حضرت را بوسید
و فرمود که یا ابن رسول الله حجت خود را بر قوم تمام کردی و اطاعت
خود را بر ایشان واجب کردانیدی پس وای بر کسی که مخالفت تو کند

فصل چهارم در بیان نصوص امامت و معجزات آنحضرت است از
طرق عامه و خاصه باسانید متواتره روایت کرده اند که چون هنگام
وفات امیر المومنین صلوات الله علیه شد حضرت امام حسن صلوات
الله علیه را با سایر فرزندان و شیعیان خود را طلبید و حضرت
امام حسن را وصی و خلیفه خود کردانید و اسرار علوم الهی و ودایع
حضرت رسالت پناهی را باو تسلیم نمود و او را نزدیک طلبید و
اسرار حق تعالی را در کوش او خواند و عامه را نیز در خلافت آنحضرت خلاف
نیست و همه قایلند که آنحضرت بنص امیر المومنان و بیعت مسلمانان
مستحق خلافت بود و **کلینی** و دیگران روایت کرده اند از سلیم
بن قیس الهلالی که گفت حاضر بودم در وقتی که وصیت
کرد حضرت امیر المومنین ص بفرزند خود امام حسن و گواه گرفت
بر وصیت خود حضرت امام حسین و محمد بن حنفیه و جمیع فرزندان
خود و اهل بیت خود و سرکردهای شیعیان خود را پس کتابها و اسلحه
حضرت رسول ص را باو تسلیم کرد و فرمود که ای فرزند امر کرد مرا رسول
خدا

خدا که ترا وصی خود کردانم و کتابها و سلاح خود را بتو بسپارم
چنانچه حضرت رسول مرا وصی خود کردانید و کتابها و سلاح
خود را بمن تسلیم کرد و امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون مرگ ترا
حاضر شود اینها را تسلیم نمایی ببرادر خود حسین و او را
وصی و خلیفه خود کردانی پس رو بحضرت امام حسین ع کرد و
فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که در هنگام رفتن خود
اینها را تسلیم کنی باین پسر خود علی بن الحسین پس دست علی بن الحسین
را کرفت و فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که اینها را تسلیم کنی
بفرزند خود محمد بن علی باقر پس او را از رسول خدا و از من سلام
برسان **و ایضا** بسندهای معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده
است که چون حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه را مرگ در رسید
فرزند خود حسن را کفت که نزدیک من بیا تا پنهان بتو بگویم رازی
چند را که حضرت رسول بمن پنهان کفت و ترا امین کردانم بر
چیزی چند که او مرا بانها امین کردانید پس امام حسن نزدیک
رفت و اسرار الهی را در کوش او خواند **و شیخ** طبرسی و دیگران روایت
کرده اند که چون حضرت امیر المومنین ص بجانب عراق میرفت کتابهای
خود را بام سلمه زوجه حضرت رسول ص سپرد و چون حضرت امام حسن
علیه السلام از عراق مراجعت کرد ام سلمه کتابها را تسلیم آنحضرت کرد
مترجم گوید که احادیث نص بر امامت آنحضرت بسیار است و اکثر
انها در مجلد ثالث کتاب حیات القلوب مذکور است و اما معجزات
آنحضرت **صفار** و قطب راوندی و دیگران از حضرت صادق ع روایت
کرده اند که حضرت امام حسن ص در بعضی از سفرها که بعمره میرفت
مردی از فرزندان زبیر در خدمت آنحضرت بود و بامامت آن
حضرت قایل بود پس در بعضی از منازل بر سر ابی فرود امدند و
نزدیک آن آب درختان خرما بود که از بی آبی خشک شده بودند

پس برای آنحضرت در زیر درختی فرش انداختند و برای فرزند زبیر
در زیر درخت دیگر در برابر آنحضرت پس آن مرد نظر ببالای درخت
افکند و گفت اگر این درخت خشک نشده بود از میوه آن میخوردیم
حضرت فرمود که خواهش رطب داری گفت بلی حضرت دست بسوی
آسمان بلند کرد و دعائی کرد که آن مرد نفهمید ناگاه آن درخت
باعجاز آنحضرت سبز شد و برگ برآورد و رطب در آن بهم رسید
جمالی که همراه بود گفت بخدا سوگند که جادو کرد حضرت فرمود که
وای بر تو این جادو نیست ولیکن حق تعالی دعای فرزند پیغمبر
خود را استجابت کرد پس آن مقدار رطب از آن درخت چیدند که
اهل قافله را کفایت کرد و قطب راوندی از حضرت صادق ع
روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع و حضرت امام
حسین ع و عبدالله بن جعفر فرمود که جایزه‌های معاویه علیه اللعنه
در روز اول ماه بشما خواهد رسید چون روز اول ماه شد
چنانچه حضرت فرموده بود اموال معاویه رسید و حضرت امام
حسن قرض بسیار داشت از آنچه او فرستاده بود برای آنحضرت
قرضهای خود را ادا کرد و باقی را میان اهل بیت و شیعیان خود
قسمت کرد و حضرت امام حسین ع قرض خود را ادا کرد و آنچه ماند
سه قسمت کرد یک حصه را با اهل بیت و شیعیان نصفه داد و دو
حصه را برای عیال خود فرستاد و عبدالله بن جعفر قرض خود
را ادا کرد و باقی را برای خوشامد معاویه برسول او داد چون این
خبر بمعاویه رسید برای او مال بسیار فرستاد و ایضا بسند معتبر
از آنحضرت روایت کرده است که حضرت امام حسن ع از مکه پیاده بمدینه
میامد پس در اثنای راه پای مبارکش ورم کرد با آنحضرت عرض کردند
که سوار شوید تا این ورم تخفیف یابد حضرت ابا نمود و فرمود که چون
باین منزل برسیم مرد سیاهی باستقبال ما خواهد آمد و روغنی با خود

خواهد داشت که برای این ورم نافع است پس آن روغن را از او بخرید
و بهر قیمت که بگوید مضایقه مکنید پس یکی از موالیان آنحضرت تعجب
کرد و گفت این منزلی که ما میرویم کسی نمی‌باشد که روغن فروشد حضرت
فرمود که بلکه در این نزدیکی پیدا خواهد شد چون چند میل راه
آمدند و سیاهی آن مرد از دور پیدا شد حضرت بمولای خود گفت
که برو و روغن را از او بگیر چون مولی بنزد آن مرد آمد و روغن
را از او طلبید گفت روغن را از برای کی میخواهی گفت از برای
حسن بن علی بن ابی طالب گفت مرا بخدمت او ببر چون او را بخدمت
آنحضرت آورد گفت یا ابن رسول الله من موالی و شیعه توام و قیمت
از برای روغن نمیخواهم ولیکن میخواهم که دعا کنی که حق تعالی پسری
مستوی الخلقه بمن کرامت کند که محب شما اهل بیت باشد زیرا
که در این وقت که بخدمت تو آمدم زن مرا درد زائیدن گرفته بود
حضرت فرمود که برگرد بخانه خود که چون بخانه داخل میشوی زن
تو پسری مستوی الخلقه زائیده است پس آن سیاه بخانه برگشت
بسرعت و باز بخدمت حضرت آمد و حضرت را دعای خیر کرد و گفت
آنچه فرموده بودی واقع شده بود پس حضرت آن روغن را بر پاهای
مبارک خود مالید و پیش از آنکه از جای خود برخیزد اثری از آن ورم
نماند و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین ص در رحبه
کوفه نشسته بود مردی بخدمت آنحضرت برخاست و گفت من از رعیت
تو و اهل بلاد توام حضرت فرمود که دروغ میگوئی از رعیت من و اهل
بلاد من نیستی ولیکن پادشاه روم نزد معاویه فرستاده است و مسائل
چند پرسیده و معاویه جواب آن مسائل را نمیدانسته و ترا فرستاده
است که جواب آنها را از من سؤال کنی گفت راست گفتی یا امیرالمؤمنین
معاویه مرا مخفی بنزد تو فرستاد و کسی بر آن مطلع نبود بغیر از حق تعالی
و تو بالهام خدا دانستی پس حضرت فرمود که از هر یک از این دو پسرم

که مخفی خواهی سوال کن یعنی حسن و حسین صلوات الله علیهما و گفت
که از امام حسن سوال میکنم از حضرت امام حسن ع فرمود که امده
که سوال کنی که میان حق و باطل چه مقدار فاصله هست و میان اسمان
و زمین چه مقدار مسافت است و مغرب از مشرق چه مقدار دور است
و قوس قزح چیست و مخنث کیست و کدام است ان ده چیز که
بعضی از بعضی سخت ترند ان مرد گفت که بلی برای این امده ام حضرت
امام حسن فرمود که میان حق و باطل چهار انگشت است هر چه را
بچشم می بینی حق است و بگوش خود باطل بسیار میشنوی و میان
اسمان و زمین بقدر دعوت مظلوم است و بمقدار مد بصر است
و میان مشرق و مغرب بقدر سیر یک روز افتابست و قوس قزح اسم
شیطانست و این قوس شیطان نیست بلکه قوس خداست و علامت
فراوانی روزیست و امانیست برای اهل زمین از غرق شدن و
مخنث انست که ندانند که مرد است یا زن که هر دو الت
داشته باشد پس انتظار میکشند تا بالغ شود اگر محتلم شود مرد است
و اگر حایض شود و پستانهایش بلند شود زن است و اگر اینها
ظاهر نشود اگر بولش راست میرود مرد است و اگر بر وی شی بول
شتر بر میگردد زن است و اما ان ده چیز که بعضی از بعضی سخت
ترند پس سنگ را حق تعالی سخت افریده است و اهن را از ان
سخت تر کردانیده که ان را میشکند و اتش را از اهن سخت تر کردانیده
که ان را اب میکند و اب را از اتش سخت تر کردانیده که ان
را خاموش میکند و ابر را از اب سخت تر کرده که حکمش بران جاری
میکردد و باد را بر ابر مسلط کردانیده که ان را حرکت میدهد و
سخت تر از باد ملکیست که باد در فرمان اوست و سخت تر از ان
ملک ملک موتست که قبض روح او میکند و سخت تر از ملک موت
مرگست که ملک موت بان بمیرد و سخت تر از مرگ امر خداوند

عالمست

غالبانست که بر زبان او وارد میشود دفع میشود و ابن
شهر اشوب روایت کرده است که چون ابو سفیان بمدینه امد و
میخواست که امان از حضرت رسالت صلعم بگیرد بخدمت حضرت امیر
المومنین امد که انحضرت را شفیع کند و حضرت قبول نکرد و حضرت
فاطمه در پس پرده بود و حضرت امام حسن چهارده ماهه بود و
تازه برفتار امده بود ابو سفیان گفت ای دختر محمد این طفل را
بگو که مرا شفیع کردان نزد جد خود پس حضرت امام حسن ع پیش امد
و یک دست بر بینی ابو سفیان را گرفت و بدست دیگر ریش او را
بقدرت حق تعالی بسخن امد و گفت بگو لا اله الا الله محمد
رسول الله تا من شفاعت کنم نزد جد خود برای تو پس حضرت
امیر المومنین ع فرمود که حمد میکنم خداوند را که از ال محمد ص
نظیر حضرت یحیی بن زکریا بوجود اورد که حق تعالی در
حق او میفرماید و اتیناه الحکم صبیا وایضا روایت کرده
که روزی شیعیان محبت حضرت امام حسن ع شکایت کردند
از زیاد ولد الزنا پس حضرت دست بدعا برداشت و گفت خداوندا
بگیر از برای ما و شیعیان ما از زیاد بن ابیه انتقام ما را و بنما باو
عذاب نزدیکی را بدرستی که تو بر همه چیز قادری پس در ان
روز خراجی در انگشت ابهامش بهم رسید و ورم کرد تا گردنش و بجهنم
واصل شد وایضا روایت کرده است که مردی بر حضرت امام حسن ع
هزار دینار دعوی کرد و حضرت را نزد شریح قاضی برد شریح او را
قسم فرمود و حضرت او را قسم داد چون قسم خورد و زر را گرفت
و برخاست بر زمین افتاد و بجهنم واصل شد وایضا از حضرت
صادق ع روایت کرده است که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام
حسن ع با ان حضرت گفتند که چرا تواضع و تحمل مشقت و مضرت از
معاویه میکشید حضرت فرمود که اطاعت امر حق تعالی میکنم و اگر از خدا

مطلبیم که شام را عراق کند و عراق را شام کند و مرد را زن کند و زن را مرد
کند رقد دطای من بمنیکند در این هنگام مردی از اهل شام حاضر بود
گفت کی میتواند که این کار بکند حضرت فرمود که شرم نمیشوی
تو زنی و در میان مردان نشسته چون بخود پرداخت دید که زن
شده است پس حضرت فرمود که بر جنین و بر و بجانه که زن تو مرد
شده است و با تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی خواهی زائید خنثی
پس آنچه حضرت فرمود واقع شد و هر دو بخدمت حضرت آمدند
و توبه کردند و آنحضرت برای ایشان دعا کرد که بحالت اول بر
گشتند وسید ابن طاوس بسند معتبر روایت کرده است از

از ابن عباس

ابن عباس که روزی در خدمت حضرت امام حسن عم نشسته بودیم
که ماده گاوی را از پیش حضرت گذرانیدند حضرت فرمود که این
گاو حامله است بگوساله ماده که در میان پیشانیش سفیدی هست
و سر دمش سفید است ابن عباس گفت که ما با قصاب روان شدیم
تا آنکه آن گاو را کشت و گوساله را از شکمش بیرون آورد بهمان
صفت بود که حضرت فرموده بود پس بخدمت آنحضرت آمدیم و گفتیم
که حق تعالی میفرماید که خدا میداند آنچه در رحمها است تو چگونه
دانستی حضرت فرمود که من بالهام خدا دانستم وایضا از حضرت
امام محمد باقر عم روایت کرده است که جمعی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین
بعد از شهادت آنحضرت بخدمت حضرت امام حسن عم آمدند و گفتند
بما بنما از آن عجایبی که پدرت بما مینمود حضرت فرمود که اگر بنمایم
ایمان خواهید آورد فرمود که پدرم را اگر ببینید خواهید شناخت

گفتند بلی

گفتند بلی پس پرده را برداشت و فرمود که نظر کنید در آنجا چون
نظر کردند دیدند که حضرت امیرالمؤمنین ص نشسته است فرمود که می
شناسید که امیرالمؤمنین است همه گفتند بلی و گواهی میدهیم که توئی
ولی خدا بحق و امام بعد از پدر خود و بتحقیق که امیرالمؤمنین

را بما نمودی بعد از وفات او چنانچه پدرت رسول خدا را با بوبکر
نمود در مسجد قبا بعد از وفات آنحضرت پس حضرت امام حسن فرمود
که مگر نشنیده این قول خدا را که میفرماید وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ
فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ یعنی مگوئید
برای آنها که کشته میشوند در راه خدا که ایشان مرده اند بلکه زنده اند
ولیکن شما نمیدانید پس حضرت فرمود که این آیه نازل شده است
درباب هر که کشته شود در راه خدا پس چرا استبعاد میکنید در حق
ما گفتند ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول خدا و
ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون
حضرت امام حسن عم با معاویه صلح کرد روزی در نخیله نشسته بودند
معاویه گفت که شنیده ام که حضرت رسول صلعم خرما را در درخت
تخمین میکرده است و درست می آمده است آیا آن علم را تو داری
بدرستی که شیعیان شما دعوی میکنند که از شما علم هیچ چیز
از زمین و آسمان پنهان نیست حضرت فرمود که حضرت رسالت
عدد کیلهای آن را بیان میفرمود و من برای تو عدد دانه های
آن را میگویم معاویه گفت که بگو که در این درخت چند دانه
بر هست حضرت فرمود که چهار هزار و چهار دانه است معاویه گفت
که ثمرهای آن درخت را چیدند و شمردند چهار هزار و سه
دانه ظاهر شد حضرت فرمود که هرگز دروغ نگفته ام و خبر دروغ
بمن نرسیده است باید که یک دانه دیگر را پنهان کرده باشند چون

از جانب خدا

تفحص کردند یک دانه در دست عبدالله بن عامر بود پس حضرت
فرمود که بخدا سوگند ای معویه که اگر نه آن بود که تو کافر میشوی
و ایمان نمی آوری هر آینه خبر میدادم ترا بآنچه خواهی کرد بعد
از این حضرت رسالت صلعم در زمانی بود که او را تصدیق میکردند
و تکذیب نمینمودند و تو میگوئی که کی اینها را از جدش شنید و او کودک

بود غضبا سوکند که زیاد را بپدر خود ملحق خواهد کرد و حجر بن عدی را
خواهد کشت و شهرهای شیعیان را از شهرها بسوی توحش خواهند
آورد و آنچه حضرت در آن روز فرموده بود واقع شد و صفار و قطب
راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده اند که دو مرد در خدمت
حضرت امام حسن ع بودند حضرت با یکی از ایشان گفت که تو دیشب
در خانه خود چنین سخنی گفتی او از روی تعجب گفت که میدانند هرچه
هرکس میکند حضرت فرمود که ما میدانیم هر آنچه جاری میشود در
شب و روز پس فرمود که حق تعالی بحضرت رسول ص تعلیم کرد علم
حلال و حرام را و تنزیل و تاویل قران را و آنچه واقع خواهد شد تا
روز قیامت و آنحضرت همه را بامیر المومنین تعلیم کرد و امیر المومنین ع مرا
بمن تعلیم کرد و در کتاب عدد قویه [illegible] روایت کرده است
که حضرت رسالت ص روزی در کوه حری نشسته بود یا کوه دیگر
و حضرت امیر المومنین ع و ابو بکر و عمر و عثمان در خدمت آنحضرت
نشسته بودند و جماعتی از مهاجران و انصار نیز حاضر بودند ناگاه
حضرت امام حسن ع پیدا شد و با نهایت تمکین و وقار می آمد چون
نظر حضرت رسالت ص بر او افتاد فرمود که جبرئیل او را هدایت میکند
و میکائیل او را درست میدارد و او فرزند منست و از جان منست
و دندهٔ از دنده های منست و فرزند زادهٔ منست و نور دیدهٔ
منست پدرم فدای او باد پس حضرت برخاست و ما نیز با او بر
خواستیم و او را استقبال نمود و فرمود که تو سیب بوستان منی
و تو حبیب منی و جان دل منی پس دست او را گرفت و او را نشانید
نزد خود و ما بر کرم آنحضرت نشستیم و نظر میکردیم بآنحضرت و حضرت
دیده خود را از آن نور دیدهٔ خود بر نمیداشت پس فرمود که این
فرزند بعد از من هدایت کننده و هدایت یافته خواهد بود و این
هدیه ایست از جانب پروردگار عالمیان از برای من خبر خواهد

دی شبه

مردم را از جانب حق

داد

داد و آثار پسندیدهٔ مرا با ایشان خواهد رسانید و سنت مرا احیا خواهد
کرد و متولی کارهای من خواهد شد و نظر لطف حق تعالی با او خواهد
بود پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد و در حق او با من
نیکی کند و بگرامی داشتن او مرا گرامی دارد هنوز سخن حضرت تمام
نشده بود که اعرابی از دور پیدا شد و بینی خود را بزمین میکشید
چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود که آمد بسوی شما مردی که سخن
گوید با شما بکلام غلیظی که پوستهای شما از آن بلرزد و از امری چند
سوال خواهد کرد بلی در بلاغت سخن خواهد گفت پس اعرابی آمد
و سلام نکرد و گفت کدام یک از شما محمد است ما گفتیم چه میخواهی
حضرت فرمود که بگذارید پس اعرابی گفت یا محمد من پیشتر ترا
دشمن میداشتم و اکنون که ترا دیدم بیشتر دشمن داشتم پس ما
در غضب آمدیم و حضرت رسالت متبسم گردید و خواستیم که اعرابی را
آزار کنیم حضرت فرمود که بحال خود باشید پس اعرابی گفت یا محمد تو
دعوی میکردی که پیغمبری و دروغ میگوئی بر پیغمبران و حجتی
و برهانی بر پیغمبری خود نداری حضرت فرمود که چه میدانی که من
حجت ندارم اعرابی گفت که برهان تو چیست حضرت فرمود که
که اگر میخواهی برهان مرا از برای تو خبر دهد عضوی از اعضای
من تا آنکه برهان من تمامتر باشد اعرابی گفت آیا عضو آدمی سخن
میگوید حضرت فرمود بلی پس حضرت خطاب کرد با امام حسن ع
که برخیز و حجت بر اعرابی تمام کن اعرابی تعجب کرد و گفت کودکی را
برمیخیزاند که با من سخن بگوید حضرت فرمود که او را عالم خواهی
یافت با آنچه خواهی پس حضرت امام حسن ع ابتدا فرمود و گفت ای
اعرابی از جاهلی و غافلی سوال نمیکنی بلکه از فقیه دانائی سوال
میکنی و خود جاهل و نادانی پس حضرت شعری چند در نهایت
فصاحت و بلاغت در مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و جلالت

خود اثنا کرد و فرمود که زبان خود را نگاه داری و از اندازهٔ خود بدر
رفتی و نفس تو بازی داد تو را اما از این مجلس حرکت نخواهی کرد
تا ایمان بیاوری ان شاء الله تعالی پس اعرابی تبسم کرد و گفت بگو
انچه سبب اسلام من خواهد گردید حضرت فرمود که جمع شدید تو
و قوم خود در مجلسی و از روی جهالت و سفاهت محمد را یاد کردید
و گفتید که همه عرب با او دشمن گردیده اند و او با همه عرب دشمنی
میکند و دفع او لازم است و اگر او کشته شود کسی طلب خون او نمی
کند و بسبب قلت تامل و سوء تدبیر تو را مقرر کردند که انحضرت را
بقتل رسانی و نیزه خود را برداشتی و بارادهٔ قتل او امدی و خایف
و ترسان بودی تا انکه کسی مطلع گردد و نمیدانی که خدا تو را برای
امر خیری اورده است که اراده کرده است برای تو اکنون خبر
دهم تو را از انچه در سفر تو واقع شد از میان قوم خود بیرون
امدی در شب ماهتاب روشن ناگاه باد تندی وزید و هوا را
تیره کرد و ابری در اسمان پیدا شد و باران تند بارید و
حیران ماندی و راه بر تو مشتبه گردید که نه قدرت بر امدن
داشتی و نه یارای برگشتن صدای پای کسی را نمی شنیدی و
روشنائی در دور خود نمیدیدی و ابر تمام اسمان را
گرفته بود و ستارها از تو پنهان کرده بود گاهی تو را باد
بر میگردانید و گاهی خار و خاشاک پایت را اذیت میرسانید برق
دیده ات را میبرد و سنگ پایت را مجروح مینمود ناگاه از این
شدتها رهائی یافتی و خود را نزد ما دیدی پس دیده ات
روشن شد و نالهات ساکن گردید اعرابی گفت اینها را از کجا گفتی
و از سویدای قلب من خبر دادی و گویا در این سفر همراه من بودهٔ
و از امور من هیچ چیز بر تو مخفی نبود و گویا از غیب سخن میگوئی
اکنون بگو که اسلام چیست که من مسلمان شوم حضرت فرمود که بگو

اشهد

اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْکَ لَهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ
وَرَسُوْلُهُ پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و حضرت رسول صلعم
قدری از قران باو تعلیم کرد اعرابی گفت یا رسول الله برگردم بسوی
قوم خود و ایشان را هدایت کنم و شرایع دین را بایشان تعلیم نمایم
حضرت او را مرخص فرمود چون بسوی قوم خود رفت جمعی از ایشان
را بخدمت حضرت اورد و ایشان نیز مسلمان شدند پس بعد از ان
هرگاه حضرت امام حسن عم را میدیدند مردم میگفتند که حق تعالی
باو چیزی عطا کرده است که باحدی از خلق خود عطا نکرده است
و قطب راوندی روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص با معویه
گفت که امام حسن عم در سخن گفتن عاجز است و چون بر منبر بر
اید و مردم بسوی او نظر کنند خجالت او را مانع میشود از سخن
گفتن پس معویه حضرت را گفت که بر منبر بالا رو و ما را موعظه
کن حضرت بر منبر برامد و حمد و ثنای الهی کرد و بعد از مواعظ
شافیه بیان حسب و نسب و جلالت خود فرمود و در ضمن ان
مفاخر تنها گفت منم فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا
منم فرزند سراج منیر منم فرزند بشیر نذیر منم فرزند رحمت عالمیان منم
فرزند پیغمبر انس و جان منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول
خدا منم فرزند صاحب فضایل منم فرزند صاحب معجزات و دلایل
منم فرزند امیر المؤمنین منم که حق مرا غصب کرده اند منم یکی از دو
بهترین جوانان بهشت منم فرزند شفیع مطاع منم فرزند انکسی که ملایکه
با او قتال کردند منم فرزند انکسی که همه قریش برای او خاضع شدند
منم فرزند پیشوای خلق پس معویه ترسید که مردم بانحضرت مفتتن شوند
و انا او بر کردند گفت ای ابو محمد از منبر فرود آ و بس است انچه گفتی چون
حضرت از منبر فرود امد معویه لعین گفت که گمان میکنی که تو خلیفه
و حال انکه تو را اهلیت ان نیست حضرت فرمود که خلیفه کسیست که کتاب

رسول خدا منم فرزند

خدا عمل کند و متابعت سنت حضرت رسالت نماید و خلیفه کسی نیست
که بجور در میان مردم سلوک کند و سنتهای رسول را معطل
بگذارد و دنیا را پدر و مادر خود گیرد و پادشاهی کند و اندک
روزی برخوردار شود از آن پس لذت او منقطع گردد و عقوبت
آن بر او باقی ماند پس جوانی از بنی امیه که در آن مجلس حاضر
بود متعرض حضرت شد و سخنان ناهموار و ناسزای بسیار نسبت
با آنحضرت و پدر او گفت حضرت امام حسن ع فرمود که خداوندا
تغییر ده نعمت خود را نسبت باو و او را از فکر آن تا مردم از حال
او عبرت گیرند پس آن ملعون در خود نظر کرد و خود را زنی دید
و فرجش بفرج زنان مبدل شد و ریشهای بخشی فرود ریخت پس
حضرت فرمود که برو رسوای زنها را در مجلس مردان نشسته و
حضرت برخواست که از آن مجلس بیرون رود عمرو بن عاص ملعون
گفت بنشین که میخواهم مسئله چند از تو سؤال کنم حضرت فرمود که
آنچه خواهی بپرس عمرو گفت خبر ده مرا از کرم و نجدت و مروت
فرمود که اما کرم پس تبرع کردن بر نیکیست که قصد عوض نداشته
باشی و عطا کردنست پیش از سؤال و اما نجدت پس رفعت پس
دفع کردن دشمنانست از محارم خود و صبر کردنست در هر محل در
مکروهات و اما مروت یعنی مردی پس آنست که آدمی دین خود را
نگاهدارد و نفس خود را از چرکینها حفظ نماید و بادای حقوق
خدا و خلق قیام نماید و بهرکه رسد سلام کند و حضرت بیرون
رفت پس معویه عمرو بن عاص را ملامت کرد و گفت اهل شام را فاسد
کردی و بر فضایل حسن مطلع گردانیدی عمرو گفت این سخنان را
بگذار اهل شام ترا برای ایمان و دین دوست نمیدارند برای دنیا
دوست میدارند و شمشیر و مال بدست تست پس سخنان حسن چه
فایده با و میبخشد پس قصه آن جوان اموی در میان مردم منتشر گردید

ودوم

وبه جزاء و بخدمت حضرت امام حسن آمد و زاری و تضرع و استغاثه علیه السلام
کرد و حضرت برای او رقت کرد و دعا کرد تا باز مرد شد **فصل پنجم** در
بیان بعضی از احوال آنحضرت بعد از شهادت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه و سبب صلح کردن آنحضرت با معویه بدانکه بعد از ثبوت عصمت
و جلالت ائمه هدی باید که آنچه از ایشان واقع شود مؤمنان تسلیم
انقیاد نمایند و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند و بدانند که آنچه
ایشان میکنند از جانب خداوند عالمیانست و اعتراض بر ایشان
اعتراض بر خداست چنانچه سابقا دانستی که حق تعالی صحیفه از آسمان
برای حضرت رسالت فرستاد و بر آن صحیفه دوازده مهر بود و هر
امامی مهر خود را برمیداشت و با آنچه در تحت آن مهر نوشته بود عمل
میفرمود و چگونه روا باشد بعقل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی
که حجتهای خداوند عالمیان باشند در زمین و گفته ایشان گفته
خداست و کرده ایشان کرده خداست **و ابن** بابویه و شیخ مفید و
ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت امیر
المؤمنین ص حضرت امام حسن ع بر منبر برآمد و خطبه بلیغی مشتمل بر
معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا نمود و فرمود که مائیم حزب الله
که غالبیم و مائیم عترت رسول خدا ص که نزدیکتر از حضرت نوع بشریم
و مائیم اهلبیت رسالت که از گناهان و بدیها معصوم و مطهریم
و مائیم یکی از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت بجای خود در میان
امت گذاشت و فرمود که اِنّی تارِکٌ فیکم الثَّقَلَیْن کِتابَ
اللّهِ وَعِتْرَتی اَهْلَ بَیْتی و مائیم که حضرت رسول ما را حجت
کتاب خدا گردانید و علم تنزیل و تاویل قرآن را بما داد در
قرآن بیقین سخن میگوئیم و بظن و گمان تاویل آیات از غیر کنیم
پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا واجبست زیرا بر شما
واطاعت ما را با اطاعت خود و رسول خود مقرون گردانیده است

وحی بوده است که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم پس حضرت فرموده که در این شب مردی از دنیا
رفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند بعمل خیری و باو نمیتوانند
رسید آیندگان در هیچ سعادتی که بتحقیق که جهاد میکرد با حضرت
رسالتپناه و جان خود را فدای او میکرد و حضرت رسالت او را با رایت
خود بهر طرف که میفرستاد جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل
از جانب چپ او و بر نمیگشت تا حق تعالی فتح میکرد بر دست او و در
شبی بعالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی در آن شب باسمان رفت
و در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت و از طلا
و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاد آمده
بود و میخواست که خادمی برای اهل خود بخرد پس گریه در گلوی آنحضرت
گرفت و خروش از مردم بر آمد پس فرمود که منم فرزند بشیر منم فرزند
نذیر منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا بامر خدا منم فرزند سراج
منیر منم از خانواده که حق تعالی رجس را از ایشان دور کرده است و
ایشان را معصوم و مطهر گردانیده است منم از اهل بیتی که حق تعالی
در کتاب خود مودت ایشان را واجب گردانیده است و فرموده است
که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف
حسنة نزد له فیها حسنا و حسنه که حق تعالی در این آیه فرموده
محبت ماست پس حضرت بر منبر نشست و عبدالله بن عباس برخواست
و گفت ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر شماست و وصی امام شماست
با او بیعت کنید پس مردم اجابت کردند و گفتند چه بسیار محبوبست او
بسوی ما و چه بسیار واجبست حق او بر ما و مبادرت نمودند و با آن
حضرت بیعت بخلافت کردند و آنحضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح
کنم شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید و ایشان قبول
کردند و این در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال

چهلم

چهلم هجرت و عمر شریف آنحضرت سی و هفت سال رسیده بود پس حضرت
امام حسن ع از منبر بزیر آمد و عمال باطراف و نواحی فرستاد و حکام
و امرا در هر محل نصب کرد و عبدالله بن عباس را ببصره فرستاد و
ایضا شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و
دیگران روایت کرده اند که چون خبر شهادت امیرالمؤمنین ع و بیعت
کردن مردم با حضرت امام حسن ع بمعاویه علیه اللعنه رسید دو
جاسوس فرستاد یکی بسوی بصره و دیگری بسوی کوفه که اخبار را [illegible]
باو بنویسند و چون حضرت امام حسن ع بر این مطلع شد هر دو را
طلبید و هر دو را گردن زد و نامه بمعاویه نوشت و او را تکلیف
ببیعت خود نمود و در بیان فضل و قرابت و استحقاق خلافت
خود در آن نامه حجتهای شافی درج نمود و نوشت که جاسوس میفرستی
و مکرها و حیلها برمی انگیزی و گمان دارم که اراده جنگ داری
اگر چنین است من نیز مهیای آن هستم چون نامه بمعاویه رسید
جوابهای ناملایم نوشت و آنچه مقتضای کفر و نفاق او بود در آن
نامه درج نمود و بخدمت حضرت فرستاد و لشکر گرانی برداشت و متوجه
عراق شد و جاسوسی چند بکوفه فرستاد بنزد جمعی از منافقان و خارجیان
که در میان اصحاب حضرت امام حسن ع بودند و از ترس شمشیر امیر
المؤمنین بجبر اطاعت میکردند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس
و شبث بن ربعی و امثال ایشان از منافقان و خارجیان و بهر یک
از ایشان نوشت که اگر حسن را بقتل رسانی من دویست هزار درهم
بتو میدهم و یک دختر خود را بتو تزویج مینمایم و لشکری از لشکرهای
شام را تابع تو میگردانم و باین حیلها اکثر آن منافقان را بجانب خود
مایل گردانید و از آنحضرت منحرف ساخت حتی آنکه حضرت زرهی در زیر
جامه میپوشید برای محافظت خود از شر ایشان و بنماز حاضر میشد
و روزی در اثنای نماز یکی از آن خارجیان تیری انداخت بجانب

انحضرت چون زره پوشیده بود اثری در ان حضرت نکرد و از ملاعین
نامها بسوی معاویه نوشتند پنهان از انحضرت و اظهار موافقت با او
نمودند پس چون خبر حرکت کردن معاویه بجانب عراق و بسمع اشرف
حضرت امام حسن ع رسید بر منبر بر امد و حمد و ثنای الهی ادا کرد و
ایشان را بسوی جهاد ان زمره ملعونه کفر و عناد دعوت نمود
و هیچیک از اصحاب انحضرت بجواب نگفتند پس عدی بن حاتم
از زیر منبر برخاست و گفت سبحان الله چه بد گروهی هستید شما
امام شما فرزند پیغمبر شما شما را بسوی جهاد دعوت میکند و
اجابت او نمیکنید کجا رفتند شجاعان شما ایا از غضب حق تعالی
نمیترسید و از ننگ و عار پروا نمیکنید پس جماعتی دیگر برخاستند
و با او موافقت کردند حضرت فرمود که اگر راست میگوئید بسوی
نخیله که لشکرگاه من انجاست بیرون روید و میدانم که وفا به
گفته خود نخواهید کرد چنانچه وفا نکردید برای کسی که از من بهتر
بود و چگونه اعتماد کنم بر گفتهای شما و حال انکه دیدم که با
پدر من چه کردید پس از منبر فرود امد و سوار شد و متوجه
لشکرگاه گردید و چون بانجا رسید اکثر انها که اظهار اطاعت کرده
بودند وفا نکردند و حاضر نشدند پس خطبه خواند و فرمود که
مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از مرا فریب دادید و نمیدانم که
بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد ایا جهاد خواهید
کرد با کسی که هرگز ایمان بخدا و رسول خدا نیاورده است و از
ترس شمشیر اظهار کرده است پس از منبر بزیر امد و مردی از قبیله
کنده را با چهار هزار کس بسر راه معاویه فرستاد و امر کرد که در منزل
انبار توقف کند تا فرمان حضرت باو برسد چون بانبار رسید و معویه
مطلع شد کسی بنزد او فرستاد و نامه باو نوشت که اگر بیائی بسوی
من ولایتی از ولایات شام را بتو میدهم و پانصد هزار درهم برای

او فرستاد

او فرستاد ان ملعون چون زر را دید و وعده حکومت را شنید دین
را بدنیا فروخت و زر را گرفت و با دویست نفر از خویشان و مخصوصان
خود رو از حضرت گردانید و بمعاویه ملحق شد چون این خبر بحضرت
رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کندی با من مکر کرد و بنزد
معاویه رفت و مکرر گفتم بشما که عهد شما را وفائی نیست و همه
شما بندهٔ دنیائید و اکنون مرد دیگر را میفرستم و میدانم که او نیز چنین
خواهد کرد پس مردی از قبیله مراد را با چهار هزار کس فرستاد و بر
او عهدها و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند و او سوگندها یاد
کرد که نخواهم کرد چون او روانه شد حضرت فرمود که او نیز چنین
خواهد کرد چون بانبار رسید باز معویه رسولان و نامها بسوی او
فرستاد و پنج هزار درهم برای او فرستاد و وعده حکومت هر ولایت که
خواهد باو نوشت پس او نیز از حضرت برگشت و بسوی معویه رفت
چون خبر بحضرت رسید خطبه خواند و فرمود که مکرر گفتم بشما که
شما را وفائی نیست و اینک مرادی نیز با من مکر کرد و بنزد معویه
رفت پس عبید الله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس
اندین عبد الرحمن بجانب معویه فرستاد و فرمود که عبید الله
امیر باشد و اگر او را عارضه رو دهد قیس بن سعد امیر باشد
و اگر او را عارضه رو دهد سعید پسر قیس امیر باشد و عبید الله را
وصیت کرد که از مصلحت قیس بن سعد و سعید بن قیس بیرون نرود
و خود از انجا بار کرد و بساباط مدائن تشریف برد و در انجا خواست
که اصحاب خود را امتحان کند و کفر و نفاق و بیوفائی ان منافقان
را بر عالمیان ظاهر گرداند پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی
بجا اورد و فرمود که اما بعد بدرستی که من امیدوارم بحمد خدا
و نعمت او که خیرخواه ترین خلق باشم از برای خلق او و کینه از هیچ
مسلمانی در دل ندارم و اراده بدی نسبت بکسی بخاطر نمیگذرانم

وجمعیت مسلمانان را زیرا که در ایشان بهتر میدانم و انچه صلاح
شما را در آن میدانم نیکوتر است از انچه خود صلاح خود را در آن
میدانید پس مخالفت امر من مکنید و رایی که من برای شما اختیار
کنم رد مکنید تا امید که حق تعالی ما و شما را الهام رشد دهد و ما
و شما را هدایت نماید بهر چه موجب محبت و خوشنودی او است
چون منافقان این سخنان را از حضرت شنیدند بیکدیگر نظر
کردند و گفتند از سخنان او معلوم میشود که میخواهد با معویه صلح
کند و خلافت را باو واگذارد پس همه برخواستند و گفتند او مثل
پدرش کافر شد و خیمه انحضرت ریختند و اسباب حضرت را غارت
کردند حتی مصلای حضرت را از زیر پایش کشیدند و ردای مبارکش
را از دوش ربودند پس اسب خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت
انحضرت با قلیلی از شیعیان دور انحضرت را گرفتند و چون بساباط
مداین رسید ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان می
گفتند لجام اسب انحضرت را گرفت و خنجری بران مبارکش زد که تا
استخوان شکافت و بروایت دیگر بر پهلوی مبارکش زد و گفت کافر
شدی چنانچه پدرت کافر شد پس ملازمان و موالیان انحضرت
ان ملعون را گرفتند و بقتل رسانیدند و انحضرت را در محملی نشاندند
و بمداین بردند و بخانه سعد بن مسعود ثقفی که از جانب انحضرت
والی مداین بود نزول اجلال فرمود و او عم مختار بود پس مختار
بنزد عم خود آمد و گفت بیا حسن را بدست معویه دهیم شاید
معویه ولایت عراق را بما واگذارد سعد گفت وای بر تو خدا
قبیح گرداند روی تو و رای تو را من از جانب پدر او و او والی
بوده ام حق نعمت ایشان را فراموش کنم و فرزند رسول خدا را بدست
معویه دهم شیعیان چون این سخن را شنیدند خواستند که مختار
را بقتل رسانند و از شفاعت عم او از تقصیر او گذشتند پس سعد

جراحی

جراحی را فرمود جراحت انحضرت را باصلاح آورد و اکثر رؤسای لشکر
انحضرت بمعویه نوشتند که ما مطیع و منقاد توئیم پس زود متوجه عراق شو
و چون نزدیک رسی ما حسن را گرفته بتو تسلیم میکنیم و در آنوقت
خبر رسید که چون عبید الله بن عباس در برابر لشکر معویه رسید
معویه کسی نزد او فرستاد و هزار هزار درهم اورا وعده داد که نصف
رسوله
آن را در آنوقت باو برسانند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن کوفه
باو تسلیم نماید پس در همان شب عبید الله از عسکر خود گریخت و بلشکر
گاه معویه رفت و چون صبح شد او را در خیمه خود نیافتند پس با
قیس بن سعد نماز صبح کردند و برای مردم خطبه خواند و گفت اگر
این خاین با امام خود خیانت کرد شما خیانت مکنید و از غضب خدا
و با دشمنان خدا الفت منمایید
و رسول اندیشه نمایید ایشان بظاهر قبول کردند و هر شب جمعی
از ایشان میگریختند و بلشکرگاه معویه ملحق میشدند پس معویه
نامه دیگر بحضرت نوشت و نامهای منافقان اصحاب انحضرت را که
باو نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامه
خود نزد انحضرت فرستاد و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت
موافقت نکردند و با تو نیز موافقت نخواهند کرد و اینک نامهای
ایشان است که برای تو فرستاده ام چون حضرت نامه معویه و نامهای
منافقان اصحاب خود را خواند و بر مکر و خیانت عبید الله و سستی لشکر او
و نفاق لشکر خود مطلع گردید باز برای اتمام حجت بر ایشان فرمود
که میدانم که شما با من در مقام مکر اید ولیکن حجت خدا را بر شما تمام
میکنم فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت مکنید و از
عقوبات الهی بترسید پس ده روز در آن موضع توقف فرمود و زیاده
بر منبر بر آمد و
از چهار هزار کس بر سر انحضرت جمع نشدند پس حضرت فرمود که عجب
دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما بخدا سوگند
که معویه با شما وفا نخواهد کرد بلکه ضامن شده است از برای شما

در کشتن من و من از برای شما میخواستم که دین حق را بر پا دارم یاری
من نکردید و من بعبادت خدا تنها مشغول کردم ولیکن بخدا سوگند
که چون من امر را بمعاویه بگذاردم شما در دولت بنی امیه هرگز فرح
و شادی نخواهید کرد و انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت
و گویا می بینم فرزندان شما را که بر در خانهای فرزندان ایشان
ایستاده باشند و آب و طعام طلبند و ایشان ندهند و بخدا
سوگند که اگر یاوری میداشتم کار را بمعاویه نمیگذاشتم زیرا که بخدا
و رسول سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرامست پس اف باد بر
شما ای بندگان دنیا و بزودی وبال اعمال خود را خواهید یافت
پس چون حضرت از اصحاب خود نومید گردید در جواب نامه معویه
نوشت که من میخواستم که حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و
کتاب خدا و سنت پیغمبر خود را جاری گردانم و مردم با من موافقت
نکردند و اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند و میدانم که با این شرطها
وفا نخواهی کرد و شاد مباش باین پادشاهی که برای تو میسر شد و
بزودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند
پشیمان شده اند و پشیمانی برای ایشان سودی نمی بخشد پس پسر
عم خود عبدالله بن الحارث را فرستاد بنزد معویه که عهدها و پیمانها
از او بگیرد و نامه صلح را بنویسد و نامه را چنین نوشتند بسم
الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب با معویة
بن ابی سفیان که متعرض او نگردد بشرط آنکه عمل کند در میان مردم
بکتاب خدا و سنت رسول خدا و سیرت خلفای شایسته و بشرط
آنکه بعد از خود احدی را برای امر تعیین ننماید و مردم در هر
جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند
و اصحاب علی بن ابی طالب و شیعیان او ایمن باشند بر جانهای
خود و مالهای خود و زنان خود و اولاد خود و از معاویه باین شرطها

عهد

عهد و پیمان خدا گرفته شد و بر آنکه برای حسن بن علی و برادرش حسین
و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا مکری نیندیشد و در آشکار
و پنهان ضرری بایشان نرسانند و احدی از ایشان را در افقی از
آفاق نترسانند و حق هر صاحب حقی را باو برسانند و هر سال
از خراج داراب جرد پنجاه هزار درهم بآنحضرت برسانند و آنکه
سب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نکنند و در قنوت نمازها نام
آنحضرت و شیعیان او نگویند چنانکه میکردند و چون نامه نوشته
شد خدا و رسول را بر آن گواه گرفتند و شهادت عبدالله بن
الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن ابی
سمره و دیگران را بر آن نامه نوشتند و چون صلح منعقد شد معویه
متوجه کوفه شد تا آنکه روز جمعه بنخیله فرود آمد و در آنجا نماز کرد
و خطبه خواند و در آخرش گفت که من با شما قتال نکردم که برای
آنکه نماز کنید یا روزه بدارید یا زکات بدهید ولیکن با شما قتال
کردم که امارت بر شما بهم رسانم و خدا بمن داد هرچند شما نخواستید
و شرطی چند با حسن کرده ام و همه را نهاده زیر پای منست و بهیچیک از
آنها وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد و بعد از چند روز که در
کوفه ماند بمسجد در آمد و حضرت امام حسن را بر منبر فرستاد و گفت
بگو برای مردم که خلافت حق منست حضرت چون بر منبر بر آمد حمد و
ثنای الهی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد
و فرمود که ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوی و پرهیزکاریست
و بدترین حماقتها فجور و معصیت الهیست ایها الناس اگر طلب کنید
در میان جابلقا و جابرسا مردی را که جدش رسول خدا باشد نخواهید
یافت بغیر از من و برادرم حسین و خدا شما را بمحمد هدایت کرد
و شما دست از اهل بیت او برداشتید بدرستی که معویه با من منازعه
کرد در امری که مخصوص من بود و من سزاوار آن بودم و چون یاوری

بیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح این امت و حفظ خونهای
ایشان و شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم شما او
صلح کنید و من با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید و من مصلحت
را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خون شما را بهتر از ریختن خون
دانستم و غرض من صلاح شما بود و آنچه من کردم حجتیست بر هر که
مرتکب این امر میشود و این فتنه ایست برای مسلمانان و تمتع قلیلی
است برای منافقان تا وقتی که حق تعالی غلبه حق را خواهد و اسباب آن را
میسر کرداند پس معویه برخواست و خطبه خواند و ناسزا بحضرت امیر
المؤمنین ع گفت حضرت امام حسین ع برخواست که سخن جواب آن
ملعون کرد حضرت امام حسن ع دست او را نشانید و خود برخواست
و فرمود که ای آنکسی که علی را یاد میکنی و بعن ناسزا میکوئی منم حسن و
پدرم علی بن ابی طالب است و توئی معاویه و پدرت صخر است و مادر
من فاطمه است و مادر تو هند است و جد من رسول خدا است و
جد تو حرب است و جده من خدیجه است و جده تو قتیله است
پس خدا لعنت کند هر که از من و تو کم نام تر باشد و حسبش پست
تر باشد و کفرش قدیم تر باشد و نفاقش بیشتر باشد و حقش
بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد پس اهل مسجد همه جوش و خروش بلند کردند
و گفتند آمین و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که بعد از
صلح حضرت امام حسن حضرت امام حسین علیهما السلام کریان
بنزد آنحضرت رفت و خندان بیرون آمد از سبب آن پرسیدند
فرمود که بنزد امام خود رفتم و از او سؤال کردم که چه باعث شد
ترا که خلافت را بمعاویه کذاشتی فرمود که آنچه پدر تو را باعث
شد و راضی شدم و بیرون آمدم و ایضا روایت کرده اند که چون
صلح میان معاویه و حضرت امام حسن ع منعقد شد معاویه حضرت
امام حسین ع را تکلیف بیعت کرد حضرت امام حسن ع بمعویه گفت

او را کوفت ع

که او را

که او را کاری مدار که بیعت نمیکند تا کشته شود و او کشته نمیشود
تا تمام اهل بیت او کشته شوند و اهل بیت او کشته نمیشوند تا اهل
شام را نکشند پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند و او مردی بود
بسیار قوی و تنومند و چون بر اسب بلند سوار میشد پاهای او بر
زمین میکشید پس سعد گفت که من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات
نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد معویه برای ابرار قسم
او نیزه و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید و او با چهار هزار کس بکناری
رفته بود و با معاویه در مقام مخالفت بود چون دید که حضرت صلح کرد
و مضطر شد بمجلس معاویه در آمد و متوجه حضرت امام حسین شد
و از آن حضرت پرسید که بیعت بکنم حضرت اشاره بحضرت امام حسن
کرد و فرمود که او امام منست و اختیار با اوست و هر چند میگفتند
دست دراز نمیکرد تا آنکه معاویه از کرسی بزیر آمد و دست بر دست
او گذاشت و بروایت دیگر بعد از آنکه امام حسن ع او را امر کرد بیعت
کرد و روایت کرده اند که چون معاویه از نخیله متوجه کوفه شد خالد بن
عرفطه در پیش روی او میرفت و حبیب بن حمار رایت کفر و ضلالت
او را داشت و در پیش او میرفت تا آنکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه شد
پس مردم سخن حضرت امیر المؤمنین را بخاطر آوردند که حضرت از این
واقعه خبر داده بود چنانچه خاصه و عامه از عطاء ابن السایب روایت
کرده اند که او از پدر خود روایت کرد که روزی حضرت امیر المؤمنین ع
بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند ناگاه مردی از در مسجد در آمد و گفت
خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود که بخدا سوگند که نمرده است پس مرد دیگر
داخل شد و باز گفت که خالد مرد و حضرت فرمود که نمرده است و نخواهد
مرد تا از این در مسجد در آید با رایت ضلالتی که آن را حبیب بن حمار
برداشته باشد پس حبیب برخواست از زیر منبر و گفت منم حبیب بن حمار
حضرت فرمود که چنان خواهد شد که گفتم پس در آن وقت صدق مقال

وبلند قامت

آنحضرت بر همه حاضران ظاهر شد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسن
صلوات الله علیه عازم شد بر صلح معاویه بیرون آمد و چون با او
ملاقات کرد معویه بخطبه برخواست و بر منبر بالا رفت و گفت ایها
الناس حسن فرزند علی بن ابی طالب و فاطمه مرا اهل خلافت دانسته
و خود را اهل خلافت ندانسته و بطوع و رغبت آمده است که با من بیعت
کند و گفت که برخیز یا حسن پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه برخواست
و خطبه بلیغی مشتمل بر محامد الهی و معارف حقه ادا فرمود و درود بر سید
ابرار و ائمه اخیار ادا نمود و بعد از حمد و صلوات فرمود که ای گروه
خلایق سخن مرا بشنوید و دل و گوش خود را با من دارید پس ثبت
نمائید بیک دستی که ما اهل بیتیم که حق تعالی ما را گرامی داشته است
بسبب اسلام و اختیار کرده است ما را و برگزیده است و مجتبی کرده
است و از ما جمیع بدیها را دور کرد انیده است و پاک کرد انیده است ما را پاک
کرد انیدنی و هر جمعی شک نمیکنیم در حق خدا و نه در دین او هرگز
و ما را از هر کجی و غش و ضلالتی پاک کرد انیده است و ما را او بید وارث
ما را از شرک و بدیها خالص کرد انیده است تا حضرت آدم ع هرگز
مردم دو گروه نشدند مگر آنکه ما در گروه بهتر بوده ایم پس او مرتب
شد و انبیا و بدیها مرتب کرده اند تا آنکه حق تعالی حضرت محمد صلعم را
به پیغمبری مبعوث کرد انید و او را برای رسالت اختیار نمود و برو
فرستاد کتاب خود را و امر کرد او را که دعوت کند مردم را بسوی خدا
پس اول کسی که استجابت دعوت او نمود از برای خدا پدر من بود و او
اول کسی بود که ایمان آورد بخدا و تصدیق پیغمبر کرد و حق تعالی
در قرآن میفرماید که أَفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ
پس رسول خدا صلعم است که بر بینه بود از جانب پروردگار خود و پدر من است
که تالی او بود و گواه بحقیقت او بود و او از او بود زیرا که حضرت رسالت

وفی

وقتی که سوره براءة را با بوبکر داد و بسوی اهل مکه فرستاد پدر مرا از عقب
او فرستاد که سوره را از او بگیرد و بر اهل مکه بخواند و فرمود که مامور
شده ام که این سوره را نبرد مگر من یا مردی که از من باشد و تو ای
آن مردی که از منی پس علی از رسول خداست و رسول خدا از علی است
و ایضا حضرت رسول صلعم در وقتی که حکم کرد میان او و برادرش جعفر
و مولای او و حق زید بن حارثه در باب دختر حمزه فرمود که اما تو یا علی پس از منی
و من از توام و تو ولی و مولای هر مؤمنی بعد از من پس تصدیق کرد
پدر من رسول خدا را پیش از همه کس و او را بایمان خود محافظت نمود و حضرت
رسالت در هر موطنی او را پیش میفرستاد و برای هر شدتی او را مهیا
میکرد از زیادتی وثوق و اعتمادی که برو داشت و از همه کس نزد خدا و
رسول مقرب تر بود و حق تعالی میفرماید که وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ
الْمُقَرَّبُونَ پس پدر من سابق ترین سابقان بود بسوی خدا و رسول او و مقرب
ترین مقربان بود بسوی ایشان و باز حق تعالی میفرماید که لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ
مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا
مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا یعنی مساوی نیستند از شما کسی که انفاق کند پیش
از فتح مکه و مقاتله کند درجه ایشان عظیم تر است از آنها که انفاق کردند
بعد از فتح مکه و مقاتله کردند حضرت فرمود که پس پدر من پیش از همه
اسلام و ایمان آورد و پیش از همه بسوی خدا و رسول هجرت کرد و پیش
از همه بوسع و طاقت خود در راه خدا انفاق کرد باز حق تعالی میفرماید
که وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا
الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ پس مردم از جمیع امم تا روز قیامت استغفار
میکنند برای پدر من بسبب آنکه سبقت گرفته است بر ایشان بسوی ایمان
بخدا و رسول و باز حق تعالی میفرماید که أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ
الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
پس پدر من جهاد کننده در راه خدا بحق و راستی و این آیه در شان او نازل

بود

شد و از جمله آنها که اجابت کردند برای رسول خدا عم او حمزه بود و پسر عم
او جعفر پس هر دو شهید شدند در میان کشتگان بسیاری که با آنها
شهید شدند پس حق تعالی این دو نفر را مخصوص کردانید بکرامت خود
و حمزه را سید شهدا کردانید و برای جعفر دو بال قرار داد که پرواز
کند با ملائکه هر جا که خواهد و این کرامتها مخصوص ایشان کردید برای منزلت
و قرابتی که با آنحضرت رسالت داشتند و حضرت رسالت در میان ایشان شهدا
احد بر حمزه هفتاد نماز کرد و همچنین حق تعالی برای زنان حضرت رسول
مقرر کردانید که حسنه ایشان دو برابر دیگران باشد و وزر ایشان
دو برابر دیگران باشد برای نزدیکی ایشان با آنحضرت و نماز در مسجد
حضرت رسالت را برابر هزار نماز کردانید که در مسجدهای دیگر کنند
بغیر از مسجد الحرام که مسجد ابرهیم خلیل است و این فضیلت برای آن بود
که آن مسجد مخصوص آنحضرت بود و حق تعالی صلوات بر رسول خود را
واجب کردانید بکافه مؤمنان پس صحابه گفتند یا رسول الله چگونه
صلوات فرستیم بر تو فرمود که اللّهمّ صلّ على محمّدٍ وآل محمّدٍ پس واجب
بر هر مسلمانی که با صلوات بر حضرت رسالت بر ما صلوات بفرستند و حق تعالی
خمس غنیمت را حلال کردانید از برای رسول خود و در کتاب خود از برای
او مقرر ساخت و از برای ما نیز از خمس حصه قرار داد مثل آنچه از برای پیغمبر
قرار داد و حرام کرد بر آنحضرت تصدق را و بر ما نیز حرام کرد صدقه را پس ما
را داخل کردانید در هر چه پیغمبر خود را در آن داخل کردانید و ما را بیرون
کرد از هر چه پیغمبر خود را از آن بیرون کرد و این کرامتیست که خدا ما را بآن
گرامی داشته است و فضیلتیست که حق تعالی ما را اهل بیت بآن زیادتی
داده است پس چون کفار اهل کتاب انکار نبوت او کردند و با او محاجه
نمودند حق تعالی فرستاد که فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا
ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله على الكاذبين
پس حضرت رسالت در عوض جان خود پدرم را برد و از فرزندان من و برادرم را

برد

برد و از زنان فاطمه مادرم را برد پس ما بودیم اهل او و گوشت و خون او و جان او
و ما از او بودیم و او از ما بود و باز حق تعالی فرمود که انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پس چون این آیه تطهیر نازل
شد حضرت جمع کرد مرا و برادرم را و مادرم را و پدرم را و در خانه ام سلمه
بود و ما چهار نفر را با خود در زیر عبا داخل کرد و گفت خداوندا اینها اهل
بیت من اند و اینها اهل و عترت من اند پس برطرف کن از ایشان رجس را
و پاک گردان ایشان را پاک کردانیدنی پس ام سلمه رضی الله عنها گفت
یا رسول الله من داخل شوم با ایشان حضرت فرمود که خدا تو را رحمت کند
تو بر خیری و عاقبت تو بخیر است و چه بسیار راضیم من از تو ولیکن این امر
مخصوص من و ایشان است پس بعد از نزول این آیه تا وقت وفات آنحضرت
هر روز در وقت طلوع صبح حضرت رسالت بدر خانه ما می آمد و میگفت الصلوة
یرحمکم الله و این آیه را میخواند و میرفت و امر کرد آنحضرت که درهائی که
مردم بسوی مسجد گشوده اند ببندند بغیر از در خانه ما چون در این باب
با آنحضرت سخن گفتند فرمود که من از پیش خود در شما را نبسته ام و در علی
را نگشوده ام ولیکن من متابعت میکنم آنچه را خدا بمن وحی کرده است
و خدا امر کرد که آن درها را ببندم و در او را بگشایم پس بعد از آن
کسی جنب داخل مسجد نمیتوانست شد بغیر از رسول خدا و پدرم علی بن ابی
طالب و این کرامت و فضیلتی بود که خدا ما را بآن مخصوص کردانید و اینک
معلوم است در خانه پدرم پهلوی در خانه حضرت رسول است در مسجد آن
حضرت و منازل ما در میان منازل آنحضرت است زیرا که حق تعالی چون امر کرد
حضرت رسول را که مسجدش را بنا کند بامر الهی در پهلوی مسجد خود ده خانه بنا
کرد برای خود و زنان خود و دهم که در میان همه بود برای پدرم بنا کرد و
مراد از بیت مسجد مطهر آنحضرت است و ماییم اهل بیت و اهل مسجد و ماییم که خدا
ما را پاک و مطهر ساخت ایها الناس اگر ما بایستیم و فضیلتها و کرامتهای
که خدا ما را بآن مخصوص ساخته بشماریم هر آینه تمام نخواهد شد و منم فرزند پیغمبر

یا رسول الله

نه خانه

نذیر بشیر و سراج منیر که حق تعالی او را رحمت عالمیان کردانیده و بعد از من علی ولی مومنان است
و شبیه هرون است و معویه پسر صخر دعوی میکند که من او را اهل خلافت
دانسته ام و خود را اهل آن ندانسته ام و دروغ میکوید بخدا سوکند
که من اولای مردم بخلافت مردم در کتاب خدا و در سنت رسول خدا
ولیکن ما اهل بیت همیشه خایف و مظلوم و مقهور بوده ایم از روزی که
حضرت رسالت صلعم از دنیا رفته است تا الحال این خدا حکم کند میان ما و آنها که
بر ما ظلم کردند و حق ما را غصب کردند و برکردن ما سوار شدند و مردم را
بر ما مسلط کردند و منع کردند حصه ما را که در کتاب خدا برای ما مقرر
شده است از خمس و غنایم و کسی که منع کرد از مادر ما فاطمه میراث او را از پدر
وین کسی را تخصیص نام نمیبرم ولیکن بخدا سوکند یاد میکنم که اگر مردم بحق
خدا و رسول او را میشنیدند هر آینه آسمان برکت خود را بر ایشان میبارید
و دو شمشیر در این امت بر روی یکدیگر کشیده نمیشد و هر آینه نعمتهای خدا را
بخرمی و شادی میخوردند تا روز قیامت و تو طمع در خلافت نمیتوانستی
کرد ای معاویه ولیکن چون در روز اول خلافت را از معدن آن بدر
بردند و ارکان امامت را متزلزل کردانیدند قریش در میان خود منازعه
کردند در آن و دست بدست کردانیدند آن را مانند کوی که از میان [illegible]
تا آنکه مثل تو کسی طمع در خلافت کرد ای معویه و اصحاب تو نیز بعد از تو
طمع خواهند کرد و بتحقیق که حضرت رسالت صلعم فرمود که هر امتی که امر خود را
والی خود کردانند و در میان ایشان داناتری باشد پیوسته امر
ایشان پیوسته امر ایشان [illegible] تا آنکه برکردند بسوی [illegible]
ترک کرده اند و بتحقیق که ترک کردند بنی اسرائیل هرون را که برادر موسی
و وصی او بود و بر دور کوساله بر آمدند و اطاعت سامری خود کردند
و میدانستند که او خلیفه موسی است و این امت شنیدند از حضرت
رسالت صلعم که میکفت با علی تو از من بمنزله هرونی از موسی مکر
آنکه پیغمبری بعد از من نمیباشد که تو پیغمبر باشی و دیدند رسول خدا را

صلی الله

صلی الله علیه و آله که او را نصب کرد از برای ایشان در غدیر خم و شنیدند که
ندا کرد از برای او بولایت که او ولی و مولای هر مومن و مومنه است و
مبالغه کرد که حاضران بغایبان برسانند و حضرت رسالت صلعم از قوم
خود بغار رفت در وقتی که ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد و ایشان
اراده قتل او کردند و یاوری نیافت که با ایشان جهاد کند و اگر یاوری
می یافت هر آینه با ایشان جهاد میکرد و همچنین پدرم بعد از حضرت رسول
استغاثه کرد از اصحاب خود و طلب یاری نمود از ایشان و چون یاوری نیافت
دست از خلافت برداشت و اگر یاوری می یافت با ایشان جهاد میکرد
و خدا او را معذور داشت چنانچه حضرت رسالت صلعم او را معذور داشت
و همچنین امت او را کذاشتند و یاری من نکردند و با تو بیعت کردند ای پسر حرب
و اگر یاوران مخلص می یافتم که با من در مقام فریب نبودند هر آینه با تو بیعت
نمیکردم و چنانچه حق تعالی هرون را معذور داشت در وقتی که قوم او
را ضعیف کردانیدند و با او دشمنی کردند همچنین من و پدرم نزد حق تعالی
معذوریم که امت دست از ما برداشتند و متابعت غیر ما کردند و یاوری
نیافتیم و احوال این امت با امتهای گذشته مثل یکدیگر است ایها الناس
اگر طلب کنید در میان مشرق و مغرب مردی که جدش رسول خدا صلعم باشد
و پدرش وصی رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین
پس از خدا بترسید و گمراه مشوید بعد از بیان و با این حال چگونه اطاعت
حق خواهید کرد و هرکز نخواهید کرد و بدرستی که من بیعت کردم با این و اشاره
کرد بسوی معاویه و فرمود که این فتنه ایست از برای شما و منفعت قلیلی است
تا آنکه بمیرید و حق بر شما ظاهر کردد ایها الناس عیب کرده نمیشود کسی که
عیب حق خود را بدیگری واکذارد و عیب کرده میشود آنکه حق دیگری را
غصب نماید و هر حقی نفع رساننده است و هر امر باطلی ضرر رساننده است
با اهل خود و حضرت سخنهای دیگر بغیر این نیز القا فرموده و از منبر بزیر آمد
پس معویه گفت که بخدا سوکند که حسن از منبر فرود نیامد تا زمین بر من

دروقتی

تیره شد و خواستم که او را مضطر گردانم بیرون آمدم که خشم فرو خوردن نزد
است بعاقبت و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که سدیر صیرفی
حضرت امام محمد باقر ع گفت که چگونه امام حسن ع امام باشد و حال آنکه
خلافت را بمعویه گذاشت حضرت فرمود که ساکت شو که او داناتر بود بآنچه کرد
اگر چنین نمیکرد شیعیان همه مستاصل میشدند و امر عظیمی رو میداد و ایضا روا
کرده است که مردی که او را ابو سعید میگفتند بخدمت حضرت امام حسن ع
آمد و گفت چرا مداهنه کردی با معویه و صلح کردی و میدانستی که حق از
تست و او ظالم است و یاغی شده است حضرت فرمود که آیا من حجت خدا
بر خلق نیستم و امام و پیشوای مردم نیستم بعد از پدر خود گفت بلی فرمود
آیا من آن نیستم که حضرت رسول صلعم در حق من و برادرم حسین فرمود که هردو
امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه بنشینند گفت بلی فرمود
که پس من که هستم الحال امام خواه قیام نمایم بامر امامت و خواه تقاعد
نمایم و خواه صلح کنم و خواه جنگ کنم پس حضرت فرمود که علت صلح من با
معویه علت صلح حضرت رسول صلعم بود با بنی ضمره و بنی اشجع و علت صلحی که
با اهل مکه کرد در وقتی که از حدیبیه برگشت ایشان کافران بودند بتنزیل
قرآن و معاویه و اصحابش کافرند بتاویل قرآن ای ابو سعید هرگاه من
امام باشم از جانب خداوند عالمیان جایز نیست که کسی رای مرا
نسبت بسفاهت دهد در هر کاری که بعمل آورم خواه مصالحه و خواه محاربه
و هر چند وجه حکمت در آنچه کرده ام مخفی باشد آیا نمی بینی که چون خضر
کشتی را شکست و آن پسر را کشت و دیوار را بر پا داشت موسی فعل او را
دشمن داشت برای آنکه وجه حکمت در آن فعلها مشتبه بود و چون
حکمت آنها بر او ظاهر شد راضی گردید همچنین کار من نیز چنین است
بر من خشم آمده بسبب ندانستن وجه حکمت در آن فعلها فعل من
و اگر من با معویه صلح نمیکردم یک شیعه من بر روی زمین نمیماند مگر
آنکه کشته میشد و در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امام

حسن

حسن صلوات الله علیه با معویه صلح کرد مردم بخدمت آنحضرت آمدند
و بعضی ملامت کردند او را بر بیعت معویه حضرت فرمود که وای بر
شما نمیدانید که من چه کار کرده ام برای شما آنچه من کرده ام
بهتر است از برای شیعیان من از آنچه آفتاب بر آن طالع میگردد آیا نمی
دانید که من امام واجب الاطاعه شمایم و یکی از بهترین جوانان بهشتم
بنص حضرت رسالت صلعم گفتند بلی پس فرمود که آیا نمیدانید که آنچه خضر کرد
موجب غضب حضرت موسی علیهما السلم شد چون وجه حکمت بر او مخفی
بود و آنچه خضر کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و صواب بود آیا نمیدانید
که هیچیک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در
زمان او هست واقع میشود مگر قائم ما که حضرت عیسی در عقب او نماز
خواهد کرد زیرا که حق تعالی ولادت او را مخفی خواهد گردانید و شخص او را
از مردم پنهان خواهد کرد برای آنکه احدی را در گردن او بیعتی نباشد
و او نهم فرزندان حسین است و حق تعالی غیبت او را طولانی خواهد
گردانید پس او را بیرون خواهد آورد و ظاهر خواهد گردانید بقدرت
خود بصورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد برای آنکه مردم بدانند
که حق تعالی بر همه چیز قادر است و ایضا روایت کرده است که چون حضرت
امام حسن ع را زدند در مداین و زید بن وهب جهنی بخدمت آنحضرت رفت
و آنحضرت در درد و الم بود گفت چه مصلحت میدانی یا ابن رسول الله
بدرستی که مردم متحیرند در این کار حضرت فرمود که بخدا سوگند که معویه
از برای من بهتر است از این جماعت اینها دعوی میکنند که شیعه منند
و اراده قتل من کردند و مال مرا غارت کردند بخدا سوگند که اگر از معویه
عهدی بگیرم و خون خود را حفظ کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود
بهتر است از برای من از آنکه اینها مرا بکشند و ضایع شوند اهل و عیال
خود بهتر است از برای من از آنکه اینها و خویشان من بخدا سوگند که اگر
من با معویه جنگ کنم هر آینه ایشان مرا بدست خود میگیرند و بمعویه میدهند

خنجر بر ...

وبخدا سوکند که اکر با او صلح کنم و عزیز باشم بهتر است از انکه بدست
او در آیم و مرا بخواری بقتل رساند یا منت کذارد بر من و مرا رها
کند و عاری باشد از برای بنی هاشم تا روز قیامت و پیوسته
معاویه و فرزندان او منت کذارند بر ما و فرزندان ما و بر زنده و مرده
ما راوی کفت یا ابن رسول الله شیعیان خود را سرکردانی ما نده
کی میکنند که شبانی نداشته باشند حضرت فرمود که حکیم من بهتر [illegible]
امری که از ثقات روایت کویان بمن رسیده است بدرستی که حضرت
امیر المؤمنین ع روزی مرا شاد و خرم دید پس فرمود که ای حسن آیا شادی
میکنی چکونه خواهد بود حال تو در وقتی که ببینی پدر خود را کشته
یا چکونه خواهد بود حال تو در وقتی که خلافت بنی امیه برسد و
امیر ایشان مردی باشد فراخ کلو و کشاده شکم که هر چند طعام خورد
سیر نشود و چون بمیرد در اسمان و زمین عذر کوینده نداشته
باشد پس مستولی خواهد شد بر مشرق و مغرب زمین و طاعت او
خواهند کرد بندکان خدا و پادشاهی او طولانی خواهد شد و بسنتهای
بدعت و ضلالت عمل خواهد کرد و دین حق را باطل خواهد کرد و سنتهای
حضرت رسالت را ضایع خواهد کرد و مال خدا را بخویشان و دوستان
خود خواهد داد و بعضی را حبس خواهد نمایند و بعضی را در پادشاهی خود مومنان
را ذلیل خواهد کرد و فاسقان را قوی خواهد کردانید و مال های
خدا را میان یاوران قسمت خواهد کرد و بندکان خدا را بندکان و خدمت
کاران خود خواهد کردانید و در سلطنت او حق مندرس خواهد شد
و باطل غالب خواهد کردید و صالحان را لعنت خواهند کرد و هر که
در حق او دشمنی کند خواهد کشت و هر که در باطل او دوستی
کند کرامی خواهد داشت و روزکار چنین فاسد خواهد بود تا انکه
حق تعالی در اخر الزمان مردی برانکیزد در وقتی که روزکار بسیار
شدید شده باشد و نادانی مردم را فرو کرفته باشد پس تقویت خواهد

کرد خدا او را بملائکه خود و یاوران او و انکاه هدایت خواهد کرد و او را
بآیات خود نصرت خواهد داد و او را بر همه اهل زمین غالب خواهد کرد تا آنکه
که اطاعت کنند او را اکر خواهند و اکر نخواهند و زمین را پر از عدالت و
نور و برهان خواهد کرد و اهل جمیع بلاد در فرمان برداری او خواهند کردید
و در زمان او کافری نماند مکر آنکه ایمان بیاورد و فاسقی نماند مکر
آنکه صالح شود و در زمان او درندکان با یکدیکر صلح کنند و زمین را
کیاه خود را بیرون آورد و آسمان برکتهای خود را فرو ریزد و کنجهای زمین
برای او ظاهر کردد و چهل سال مالک جمیع زمین باشد پس خوشا حال
کسی که ایام او را دریابد و کلام او را بشنود و شیخ کشی بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع
در در خانه خود نشسته بود ناکاه سواری آمد که او را سفیان بن لیلی
میکفتند و کفت السلام علیک ای ذلیل کننده مومنان حضرت
فرمود که فرود آی و تعجیل مکن پس فرود آمد و پای شتر خود را بست و نزد
حضرت نشست حضرت فرمود که چه دانستی که من ذلیل کننده مومنانم
کفت برای انکه امر خود را از کردن امت خود انداختی و خلافت را باین
طاغی ملعون کذاشتی که حکم کند بغیر انچه خدا فرستاده است حضرت
فرمود که ترا خبر دهم که چرا چنین کردم از پدرم صلوات الله علیه
شنیدم که میکفت که حضرت رسالت ص فرمود که شب و روز نخواهد
کذشت تا انکه والی شود بر این امت مردی فراخ کلوی سینه کشاده که خورد
و سیر نشود و او معاویه است پس باین سبب چنین کردم که میدانستم او والی
خواهد شد و سعی من فایده نخواهد داشت پس فرمود که برای چه نزد ما
امده کفت برای انکه ترا دوست میدارم فرمود که بخدا سوکند که
برای این امده کفت قسم بخدا که برای این امده ام حضرت فرمود که بخدا
سوکند که دوست نمیدارد ما را بنده اکر چه اسیر باشد در میان دیلم
مکر انکه نفع می بخشد او را محبت ما و بدرستی که محبت ما کناهان را

میبرند از بنی آدم چنانچه باد برگ را از درختان میبرد و کلینی بسند
معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که صلحی که حضرت امام حسن ع
با معویه کرد برای این امت بهتر بود از دنیا و ما فیها و بخدا سوگند که این آیه
درباب صلح آنحضرت نازل شده است که الم تر الی الذین قیل لهم کفوا
ایدیکم و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال قالوا
لولا اخرتنا الی اجل قریب پس حضرت چنین تفسیر فرمود این را یعنی
در زمان حضرت امام حسن ع با ایشان گفتند که اطاعت امام خود بکنید
و دست از جنگ بردارید و نماز را برپا دارید و زکوة را بدهید و
ایشان راضی نشدند پس چون در زمان حضرت امام حسین ع جهاد
واجب شد گفتند چرا تاخیر نکردید جهاد کردن ما را تا زمانی نزدیک
یعنی زمان حضرت قایم ع و سید مرتضی رضی الله عنه روایت کرده است
که چون حضرت امام حسن ع با معویه صلح کرد شیعیان که یک یک بخدمت او میرسیدند
اظهار تاسف و حسرت مینمودند و آرزوی قتال میکردند چون دو سال
از صلح گذشت بخدمت آنحضرت آمدند و سلیمان بن صرد خزاعی بحضرت
عرض کرد که تعجب ما برطرف نمیشود از صلح کردن تو با معویه و حال آنکه
چهل هزار کس از مردان کارزار با تو بودند از اهل کوفه که مواجب از تو
میگرفتند و در خانه خود بودند و مثل ایشان از فرزندان و اتباع
ایشان با تو بودند بغیر لشکرها که در بصره و حجاز داشتیم با اینها
پیمان محکمی از او نگرفتی در صلحنامه خود و بهره کاملی از عطا از او نگرفتی
اگر در وقت مصالحه از او گواه میگرفتی اهل مشرق و مغرب را و نامه
از او میگرفتی که امر خلافت بعد از او از تو باشد کار بر ما آسانتر بود
در میان تو و او عهدی چند گذشت که مردم بر آنها مطلع نشدند و
او بهیچیک وفا نکرد و حالا بحضور مردم گفت که من شرط و عهد
چند کردم که آتش فتنه را فرو نشانم و اکنون که پادشاهی من قرار
گرفت آن شرطها و وعدها در زیر پای منست اگر بخواهم وفا میکنم

حضرت ع

واکر

واگر نخواهم وفا نمیکنم و غرضش از وعدها بود که با تو کرده بود و چون او
عهدهای تو را شکست اگر خواهی تو هم عهد او را بهم زن زیرا که مدار
جنگ بر حیله و مکر است و مرا رخصت ده که بروم بکوفه و والی او را از کوفه
بدر کنم و اظهار کنم که معویه را از خلافت خلع کردیم و با او در مقام محاربه
درآئی بدرستی که خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد و با تو جماعت
کرم و سایر شیعیان نیز چنین سخنان با آنحضرت عرض کردند پس حضرت فرمود
که شما شیعیان ما و دوستان ما اید اگر من در امر دنیا بعقل و اندیشه خود
عمل میکردم و از برای پادشاهی دنیا تدبیر مینمودم معویه از من بأس و شدتش
بیشتر نبود و عقل و تدبیرش فزونتر نبود و عظیمتر از من محکمتر نبود
ولیکن من چیزها میدانم که شما نمیدانید و غرض من اطاعت حق
تعالی است و حفظ خونهای مسلمانان پس راضی باشید بقضای خدا و
تسلیم و انقیاد کنید امر او را و ملازم خانهای خود باشید و دست
از جنگ و منازعه کوتاه بدارید تا آنکه نیکوکاری بمرگ خود باستراحت
افتد یا مردم بمردن بدکرداری راحت یابند و ابن ابی الحدید از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی آنحضرت با بعضی از اصحاب
خود گفت که چها بما رسید از ستم قریش و اتفاق ایشان بر ظلم ما و جفا
کشیدند شیعیان و محبان ما از مردم و چون حضرت رسالت صلعم
از دنیا رفت خبر داده بود مردم را که ما سزاوارتریم از همه خلق
بخلافت و امامت پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق ما و خلافت را
از معدن خود بیرون بردند و قریش دست بدست دادند تا آنکه باز بما برگشت
پس چون با امیرالمؤمنین بیعت کردند بیعت او را شکستند و شمشیر
بر روی او کشیدند و پیوسته با ایشان در تلاش بود و مجادله
و محاربه بود و از ایشان آزار و مشقت کشید تا او را شهید کردند پس
با پسرش امام حسن ع بیعت کردند و بعد از بیعت با او غدر و مکر کردند و
خواستند که او را بدشمن دهند و اهل عراق بروی او ایستادند و خنجر بر

پهلویش زدند و خیمه‌اش را غارت کردند حتی خلخالهای کنیزان آنحضرت
را از پاهای ایشان بیرون آوردند و او را مضطر گردانیدند تا آنکه با معویه
صلح کرد و خونهای خود و اهل بیت خود را حفظ کرد و اهل بیت او
بسیار اندک بودند پس بیست هزار کس از اهل عراق با حضرت امام
حسین عم بیعت کردند و آنها که با او بیعت کرده بودند شمشیر بر روی او
کشیدند و هنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان بود که او را شهید
کردند و بعد از آن پیوسته با ما اهل بیت ستم کردند و ما را ذلیل گردانیدند
و از حق خود دور کردند و از اموال خود محروم ساختند و بیم کشتن
ما کردند و خایف و ترسان داشتند و ایمن نبودیم بر خونهای خود
و بر خونهای دوستان خود و دروغ گویان و انکار کنندگان ما را
موضع دروغ و انکار حق قرار دادند و به دروغ بستن و افترا
گفتن بر ما تقرب جستند بسوی قاضیان و حاکمان و والیان خود
در هر شهری و دیاری و احادیث وضع کردند از برای ایشان برای
مذمت ما و روایتهای دروغ بر ما بستند که ما نگفته بودیم و کاری چند
بما نسبت دادند که ما نکرده بودیم برای آنکه مردم را دشمن ما گردانند
و عمده این آزار شیعه در زمان معویه واقع شد بعد از وفات حضرت
امام حسن عم پس شیعیان ما را در هر شهری که بودند بتهمت و گمان کشتند
و دست و پا بریدند و هر که محبت ما را یاد میکرد یا اظهار میل بسوی
ما مینمود او را بزندان میبردند و مال او را غارت میکردند و خانه‌اش را
خراب میکردند و پیوسته بلا بر ما و شیعیان ما شدیدتر و بیشتر
میشد تا زمان عبید الله بن زیاد علیه اللعنه که حضرت امام حسین
را شهید کرد پس بعد از او حجاج بر ایشان مسلط شد و بانواع سیاستها
ایشان را بقتل رسانید و بهر تهمت و گمانی عقوبتها بر ایشان وارد
ساخت تا آنکه بمرتبه رسید که اگر کسی را میگفتند که ملحد است یا زندیق
است یا کافر است خوشترش می‌آمد از آنکه بگویند که شیعه علی است

واحادیث

واحادیث دروغ در میان مردم چنان شایع شد که مردی که مردم او را به
نیکی یاد میکردند و شاید در واقع نیز راستگو و پرهیزکار باشد احادیث
عظیمه عجیبه روایت میکرد در تفضیل والیان جور که پیش گذشته اند
و غاصبان خلافت کرده اند و هیچ یک از آن احادیث واقع نبود و همه را
بر حضرت رسالت افترا کرده بودند و آن مرد گمان میکرد که اینها راست
است از بسکه بسیار از مردم شنیده بود و بگمان راستی بمردم نقل میکرد
و ابن شهرآشوب از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسن عم با یزید پلید نشسته بود و خرما میخوردند یزید
گفت یا حسن من ترا دشمن میدارم حضرت فرمود که راست میگوئی شیطان
با پدرت شریک شده در وقت جماع مادرت و آب شیطان با آب
پدرت ضم شده است و از آب دو کس بهم رسیده و باین سبب دشمن
من گردیده و شیطان با حرب ضم شد در وقتی که با مادر ابوسفیان
جماع میکرد و باین سبب ابوسفیان دشمن جد من بود و پدر تو
نیز باین سبب دشمن پدر من بود و هر که عداوت ما اهل بیت دارد
البته فرزند زناست یا شرک شیطان است چنانچه حق تعالی در قرآن
میفرماید که وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وایضا روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسن عم در مجلس معویه بود مروان
با آنحضرت گفت که موی شارب تو زود سفید شده است حضرت فرمود
که سببش آنست که دهان ما بنی هاشم خوشبو میباشد و زنان ما
دهان ما را میبوسند و باین سبب شارب ما سفید میشود و
دهان شما بنی امیه چون بد بو است زنان شما از گند دهان شما
احتراز میکنند و دهان خود را به پهلوی روی شما میگذارند و باین
سبب عذار شما زود سفید میشود پس مروان گفت که در شما بنی
هاشم خصلت بدی هست که شهوت جماع بسیار دارید حضرت فرمود
که از زنان ما برداشته اند و بمردان ما داده اند و از مردان شما

از نفس ایشان بوی

احتجاج و کتاب سلیم

برداشته اند و بزنان شما گذاشته اند و باین سبب از عهده زن
بنی امیه بر نیامدند مگر مرد هاشمی و در کتاب سلیم بن قیس روایت
کرده اند که چون معویه علیه اللعنه در ایام حکومت خود بحج رفت و
بمدینه آمد مردم باستقبال او رفتند نظر کرد در میان آنها
کسی از قریش ندید و او را خوش نیامد که مردم کم باستقبال او
رفته بودند پس گفت که انصار را چه شده اند و چرا باستقبال من نیامدند
گفتند که ایشان پریشان و محتاجند و مرکوبی ندارند که سوار
شوند معویه گفت که شترهای آب کشی ایشان چه شد قیس بن سعد
که در آن روز بزرگ انصار بود گفت که شتران خود را فانی کردند
در روز بدر و احد که در خدمت حضرت رسول با تو و پدر تو جنگ
میکردند تا خدا اسلام را بشمشیر ایشان غالب کرد اینند و شما
نمیخواستید معاویه ساکت شد پس قیس گفت که رسول خدا ص ما را
خبر داده است که بعد از ما ستمکاران بر ما غالب خواهند شد
معاویه گفت که شما را چه امر کرده است قیس گفت که ما را امر کرده است
که صبر کنیم تا آنکه او را ملاقات کنیم معاویه گفت که پس صبر کنید تا
او را ملاقات کنید پس معاویه بحلقه رسید که جمعی از قریش نشسته
بودند همه از برای او برخاستند بغیر از عبد الله بن عباس معویه
گفت که ترا مانع نشد از برخاستن مگر کینه که از جنگ صفین
در دل داری آزرده مباش که ما طلب خون عثمن کردیم و عثمن بـ
ستم کشته شد ابن عباس گفت که عمر نیز کشته شد چرا طلب خون او نکردی
گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت عثمن را کی کشت معویه گفت
مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت همین حجت بس است از برای
سکوت تو معویه گفت که ما باطراف نوشته ایم که مردم زبان از مناقب
علی ببندند تو نیز زبان از مناقب او ببند ابن عباس گفت که
ما را نهی میفرمائی از خواندن قرآن گفت نه ابن عباس گفت که پس نهی

خواه

بقرآن

خواهی کرد ما را از گفتن معنی قرآن معویه گفت بلی ابن عباس گفت کدام یک
واجب تر است خواندن قرآن یا عمل کردن بآن معویه گفت عمل کردن بآن
ابن عباس گفت پس چگونه عمل کنیم بآن و معنی آن را ندانیم گفت
سؤال کن معنی قرآن را از کسی که تاویل کند آن را بغیر آنچه تو و
اهل بیت تو بآن تاویل میکنید ابن عباس گفت که قرآن بر اهل
بیت من نازل شده است من معنی آن را از آل ابو سفیان بپرسم
ای معویه آیا نهی میکنی ما را از آنکه عمل کنیم بحلال و حرام قرآن
پس اگر امت سؤال نکنند از معنی قرآن هر اینه اختلاف بهم خواهد
رسید در میان ایشان و هلاک خواهند شد گفت بخوانید قرآن را
و تاویل بکنید اما روایت مکنید از برای مردم آنچه در شان شما
نازل شده است و هر چه غیر آنست روایت بکنید ابن عباس گفت
که حق تعالی در قرآن میفرماید که میخواهند فرو نشانند نور خدا را
بدهنهای خود و خدا ابا میکند مگر آنکه تمام کند نور خود را و هر چند
نخواهند کافران معاویه گفت ای پسر عباس بحال خود باش و زبان
خود را نگاه دار و اگر گوئی پنهان بگوی و آشکار مگوی پس چون
بخانه رفت صد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد که زبان او را
ببندد و امر کرد معویه که منادیان او ندا کنند که امان ما بر طرف
میشود از کسی که روایت کند حدیثی در مناقب علی و اهل بیت او
و در آن وقت بلیه اهل کوفه از همه کس شدیدتر شد بسبب آنکه
شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند پس زیاد ولد الزنا
را والی کرد بر کوفه و بصره و چون آن ملعون شیعیان را میشناخت
و مدتی با حضرت امیر المومنین ع بود تفحص میکرد شیعیان آن حضرت را
و از زیر هر سنگ و کلوخی پیدا میکرد و ایشان را بقتل میرسانید
و ایشان را میترسانید و دست و پاهای ایشان را میبرید و بر درختهای
خرما آویزان میکشید و دیدههای ایشان را کور میکرد و ایشان را آواره

و آواره دیار میکرد تا آنکه همه ایشان را از عراق بیرون کرد و کم ماندند در
عراق شیعه مگر کشته شده یا بدار کشیده یا محبوس یا رانده و آواره شده
و نوشت معویه علیه اللعنه بعمال و امرای خود در جمیع شهرها که
شهادت هیچیک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول مکنید و
نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبان او و محبان اهل بیت
او بوده باشند و آنها که روایت میکنند مناقب و فضایل عثمان
را پس ایشان را مقرب خود گردانید و نزدیک خود بنشانید و ایشان
را گرامی دارید و هر که در مناقب او حدیثی وضع کند یا روایت کند بنویسید
بمن نام پدر او را و او را و قبیله او را تا من ایشان را خلعت دهم و
نوازش کنم پس منافقان از عرب و موالی چنین کردند و احادیث
بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و او خلعتها و جایزها و
بخششهای عظیم برای ایشان فرستاد پس بسیار شد از این احادیث
در هر شهری و رغبت میکردند مردم در اموال و اعتبار دنیا و احادیث
وضع میکردند و هر که میآمد از شهری بشهری از شهرها و در حق عثمان
منقبتی و فضیلتی روایت میکرد نامش را مینوشتند و او را مقرب میکردند
و جایزها باو میبخشیدند و قطایع و املاک باو میدادند و مدتی
بر این حال بودند پس نوشت بعمال خود که حدیث در باب عثمان بسیار
شد و در همه شهرها منتشر گردید پس در این وقت مردم را ترغیب کنید
بر آنکه احادیث وضع کنند در فضیلت معویه که این احب است بسوی
ما و ما را شادتر میگرداند و بر اهل بیت محمد دشوارتر میآید و حجت
ایشان را بیشتر میشکند پس امرای آن ملعون که در شهرها بودند
نامهای او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث
در فضایل معویه در هر دهی و شهری و مینوشتند این احادیث موضوعه
را و بمکتب داران میدادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه
قرآن را تعلیم ایشان میکنند و زنان و دختران خود را میآموزانند

او را و

از شهری

تا آنکه محبت ایشان در دل همه جا کند و بر این حالت تا مدتی ماندند پس
زیاد ملعون نوشت بمعویه که قبیله حضرمیین بر دین علی و رای اویند
معویه باو نوشت که هر که بر دین علی و رای او باشد بکش پس ایشان را
کشت و سیاستها کرد و معویه بجمیع شهرها نوشت که تفحص کنید هر که بینه
باو قایم شود که او علی و اهل بیت او را دوست میدارد نام او را از
دیوان عطا محو کنید پس نامه دیگر نوشت بایشان که هر که را متهم سازند بمحبت
علی بکشید او را هرچند ثابت نشود و بهر شبهه و تهمت و گمانی در زیر
هر سنگ و کلوخی که ایشان را بیابید بقتل رسانید پس چنان شد که
هر کس را بکلمه یا بتهمتی میکشتند و اگر کسی را نسبت بکفر و زندقه میدادند
او را گرامی میداشتند و متعرض او نمیشدند و اگر کسی را نسبت بتشیع
میدادند ایمن نبود بر جان خود در هر شهر از شهرها خصوصا در بصره
و کوفه حتی آنکه اگر یکی از شیعیان میخواست که سری بدیگری بگوید که محل
اعتماد او بود میرفت بخانه او و در گوش او میگفت و از خادم و غلام
او حذر میکرد و باز آن سخن را باو نمیگفت مگر بعد از آنکه قسمهای مغلظه
او را میداد و پیمانهای محکم از او میگرفت که کتمان کند و افشا نکند و
روز بروز امر شدیدتر میشد تا آنکه معاونان جور بسیار شدند و احادیث
موضوعه در میان مردم منتشر شد و اطفال بر اینها نشو و نما کردند و
بدترین مردم در این باب قاریان قرآن بودند که از روی ریا و مکر و
حیله اظهار خشوع و ورع میکردند و خود را بمردم بپرهیزکاری مینمودند
و از برای طمع دنیا و خوشامد والیان جور احادیث دروغ میبستند و
آنها را سبب تقرب خود نزد قاضیان و والیان میگردانیدند و باین وسیله
مقرب ایشان میشدند و اموال و منازل و قطایع از ایشان مییافتند و
مردم بسبب حسن ظنی که بایشان داشتند این احادیث را از ایشان میشنیدند
و روایت میکردند و حق میدانستند و کسیکه رد میکرد اینها را یا اظهار شکی در
اینها مینمود با او دشمنی میکردند و این احادیث بدست جماعتی دیگر افتاد

که متعبد و متدین بودند و نمیخواستند که افترا بر خدا و رسول بینهند
پس بنا دادن این احادیث را قبول کردند و گمان کردند که اینها حق است و
اگر میدانستند که اینها موضوع و باطل است هر اینه روایت نمیکردند و
اعتقاد بانها نمیکردند و کسی که اعتقاد با اینها نداشت دشمن میداشتند
پس در این زمان انچه حق است نزد ایشان باطل است و انچه باطل است نزد
ایشان حق است و راست نزد ایشان دروغ است و دروغ نزد ایشان
راست است و چون حضرت امام حسن ع شهید شد بلا و فتنه سخت تر شد
و نماند دوستی از دوستان خدا مگر انکه بر خود ترسان بود یا کشته
شده یا رانده شده یا اواره شده پس پیش از مرگ معویه ملعون بدو
سال حضرت امام حسین ع اراده حج نمود با عبد الله بن جعفر و عبد الله
بن عباس و حضرت امام حسین ع زنان و مردان بنی هاشم را جمع
کرد و شیعه و موالی ایشان را طلبید هر که از ایشان حج کرده بود و
هر که حج نکرده بود و هر که در شهرها بود از انها که میشناختند ان
حضرت و اهل بیت او را و نگذاشت احدی از اصحاب حضرت رسالت ص
را و فرزندان ایشان و از تابعین و انصار که معروف بودند بصلاح
و عبادت مگر انکه جمع کرد ایشان را و بمنی را تکلیف حج نمود تا انکه از ایشان
زیاده از هزار نفر جمع شدند و حضرت امام حسن ع در سراپرده خود
بود و اکثر ان جماعت از تابعان و فرزندان صحابه بودند چون همه
در خیمه انحضرت جمع شدند حضرت در میان ایشان برخواست و خطبه
خواند و حمد و ثنای الهی بجا اورد پس فرمود که این ملعون طاغی یعنی
معویه کرد با ما و با شما انچه دانستید و دیدید و حاضر بودید
و خبر بشما رسید و من میخواهم چیزی چند سوال کنم از شما اگر راست
گویم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گویم مرا تکذیب نمایید بشنوید سخن
مرا و کتمان کنید گفتار مرا پس برگردید بسوی شهرها و قبیلهای خود
و از هر که ایمن باشید و اعتماد بر او داشته باشید او را دعوت کنید

درصفی ۲

لبوی

لبوی انچه دانستید زیرا که من میترسم که این دین حق مندرس گردد و بر طرف
شود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران پس
نگذاشت انحضرت ایه از قران را که در شان اهل بیت نازل شده باشد
مگر انکه بر ایشان خواند و برای ایشان تفسیر کرد و نه چیزی که فرموده
باشد در حق پدر و مادر و اهل بیت انحضرت مگر انکه روایت
کرد او برای ایشان و هر یک از انها را که میفرمود صحابه میگفتند که
چنین است ما شنیده‌ایم و حاضر بودیم و تابعان میگفتند که بلی ما
شنیدیم از انها که ما را روایت کردند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم
و هیچ چیز را نگذاشت مگر انکه برای ایشان بیان کرد و جمیع انها را
بر ایشان ظاهر کرد اینک و در اخر فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم
که چون برگردید بشهرهای خود انچه گفتم نقل کنید بهر که اعتماد بر او
داشته باشید پس حضرت از منبر فرود امدند و مردم متفرق شدند
و شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند که چون خلافت بر معویه
مستقر گردید بسر بن ارطاه را بحجاز فرستاد بطلب شیعیان امیر المؤمنین
و در انوقت والی مکه عبید الله پسر عباس بود چون او را طلب کرد و نیافت
دو طفل صغیر او را بدست اورد که در نهایت حسن و جمال بودند و
گیسوها در سر داشتند و ان دو طفل بیگناه را سر برید چون خبر بمادر
ایشان رسید نزدیک بود که جانش مفارقت کند و مرثیه در مصیبت
ایشان انشا نمود چون عبید الله بنزد معویه رفت در مجلس ان ملعون
بسر را ملاقات کرد معویه باو گفت میشناسی این مرد پیر را این کشنده این
دو پسر است بسر گفت بلی من کشنده ایشانم چه خواهد کرد عبید الله گفت
کاش شمشیری میداشتم بسر گفت بگیر شمشیر مرا و خواست که شمشیر خود را بدهد
معویه او را منع کرد و گفت اف باد بر تو بادای مرد پیر لسبا را احمقی
شمشیر خود را بدهی بدست کسی که دو فرزند او را کشته گویا نمیدانی
که بنی هاشم را بخدا سوگند که اگر شمشیر را باو میدادی اول ترا میکشت

وبعد از آن مرا عبید الله گفت بخدا سوگند که اول ترا میکشتم و آخر شتر را
و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت ص لشکری
بناحیه فرستاد و فرمود که در فلان ساعت شب راه را گم خواهید کرد
پس میل کنید بجانب چپ چون از آنجا بروید مردی را خواهید دید در میان
گوسفندان خود راه را از او بپرسید و او خواهد گفت که تا طعام مرا
نخورید من شما را براه دلالت نمیکنم و گوسفندی از برای شما خواهد
کشت و شما را ضیافت خواهد کرد و بعد از آن شما را براه دلالت خواهد
کرد پس سلام مرا باو برسانید و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر
شده ام چون ایشان روانه شدند آنچه حضرت فرموده بود واقع شد
و چون بجانب چپ رفتند عمرو بن حمق خزاعی را دیدند ایشان را
ضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده بود و چون ایشان را براه دلالت
کرد فراموش کردند که سلام حضرت را باو برسانند او از ایشان پرسید
که آیا پیغمبر در مدینه ظاهر شده است گفتند بلی پس بخدمت حضرت
آمد و مسلمان شد و بعد از مدتی که در خدمت آنحضرت ماند آنحضرت
باو گفت که برو بجای خود و چون حضرت امیر المؤمنین ص والی شود به
بخدمت او بیا پس عمرو بمنزل خود برگشت و بود تا وقتی که امیر المؤمنین ع
بکوفه رفت پس آمد در کوفه و در خدمت آنحضرت میبود روزی حضرت
از او پرسید که آیا خانه داری گفت بلی حضرت فرمود که خانه خود را بفروش
و در میان قبیله ازد خانه بگیر که چون من از میان شما بروم و ایشان در
بعد از من ترا طلب خواهند کرد بقبیله ازد و قوم ترا حمایت خواهند کرد
و ترا بایشان نخواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی
موصل و در راه بمرد زمین گیری خواهی رسید و نزد او خواهی نشست
و از او آب خواهی طلبید و بتو آب خواهد داد و از حال تو سؤال خواهد
کرد حال خود را باو بگو و او را دعوت کن بسوی اسلام پس مسلمان
خواهد شد و دست بر زانوهای او بمال که حق تعالی پاهای او را باو

بخواهد

بخواهد کرد و امید و رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد آمد و چون پاره
دیگر راه بروی بکوری خواهی رسید و از او آب خواهی طلبید و ترا آب
خواهد داد و باز از حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را باو بگو و
او را تکلیف اسلام بکن چون مسلمان شود دست بر دیدهای او
بکش که باعجاز من دیدهای او روشن میشود و او نیز رفیق تو خواهد
شد و این دو رفیق ترا دفن خواهند کرد پس سواران از پی تو خواهند
آمد که ترا بگیرند و نزدیک قلعه موصل بتو خواهند رسید در فلان موضع
چون ایشان را مشاهده کنی از اسب فرود آی و برو بسوی غاری که در
آن نزدیکی هست بدرستی که شریک خواهند شد در خون تو فاسقان
جن و انس پس چون حضرت امیر المؤمنین ع شهید شد و ایشان معویه
طلب کردند او را که شهید کنند و او از کوفه بسوی موصل رفت و آنچه
حضرت فرموده بود همه واقع شد و چون نزدیک قلعه موصل رسید
بآن دو رفیق خود گفت که بالا روید و نظر کنید بجانب کوفه و آنچه بینید
مرا خبر دهید گفتند جمعی از سواران می بینیم که می آیند پس از اسب
فرود آمد و داخل غار شد و اسب را رها کرد چون داخل غار شد
افعی سیاهی او را گزید و سواران آمدند و اسب او را دیدند گفتند
این اسب اوست و در جستجوی او در آمدند و او را در غار یافتند و هر
عضوی از او که دست میگذاشتند جدا میشد پس سرش را جدا کردند
و نزد معویه ملعون بردند و حکم کرد که سرش را بر نیزه کردند و اول سری
که در اسلام بر نیزه کردند سر او بود و شیخ طوسی از حسن بصری روایت
کرده است که گفت در زمان معویه بجنگ رفته بودم بطرف خراسان و
سردار ما ربیع بن زیاد بود روزی نماز ظهر را با او ادا کردیم چون
فارغ شد بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنا گفت ایها الناس در اسلام
حادثه عظیمی روی داده و بدعتی واقع شده که از روزی که حضرت رسول ص
از دنیا رفته تا حال چنین امر شنیعی نشده شنیدم که حجر بن عدی و اصحاب

او را که بزرگان دین بوده‌اند معویه در تقصیر بقتل رسانیده اگر مسلمانان در تغییر این بدعت بد دنیا مند متوجه شوند تا من اعانت کنم و اگر کسی انکار این بدعت نخواهد کرد از خدا سؤال میکنم که مرا ازین دنیوی قبض روح کند چون از منبر بزیر آمد و بخانه رفت دعای او مستجاب شد بیش از آنکه نماز دیگر بیرون آید صدای شیون از خانه او بلند شد و برحمت الهی واصل شد و در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون معویه علیه اللعنه حجر بن عدی و اصحاب او را شهید کرد در آن سال حج آمد و با حضرت امام حسین ع ملاقات کرد و گفت ای ابو عبد الله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحاب او و سایر شیعیان پدرت چه کردم حضرت فرمود که چه کردی با ایشان گفت کشتم ایشان را و کفن کردم و نماز بر ایشان کردم و دفن کردم حضرت خندید و فرمود که ایشان خصم تو خواهند بود در روز قیامت و خون خود را از تو خواهند گرفت و لیکن وقتی که ما دولت بیابیم و شیعیان ترا بقتل آوریم ایشان را کفن نخواهیم کرد و نماز بر ایشان نخواهیم کرد و دفن نخواهیم کرد و شنیدم که ناسزا میگوئی در باب علی و در باب ما اهل‌بیت و عیبهائی که نسبت باو میدهی و بنی هاشم پس رجوع بنفس خود کن و خود انصاف بده که آن عیبها در تو است یا در ایشان و بدیهای خود را بنظر آور دو از اندازه خود بدر مرو و با ما عداوت مکن و تدبیر عمرو عاص لعین را در حق ما بعمل میاور که بزودی وبال اعمال خود را خواهی دید فصل ششم در بیان کیفیت شهادت امام مظلوم است اشهر میان علمای امامیه آنست که شهادت آنحضرت در آخر ماه صفر واقع شد و بعضی در هفتم آن ماه گفته‌اند و بعضی در بیست و هشتم از سال چهل و نهم هجرت و عمر شریف آنحضرت در آن وقت چهل و هفت سال رسیده بود و بعضی چهل و نه نیز گفته‌اند و اول اشهر است چنانکه کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع

روایت

روایت کرده است که حضرت امام حسن ع چون از دنیا رفت عمر شریف او چهل و هفت سال بود در سال پنجاهم هجرت و بعد از حضرت رسالت ص چهل سال زندگانی کرد و ابن ابی الحدید و ابو الفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده‌اند که عمر آنحضرت چهل و هشت سال بود و بسند دیگر از آن حضرت روایت کرده‌اند که چهل و شش سال بود و در کتاب استیعاب گفته است که در وقت وفات آنحضرت خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند که در سال چهل و نهم هجرت بود و بعضی گفته‌اند که در سال پنجاهم بود و بعضی پنجاه و یکم نیز گفته‌اند و عمر شریف آنحضرت را بعضی چهل و پنج سال گفته‌اند و بعضی چهل و نه سال گفته‌اند و چهار ماه و نوزده روز گفته‌اند و ابن طلحه در کتاب خود گفته است که شهادت آنحضرت در پنجم ماه ربیع الاول سال چهل و نهم از هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام محمد باقر علیهما السلام روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات چهل و هفت سال بود و میان آنحضرت و برادرش حضرت امام حسین بقدر مدت حمل فاصله بود و مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود و حضرت امام حسن با جد خود رسول خدا ص هفت سال ماند و بعد از آنحضرت با حضرت امیر المؤمنین ع سی سال ماند و بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین ده سال زندگانی کرد و ابن شهرآشوب از حضرت رسول ص روایت کرده است که حضرت امام حسن ع با اهل بیت خود فرمود که ای گروه من بزهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسول ص بزهر شهید شد گفتند کی ترا زهر خواهد داد فرمود که یا کنیز من یا زن من گفتند که آن ملعونه را از ملک خود بیرون کن حضرت فرمود که چگونه او را بیرون کنم و حال آنکه مرگ من بدست او خواهد شد و از آن چاره نیست و اگر او را بیرون کنم غیر او کسی مرا نخواهد

صادق علیه السلام

کنت و چنین مقدر شده است پس بعد از اندک زمانی معویه علیه اللعنه فرستاد بنزد زن آنحضرت پس روزی حضرت آمد او پرسید که آیا شربتی از شیر داری که بیاشامیم گفت بلی و آن زهری که معویه فرستاده بود داخل آن شیر کرده بآنحضرت داد چون تناول نمود همان ساعت تو زهر در بدن خود یافت و فرمود که ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که عوض مرا نخواهی یافت و از آن فاسق ملعون دشمن خدا و رسول هر گز چیزی نخواهی دید و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اشعث بن قیس علیه اللعنه شریک شد در خون امیر المؤمنین ع و دختر او جعده زهر داد حضرت امام حسن ع را و پسر او محمد شریک شد در خون حضرت امام حسین ع و قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن ع با اهل بیت خود میگفت که من بزهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا ص گفتند کی خواهد کرد این کار را فرمود که زن من جعده دختر اشعث بن قیس و معویه پنهان از برای او زهری خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که من بخورانند گفتند او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور کردان فرمود که چگونه او را از خانه بیرون کنم و هنوز از او کاری واقع نشده است و اگر او را بیرون کنم کسی بغیر او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود پس بعد از زمانی معویه مال بسیاری با زهر قاتلی بسوی او فرستاد و گفت اگر این را بامام حسن بخورانی من پسر خود یزید را بتو میدهم و ترا صد هزار درهم بعنوان مال میدهم و تو را بزوجیت پسر خود یزید بدهم پس روزی آن امام مظلوم روزه بود و روز بسیار گرمی بود و در وقت افطار آنحضرت بسیار تشنه بود آن ملعونه شربتی از شیر برای آنحضرت آورد و آن زهر را در آن شیر داخل کرده بود چون حضرت بیاشامید گفت ای دشمن خدا کشتی مرا خدا ترا بکشد بخدا سوگند که خلفی از من نخواهی یافت و آن ملعون ترا فریب داده و خدا ترا و او را هر دو بعذاب خود معذب خواهد کرد پس دو روز آنحضرت در

درد

درد و الم ماند و بعد از آن بجد بزرگوار و پدر عالیمقدار خود ملحق گردید و معویه از برای آن ملعونه وفا بوعدهای خود نکرد و بروایت دیگر مال را باو داد و او را بیزید تزویج نکرد و گفت کسی که بالحسن وفا نکند با یزید وفا نخواهد کرد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث حضرت امام حسن ع را زهر داد با کنیزی از کنیزان آنحضرت و آن کنیز زهر را قی کرد و شفا یافت و در شکم آنحضرت ماند تا جگر مبارکش را پاره پاره کرد و در کتاب احتجاج روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن ع رفت و گفت یا ابن رسول الله گردن های ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه کردانیدی حضرت فرمود که چرا گفت بسبب آنکه خلافت را بمعویه گذاشتی حضرت فرمود که بخدا سوگند که یاوری نیافتم و اگر یاوری می یافتم شب و روز با او جنگ میکردم تا خدا میان من و او حکم کند و لیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان بکار من نمی آیند و عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست و بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست و زبان ایشان با ماست و دل ایشان با بنی امیه است آنحضرت این سخن میگفت که ناگاه خون از حلق مبارکش ریخت و طشتی طلبید و آن طشت مملو از خون شد راوی گفت گفتم یا ابن رسول الله این چیست حضرت فرمود که معویه ملعون زهری فرستاده و بخورد من داده اند و آن زهر بجگر من رسیده و پارهای جگر من است که در طشت افتاده گفتم اما مداوا نمیکنی حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده بود و این مرتبه سیم است و این مرتبه قابل دوا نیست و معویه ملعون نوشته بود بپادشاه روم که زهر کشنده برای او بفرستد پادشاه روم باو نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال نکند معویه نوشت باو که این مردی است که میخواهم که باو زهر بکشم پسر آن مردیست که در مکه بهم رسید و دعوای پیغمبری کرد

بالعلد فرستاد و گفت اگر این را بامام حسن بخورانی من پسر هذا در درهم

واوحی وحج کرده و پادشاهی پدرش را طلب میکند و من میخواهم که آن
زهر را باو بخورانم و عباد و بلاد را از او راحت دهم و هدایا باو
تحف بسیار برای او فرستاد و او این زهر را برای او فرستاد و بعوض
این زهر شرطها و عهدها از او گرفت و در کتاب کفایه بسند معتبر
از جناده بن ابی امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن
امام حسن صلوات الله علیه که بآن مرض از دنیا رفت بخدمت او رفتم
و در پیش او طشتی گذاشته بود و پاره پاره جگر مبارکش در آن
طشت میافتاد پس گفتم ای مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی گفت
ای بنده خدا مرگ را بچه چیز علاج میتوان کرد گفتم انا لله و
انا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شد و فرمود که خبر داد
ما را که رسول خدا صلعم که بعد از او دوازده نفر خلیفه و امام خواهند بود
و یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه اند و همه ایشان شهید
میشوند یا بتیغ یا بزهر پس طشت را از پیش حضرت برداشتند و
حضرت گریست گفتند یا ابن رسول الله ما را موعظه کن فرمود که
مهیای سفر آخرت شو و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل
نمای و بدان که تو طلب دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند و بار
مکن اندوه روزی که نیامده است بر روزی که در آن هستی و بدان
که هر چه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود در آن خزینه دار
دیگری خواهی بود و بدان که در حلال دنیا حساب است و در حرام
دنیا عقاب است و در شبهه های آن شدن موجب عتاب است پس
دنیا را نزد خود بمنزله مرداری دان و از آن بگیر بقدر آنچه
ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی
و اگر حرام باشد در آن وزری و گناهی نداشته باشی و آنچه گرفته
باشی بر تو حلال باشد چنانچه میته حلال میشود در حال ضرورت و
اگر عتابی باشد عتاب کمی باشد و از برای دنیای خود چنان کار کن

که گویا

که گویا همیشه خواهی بود و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی
مرد و اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی
بی سلطنت و حکمی پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا بسوی عزت طاعت
خدا و هرگاه ترا احتیاج بصحبت داعی شود و مضطر شوی که با مردم
مصاحبت کنی پس مصاحب شو با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد
و اگر او را خدمت کنی ترا محافظت کند و اگر از او یاری طلب کنی ترا
یاری کند و اگر سخنی بگوئی سخن ترا تصدیق کند و اگر بر دشمن
حمله کنی ترا تقویت کند و اگر دستی دراز کنی باحسان او نیز دست
دراز کند و اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود آن را سد نماید و اگر
نیکی از تو ببیند آن را بشمارد و ظاهر کند و اگر سوال کنی از او
عطا کند و اگر ساکت شوی و سوال نکنی ابتدا کند و اگر بلائی بتو وارد
شود تو آزرده شوی و باید که کسی باشد که از او بتو نرسد مصیبتها
و بسبب او بر تو وارد نگردد حیلتها و در وقتی که حقوق بر ضد و دیگر لازم
شود ترا وانگذارد و اگر در قسمتی با یکدیگر نزاع کنید ترا بر خود
اختیار کند چون سخنان امام حسن باینجا رسید نفس مبارکش
منقطع شد و رنگش زرد شد پس حضرت امام حسین صلعم از در در آمد
با اسود بن ابی الاسود و برادر بزرگوار خود را در بر گرفت و سر
مبارکش و روی او میان دو دیده اش را بوسید و نزد یکدیگر نشستند
و راز بسیار با یکدیگر گفتند پس ابو الاسود گفت انا لله و انا الیه
راجعون گویا که خبر فوت امام حسن باو رسیده است پس حضرت
امام حسین را وصی خود کرد و اسرار امامت را باو گفت و و
دایع خلافت را باو سپرد و روح مقدسش بریاض قدس پرواز کرد
در روز پنجشنبه در آخر ماه صفر در اول سال پنجاهم هجرت و عمر
مبارکش در آنوقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گردید
و در کشف الغمه روایت کرده است از عمر بن اسحق که گفت من با مردی

نباشد هم

او نیست

بخدمت حضرت امام حسن صلوات الله علیه رفتم که او را عیادت کنم
فرمود که هر چه خواهی از من سؤال کن گفتم بخدا سوگند که سؤال
نمیکنم تا خدا ترا عافیت بدهد و در حالت صحت از تو سؤال کنم
پس برخاست و بمقتضای حاجت رفت و برگشت و فرمود که از من
سؤال کن پیش از آنکه نتوانی سؤال کرد گفتم بلکه سؤال نمیکنم تا خدا
ترا عافیت دهد فرمود که الحال پارهٔ از جگر من بیرون آمد و مرا چندین
مرتبه زهر داده بودند و هیچ بار مثل این مرتبه نبود چون روز دیگر
بخدمت آنحضرت رفتم دیدم که در کار رفتن است و حضرت امام حسین
بربالین او نشسته است پس امام حسین گفت که ای برادر که را گمان
داری که این معامله با تو کرده باشد امام حسن گفت برای چه سؤال
میکنی میخواهی او را بقتل آوری گفت بلی حضرت فرمود که اگر آن باشد
که من گمان دارم پس عذاب خدا از برای او سخت تر است از عقوبت دنیا
و اگر او نباشد نمیخواهم که بیگناهی برای من کشته شود و ایضا روایت
کرده است که چون وقت وفات آنحضرت شد فرمود که مرا بصحرا برید
تا باطراف آسمان نظر کنم چون بصحرا بردند گفت خداوندا جان خود
را که عزیزترین جانهاست پیش من در رضای تو دادم و از قصاص
خود گذشتم از برای رضای تو که کسی را بعوض من قصاص نکنند
و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که چون وقت احتضار حضرت امام حسن صلوات الله علیه شد حضرت
امام حسین ع را طلبید و گفت ای برادر گرامی ترا وصیت میکنم
بوصیتی چند پس حفظ کن وصیتهای مرا چون من از دنیا بروم مرا
غسل ده و کفن کن و ببر مرا بنزد جدم رسول خدا صلعم که او را زیارت
کنم و عهد خود را با او تازه کنم پس ببر مرا بنزد قبر فاطمه مادرم ص پس مرا
برگردان و بقبرستان بقیع ببر و در آنجا دفن کن و بدان که بمن خواهد
رسید از عایشه ملعونه چیزی چند که بر مردم ظاهر گردد و دشمنی او

لعنت

لعنت بخدا و رسول و نسبت بما اهل بیت پس چون حضرت امام
حسن ع از دنیا رفت آنحضرت را غسل دادند و کفن کردند و بردند
بر نعشی که بر مردگان نماز میکردند و حضرت امام حسین بر آنحضرت
نماز کرد و چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند و داخل
مسجد کردند و بنزدیک قبر حضرت رسول صلعم آوردند و بازداشتند
پس کسی رفت و عایشه را خبر کرد که امام حسن را آورده اند و
میخواهند که در پهلوی جد خود دفن کنند آن ملعونه از شنیدن
این سخن در خشم شد و بر استر زین کرده سوار شد و اول کسی که در
اسلام بر زین سوار شد او بود و بسرعت آمد تا نزد قبر آنحضرت
و گفت پسر خود را دور کنید از خانهٔ من که نمیگذارم که او در خانهٔ من
دفن شود و پردهٔ رسول خدا دریده شود حضرت امام حسین ع فرمود
که سالهاست که تو و پدرت پردهٔ حضرت رسالت را دریده اید داخل
کردی در خانهٔ حضرت کسی چند را که قرب ایشان را نمیخواست و در
قیامت خدا از تو سؤال خواهد کرد آنچه کردی ای عایشه برادر
من مرا امر کرد که او را نزدیک قبر پدرش رسول خدا بیاورم که عهدی
با او تازه کند و بدان که برادرم داناترین مردم بود بخدا و رسول و دانا
تر بود بتأویل کتاب خدا از آنکه پردهٔ ستر حضرت رسالت را هتک
نماید زیرا که حق تعالی نهی کرده است از آنکه بی رخصت داخل خانهٔ
آنحضرت شوند و میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا
بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و تو داخل کردی در خانهٔ رسول خدا مردان را
بی رخصت او و نهی کرده است از آنکه صدا در خدمت آنحضرت بلند
کنند و گفته است که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق
صوت النبی و سوگند یاد میکنم که تو برای پدر خود و فاروق او
یعنی عمر نزدیک گوش حضرت رسول کلنگها بر زمین زدی و حال آنکه
حق تعالی میفرماید که آنها که پست میکنند صداهای خود را نزد رسول

خدا اینها آنانند که امتحان کرده است خداوند دلهای ایشان را برای
پرهیزکاری و تحقیق که اذیت رسانیدند بی رتق و فاروق
او بحضرت رسالت بسبب نزدیکی خود باو و رعایت نکردند آنچه
آنحضرت را خدا امر کرده بود ایشان را با او بزبان پیغمبر حق
زیرا که خدا حرام گردانیده است از مومنان بعد از مردن ایشان
آنچه حرام گردانیده است از ایشان در حیات ایشان و بخدا سوگند
ای عایشه که اگر آنچه تو کراهت داری از دفن حسن نزد پدر او اگر
میان ما و خدا جایز میبود هر آینه میدیدی که دفن میشد بر غم انف تو
پس محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت ای عایشه یک روز بر
استر سوار میشوی و یک روز بر شتر و ضبط خود نمیکنی و نگاه
نمیگیری از عداوت بنی هاشم عایشه گفت ای پسر حنفیه اینها
فرزندان فاطمه اند که سخن میگویند تو چه سبب و نسبت سخن میگویی
حضرت امام حسین عم گفت که او را از فاطمه ها دور مکن که سه فاطمه
بزرگوار در مادران او هستند فاطمه دختر عمر ابن عایذ بن عمرو بن
مخزوم و فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زایده بن الاصم پس آن ملعونه
گفت که پسر خود را دور کنید که شما در فن مخاصمه نهایت مهارت
دارید و منازعه شما بر نمی آید پس حضرت امام حسین جنازه آن
حضرت را بنزدیک قبر حضرت فاطمه برد و از آنجا بقبرستان بقیع
برد و دفن کرد و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق عم روایت
کرده است که حضرت امام حسین عم خواست که حضرت امام حسن را نزد
حضرت رسالت صلعم دفن کند و جماعتی را برای اینکار جمع کرد پس مردی گفت
که من شنیدم از حضرت امام حسن عم که میگفت که حسین را بگویید که نگذارد
که در جنازه من خونی بریزد بزمین اگر این نمیبود حضرت امام حسین
دست بر نمیداشت تا آنکه امام حسن را در پهلوی جد خود دفن میکرد
و حضرت صادق عم فرمود که اول غرضی که بر امت شوار شد بعد از وفات

حضرت

حضرت رسول عایشه بود که آمد و منع کرد از دفن آنحضرت و شیخ مفید
و شیخ طوسی و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که
معویه علیه اللعنه ده هزار درهم و قطعات بسیار از زمین حاصل
و کوفه ضامن شد برای جعده و زهری برای آن ملعونه فرستاد که در
طعام حضرت امام حسن عم داخل کند چون آن ملعونه طعام را پیش
آنحضرت حاضر کرد و بروایتی بعد از تناول کردن فرمود که انا لله
و انا الیه راجعون و حمد میکنم خدا را بر ملاقات محمد سید المرسلین
و پدرم سید الوصیین و مادرم سیده زنان عالمیان و عمم جعفر
پرواز کننده در بهشت و حمزه سید الشهدا پس حضرت امام حسین عم
بر بالین آنحضرت حاضر شد و گفت ای برادر چگونه می یابی خود را حضرت
فرمود که خود را در اول روزی از روزهای آخرت و آخر روزی
از روزهای دنیا می یابم و بدان که پیشی بر اجل خود میگیرم و بنزد
پدر و جد خود میروم و مکروه میدارم مفارقت تو و دوستان
و برادران را و استغفار میکنم از این گفتار خود بلکه خواهان رفتنم
برای آنکه ملاقات کنم جد خود رسول خدا را و پدرم امیر المومنین را
و مادرم فاطمه زهرا را و دو عم خود حمزه و جعفر را و خدا عوض هر
گذشته است و ثواب خدا تعالی فرمانیده هر مصیبت است و
تدارک میکند هر چه را فوت شده است دیدم ای برادر جگر خود را
در طشت و دانستم که کی با من اینکار کرده است و اصلش از کجا
شده است اگر با تو بگویم با او چه خواهی کرد حضرت امام حسین
گفت که بخدا سوگند که او را خواهم کشت فرمود که پس ترا خبر
نمیدهم با او تا آنکه ملاقات کنم جدم رسول خدا را و لیکن ای برادر
وصیت نامه من این است که وصیت میکند حسن بن علی بن
ابی طالب بسوی برادر خود حسین بن علی وصیت میکند گواهی میدهد
بوحدانیت خدا که در خداوندی شریک ندارد و او است سزاوار

پرستیدن و در معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک
او نیست و محتاج معین و یاوری نیست و همه چیز را او خلق کرده
و همه چیز را او تقدیر کرده و او سزاوارترین معبودین است بعبادت
و سزاوارترین محمودین است بحمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار
میگردد و هر که معصیت کند او را گمراه میشود و هر که توبه کند بسوی
او هدایت می یابد پس وصیت و سفارش میکنم ترا ای حسین
در حق آنها که بعد از خود میگذارم از اهل خود و فرزندان خود
و اهل بیت تو که درگذری از گناهکار ایشان و قبول کنی احسان نیکو
کردار ایشان را و خلف من باشی نسبت بایشان و پدر مهربان باشی
برای ایشان و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت ص زیرا که من احق
بانحضرت و خانه انحضرت از آنها که بی رخصت داخل خانه انحضرت
کردند و حال آنکه حق تعالی نهی کرده است از آن و فرموده است که
یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم
پس بخدا سوگند که حضرت رسول رخصت نداد ایشان را که داخل خانه او
شوند بی رخصت در حیات او و رخصتی بایشان نرسید بعد از وفات
او و رخصت داده است ما را تصرف نمائیم در انچه از او بمیراث بما رسیده
است پس اگر آن زن ملعونه ترا مانع شود سوگند میدهم ترا بقرابت
و رحم که نگذاری که در جنازه من بقدر محجمه از خون ریخته
شود تا حضرت رسالت را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت
کنم بانحضرت از انچه از منافقان بما رسید بعد از او و ابن عباس
گفت که چون انحضرت بعالم بقا و جوار حق تعالی رحلت کرد حضرت
امام حسین مرا و عبدالله بن جعفر را و علی پسر مرا طلبید و انحضرت
را غسل داد و خواست که در روضه حضرت رسالت ص را بگشاید
و انحضرت را داخل کند پس مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان ابو
سفیان و سایر بنی امیه مانع شدند و گفتند که ما نمیگذاریم که عثمان

مظلوم

مظلوم بدترین خلائق در بقیع دفن شود و حسن با رسول خدا دفن خوا[هد]
شد تا تیرها و شمشیرها شکسته شود و جعبه ها از تیرها خالی شود پس
حضرت امام حسین ع فرمود که بحق آن خداوندی که مکه را محترم کرده
که حسن فرزند علی و فاطمه احق است برسول خدا و خانه او از آنها که بی رخصت
داخل خانه او کردند و بخدا سوگند که او سزاوارتر است از عثمان حمال
خطاها که ابوذر را بیگناه از مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود
بی جرمی کرد آنچه کرد و راندگان رسول خدا ص را پناه داد و بروایت
دیگر مروان بر استر خود سوار شد و بنزد عایشه رفت و گفت حسین برادر
خود را آورده است که با جسد پیغمبر دفن کند و اگر او را دفن کند فخر پدر
تو و مصاحب عمر تا روز قیامت برطرف میشود عایشه گفت چکنم مروان
گفت بیا و مانع شو گفت چگونه مانع شوم پس مروان از استر بزیر
آمد و او را بر استر خود سوار کرد و بنزد قبر حضرت رسول ص آورد
و فریاد میکرد و تحریص مینمود بنی امیه را که مگذارید که حسن را در پهلوی
جدش دفن کنند ابن عباس گفت که در این سخنان بودیم که ناگاه
صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم که آثار شر و فتنه از او ظاهر است
و می اید چون نظر کردم دیدم عایشه با چهل کس سوار است و می اید
و مردم را تحریص بر قتال مینماید چون نظرش بر من افتاد مرا پیش
طلبید و گفت ای پسر عباس شما بر من جرات بهم رسانیده اید و
هر روز مرا آزار میکنید و میخواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را
دوست نمیدارم و نمیخواهم من گفتم واسوأتاه یک روز بر شتر سوار میشوی
و یک روز بر استر و میخواهی نور خدا را فرو نشانی و با دوستان خدا
جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و دوست او پس آن ملعونه
بنزدیک قبر آمد و خود را از استر افکند و فریاد زد که بخدا سوگند که
نمیگذارم که حسن را در اینجا دفن کنید تا یک موی در سر من هست و بروایت
دیگر جنازه انحضرت را تیرباران کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه انحضرت

بیرون کشیدند بنی هاشم خواستند که شمشیرها بکشند و جنگ
کنند حضرت امام حسین ع فرمود که بخدا سوگند میدهم شما را که وصیت
برادرم را ضایع مکنید و چنین مکنید که خونی ریخته شود پس با ابن
خطاب کرد که اگر وصیت برادرم نبود هر اینه او را دفن میکردم و
بینیهای شما را بخاک میمالیدم پس آنحضرت را بردند و در بقیع
دفن کردند نزد جده خود فاطمه بنت اسد رضی الله عنها وایضا ابن
عباس روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که چون فرزند
من حسن را بزهر شهید کنند ملائکه آسمانهای هفتگانه بر او گریه
کنند و همچنین بر او بگریند حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هر که بر
او بگرید دیده اش کور نشود در روزی که دیدها کور میشود و هر که
بر مصیبت او اندوهناک شود اندوهناک نشود دل او در روزی
که دلها اندوهناک شوند و هر که در بقیع او را زیارت کند قدمش
بر صراط ثابت گردد در روزی که قدمها بر آن لرزد و در قرب الاسناد
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت امام حسین
صلوات الله علیه هر شب جمعه بزیارت قبر امام حسن ع میرفت
وابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن صلوات
الله علیه دویست و پنجاه زن و بروایتی سیصد زن بنکاح خود درآورد
تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر منبر میفرمود که حسن بسیار طلاق
میگوید دختران خود را باو تزویج منمائید و مردم میگفتند که یا
که اگر او دختران ما را تزویج کند از برای شرف ما کافیست و چون آن
حضرت وفات یافت همه آن زنان که طلاق گفته بود بر پشت جنازه
آنحضرت پای برهنه میآمدند و میگریستند و روایت کرده است
که چون حضرت امام حسن ع مشرف بر وفات شد حضرت امام حسین
گفت که ای برادر میخواهم حال تو را در وقت احتضار بدانم حضرت
امام حسن فرمود که من از رسول خدا ص شنیدم که میفرمود که عقل

مکیند

ازما

از ما اهل بیت مفارقت نمیکند تا روح در بدن ما ست پس دست
خود را بدست من ده چون من ملک موت را مشاهده کنم دست
تو را بفشارم پس حضرت امام حسین دست خود را بدست او داد بعد
از ساعتی اندک فشاری داد دست آنحضرت را چون حضرت امام
حسین گوش خود را نزدیک دهان آنحضرت برد فرمود که ملک موت
بمن میگوید که بشارت باد تو را که حق تعالی از تو راضیست و جد تو
شفیع روز جزا است

باب پنجم در بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت سید شهدا و خامس آل عبا و امام سعدا و پیشوای اهل صبر و ابتلا و گل بوستان رسالت و میوه بار امامت و خلافت اعنی امام شهید مظلوم ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه و بعضی از احوال و مناقب و معجزات آنحضرت

فصل اول

در
بیان ولادت با سعادت آنحضرتست اشهر میان علمای شیعه آنست
که ولادت آنحضرت در مدینه مشرفه در سیم ماه شعبان از سال چهارم
هجرت واقع شد و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند و اکثر گفته اند
که روز پنجشنبه بود و روز سه شنبه نیز گفته اند و در توقیع حضرت
صاحب الامر صلوات الله علیه که بقاسم بن علا همدانی نوشته است
مذکور است که ولادت آنحضرت در روز پنجشنبه سیم ماه شعبان واقع
شد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که
ولادت آنحضرت در پنجم ماه شعبان سال چهارم هجرت بود و شیخ
طوسی در تهذیب گفته است که ولادت آنحضرت در آخر ماه ربیع الاول
بود در سال سیم هجرت و این خلاف مشهور است و حضرت رسالت ص
حضرت را بامر حق تعالی حسین نام کرد بنام پسر کوچک هارون که او شبیر نام
داشت و در لغت شبیر بمعنی حسین است چنانچه در ولادت حضرت
امام حسن ع گذشت و کنیت آنحضرت ابو عبدالله بود و ابو علی نیز
گفته اند و القاب شریفه آنحضرت رشید و طیب و وفی و سید

وزکی ومبارک وسبط وشهید وسعید بود واز حضرت امام رضا عم
منقولست که نقش نگین آنحضرت انّ الله بالغ امره بود واز
حضرت صادق عم روایت که نقش نگین آنحضرت الحمد لله بود و
در روایت دیگر فرمود که نقش نگین انگشتر آنحضرت لا اله الّا الله
عدّة للقاء الله بود ونقش انگشتر دیگر انّ الله بالغ امره وبروا
حسن بیگو منقولست که مردی از آنحضرت پرسید که مردم میگویند که چون
حضرت امام حسین ع را شهید کردند انگشتر او را از دستش بیرون
آوردند حضرت فرمود که چنین نیست بلکه حضرت امام حسین امام زین
العابدین را وصی خود کرده اند وانگشتر خود را در انگشت او کرد وامر
امامت را باو گذاشت چنانچه حضرت رسول با امیر المؤمنین کرد و
امیر المؤمنین با امام حسن کرد وامام حسن با امام حسین کرد وآن
انگشتر بپدر من رسید واز پدر بمن رسید وآن اکنون نزد من
است وروز جمعه در دست میکنم وبا آن نماز میکنم راوی گفت
که من روز جمعه بخدمت آنحضرت رفتم واو را در اثنای نماز یافتم
چون فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد ودر انگشت او انگشتری
دیدم که نقش آن این بود لا اله الّا الله عدّة للقاء الله وفرمود
که این انگشتر جدّم امام حسین است وروایات معتبره دلالت
کرده است بر آنکه فاصله در میان حضرت امام حسن وحضرت امام
حسین صلوات الله علیهما یک مدت حمل بود ومدت حمل حضرت
امام حسین ع شش ماه بود وابن بابویه بسند معتبر روایت کرده
است که صفیه دختر عبد المطلب گفت که من قابله حضرت امام حسین
صلوات الله علیه بودم وچون آنحضرت از شکم مادر بیرون آمد حضرت
رسول ص فرمود که ای عمه بیاور فرزند مرا گفتم یا رسول الله هنوز
او را پاکیزه نکرده ام حضرت فرمود که تو او را پاکیزه میکنی خدا او را
پاکیزه ومطهر کرده است پس چون بخدمت آنحضرت بردم او را د

دامن گذاشت وزبان مبارک خود را در دهان او داخل کرد واو میمکید
وچنان میدانم که شیر وعسل از زبان آنحضرت در دهان او جاری
میشد پس میان دو دیده او را بوسید واو را بمن داد وگریست
ومیفرمود که خدا لعنت کند گروهی را که تو را شهید کنند ای فرزند
وسه مرتبه این را فرمود گفتم پدر ومادرم فدای تو باد کی او را شهید
کشته فرمود که باقی مانده گروه ستمکننده از بنی امیه لعنهم الله
وابن بابویه وابن قولویه وابن شهرآشوب بسندهای معتبر بسیار
از حضرت صادق عم روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین ع
متولد شد حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک
برای آنکه تهنیت گوید حضرت رسول ص را از جانب خدا واز جانب خود
چون جبرئیل نازل میشد بملکی گذشت در جزیره از جزیرههای دریا
که او را فطرس میگفتند واو از حاملان عرش الهی بود خدا وند
عالمیان او را امری کرده وآن را دیر بعمل آورده پس بر او غضب کرده
وبالش را شکست واو را در آن جزیره انداخت واو هفتصد سال
در آن جزیره عبادت حق تعالی کرده تا روزی که حضرت امام حسین
صلوات الله علیه متولد شد وبروایت دیگر حق تعالی او را مخیّر کرده اند
میان عذاب دنیا واخرت واو اختیار عذاب دنیا کرد پس حق تعالی
او را معلق گردانید بموهای چشمش در آن جزیره که هیچ حیوانی
بر او نمیگذشت وپیوسته از زیر او دود بدبویی بلند میشد و
چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود میآیند با جبرئیل گفت که اراده
کجا داری گفت که چون حق تعالی نعمتی بمحمد ص کرامت کرده است مرا فرستاده
است که او را از جانب خدا واز جانب خود مبارکباد بگویم پس ملک گفت
که ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید که محمد برای من دعا کند پس او را با خود
برداشت وآورد وچون بخدمت حضرت رسول ص رسید تهنیت
از جانب حق تعالی واز جانب خود گفت وحال فطرس را بخدمت حضرت

عرض کرد حضرت فرمود که باو بگو که خود را باین مولود مبارک بمالد
و بمکان خود برگردد فطرس خود را بآنحضرت مالید و بال برآورد و
بالا رفت و بروایتی دیگر چون باسمان رفت میگفت که کیست مثل من
که آزاد کرده حسین و مادر و جد او و پدر پس جبرئیل از جانب حق تعالی
گفت که یا محمد امت تو او را خواهند کشت و او را بر من مکافاتی هست
که هر که او را زیارت کند من زیارت او را باو برسانم و هر که بر او سلام
کند من سلام او را باو برسانم و هر که صلوات بر او بفرستد من صلوات
او را باو برسانم این را گفت و بالا رفت و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسالت ص نازل
شد پیش از ولادت حسین و گفت از برای تو پسری متولد خواهد شد
که امت تو بعد از تو او را شهید کنند حضرت فرمود که مرا احتیاج بچنین
فرزندی نیست و بعد از آنکه سه مرتبه این خطاب شد حضرت امیر
المؤمنین ع را طلبید و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد از جانب خداوند
عالمیان که فرزندی برای تو متولد خواهد شد که امت من بعد از
من او را شهید کنند حضرت امیر فرمود که مرا حاجتی نیست بچنین
فرزندی تا آنکه سه مرتبه این خطاب شد و در مرتبه سیم فرمود که در او
و در فرزندان او امامت و وراثت انبیا و پیغمبران و خازن علوم
اولین و آخرین بودن خواهد بود پس نزد فاطمه فرستاد که خدا ترا بشارت
میدهد به فرزندی که بعد از من امت من او را شهید خواهند
کرد حضرت فاطمه گفت ای پدر مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست تا آنکه
سه مرتبه این خطاب واقع شد و در مرتبه سیم فاطمه چنین جواب میگفت پس
حضرت فرستاد که او و فرزندان او پیشوایان دین و وارثان انبیا و
و خازنان علم من خواهند بود فاطمه گفت راضی شدم از خداوند عالمیان
پس حامله شد بحضرت امام حسین ع و بعد از شش ماه آنحضرت متولد شد
و فرزندی که شش ماهه متولد شود زنده نمانده است مگر حضرت امام

حسین

حسین و حضرت عیسی علیهما السلام و بروایت دیگر حضرت یحیی ع پس ام سلمه
محافظت آنحضرت را متکفل شد و حضرت رسول ص هر روز میآمد و
زبان مبارک خود را در دهان حضرت امام حسین ع میگذاشت و آنحضرت
میمکید تا سیر میشد پس حق تعالی گوشت او را از گوشت حضرت رسول ص
رویانید و از حضرت فاطمه و از دیگری هرگز شیر نخورد پس حق تعالی آیه
ای در شان او فرستاد که وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّى إِذَا بَلَغَ
أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ
الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ
لِي فِي ذُرِّيَّتِي یعنی مدت حمل او و شیر باز گرفتن او سی ماه بود چون
بحد قوت بدن و عقل رسید و چهل سال از عمر او گذشت گفت پروردگارا
الهام کن مرا و توفیق بده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من و بر
پدر و مادر من و اصلاح کن از برای من بعضی از ذریت مرا حضرت
فرمود که اگر میگفت همه ذریت مرا اصلاح کن همه فرزندان او امام میبودند و
لیکن مخصوص کردانید بعضی را و علی بن ابرهیم روایت کرده است
در تفسیر این آیه کریمه وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ
كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا یعنی وصیت کردیم ما انسان را بوالدین او
نیکی حامله شد باو مادر او و از روی کراهت و وضع کرد او را از روی
کراهت حضرت فرمود که مراد از والدین حسن و حسین علیهما السلام اند
و آنکه که حمل و وضع او از روی کراهت بود حضرت امام حسین ع است
زیرا که حق تعالی بشارت داد حضرت رسول ص را بولادت حسین و آنکه
امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس خبر داد آن
حضرت را با آنچه خواهد رسید بحضرت امام حسین ع و بفرزندان او
و در عوض این مقرر فرمود که امامت در فرزندان او باشد و خبر داد
که امام حسین کشته خواهد شد و حق تعالی او را در رجعت بدنیا
بر خواهد گردانید و یاری خواهد کرد او را تا دشمنان خود را بکشد

تا آنکه

واو را پادشاه جمیع زمین کردانید چنانچه حق تعالی فرموده است که و نرید
ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم
الوارثین یعنی میخواهیم که منت گذاریم بر انها که ضعیف کرده اند
ایشان را در زمین و بگردانیم ایشان را امامان و بگردانیم ایشان را
وارثان زمین و باز فرموده است که و لقد کتبنا فی الزبور من
بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون یعنی بتحقیق
که ما نوشتیم در زبور بعد از توریة انکه زمین را بمیراث خواهند برد
بندگان شایسته من حضرت فرمود که پس بشارت داد خدا پیغمبر
را که اهل بیت پادشاه زمین خواهند شد و با ایشان رجعت خواهند
کرد و دشمنان خود را خواهند کشت پس حضرت رسالت صلعم فاطمه را خبر داد
بولادت حسین و شهید شدن او پس حامله شد باو با کراهت
پس حضرت فرمود که هرگز ندیده کسی را که اورا بشارت دهند به پسری
و حامله شود باو با کراهت یعنی او مغموم شد و کراهت داشت از او
بسبب شنیدن قتل او در وقت وضع حمل نیز کراهت داشت بسبب
این و میان ولادت امام حسن و حامله شدن بامام حسین بقدر
یک طهر فاصله بود و امام حسین در شکم مادر شش ماه ماند
و مدت شیر خوردنش بیست و چهار ماه بود برای این حق تعالی فرموده
است که مدت حمل او و باز گرفتن او از شیر سی ماه بود و شیخ
طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا
صلوات الله علیه روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین صلوات
الله علیه متولد شد حضرت رسول صلعم امد و اسما بنت عمیس را گفت
که بیاور فرزند مرا ای اسما اسما گفت که انحضرت را در جامه سفید
پیچیدم و بخدمت حضرت رسالت صلعم بردم حضرت او را گرفت و در دامن
گذاشت و در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامه گفت
پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که

چون

چون علی نسبت بتو بمنزله هرون است نسبت بموسی پس او را بنام پسر
کوچک هرون کن که شبیر است و چون لغت تو عربی است او را حسین
نام کن پس حضرت رسول صلعم او را بوسید و گریست و فرمود که ترا مصیبت
عظیم در پیش است خداوندا لعنت کن کشنده او را پس فرمود که ای
اسما این خبر را بفاطمه مگو و چون روز هفتم شد حضرت رسول الله
فرمود که بیاورید فرزند مرا چون بنزد انحضرت بردند گوسفندی سیاه
سفیدی از برای او عقیقه کرد و یک رانش را بقابله داد و سرش را
تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش
مالید پس او را بر دامن خود گذاشت و گفت ای ابا عبد الله چه بسیار
گرانست بر من کشتن تو پس بسیار گریست پس اسما گفت پدر و مادرم
فدای تو باد این چه خبر است که در روز اول گفتی و امروز میگوئی و بعوض
شادی گریه میکنی حضرت فرمود که میگریم بر این فرزند دلبند خود
که گروه کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت خدا شفاعت
مرا بایشان نرساند خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد
کرد و بخداوند عظیم کافر خواهد شد پس گفت خداوندا سوال
میکنم از تو بحق این دو فرزند چنانچه سوال کرد از تو ابرهیم در حق
ذریت خود خداوندا تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست
میدارد ایشان را و لعنت کن هر که ایشان را دشمن میدارد لعنتی که
پر کند اسمانها و زمین را وابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن
عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که حق تعالی را ملکی
هست که او را دردائیل میگویند و او شانزده هزار بال داشت و از میان
هر بالی تا بالی دیگر مانند ما بین اسمان و زمین بود پس روزی در
خاطر او چیزی گذشت که مناسب جلال و عظمت پروردگار نبود
و باین سبب حق تعالی بالهای او را مضاعف گردانید و وحی کرد به
سوی او که بپرواز کن و او بقدر پنجاه سال پرواز کرد و سرش بیک قائمه

از قوایم عرش نرسید چون حق تعالی دید انست که او بتعب افتاده فرمود
که بر گرد بمکان خود که من خداوند عظیم و از هر عظیمی عظیم ترم
و از من بلند تر چیزی نمی باشد و مکانی ندارم و بلندی من بلندی
مکانی نیست پس حق تعالی بالهای او را از او گرفت و او را از صفهای
ملایکه بیرون کرد و چون در شب جمعه حضرت امام حسین صلوات الله
علیه متولد شد حق تعالی وحی کرد بمالک خازن جهنم که اتش جهنم را
فرو نشان از اهلش برای کرامت مولودی که متولد شده است برای
محمد صلعم و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بیارا بهشت را
و خوشبو گردان ان را برای کرامت مولودی که برای کرامت محمد صلعم
متولد شده است و وحی نمود بسوی حور العین که زینت کنید
خود را و بزیارت یکدیگر بروید برای کرامت مولودی که در دار دنیا
برای محمد صلعم متولد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل
شو بسوی پیغمبر من محمد صلعم با هزار قبیل از ملایکه که هر قبیله هزار
هزار ملک باشند و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار
شوید و بر انها قبها از در و یاقوت نصب کنید و با خود ببرید ملایکه
روحانیان را که حربها از نور در دست داشته باشند و با این
تهیه و زینت بروید نزد محمد صلعم و او را تهنیت و مبارکباد بگوئید
برای مولود او و ای جبرئیل خبر ده انحضرت را که من او را حسین
نام کرده ام و تعزیت او بگو و بگو یا محمد او را خواهند کشت بد
ترین امت تو و بر بدترین چهارپایان سوار باشند پس وای
بر کسی که او را بکشد و وای بر کسی که اسپان ایشان را براند و وا
بر کسی که ایشان را بکشد بسوی قتال او و من از کشنده حسین بیزارم
و او از من بیزار است زیرا که هیچ جرمی بصحرای محشر نمی اید مگر انکه قاتل
حسین همیشه با او بیشتر است قاتل حسین را در روز قیامت با
مشرکان که با خدا خدای دیگر قرار داده اند داخل جهنم خواهند

و وحی نمود بسوی ملایکه که صفها بر کشید بتسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد صلی الله علیه و آله متولد شده است

کرد

کرد و اتش جهنم مشتاق تر است بقاتل حسین از مطیعان خدا ببوی
بهشت پس وقتی که جبرئیل از اسمان بزمین میامد بر دردائیل
گذشت دردائیل گفت ای جبرئیل این چه واقعه است که من امشب
در اسمان مشاهده میکنم مگر قیامت برپا شده است جبرئیل گفت
نه ولیکن در دار دنیا فرزندی از برای محمد متولد شده است و حق
تعالی ما را برای تهنیت او فرستاده است ملک گفت تو را
سوگند میدهم ای جبرئیل بان خداوندی که تو را و مرا افریده
است که چون بخدمت انحضرت برسی سلام مرا باو برسان و
بگو باو که بحق این مولود بزرگوار از تو سوال میکنم که از پروردگار
خود سوال کنی که از من خوشنود گردد و بالهای مرا بمن بگرداند
و مرا در مقام خود در صفهای ملایکه جا دهد پس جبرئیل نازل
شد بامر حق تعالی و انحضرت را تهنیت و تعزیت گفت حضرت
رسول گفت ایا امت من او را خواهند کشت گفت بلی حضرت
فرمود که ایشان امت من نیستند و من بیزارم از ایشان و خدا بیزار
است از ایشان پس جبرئیل گفت که من نیز از ایشان بیزارم ای محمد
پس حضرت رسول صلعم نزد فاطمه رفت و او را تهنیت و تعزیه گفت
حضرت فاطمه گریست و گفت کاش من او را نمیزاییدم قاتل
حسین در اتش است حضرت رسول فرمود که من گواهی میدهم که او در
اتش است ای فاطمه ولیکن کشته نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد
که ائمه هدایت کننده بعد از او از او بهم رسند پس حضرت رسالت صلعم
فرمود که امامان بعد از من علی است که هادی است و بعد از او
حسن است که مهتدی است و بعد از او حسین ناصر است و بعد از او
علی بن الحسین که منصور است و بعد از او محمد بن علی شافع است
و بعد از او جعفر بن محمد نفاع است و بعد از او موسی بن جعفر امین است
و بعد از او علی بن موسی رضا است و بعد از او محمد بن علی فعال است

وبعد از او علی بن محمد موتمن است و بعد از او حسن بن علی علیه السلم
وبعد از او انکه است که در پشت سر او عیسی ابن مریم نماز خواهد کرد
پس حضرت فاطمه علیها السلم از گریه ساکن شد پس جبرئیل پیغام
دردائیل را بانحضرت رسانید و بیان کرد بلائی راکه او مبتلا گردیده
است پس حضرت رسول صلعم حضرت امام حسین را بر روی دست گرفت وان
حضرت را در جامه سفیدی پیچیده بودند و بسوی اسمان بلند کرد و گفت
خداوندا بحق این مولود بر تو پس فرمود که بحق تو بر این مولود و بر
دو جدش محمد و ابرهیم و بر اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین
را نزد تو قدری هست راضی شو از دردائیل پس حق تعالی دعای
انحضرت را مستجاب کرد وان ملک را امرزید و بالهای او را باو برگردانید
واو را در مقام خود در صفهای ملائکه جا داد وان ملک را در
اسمانها باین میشناسند که میگویند که ازاد کرده حسین است
و قطب راوندی از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت
رسول صلعم میامد بنزد فرزندان شیرخواره فاطمه واب دهان مبارک
خود را در دهان ایشان می انداخت و بفاطمه میگفت که ایشان
را شیر مده وابن شهراشوب روایت کرده است که چون حضرت
امام حسین عم متولد شد حضرت فاطمه را بیماری عارض شد
و شیرش خشک شد و دایه طلب کردند و نیافتند پس حضرت
رسول صلعم امد وانگشت ابهام خود را در دهان او گذاشت و میمکید
و روزی او را از ابهام حضرت بیرون امد و بروایت دیگر زبان
مبارک خود را در دهان او گذاشت واو میمکید پس چهل
شبانه روز گوشت او از گوشت حضرت رسالت روئید و
ایضا از بره خزاعیه روایت کرده است که چون حضرت فاطمه بامام
حسن عم [illegible] حامله شد حضرت رسول اراده سفری کرد پس بحضرت
فاطمه گفت که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد

شد

چنین کرده

شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بیایم چون امام حسن عم
متولد شد حضرت فاطمه سه روز او را شیر نداد و منتظر قدوم
انحضرت بود چون سه روز گذشت و حضرت تشریف نیاورد بر
او ترحم کرد واو را شیر داد چون حضرت تشریف اورد پرسید که چه
کردی فاطمه گفت که شفقت مادری مرا باعث شد که او را شیر دادم
حضرت فرمود که انچه خدا خواسته است میشود پس چون بحضرت امام حسین عم
حامله شد حضرت رسول فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است
که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من
بنزد تو بیایم اگرچه یکماه بکشد پس حضرت رسول بسفری رفت و
چون حضرت امام حسین عم متولد شد انحضرت در سفر بود و حضرت
فاطمه او را شیر نداد تا انحضرت از ان سفر مراجعت نمود پس او را
بخدمت انحضرت اوردند و زبان مبارک خود را در دهان او
گذاشت واو میمکید تا سیر شد پس حضرت فرمود که انچه خدا میخواهد
میشود و خدا میخواست که امامت در فرزندان تو باشد و کلینی
بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت امام
حسین صلوات الله علیه از فاطمه و هیچ زن دیگر شیر نخورد و
او را بخدمت حضرت رسالت صلعم میاوردند و حضرت ابهام
خود را در دهان او میگذاشت واو از ابهام انحضرت انقدر
میمکید که دو روز و سه روز او را کافی بود پس گوشت و خون
انحضرت از گوشت و خون حضرت رسالت روئید و هیچ فرزندی
شش ماهه متولد نشد که بماند بغیر از عیسی ابن مریم و حسین بن
علی علیهما السلم و بسند دیگر از حضرت امام رضا عم روایت کرده
است که حضرت امام حسین عم را بنزد انحضرت میاوردند و زبان
مبارک خود را در دهان او میگذارد واو میمکید و بهمان اکتفا
مینمود و از هیچ زن شیر نخورد فصل دویم در بیان فضایل

علیه السلام

ومناقب آنحضرت است و ابن بابویه بسند معتبر از حذیفه روایت
کرده است که گفت دیدیم روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله که دست حضرت
امام حسین ع را گرفته بود و میفرمود که ای گروه مردم اینست
حسین بن علی پس بشناسید او را سوگند یاد میکنم بان خداوندی
که جان من بدست قدرت اوست که او در بهشت است و دوستان
او در بهشتند و دوستان دوستان او در بهشتند و شیخ
طوسی بسند مخالفان از براء بن عازب روایت کرده است که
دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را که حضرت امام حسین ع را بر دوش
داشت و میفرمود که خداوندا این را دوست میدارم پس تو
او را دوست دار و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده
است که روزی حضرت امام حسین صلوات الله علیه را بنزد
حضرت رسالت ص آوردند و در دامن آنحضرت بول کرد خواستند
که در اثنای بول او را بردارند فرمود که قطع مکنید بول فرزند
مرا پس آب طلبید و آن موضع را شست و ابن قولویه از ابوذر
رضی الله عنه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت
رسالت ص حضرت امام حسین ع را میبوسید و میفرمود که هر که
دوست دارد حسن و حسین و ذریت ایشان را از روی اخلاص
زبانه آتش بروی او نرسد و هر چند گناهانش بعدد ریگ
بیابان باشد مگر آنکه گناهی داشته باشد که او را از ایمان
بدر برد و امینا از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت رسالت ص فرمود که حسن و حسین دو گل بوستان منند
و بسند معتبر از یعلی بن مره روایت کرده است که حضرت رسالت ص
فرمود که حسین از من است و من از حسینم خدا دوست دارد کسی
که حسین را دوست دارد حسین سبطی است از اسباط پیغمبران
و احادیث را مخالفان بسیار در کتب معتبره خود روایت کرده اند

مخالفانه

حسینه

دیگر

که روزی

که روزی حضرت رسالت براهی میرفت حضرت امام حسین را دید
که با اطفال بازی میکند چون آنحضرت را دید پیشاپیش اصحاب
خود پیش افتاد که او را در برگیرد و حضرت امام حسین میگریخت
و میخندید تا آنکه او را گرفت و دهانش را گشود و میان دهانش را
بوسید و میفرمود که حسین از من است و من از اویم و هر که حسین
را دوست میدارد خدا او را دوست میدارد و او از اسباط پیغمبران
و قطب راوندی بسند معتبر از مقداد بن اسود رضی الله عنه روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت ص برای طلب حسن و حسین صلوات
الله علیهما بیرون آمد و من در خدمت آنحضرت بودم پس در خدمت
آنحضرت رفتم تا بموضعی رسید دیدم که آن دو امام مظلوم خوابیده
بودند و افعی بسیار بزرگی بر دور ایشان حلقه کرده بود و
درختی بر سر ایشان سایه افکنده بود و من هرگز آن موضع را
دیده بودم و آن درخت را در آنجا ندیده بودم و بعد از آن نیز
رفتم و آن موضع را مشاهده کردم و آن درخت را ندیدم چون آن
مار صدای پای سید ابرار را شنید راست شد و از درخت
خرما قامتش بلندتر شد و عرض تنش از عرض تیران بیشتر بود و از
دهانش آتش زبانه میکشید پس من از مشاهده آن حال بسیار ترسیدم
چون نظرش بر آنحضرت افتاد کاهید تا آنکه بقدر رشته گردید
و با حضرت سخنی گفت که من نفهمیدم حضرت فرمود که ای برادر
کننده میدانی که چه میگوید گفتم خدا و رسول بهتر میدانند
فرمود که میگوید که حمد میکنم خدا را که مرا نگهبان گردانید تا آنکه پاسبان
دو فرزند رسول خدا کرد آنگاه پس آن مار در میان ریگ روان شد
و رفت و حضرت نزد آن دو جگرگوشه خود نشست و اول حسین
را برداشت و بر دامن راست خود گذاشت پس حسن را برداشت
و بر دامن چپ خود گذاشت پس زبان مبارک خود را در دهان حسین

میکرد تا انکه او بیدار شد و گفت ای پدر رو باز بخواب رفت پس
زبان خود را در دهان حسین کرد تا انکه او بیدار شد و گفت
ای پدر رو باز بخواب رفت گویا گفتم حسین بزرگتر است از حسن
حضرت فرمود که حسین را در دلهای مؤمنان معرفت و محبت
پنهانی هست سبب ان را از مادر ایشان سوال کن چون ان دو نیر
فلک امامت از خواب استراحت بیدار شدند حضرت رسالت ایشان
را بدوشهای خود سوار کرد و بخانه اورد و من بمقتضای فرموده
انحضرت بدر خانه حضرت فاطمه رفتم و در در خانه ایستادم تا گاه
خادمه انحضرت امد و گفت ای برادر کیستی گفتم که تو را اعلام
کردم که من در در خانه ام خادمه گفت خاتون من و سیده من فرمود که
مردی از کنده که از نیکوترین ان قبیله است امده است که از من
سوال کند از شرافت و از منزلت نور دیده من مقداد گفت این
سخن بر من عظیم نمود و پشت خود را بجانب در کرده ایستادم چنانچه
گاهی که بخانه ام سلمه میرفتم بخدمت حضرت رسول صلعم چنین میکردم
پس گفتم ای فاطمه منزلت حسین را برای من بیان کن حضرت فاطمه فرمود
که چون امام حسن متولد شد پدرم مرا امر کرد که جامه کردان لذتی
بپا بر نپوشم تا انکه او را از شیر بگشایم پس پدرم بدیدن من امد و
دید که حسن پستان مرا میمکید فرمود که او را از شیر بگشا گفتم چنین شد یا
پس فرمود که چون علی خواهد بنزد تو اید مانع مشو که در روی تو
نوری و ضیائی مشاهده میکنم و میبینم که درین زودی از تو فرزندی
بوجود خواهد امد که حجت خدا باشد براین خلق چون حامله شدم
و یکماه از حمل من گذشت حرارتی عظیم در خود مشاهده کردم
الخالت را بپدر خود شکایت کردم کوزه اب طلبید و دعائی بران
خواند واب دهان مبارکش را در ان افکند و فرمود که بیاشام
و چون اشامیدم حق تعالی الخالت را از من دفع کرد و چون چهل

روز

روز گذشت در بطن خود حرکتی می یافتم مانند موری که حرکت کند
در میان پوست و جامه و چنین بودم تا ماه دویم تمام شد پس
اضطراب و حرکت در شکم خود یافتم و از خوردن و اشامیدن باز
ماندم تا انکه ماه سیم تمام شد و هر روز ببرکت انحضرت سعادت
زیادتی نعمت و خیر و برکت در خانه خود می یافتم و چون در ماه
چهارم داخل شدم حق تعالی ببرکت ان فرزند گرامی وحشت مرا بانس
مبدل گردانید و پیوسته ملازم محراب خود بودم و از محل عبادت
خود حرکت نمیکردم مگر برای حاجت ضروری و هر روز که میگذشت
خود را سبکتر می یافتم و نعمت و رحمت خدا را بر خود فزونتر
میدیدم تا انکه پنجماه تمام شد چون در ماه ششم داخل شدم در شبهای تار
احتیاج بچراغ نداشتم و چون بخلوت می نشستم در جای نماز خود صدای
تسبیح و تقدیس حق تعالی از شکم خود می شنیدم و چون بنه ماه رسید
قوت من زیاده گردید پس حال خود را بام سلمه نقل کردم زیرا که او
معین و یاور من بود پس چون ده ماه تمام شد در خواب دیدم
که ملکی نزد من امد و بال خود را بر پشت من مالید از خواب بیدار
شدم برخواستم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بجا اوردم و باز بخواب
ربوده بودم در خواب دیدم که مردی نزد من امد و جامهای سفید
پوشیده نزد بالین من نشست و بر رو و بر پشت من دمید پس ترسان
از خواب بیدار شدم و وضو ساختم و چهار رکعت نماز بجا اوردم
و باز خواب بر من غالب گردید و کسی در خواب نزد من امد و مرا
نشانید و دعاها و تعویذها بر من خواند چون صبح شد جامهای
خمامه را پوشیدم و بنزد پدر خود رفتم و او در حجره ام سلمه بود
چون نظر انحضرت بر من افتاد اثر شادی و سرور در جبین پر نورش
مشاهده کردم هر ترس و بیمی که داشتم از من زایل گردید و انچه در خواب
دیده بودم بپدر بزرگوار خود نقل کردم فرمود که بشارت باد تو را

ان فرزند را

اما آن مرد اول پس خلیل بن عزرائیل بود که موکلست بر جمهای زنان
ودویم خلیل بن میکائیل بود که موکلست بر جمهای اهل بیت من آیا
در تو رسید گفتم بلی پس حضرت گریست و مرا در بر گرفت و فرمود که
سیم حبیب بن جبرئیل بود که حق تعالی او را خدمتکار فی زندان تو
گردانیده است پس بخانه برگشتم چون یکسال تمام شد حسین متولد
شد مترجم گوید که این روایت مخالفست با احادیث شش ماه بودن
مدت حمل و انها صحیح تر و مشهورترند و ایضاً قطب راوندی بسند
معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده است
که روزی امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما برای قضای
حاجت بیرون آمدند تا آنکه بنخلستانی رسیدند و هریک پشت
را بجانب دیگری کردانیدند که مشغول قضای حاجت شوند پس
حق تعالی برای کرامت ایشان دیواری در میان ایشان پیدا کرد
که یکدیگر را نمیدیدند و چون فارغ شدند دیوار از میان برخاست
پس بقدرت الهی در آن موضع چشمه آبی پیدا شد و دو ابریق که از آن
آب برداشتند و خود را پاک کردند و وضو ساختند و برگشتند
پس در اثنای راه عمر علیه اللعنه ایشان را دید و گفت از کجا می آیید
آیا از دشمنان خود نمی ترسید که تنها بیرون آمده اید گفتند ما
از قضای حاجت بر میگردیم آن ملعون چون ایشان را تنها یافت
خواست که ایشان را هلاک کند ناگاه صدائی شنید که ای شیطان
میخواهی با دو فرزند محمد دشمنی کنی و دیروز با مادر ایشان کردی
آنچه کردی و بدعتها در دین خدا پیدا کردی و خلافت اهل بیت
رسالت را غصب کردی و حضرت امام حسین ع نیز سخنان درشت
با او گفت پس دست راست خود را بر داشت که طپانچه بر روی آنحضرت
زند حق تعالی دست راستش را خشک کرد پس خواست که بدست
چپ طپانچه زند باز دست چپش خشک شد پس گفت سوال میکنم

ازشما

ازشما بحق پدر و جد شما که دعا کنید که حق تعالی مرا رها کند و دست
مرا رد کند پس حضرت امام حسین ع گفت که خداوندا او را از این
بلیه رها کن و این را عبرتی گردان برای او و حجتی گردان بر او پس حق
تعالی دست او را رها کرد و با ایشان روانه شد و نیز حضرت امیر
المؤمنین آمد و با آنحضرت شروع بمخاصمه کرد و این واقعه چند
روزی بعد از بیعت سقیفه بود پس گفت شما را بجا فرستاده بود
که برای تو پیغام ببرند حضرت فرمود که بنوکر تو بودند مگر برای قضای
حاجت پس یکی از منافقان که حاضر بود ردای حضرت را کشید
تا آنکه ردا شق شد حضرت امام حسین با آن مرد منافق گفت خدا
ترا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ترا منافقی کند اهل و فرزندان خود را
و آخر چنین شد و آن ملعون در عراق دختر خود را برای مردم
میبرد پس چون امام حسن و امام حسین علیهما السلام بخانه در
آمدند امام حسین با امام حسن گفت شنیدم از جد خود رسول خدا
که فرمود که مثل تو و برادرت مثل یونس است خدا او را از شکم
ماهی بیرون آورد و بر زمین گذاشت و درخت کدو برای او
رویانید و چشمه آبی برای او جاری کرد که از درخت کدو شیر میخورد
و از آن چشمه آب می آشامید پس جدم فرمود که چشمه برای شما ظاهر
خواهد شد و درخت کدو چون محتاج بآن نیستید ظاهر نخواهد
شد و حق تعالی درباب یونس فرموده است که ما او را فرستادیم بسوی
صد هزار کس و زیاده پس ایمان آوردند پس ایشان را برخوردار کردا
نیدیم تا وقت معین و ما احتیاج بدرخت کدو نداشتیم و خدا دانست
که بچشمه آب محتاجیم پس از برای ما بیرون آورد و بعد از این
خدا ما را خواهد فرستاد و امام خواهد کرد و امید بر گروهی که زیاده
از قوم یونس باشند و ایشان کافر خواهند شد و مهلت خواهد داد
ایشان را که از دنیا برخوردار شوند تا وقتی که عذاب خود را بر ایشان

کردانده

ایشان دفن هستند پس حضرت امام حسن فرمود که من هم از جدم چنین
شنیدم و ابن شهرآشوب از حسن بصری و ام سلمه روایت کرده
است که روزی جبرئیل بخدمت حضرت رسول صلعم آمد بصورت
دحیه کلبی و نزد آنحضرت نشسته بود که ناگاه امام حسن و
امام حسین صلوات الله علیهما داخل شدند و چون جبرئیل را
گمان دحیه میکردند نزدیک او آمدند و از او هدیه میطلبیدند
چون جبرئیل مطلب ایشان را یافت دستی بسوی آسمان بلند
کرد و سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و بایشان داد
چون آن میوها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضرت رسول
بردند حضرت از ایشان گرفت و بویید و بایشان داد و فرمود که
ببرید نزد مادر خود و اگر اول نزد پدر خود برید بهتر است
آنچه حضرت فرموده بود بعمل آوردند و نزد مادر و پدر خود ماندند
تا حضرت رسالت صلعم نزد ایشان رفت و همه از آن میوها تناول
کردند و هرچند میخوردند بحال اول برمیگشت و چیزی از آن کم
نمیشد و این میوها بحال خود بود تا حضرت رسول صلعم از دنیا رفت
و باز آنها نزد اهل بیت بود و تغییری در آنها بهم نرسید تا آنکه
حضرت فاطمه صلوات الله علیها شهید شد انار برطرف شد و چون
حضرت امیر المؤمنین صلعم شهید شد به برطرف شد و سیب ماند و
آن سیب را حضرت امام حسن صلوات الله علیه داشت تا آنکه بزهر
شهید شد و آسیبی باو نرسید و بعد از آن نزد حضرت امام حسین
بود حضرت امام زین العابدین عم فرمود که وقتی که پدرم در
صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا گردید آن سیب را در دست
داشت و هرگاه که تشنگی براو غالب میشد آن را میبویید تا از تشنگی
آنحضرت تخفیف می یافت چون تشنگی بسیار برآنحضرت غالب شد و دست
از حیات خود برداشت دندان بر آن سیب فرو برد و چون شهید شد هر چند

آن

آن سیب را طلب کردند نیافتند پس حضرت امام زین العابدین عم فرمود
که من بوی آن سیب را از مرقد معطر او میشنوم هر وقت که بزیارت
او میروم و هر که از شیعیان مخلص ما در وقت سحر بزیارت آن
مرقد منور برود بوی سیب از آن ضریح مطهر میشنود و در بعضی
از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که گفت دیدم روزی حضرت
رسالت صلعم حله بفرزند خود حسین میپوشانید که بجامهای دنیا شباهت
نداشت گفتم یا رسول الله این چه جامه است که به بپانی نما آنحضرت
فرمود که این هدیه ایست که پروردگار من برای حسین فرستاده و
پود آن از پرهای بال جبرئیل است و چون امروز روز عید است
این جامه را باو میپوشانم و سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی رضی
الله عنه روایت کرده است که گفت دیدم که روزی حضرت امام حسین عم
در دامن جد خود رسول خدا صلعم نشسته بود و او را میبوسید و میگفت
توئی سید و بزرگوار و پسر سید و بزرگوار و پدر سادات و بزر
گواران توئی امام و پسر امام و پدر امامان و پیشوایان توئی حجت خدا
پسر حجت خدا و پدر حجتهای خدا و نه حجت از صلب تو بهم خواهند رسید
که نهم ایشان قائم ایشان باشد و در کتب مخالفان روایت کرده اند
که روزی حضرت رسول صلعم بیرون آمد از خانه عایشه و چون بدر خانه
فاطمه رسید صدای گریه حسین را شنید فرمود که ای فاطمه مگر ندانی که حسین
گریه کند که گریه او مرا بدرد میاورد و ابن شهرآشوب از حضرت امام رضا
صلوات الله علیه روایت کرده است و مخالفان نیز بطرق متعدده
روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلعم فرمود که هر که خواهد که نظر
کند بسوی محبوبترین اهل زمین بسوی اهل آسمان پس نظر کند بسوی
حسین و ابن شهرآشوب و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند
که حضرت رسول صلعم فرمود که در بهشت قصری دیدم از یک دانه مروارید
سفید که در آن شکافی و پیوندی نبود گفتم ای حبیب من جبرئیل این

بجامهای دنیا

قصر از کیست گفتا از پسر تو حسین است چون پیش رفتم سیبی دیدم
آن را بوییدم و بشکافتم از میان آن حوریه بیرون آمد که موی
مژگانهای آن بیش از بالهای سینه کرکس بود پرسیدم که تو از کیستی او گریست
و گفت که از فرزند شهید تو حسین و شیخ طوسی بسند صحیح روایت کرده
است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه در میان مردم در بلخن
آمد روزی حضرت رسالت صلعم آنحضرت را بمسجد آورد و در دوش مبارک
خود بازداشت و تکبیر نماز گفت امام حسین خواست موافقت کند
درست نگفت حضرت اعاده کرد او باز دیگر گفت تا آنکه مرتبه هفتم
درست گفت و باین سبب هفت تکبیره نماز سنت شد و در بعضی
از کتب مناقب روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلعم بخانه فاطمه
آمد و گفت ای فاطمه امروز مهمان توام و در آن روز اهل بیت
گرسنه بودند و برای حسن و حسین طعامی نیافتند چون همه
اهل بیت جمع شدند جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی
اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی و فاطمه و حسن و
حسین که از همه میوه های بهشت چه میوه میخواهند چون حضرت
با ایشان گفت همه ساکت شدند و حضرت امام حسین که از همه
خوردسال تر بود گفت مرا رخصت فرمایید تا من اختیار کنم همه
گفتند که آنچه تو اختیار میکنی ما بآن راضییم حضرت امام حسین
گفت که ای جد بزرگوار بگو بجبرئیل که ما رطب میخواهیم و آن زمان
وقت رطب نبود پس حضرت رسول فرمود که ای فاطمه برو باندرون
خانه و رطب را بیرون آورده چون فاطمه داخل خانه شد طبقی
از بلور دید که پر از رطب تازه بود و دستمالی از سندس سبز
بهشت بر روی آن افکنده بود چون حضرت فاطمه طبق را بنزد
رسول خدا صلعم گذاشت حضرت رسول فرمود بسم الله
الرحمن الرحیم و رطبی برداشت و بدهان حضرت امام حسین ع

گذاشت

اول ۳

گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً یا حسین یعنی گوارا و عافیت باد
ترا ای حسین پس رطب دیگر برداشت و بدهان امام حسن ع
گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً یا حسن پس رطب دیگر در دهان
حضرت فاطمه گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً یا فاطمه پس رطب
دیگر در دهان حضرت امیرالمؤمنین گذاشت و فرمود که هنیئاً
مریئاً لک یا علی و برخاست و نشست پس چون از آن رطب
تناول کردند و سیر شدند حضرت فاطمه فرمود که ای پدر امروز کاری
چند کردی که هیچ‌گاه نمیکردی فرمود که در اول که رطب در دهان
حسین گذاشتم شنیدم که میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئاً لک
یا حسین پس من با ایشان موافقت کردم و چون دانه دویم را در
دهان حسن گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند هنیئاً لک یا حسن
و چون دانه سیم را در دهان تو گذاشتم دیدم که حوریان بهشت
سر از غرفه‌ها بیرون کرده شادی کردند و گفتند هنیئاً لک یا فاطمه
و من با ایشان موافقت کردم و چون دانه چهارم را بدهان علی
گذاشتم ندا از جانب خداوند علی اعلی شنیدم که فرمود هنیئاً
مریئاً لک یا علی پس من با حق تعالی موافقت کردم و از برای اجلال
ندای او برخاستم پس ندا از جانب رب العزت شنیدم که یا محمد
اگر از این ساعت تا روز قیامت با او رطب بدهی من برای هر
رطبی ورا هنیئاً مریئاً میگفتم و ابن بابویه و دیگران بسندهای
معتبر روایت کرده اند از سلیمن بن مهران اعمش که در میان عامه و
خاصه بصدق قول معروفست گفت شبی در خانه خوابیده بودم
در میان شب کسی از جانب ابوجعفر دوانیقی آمد و مرا طلب
کرد من بسیار ترسیدم و متفکر گردیدم و گفتم در این وقت مرا نطلبد
مگر برای آنکه فضایل علی بن ابی طالب را از من بپرسد و اگر بگویم
فضایل آنحضرت را مرا بقتل خواهد رسانید پس وصیت نامه خود را

نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و کفن پوشیدم و مجلس او
رفتم چون داخل شدم عمرو بن عبید را نزد او دیدم اندکی
خاطر من مطمئن شد چون سلام کردم مرا نزدیک طلبید و هر چند نزدیک
تر رفتم میگفت نزدیکتر بیا تا آنکه نزدیک بود که زانوی من بزانوی
او برسد چون رائحه حنوط از من استشمام کرد گفت راست بگو و اگر نه
گردنت را میزنم گفتم هر چه خواهی بپرس گفت چرا حنوط کرده گفتم
در این میان شب پیک تو بنزد من آمد گفتم شاید خلیفه مرا برای
این طلبید که فضایل علی بن ابی طالب را از من بپرسد و چون بگویم
مرا بقتل آورد بدین سبب وصیت کردم و غسل و حنوط کردم و
کفن پوشیدم و بخدمت تو آمدم اعمش گفت او تکیه کرده بود چون
این سخن را از من شنید برخاست و نشست و گفت لا حول و لا
قوة الا بالله بخدا سوگند میدهم ترا ای سلیمان که بگویی که
چند حدیث در فضایل علی بتو رسیده است گفتم اندکی گفت
که بگو عدد آن را گفتم زیاده از ده هزار حدیث بمن رسیده است
گفت ای سلیمان من حدیثی از برای تو روایت کنم در فضایل علی
که هر حدیثی که شنیده فراموش کنی گفتم خبر ده مرا یا امیر گفت در
دولت بنی امیه که ما از ایشان میگریختیم من در شهرها میگشتم و
تقرب میجستم بسوی مردم بذکر فضایل علی بن ابی طالب و باین وسیله
از مردم آب و نان می‌یافتم و معاش میگذراندم تا آنکه ببلاد شام
رسیدم و عبای کهنه پوشیده بودم و بغیر از آن جامه نداشتم و بسیار
گرسنه بودم در آنوقت صدای اذان شنیدم گفتم میروم بمسجد و نماز
میکنم و از مردم غذای شام خود را سؤال میکنم چون بمسجد آمدم
و با پیشنماز نماز کردم و او سلام نماز گفت دیدم که دو کودک داخل
مسجد شدند و پیشنماز متوجه ایشان شد و گفت مرحبا بشما و
مرحبا بآنها که شما هم نام ایشانید من پرسیدم از جوانی که در پهلوی

من

نماز میکردم که این کودک چه قرابت با امام دارند گفت این پیشنماز جد ایشان است
و در این شهر کسی نیست که علی را دوست دارد بغیر این مرد و این دو
کودک را حسن و حسین نام کرده است چون این را شنیدم بسیار
شاد شدم و رفتم بنزد پیشنماز و گفتم میخواهی حدیثی برای تو نقل
کنم که دیده تو بآن روشن گردد گفت اگر دیده مرا روشن
کنی من نیز دیده تو را روشن کرده ام گفتم خبر داد مرا پدرم
از پدرش از جدش عبد الله بن عباس که گفت روزی نزد
حضرت رسالت صلعم نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه گریان آمد
حضرت فرمود که ای فاطمه سبب گریه تو چیست فاطمه گفت که حسن
و حسین بیرون رفته اند و نمیدانم که در کجا شب بسر آورده اند
حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن که آن خداوندی که ایشان را
آفریده است با ایشان مهربانتر است از تو پس حضرت دست
بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اگر ایشان بصحرا یا دریا رفته
اند ایشان را حفظ کن و سلامت بدار پس جبرئیل نازل شد بر آن
حضرت و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که برای ایشان
محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت
و پدر ایشان افضل است از ایشان و ایشان در حظیره بنی النجار
خوابیده اند و حق تعالی ملکی را بر ایشان موکل کرده است که حراست
ایشان مینماید پس آنحضرت شاد و خندان برخاست و با اصحاب
خود متوجه حظیره بنی النجار شد و چون بآن حظیره رسید دید
که هر دو خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر آورده اند و آن
ملک یک بال را در زیر ایشان گسترده و بال دیگر را بر بالای ایشان پوشیده
حضرت سر ایشان را در دامن گذاشت و ایشان را میبوسید تا از
خواب بیدار شدند پس حضرت رسول صلعم حسن را بر دوش گرفت
و جبرئیل حسین را و از حظیره بیرون آمد و میفرمود که بخدا سوگند

شریف کرده است

که اثبات شرافت شما را بر مردم ظاهر کرد از جهت آنچه حق تعالی شما را
و چون مردم جبرئیل را میدیدند گمان میکردند که حضرت هر دو
را بر دوش خود دارد پس ابو بکر نزدیک آمد و گفت یا رسول الله
یکی از این دو کودک را بمن ده تا بار تو سبک شود حضرت فرمود
که ای ابا بکر دو کس حامل ایشانند که نیکو حاملاند و ایشان
نیکو سواراند و پدر ایشان افضل است از ایشان چون حضرت
بمسجد رسید بلال را فرمود که ندا کن و مردم را جمع کن چون
مردم در مسجد جمع شدند بر پا ایستاد و فرمود که ایها الناس آیا میخواهید
که خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت جد و جده گفتند
که بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که جد ایشان رسول خدا
و جده ایشان خدیجه ایها الناس میخواهید که خبر دهم شما را که کیست
بهترین مردم از جهت مادر و پدر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن
و حسین زیرا که پدر ایشان خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و
رسول پدر ایشان را دوست میدارند و مادر ایشان فاطمه دختر
رسول خدا است ای گروه مردم میخواهید دلالت کنم شما را بکسی که بهترین
مردم است از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین
که عم ایشان جعفر است که در بهشت با ملائکه پرواز میکند و عمه ایشان
ام هانی دختر ابو طالب است ای گروه مردم میخواهید دلالت کنم شما را
بکسی که بهترین مردم است از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله
فرمود که حسن و حسین زیرا که خال ایشان قاسم پسر رسول خدا است
و خاله ایشان زینب دختر رسول خدا است پس حضرت دست مبارک
خود را بلند کرد و فرمود که حق تعالی ما همه را چنین محشور خواهد کرد
با هم چنانچه انگشتان من با یکدیگر اند پس فرمود که خدایا تو میدانی
که حسن در بهشت خواهد بود و حسین در بهشت خواهد بود و جد و
جده ایشان در بهشت خواهند بود و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند

بود

بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خال و خاله ایشان در
بهشت خواهند بود خدایا تو میدانی که هر که ایشان را دوست
دارد در بهشت خواهد بود و هر که ایشان را دشمن دارد در جهنم
خواهد بود چون پیشنماز این حدیث را از من شنید گفت تو کیستی ای
جوان گفتم من اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عرب گفت بی
چنین حدیثی روایت میکنی و چنین جامه پوشیده پس خلعت خود را
بمن بخشید و استری بمن داد که آن را بصد دینار فروختم پس گفت
ای جوان تو دیده مرا روشن کردی من نیز دیده تو را روشن میکنم
و تو را دلالت میکنم بجوانی که آن نیز دیده تو را روشن کرد از مرد
گفتم دلالت کن مرا گفت من دو برادر دارم که یکی پیشنماز است و
دیگری مؤذن آنکه پیشنماز است از روزی که از شکم مادر بر آمده
تا حال علی را دوست میدارد و آنکه مؤذن است از روزی که از شکم
مادر بر آمده تا حال علی را دشمن میدارد پس دست مرا گرفت و آورد
بدر خانه آن برادر که پیشنماز بود پس دست بر در زدم مردی بیرون
آمد و چون نظرش بر من افتاد استر و جامه مرا شناخت و گفت
استر و جامه را میشناسم و میدانم که برادر من اینها را بتو نداده است
مگر برای آنکه دوست خدا و رسول را دانسته است تو را این حدیثی در
فضایل علی برای من نقل کن گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از
جدش که روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه
حضرت فاطمه صلوات الله علیها در آمد و میگریست حضرت فرمود که
سبب گریه تو چیست ای فاطمه حضرت فاطمه گفت ای پدر زنان
قریش مرا سرزنش میکنند که پدرت تو را تزویج کرده است بمرد درویشی
که مالی ندارد حضرت فرمود که گریه مکن ای فاطمه بدرستیکه خدا تو را تزویج کرده
است تو را با او و جبرئیل و میکائیل را گواه گرفته و حق تعالی از میان
جمیع خلق پدر تو را اختیار کرده و او را پیغمبر گردانید و بعد از پدر

میکنند
من تو را تزویج نکرده ام

تو علی را اختیار کرده است و تو را با وی تزویج کرده و او را وصی
من کرده است این علی است شجاع ترین مردم و بعد باز ترین مردم
و سخی ترین مردم و اسلام او از همه قدیم تر است و علم او از همه
بیشتر است و دو پسر او بهترین جوانان بهشتند و نام ایشان
در تورات شبر و شبیر است برای کرامت ایشان نزد حق تعالی ای
فاطمه گریه مکن بخدا سوگند که چون روز قیامت شود پدر تو را
دو حله بپوشانند و علی را دو حله بپوشانند و علم حمد در دست من
باشد پس من آن را بعلی دهم از برای کرامت او نزد خدا ای فاطمه گریه
مکن که چون مرا بخوانند در روز قیامت بسوی پروردگار عالمیان
علی با من باشد و چون خدا شفاعت دهد مرا در امت من علی با من
شفاعت کند ای فاطمه گریه مکن چون روز قیامت شود منادی
ندا کند در اهوال آن روز که یا محمد نیکو جدیست جد تو ابراهیم خلیل
الرحمن و نیکو برادریست برادر تو علی ابن ابی طالب ای فاطمه علی
مرا اعانت میکند بر کلیدهای بهشت و شیعیان او رستگاران
خواهند بود در روز قیامت چون من این حدیث را برای او نقل
کردم گفت ای فرزند تو از مردم کجائی گفتم من از اهل کوفه ام گفت
از عربی یا از عجم گفتم از عربم پس جامه بمن داد و ده هزار درهم بمن
عطا کرد و گفت ای جوان مرا شاد کردی و دیده مرا روشن کردی اینک
من بسوی تو حاجتی دارم گفتم بفرما گفت چون فردا شود بیا بمسجد
آل فلان تا ببینی آن برادر مرا که دشمن علی است پس من در تمام آن
شب مشتاق بودم که صبح شود و آن حالت را مشاهده کنم چون صبح
شد بآن مسجد رفتم و در صف نماز ایستادم ناگاه جوانی آمد و
در پهلوی من ایستاد و عمامه بر سر داشت چون برکوع رفت عمامه
از سرش افتاد دیدم که سرش بسر خوک میماند و رویش روی خوک است
چون از نماز فارغ شدیم من گفتم ای جوان این چه حالتست که در تو مشاهده

میکنم

برای نور

میکنم پس گریست و گفت بیا باین خانه تا من حال خود را بتو نقل کنم چون
بخانه رفتم گفت من مؤذن فلان جماعت بودم و هر صبح در میان اذان
و اقامت هزار مرتبه علی ابن ابی طالب را لعنت میکردم و چون روز جمعه
میشد چهار هزار مرتبه لعنت میکردم پس روز جمعه بخانه آمدم و در
همین دکه که می بینی تکیه کردم پس قیامت را در خواب دیدم و حضرت
رسول و علی ابن ابی طالب را دیدم که ایستاده اند شاد و خندان و حسن
در جانب راست آنحضرت و حسین در جانب چپ او ایستاده بودند
و کاسه نزد ایشان حاضر بود پس حضرت رسول گفت یا حسن مرا
آب ده چون آشامید گفت این جماعت را آب ده چون همه آشامیدند
گفت آن مردی که در این دکان تکیه کرده است او را آب ده پس حسن
گفت ای جد بزرگوار مرا امر میکنی که این مرد را آب دهم و او هر روز
هزار مرتبه پدرم را لعنت میکند و امروز چهار هزار مرتبه او را
لعنت کرده است پس حضرت رسول بنزدیک من آمد و گفت لعنت
خدا بر تو باد چرا لعنت میکنی علی را و علی از منست و چرا دشنام می
دهی علی را و علی از منست پس آب دهان بر روی من انداخت
و سر پای بر من زد و گفت برخیز خدا تغییر دهد نعمت خود را
نسبت بتو چون از خواب بیدار شدم سر و رویم باین صورت
خوک شده بود پس ابو جعفر دوانیقی گفت بمن که آیا این دو
حدیث در دست تو هست گفتم نه گفت یا سلیمان محبت علی
ایمانست و دشمنی او نفاقست و بخدا سوگند که او را دوست
نمیدارد مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد مگر منافقی گفتم ایها
الامیر مرا امان بده که سخنی بگویم گفت بگو گفتم چه میگوئی در حق کسی که
حسین را شهید کند گفت بازگشت او بسوی آتش است و همیشه
در آتش است گفتم چه میگوئی در باب کسی که فرزندان دیگر حضرت
رسول را شهید کند گفت بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در

عقیم

آن است کفتم چه نیکو ولیکن ملک و پادشاهی عظیم است و آدمی فرزند
خود را برای پادشاهی خود میکشد بیرون رو و آنچه شنیدی برای
مردم نقل کن **فصل سیم** در بیان بعضی از مکارم اخلاق آنحضرت
است علی بن عیسی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام
حسین صلوات الله علیه بجمعی از مساکین گذشت که عباهای خود را افکنده
بودند و نشسته بودند و نان خشکی در پیش داشتند و میخوردند چون
بایشان رسید آنحضرت را دعوت کردند حضرت از اسب فرود آمد
و فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد و نزد ایشان نشست و
با ایشان تناول نمود و بروایت دیگر از ایشان عذر طلبید که این
نان شما از تصدق است و تصدق بر من حرام است پس فرمود
که چون من اجابت شما کردم شما نیز اجابت من کنید و ایشان
را بخانه برد و بجاریه خود گفت که هر چه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده حاضر
ساز و ایشان را ضیافت کرد و انعامات فرمود و روانه کرد و ابن
شهرآشوب روایت کرده است که چون اسامة بن زید بیمار شد در مرض
وفات حضرت امام حسین ع بعیادت او رفت و او را اندوهناک
یافت حضرت فرمود که ای برادر سبب اندوه تو چیست گفت شصت
هزار درهم قرض دارم و اندوه من از آن است حضرت فرمود که قرض
تو بر منست گفت میترسم که بمیرم حضرت فرمود که پیش از مردن تو قرض
ترا ادا میکنم و چنین کرد وایضا روایت کرده است که روزی فرزند
شاعری بمجلس آنحضرت آمد و آنحضرت را مدح کرد حضرت چهار صد
اشرفی باو داد مردم گفتند که او شاعر فاسقیست چرا این مبلغ باو
دادی حضرت فرمود که بهترین مال تو آن مالیست که عرض خود را بآن
نگاه داری وایضا روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد و پرسید
که کریمترین مردم درین شهر کیست گفتند حسین بن علی پس بمسجد آمد دید
که آنحضرت نماز میکند و شعری چند در مدح آنحضرت خواند چون

حضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده
است قنبر گفت بلی چهار هزار دینار از طلا مانده است حضرت فرمود
که بیاور که او احق است بآن مال از ما پس بخانه رفت و ردای مبارک
خود را برداشت و چهار هزار دینار را در میان آن پیچید و پشت
در ایستاد از شرم روی اعرابی و دست مبارک را از شکاف در
بیرون کرد و آن زر را باعرابی داد و شعری چند در عذرخواهی
از اعرابی انشا فرمود اعرابی چون زر را دید گریست حضرت فرمود
که ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را اعرابی گفت نه ولیکن میگریم
که دست باین جود و سخاوت چگونه در میان خاک پنهان خواهد شد و
مثل این روایتی از حضرت امام حسن ع روایت کرده اند وایضا بسند
معتبر روایت کرده است که چون آنحضرت در صحرای کربلا شهید شد
بر پشت مبارک آنحضرت پینها دیدند از حضرت امام زین العابدین
علیه السلم از سبب آنها پرسیدند حضرت فرمود که از بسیاری مالها
که از پشت خود بر میداشت در شبها و بخانهای بیوه زنان و یتیمان
و مسکینان میرسانید اینها بهم رسیده است وایضا روایت
کرده است که عبد الله بن سلمی یکی از فرزندان آنحضرت را سوره
حمد تعلیم کرد چون کودک آن سوره را در خدمت آنحضرت خواند حضرت
فرمود که هزار دینار طلا و هزار حله زیبا باو عطا کنند و دهان
او را پر از مروارید کنند مردم گفتند مزد او اینقدر نبود حضرت
فرمود که این عطا چه میماند در برابر ابجد او تعلیم فرزند من
کرده است وایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی
میان حضرت امام حسین صلوات الله علیه و محمد بن الحنفیه سخنی جاری
شد و بکدورت از یکدیگر جدا شدند پس محمد بن الحنفیه بآنحضرت
نوشت که ای برادر پدر تو و پدر من هر دو علیست و در پدر زیادتی
بر من نداری و مادر تو فاطمه دختر رسول خداست و اگر ملأ دنیا در من باشد

تمام روی زمین بود بماد و تو نمیرسید چون نامه مرا بخوانی بیا بنزد
من و مرا خوشنود گردان که تو سزاوارتری بفضل و احسان از
من والسلام علیک و رحمة الله و برکاته حضرت چون نامه او را خواند
در ساعت متوجه خانه او گردید و او را از خود راضی گردانید و دیگر
میان ایشان کدورتی واقع نشد وایضاً از شجاعت آنحضرت روایت
کرده است که روزی در مدینه میان آنحضرت و ولید بن عقبه که حاکم
مدینه بود منازعه شد در مزرعه حضرت عمامه ولید را از سر ربود و آ
ویرگردنش پیچید و او را بر زمین کشید مروان گفت که هرگز ندیده [ام]
که کسی بر حاکم چنین جرأتی بکند ولید گفت حق با اوست و مزرعه از او
بود حضرت فرمود که الحال که اقرار کردی من مزرعه را بتو بخشیدم مرو
شجاعتها و مردانگیهای آنحضرت که در صحرای کربلا ظاهر شد زیاده
از آنست که وصف توان نمود و بعضی از آنها بعد از این مذکور خواهد
شد انشاء الله و از زهد و عبادت آنحضرت روایت کرده است که بیست
و پنج حج پیاده بجا آورد و شتران و محملها از عقب او میکشیدند و روزی
بآنحضرت گفتند که چه بسیار است ترس تو از پروردگار خود فرمود که از
عذاب قیامت ایمن نیست کسی مگر آنکه در دنیا از خدا ترسد و روایت
کرده است که آنحضرت در صورت و سیرت شبیه‌ترین مردم بود بحضرت
رسالت ص و در شبهای تار نور از جبین مبین و پاک کردن آنحضرت
ساطع بود و مردم آنحضرت را بآن نور می‌شناختند و در کشف الغمه
روایت کرده است که انس گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین [ع]
بودم کنیزی آنحضرت آمد و گلی نزد او گذاشت حضرت فرمود که تو را آزاد [دم]
کردم برای خدا من گفتم یک طاقه گل برای تو آورد او را آزاد کردی
حضرت فرمود که حق تعالی میفرماید که چون تحیت کنند شما را بتحیتی
پس تحیت کنید بنیکوتر از آن و تحیت نیکوتر من آن بود که او را آزاد
کنم وایضاً روایت کرده است که یکی از غلامان آنحضرت جنایتی کرد که مستوجب

عقوبت

